

میراث ماندگار

جلد چهارم

زیر نظر
تجدد و دگرگونی

سید محمود مرعشی نجفی

تاریخ

۴

مجموعه
و یادنامه

۳

۳

۲۰

میراث ماندگار

جلد چهارم

زیر نظر

سید محمود مرعشی نجفی

میراث ماندگار / زیر نظر سید محمود مرعشی نجفی. - قم: کتابخانه بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی. - گنجینه جهانی مخطوطات اسلامی، ۱۴۲۴ق. = ۲۰۰۴م. = ۱۳۸۲ش.

ISBN 964 - 8179 - 09 - 3 (دوره)

۵۵۰ ص.

978 - 964 - 8179 - 97 - 2 (ج. ۴)

ج ۴. ۱۴۳۱ق. = ۲۰۱۰م. = ۱۳۸۸ش.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱. اسلام - مقاله ها و خطابه ها. ۲. نسخه های خطی عربی - ایران - قم. ۳. نسخه های

خطی فارسی - ایران - قم. الف. مرعشی نجفی، سید محمود، ۱۳۲۰ش. - ، زیر نظر.

ب. کتابخانه بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی. - گنجینه جهانی مخطوطات

اسلامی. - ج. عنوان.

۲۹۷/۰۸

BP۱۰ / م ۹

۳۱۴۲۱ - ۸۸م

کتابخانه ملی ایران



میراث ماندگار (جلد چهارم)

زیر نظر: د. سید محمود مرعشی نجفی

ناشر: کتابخانه بزرگ حضرت آیت الله مرعشی نجفی

- گنجینه جهانی مخطوطات اسلامی -

نوبت چاپ: اول، ۱۳۸۸ش / ۱۴۳۱ق / ۲۰۱۰م

حروف زنی و صفحه آرایی: فرائشر

لیتوگرافی: تیزهوش - قم

چاپ: ستاره - قم

شمارگان: هزار نسخه

ناظر چاپ: علی حاجی باقریان

شابک دوره: ۳-۰۹-۸۱۷۹-۹۶۴

شابک جلد چهارم: ۲-۹۷-۸۱۷۹-۹۶۴-۹۷۸

AYATOLLAH MAR'ASHI NAJAFI ST., Qom 37157, I.R. IRAN

TEL: + 98 251 7741970-78; FAX: + 98 251 7743637

[http:// www.marashilibrary.com](http://www.marashilibrary.com)

[http:// www.marashilibrary.net](http://www.marashilibrary.net)

[http:// www.marashilibrary.org](http://www.marashilibrary.org)

E-mail: info@marashilibrary.org

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



فهرست مطالب

دانشنامه کوتاه فارسی

به کوشش سیّد محمود مرعشی نجفی ۷

لؤلؤ الصدف فی تاریخ النجف

تألیف سیّد عبدالله حسینی اصفهانی

تصحیح وحید روح الله پور ۷۳

جغرافیای خوزستان

عبدالله بن مصطفی قلی خان (اعتماد السلطنه)

به کوشش سیّد محمود مرعشی نجفی ۱۸۵

جغرافی المشاهد (در ذکر مشاهد مقدّسه هر بلاد به ترتیب حروف)

تصحیح محمّد رضا انصاری ۲۵۷

تسهیل الصعاب من أمور الطلاب

تألیف ملاّ محمّد جعفر استرآبادی

به کوشش عبدالله غفرانی ۳۷۳

السحاب المطیر فی تفسیر آیه التطهیر

تألیف الشهید القاضي السيّد نور الله التستري المرعشي

تحقیق سیّد عبدالکریم موسوی ۴۴۱

مُراسلات آصف الدوله

میرزا عبدالوہاب خان آصف الدوله

۴۶۹ به کوشش الهه روحی دل - عبدالله غفرانی

شرح آية الصدر

تألیف الشهيد القاضي السید نور الله التُّشتری المرعشي

۴۸۹ تحقیق السید عبد الکریم الموسوي

حديث دين الإمامية

تألیف الشيخ الصدوق محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي

۵۲۱ تحقیق سید عبدالکریم موسوی

۱ □

دانشنامه کوتاه فارسی

به کوشش سید محمود مرعشی نجفی

این مجموعه دانشنامه‌ای است به فارسی، از نویسنده‌ای ناشناخته که آن را در سال ۱۳۱۹ هجری در عصر مظفرالدین شاه قاجار نگاشته است. در این مجموعه، نخست نام کشورهای جهان به ترتیب الفبایی از ایران آغاز شده و ضمن آن، تعداد جمعیت، مذهب، نام پایتخت، نام حکمران و سال جلوس، مساحت آن کشور به کیلومتر مربع، تعداد نفرات ارتش و تجهیزات جنگی و هواپیماها و کشتی‌ها و... آورده شده است. سپس، اطلاعاتی در مورد کره زمین، جمعیت پیروان ادیان مختلف، جمعیت قاره‌های زمین، آمار مرگ و میر در جهان، میانگین عمر مردم، خطوط مواصلاتی تلگراف در جهان، سلاطین و حکمرانان ممالک، تاریخ اختراعات و وقایع عظیمه عالم، جمعیت بزرگ‌ترین شهرهای عالم، مرتفع‌ترین کوه‌ها و بزرگ‌ترین جزایر زمین، بزرگ‌ترین دریاچه‌ها، طوایف روی زمین، تعداد جمعیت روی زمین و تعداد روزنامه‌های عالم تا سال ۱۹۰۲ میلادی آمده است.

همچنین اطلاعاتی در خصوص بزرگ‌ترین خانه‌های عالم، بزرگ‌ترین توپ عالم، گرانبهاترین دستمال عالم، قبرستان سگ‌ها در لندن، تعداد موی سر هر انسان، تعبیر خواب، پرسش و پاسخ‌ها، نفوس و طوایف ایران، شهرهای مشهور ایران و عده نفوس آنها، لطایف و ظرایف و مطالب بسیار جالب دیگر را نویسنده در این دانشنامه گرد آورده است. البته باید توجه داشت آمارهایی که در این دانشنامه آمده مربوط به سال ۱۳۱۹ هجری (۱۹۰۲ میلادی) یعنی افزون بر یک صد و اندی سال گذشته است. و به هر حال، مؤلف در این مجموعه زحمات بسیاری را متحمل شده و از منابع و مآخذ گوناگون، آمارها را استخراج، و در این مجموعه ارائه داده است. انتشار این گونه آثار که معمولاً به صورت

جداگانه هیچ‌گاه منتشر نخواهد شد، برای بسیاری از پژوهشگران معاصر مفید و جالب خواهد بود، و به همین جهت اینجانب این دانشنامه را در فصلنامه میراث شهاب کتابخانه بزرگ پدر بزرگوارم، مرجع فقید شیعه، بزرگ فرهنگبان میراث اسلامی، حضرت آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی - رحمه الله علیه - منتشر می‌سازم. امید است مورد توجه و عنایت فرزندان و علاقه‌مندان قرار گیرد.

یادآوری می‌شود که نسخه خطی این دانشنامه، به شماره «۱۴۶۲۹» در کتابخانه بزرگ حضرت آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی (ره) نگهداری می‌شود. با درود به روان پاک و مطهر بنیانگذار این کتابخانه بزرگ که با مشقات فراوان، به خصوص انجام نماز و روزه استیجاری و حذف یک وعده از غذای روزانه خود، این ذخایر عظیم اسلامی را فراهم آورد که تا این زمان، بالغ بر هفتاد و پنج هزار عنوان، در سی و پنج هزار مجلد است و سرانجام، آنها را در طبق اخلاص نهاد و به رایگان تحویل جامعه اسلامی نمود، تا به نسل‌های آینده تحویل گردد.

بسم الله الرحمن الرحيم

شنبه ۱۱ ذیحجه الحرام ۱۳۱۹، ۲۲ مارس ماه فرانسه، ۹ مارت^۱ ماه روسی
عید نوروز ابتدای بهار و مدت [آن] نود و دو روز و بیست ساعت

مملک محروسه^۲ ایران

دارای بیست و پنج کرور [نفر]^۳ جمعیت؛ مذهب اهالی، اسلام؛ پایتخت، تهران، که جمعیت آن تقریباً سیصد هزار [نفر] است؛^۴ شاهنشاه بالاستقلال السلطان ابن السلطان ابن

۱. ماه قیصری، اول آن مطابق است با اول آذر ماه رومی و بیست و هشتم اسفند ماه جلالی و سیزدهم مارس فرانسوی.

۲. نگهداری شده، کنایه از ملک پادشاهی است.

۳. نام عددی است که نزد ایرانیان مساوی است با پانصد هزار، یعنی نیم میلیون.

۴. هم اکنون جمعیت تهران بالغ بر ۱۲ میلیون نفر است، حدود چهل برابر آن روزگار؛ هر چند در همین رساله، بعداً پانصد و نود هزار نفر ذکر شده است.

السلطان مظفرالدین شاه^۱ - خلدالله ملکه و سلطانه -، تولد، هزار و هشتصد و پنجاه و سه میلادی، مطابق هزار و دویست و هفتاد هجری، جلوس میمنت مانوس اعلی حضرت شاهنشاه اسلامیان پناه، در روز بیست و ششم هزار و سیصد و سیزده هجری.

جمهوری آرژانتین

جمعیت، هشت کروار [نفر]؛ و مذهب، عیسوی پروتستانی؛ پایتخت، بوینوس آیرس، و جمعیت [آن] هفتصد و بیست و پنج هزار و پانصد و پنجاه و چهار نفر؛ رئیس جمهوری، روکا.

جمهوری ای کوآتر^۲

دارای سه کروار [نفر] جمعیت؛ و مذهب عیسوی کاتولیکی؛ پایتخت، کوت بو و جمعیت آن پنجاه و پنج هزار نفر؛ رئیس جمهوری، القابرو.

جمهوری برازیل

جمعیت آن، سی کروار [نفر]؛ پایتخت، ریودو ژانیرو، با پانصد و بیست و دو هزار و ششصد و پنجاه و یک نفر جمعیت؛ و مذهب کاتولیک؛ رئیس جمهوری، کامبیوس، سال [انتخاب، سنه هزار و هشتصد و نود و هشت میلادی].

امارت بخارا

جمعیت، پنج کروار [نفر]؛ مذهب، اسلام؛ پایتخت، بخارا؛ حکمران، سید عبدالاحدخان.

بلوچستان

جمعیت آن، سی و پنج هزار نفر؛ مذهب، اسلام؛ حکمران، میر خداداد، جلوس، سنه هزار و هشتصد و پنجاه و شش میلادی.

۱. مظفرالدین شاه (۱۳۲۴-۱۲۶۹ق)، چهارمین پسر ناصرالدین شاه قاجار بود. مهم ترین حادثه زمان سلطنت وی، نهضت مشروطه خواهی بود که شاه در طی آن مجبور شد تا در ۱۴ جمادی الآخر ۱۳۲۴ فرمان مشروطیت را صادر و در ۱۴ ذیقعدة، قانون اساسی مشروطیت را امضا کند. وی پس از ده روز از این جریان بدرود حیات گفت.

۲. اکوادر.

جمهوری سزه (پرو)

جمعیت آن، شش کرور [نفر]؛ و مذهب، کاتولیک؛ پایتخت، لیما با یک صد و دو هزار و نهصد و پنجاه و شش نفر جمعیت؛ رئیس جمهوری، لوپر زمانا.

دولت حبشه

واقع در آفریقا؛ جمعیت، ده کرور [نفر]؛ و مذهب، عیسوی؛ پایتخت، کندا؛ امپراطور، منه لیک.

مملکت سروستان (صربستان)

جمعیت آن چهار کرور و دویست و پنجاه هزار نفر است؛ و مذهب، کرک ارتودکس؛ پایتخت آن، بلگراد و جمعیت آن پنجاه و هشت هزار و نهصد و نود و دو نفر؛ حکمران، الکساندر اوّل.

مملکت شیلی

واقع در آمریکای جنوبی؛ جمعیت آن، شش کرور [نفر]؛ و مذهب اهالی، کاتولیکی است؛ پایتخت آن، سانتیاگو با دویست و پنجاه هزار و دویست و سه نفر جمعیت؛ رئیس جمهوری، ری یسکو.

کلمبیا

دارای هشت کرور [نفر] جمعیت؛ مذهب اهالی، کاتولیک؛ پایتخت آن، یوکوما با نود و پنج هزار و هشتصد نفر جمعیت؛ رئیس جمهوری، مارکن، به ریاست، در سنه هزار و هشتصد و نود و هشت منتخب گردیده است.

جمهوری مکزیک

دارای بیست و دو کرور [نفر] جمعیت است؛ مذهب اهالی، کاتولیک؛ پایتخت، مکزیکا با سیصد و نود و دو هزار و هفتصد و هفتاد و هفت نفر جمعیت؛ رئیس جمهوری، وی یاوس [که] در سنه هزار و هشتصد و نود و دو منتخب گردیده است.

مملکت مراکش

دارای شانزده کروار [نفر] جمعیت است؛ مذهب اهالی، اسلام؛ پایتخت، افیس با یک صد و چهل هزار نفر جمعیت؛ حکمران مملکت، سلطان عبدالعزیز، تولد، در سنه هزار و هشتصد و هفتاد و هشت میلادی، جلوس، در سنه هزار و هشتصد و نود و چهار.

مملکت اطیش و هنگری

وسعت خاک، ششصد و بیست و پنج هزار و پانصد و هیجده کیلومتر مربع؛ جمعیت، چهل و چهار میلیون نفر؛ پایتخت، وین با جمعیت یک میلیون و سیصد و شصت و چهار هزار و پانصد و چهل و هشت نفر؛ مذهب، عیسوی؛ حکمران اعلیٰ حضرت فرانسو ژوزف، ولادتش، ۱۸ اوت هزار و هشتصد و سی میلادی، جلوس، هزار و هشتصد و چهل و هشت میلادی؛ امپراطورش الیزابت دباویر؛ ادخالات، سه هزار و نهصد و هفتاد و سه میلیون فرانک؛ اخراجات، چهار هزار و پانصد و هشتاد و هشت میلیون فرانک؛ سرباز، سیصد و بیست و پنج هزار و سیصد و پنجاه نفر؛ صاحب منصب، بیست و یک هزار و یک صد و شصت نفر؛ توپ، یک هزار و چهل و هشت عراده؛ اسب، شصت و دو هزار و هشتصد و بیست و چهار رأس؛ کشتی جنگی، یک صد و سی و یک فروند؛ دخل، هشتصد و نود و شش میلیون فرانک؛ خرج، هشتصد و نود و شش میلیون فرانک؛ کشتی تجاری بادی، یک هزار و دویست و سیزده فروند؛ کشتی تجاری بخاری، یک صد و هفتاد و چهار فروند؛ طول راه آهن، سی و چهار هزار و پانصد و چهارده کیلومتر؛ طول [سیم] تلگراف، هفتاد و چهار هزار و دویست و سیزده کیلومتر.

مملکت جمهوری اتازونی (ایالات متحده آمریکا)

ینگه دنیای شمالی؛ مذهب اهالی، عیسوی پروتستانی؛ پایتخت، واشنگتن و دارای دو میلیون و سیصد هزار و نود و دو نفر جمعیت؛ رئیس جمهور آن روزولت؛ وسعت خاک، نه میلیون و دویست و سی هزار و ده کیلومتر مربع؛ جمعیت، شصت و سه میلیون نفر؛ جمعیت متصرفات، ده میلیون نفر؛ ادخالات، سه هزار و چهارصد و شصت و پنج میلیون فرانک؛ اخراجات، شش هزار میلیون فرانک؛ سرباز، ششصد و پنجاه هزار نفر؛ صاحب منصب،

دو هزار و پانصد و هشتاد و شش نفر؛ توپ، پانصد و هشتاد و هشت عرّاده؛ کشتی جنگی، هفتاد و هشت فروند؛ دخل، سه هزار و یک صد و شصت و چهار میلیون فرانک؛ خرج، سه هزار و ششصد و بیست و شش میلیون فرانک؛ کشتی تجاری بادی، پانزده هزار و هشتصد و نود و یک فروند؛ کشتی تجاری بخاری، شش هزار و هشتصد و سی و هفت فروند؛ طول راه آهن، سیصد هزار و ششصد و سی و شش کیلومتر؛ طول [سیم] تلگراف، سیصد و پنج هزار و سیصد و سی و هشت کیلومتر.

دولت اسپانیول

وسعت خاک، پانصد و چهار هزار و پانصد و پنجاه و دو کیلومتر مربع؛ جمعیت، هیجده میلیون نفر؛ جمعیت متصرفات، سه میلیون نفر؛ پایتخت، مادرید، جمعیت پانصد و دوازده هزار و یک صد و پنجاه و پنج نفر؛ حکمران، الفونس (بعد از فوت پدر، مادرش به نیابت پسر تا کنون شانزده سال است، سلطنت موقتی می نماید)، تولّدش در سنّه هزار و هشتصد و هشتاد و شش، ۱۸ می [اتفاق افتاده است]؛ ادخالات، نهصد و سی و شش میلیون فرانک؛ اخراجات، هفتصد و بیست و چهار میلیون فرانک؛ کشتی جنگی، سی و نه فروند؛ سرباز، نود و هشت هزار و یک صد و چهل نفر؛ دخل، هشتصد و هشتاد و پنج میلیون فرانک؛ خرج نهصد و پنج میلیون فرانک؛ کشتی تجاری بادی، یک هزار و پنجاه و دو فروند؛ کشتی تجاری بخاری، چهارصد و پنجاه و چهار فروند؛ طول راه آهن، یک هزار و دویست و چهل و هشت کیلومتر؛ طول [سیم] تلگراف، سی و یک هزار و نهصد و نود و دو کیلومتر؛ طول [سیم] تلفن، هفت هزار و نهصد و هفتاد و دو کیلومتر.

دولت آلمان

وسعت خاک، پانصد و چهل هزار و ششصد و شصت و هفت کیلومتر مربع؛ جمعیت، پنجاه و شش میلیون نفر؛ جمعیت متصرفات، نود میلیون نفر؛ مذهب، عیسوی؛ پایتخت، برلین، جمعیت یک میلیون و هشتصد هزار و یک صد و پنجاه و یک نفر؛ حکمران، اعلی حضرت امپراطور ویلهلم دوم، تولّد، ۲۸ ژانویه هزار و هشتصد و پنجاه و نه میلادی، جلوس، ۱۸ ژوئن هزار و هشتصد و هشتاد و هشت میلادی؛ امپراطورش (اگوستا ویکتوریا)؛

ادخالات، پنج هزار و هفتصد و هیجده میلیون فرانک؛ اخراجات، چهار هزار و چهار صد و سی و شش میلیون فرانک؛ سرباز، سیصد و نود و یک هزار و یک صد و سی و شش نفر؛ صاحب منصب، بیست و سه هزار و هشتصد و چهل و چهار نفر؛ توپ، سه هزار و پانصد و نود و چهار عرّاده؛ اسب، یک صد و دو هزار و نهصد و بیست و سه رأس؛ کشتی جنگی، یک صد و پنج فروند؛ دخل، دو هزار و پانصد و هشتاد و هشت میلیون فرانک؛ خرج، دویست و هشتاد و هشت میلیون فرانک؛ کشتی تجاری بادی، دو هزار و چهارصد و نود و شش نفر؛ کشتی تجاری بخاری، یک هزار و دویست و بیست و سه فروند؛ طول راه آهن، پنجاه هزار و نهصد و شصت و یک کیلومتر؛ طول [سیم] تلگراف، یک صد و بیست و پنج هزار و چهار صد و پنجاه و هشت کیلومتر؛ [طول سیم] تلفن، سی هزار کیلومتر.

افغانستان

مذهب تمام اهالی اسلام؛ پایتخت کابل و امارات آن با امیر حبیب الله خان است؛ وسعت خاک، پانصد و پنجاه و هشت هزار کیلومتر مربع؛ جمعیت، پنج میلیون نفر؛ ادخالات، یک صد و شش میلیون فرانک؛ اخراجات، یک صد و هشت میلیون فرانک؛ سرباز، چهل و دو هزار نفر؛ توپ، سیصد عرّاده.

دولت انگلیس

وسعت خاک، سیصد و چهارده هزار و سیصد و سی و نه کیلومتر مربع؛ جمعیت، چهل و یک میلیون نفر؛ جمعیت متصرفات، سیصد و چهل و هفت میلیون نفر؛ پایتخت لندن، که دارای نه کروار نفوس است؛ مذهب، عیسوی پروتستانی؛ حکمران، ادوارد هفتم، تولد، در سنه هزار و هشتصد و چهل و یک میلادی، ۹ نوامبر، جلوس، ۱۵ فوریه سنه هزار و هشتصد و پنجاه و یک؛ ادخالات، دوازده هزار و یک صد و بیست و پنج میلیون فرانک؛ اخراجات، هشت هزار و دویست و پنج میلیون فرانک؛ سرباز، چهارصد و نود و سه هزار و یک صد و پانزده نفر؛ صاحب منصب، نوزده هزار و نهصد و بیست و پنج نفر؛ اسب، یک صد و پانزده هزار و هشتصد رأس؛ کشتی جنگی، سیصد و سی و نه فروند؛ دخل، چهار هزار و هفتاد و سه میلیون فرانک؛ خرج، سه هزار و هفتصد و نود و پنج میلیون

فرانک؛ کشتی تجاری بادی، هفت هزار و هشتصد و نود و نه فروند؛ کشتی تجاری بخاری، هفت هزار و دویست و نود و هشت فروند؛ طول راه آهن، سی و چهار هزار و نهصد و بیست و دو کیلومتر؛ طول [سیم] تلگراف، هفتاد هزار و هفده کیلومتر؛ [طول سیم] تلفن، چهارده هزار و چهارصد و هشتاد کیلومتر.

دولت ایتالیا

وسعت خاک، دویست و هفتاد و شش هزار و سیصد و چهل و هشت کیلومتر مربع؛ جمعیت، سی و یک میلیون نفر؛ مذهب، عیسوی کاتولیکی؛ پایتخت، رم، جمعیت پانصد هزار و ششصد و ده نفر؛ پادشاه، ویکتور امانوئل سوم، تولدش ۱۱ نوامبر سنه هزار و هشتصد و شصت و نه میلادی، جلوس اوّل ماه اوت هزار و نهصد و زنش هلن است؛ ادخالات، یک هزار و پانصد و شش میلیون فرانک؛ اخراجات، یک هزار و چهارصد و سی و یک میلیون فرانک؛ سرباز، دویست و بیست و چهار هزار و یک نفر؛ صاحب منصب، سیزده هزار و ششصد و چهارده نفر؛ توپ، یک هزار و هشتصد و ده عرّاده؛ اسب، چهل و هفت هزار و شش رأس؛ کشتی جنگی، سیصد و سی و شش فروند؛ دخل، یک هزار و هفتصد و بیست و شش میلیون فرانک؛ خرج، یک هزار و هفتصد و سی میلیون فرانک؛ کشتی تجاری بادی، پنج هزار و هفتصد و شصت و چهار فروند؛ کشتی تجاری بخاری، سیصد و هشتاد و چهار فروند؛ طول راه آهن، پانزده هزار و ششصد و نود و شش کیلومتر؛ طول [سیم] تلگراف، چهل و سه هزار و نهصد و هفتاد و یک کیلومتر.

دولت بلژیک

وسعت خاک، بیست و نه هزار و چهارصد و پنجاه و شش کیلومتر مربع؛ جمعیت، هفت میلیون نفر؛ مذهب، عیسوی کاتولیک؛ پایتخت بروکسل، جمعیت، دویست و ده هزار و شصت و پنج نفر؛ پادشاه لیوید دوم، ولادت، نهم آوریل سنه هزار و هشتصد و سی و پنج، جلوس دهم دسامبر سنه هزار و هشتصد و شصت و پنج، زنش ماری ان ری یت؛ ادخالات، دو هزار و دویست و شصت میلیون فرانک؛ اخراجات، یک هزار و نهصد و چهل و نه میلیون فرانک؛ سرباز، چهل و هشت هزار و پانصد و سی نفر؛ صاحب منصب،

سه هزار و چهارصد و هفتاد و دو نفر؛ توپ، دویست و چهار عَرّاده؛ اسب، ده هزار و هشتصد و پنجاه و پنج رأس؛ کشتی تجاری بادی، شصت فروند؛ کشتی تجاری بخاری، شصت و هفت فروند؛ طول خطوط راه آهن، چهار هزار و چهارصد و نود و دو کیلومتر؛ طول سیم تلگراف، شش هزار و سیصد و هشتاد و پنج کیلومتر.

دولت بلغارستان

وسعت خاک، پنجاه و شش هزار و ششصد و شصت کیلومتر مربع؛ جمعیت، پنج میلیون نفر؛ مذهب، عیسوی کرک ارتودکس؛ سلطان، فردیناند اول، ولادت، ۲۶ فوریه سنه هزار و هشتصد و شصت و یک، جلوس، هفتم ژوئیه هزار و هشتصد و هشتاد و هفت میلادی؛ پایتخت صوفیا، جمعیت، چهل و شش هزار و پانصد و نود و سه [نفر]؛ ادخالات، ششصد و یک میلیون فرانک؛ اخراجات، پانصد و سی و چهار میلیون فرانک؛ سرباز، چهل هزار و پانصد و پنجاه و پنج نفر؛ صاحب منصب، دو هزار و پانصد نفر؛ توپ، سیصد و دوازده عَرّاده؛ اسب، هفت هزار و چهارصد رأس؛ کشتی جنگی، شانزده فروند؛ دخل، هشتاد و چهار میلیون فرانک؛ خرج، هشتاد و سه میلیون فرانک؛ طول راه آهن، یک هزار و چهارصد و هشتاد و نه کیلومتر؛ طول [سیم] تلگراف، پنج هزار و دویست و سی و یک کیلومتر.

دولت پرتغال

وسعت خاک، هشتاد و هشت هزار و نهصد و پنجاه و چهار کیلومتر مربع؛ جمعیت، پنج میلیون و پانصد هزار نفر؛ جمعیت متصرفات، هشت میلیون نفر؛ مذهب، کاتولیک؛ پایتخت، لیزبون با سیصد و دوازده هزار نفر جمعیت؛ پادشاه، شارل اول، تولد سنه هزار و هشتصد و شصت و سه، جلوس نوزدهم اکتبر سنه هزار و هشتصد و هشتاد و نه، و زنش امیلی؛ ادخالات، دویست و هشتاد میلیون فرانک؛ اخراجات، یک صد و پنجاه و شش میلیون فرانک؛ سرباز، بیست و نه هزار و هفتصد و سه نفر؛ صاحب منصب، یک هزار و چهارصد و هشتاد و نه نفر؛ توپ، یک صد و چهل و چهار عَرّاده؛ اسب، چهار هزار و یک صد و دوازده رأس؛ کشتی جنگی، بیست و هفت فروند؛ دخل، دویست و سی و چهار میلیون فرانک؛ خرج،

دویست و چهل و شش میلیون فرانک؛ کشتی تجاری بادی، پانصد و شصت و هفت فروند؛ کشتی تجاری بخاری، شصت و سه فروند؛ طول راه آهن، دو هزار و سیصد و شصت و دو کیلومتر؛ طول [سیم] تلگراف، هفت هزار و سیصد و هشتاد و یک کیلومتر.

دولت چین

واقع در آسیا؛ وسعت خاک، یازده میلیون و هشتاد و یک هزار و یک صد و نود و یک کیلومتر مربع؛ جمعیت، چهارصد میلیون نفر؛ پایتخت آن، پکن است جمعیت، پانصد هزار نفر؛ مذهب، بت پرست؛ حکمران، امپراطور کوانک سو، تولد سنه هزار و هشتصد و هشتاد و دو، جلوس سنه هزار و هشتصد و هشتاد و پنج؛ ادخالات، یک هزار و شش میلیون فرانک؛ اخراجات، هفتصد و چهل و سه میلیون فرانک؛ سرباز، ششصد هزار نفر؛ کشتی جنگی، بیست و چهار فروند؛ دخل، سیصد و سی و چهار میلیون فرانک؛ خرج، سیصد و سی و چهار میلیون فرانک؛ کشتی تجاری بادی، نود و پنج فروند؛ کشتی تجاری بخاری، دویست و پنجاه و هفت فروند؛ طول راه آهن، چهارصد و هفتاد کیلومتر.

حبشه یا آبی سینی^۱

وسعت خاک، پنجاه و چهار هزار کیلومتر مربع؛ جمعیت، شش میلیون نفر؛ ادخالات، شش میلیون فرانک؛ اخراجات، سه میلیون فرانک؛ سرباز، پانزده هزار نفر.

دانمارک

واقع در اروپای شمالی؛ وسعت خاک، سی و سه هزار و ششصد و شصت و پنج کیلومتر مربع؛ جمعیت، دو میلیون و پانصد هزار نفر؛ مذهب، پروتستانی؛ پایتخت، کپنهاک، [یا] سیصد و سی و سه هزار و هشتصد و سی و پنج نفر جمعیت؛ پادشاه، کریستیان نهم، تولد هشتم آوریل سنه هزار و هشتصد و هیجده، جلوس، سنه هزار و هشتصد و شصت و سه میلادی؛ ادخالات، ششصد و چهارده میلیون فرانک؛ اخراجات، چهارصد و سی و چهار

۱. حبشه، آبی سینی یا اتیوپی کشور بزرگی است در خاور آفریقا، واقع در باختر باب المندب و از کشورهای باستانی. در حال حاضر شامل سودان، کنیا، اریتره، جیبوتی و سومالی است.

میلیون فرانک؛ سرباز، هشت هزار و نهصد و چهل و پنج نفر؛ صاحب منصب، هشتصد و بیست و چهار نفر؛ توپ، یکصد و بیست و هشت عراده؛ کشتی جنگی، شصت و دو فروند؛ دخل، یکصد و یک میلیون فرانک؛ خرج، نود و نه میلیون فرانک؛ کشتی تجاری بادی، سه هزار و دویست و پنجاه و چهار فروند؛ کشتی تجاری بخاری، پانصد و ده فروند؛ طول راه آهن، دو هزار و هفتصد و چهل و چهار کیلومتر؛ طول [سیم] تلگراف، شش هزار و هشتصد و هشتاد و سه کیلومتر؛ طول [سیم] تلفن، پنج هزار و هشتصد و هشتاد و شش کیلومتر.

مملکت روس

واقع در اروپای شمالی؛ وسعت خاک، بیست و دو میلیون و چهارصد و سی هزار کیلومتر؛ جمعیت، یکصد و سی میلیون نفر؛ مذهب کرک ارتودکس؛ پایتخت، سنت پترزبورگ، [با] یک میلیون و دویست و شصت و هفت هزار و بیست و سه نفر جمعیت؛ امپراطور، نیکلای دوم، تولد هیجدهم می سنه هزار و هشتصد و شصت و هشت، جلوس، یکم نوامبر سنه هزار و هشتصد و نود و چهار میلادی، زن امپراطور، الکساندرا؛ ادخالات، دو هزار و چهارصد و شصت و هشت میلیون فرانک؛ اخراجات، دو هزار و نهصد و بیست و هشت میلیون فرانک؛ سرباز، یک میلیون و دویست و هفتاد هزار نفر؛ صاحب منصب، بیست و هفت هزار و پانصد نفر؛ دخل، هفت هزار و بیست و نه میلیون فرانک؛ خرج، هفت هزار و بیست و نه میلیون فرانک؛ کشتی جنگی، دویست و نود و شش فروند؛ قشون در حال امنیت، هشتصد و پنجاه هزار، و در روز رزم، هفت کرور [نفر]؛ کشتی تجاری بخاری، یک هزار و ششصد و هفتاد و چهار فروند؛ کشتی تجاری بادی، چهارصد و ده فروند؛ طول راه آهن، پنجاه و سه هزار و هفتصد و بیست و سه کیلومتر؛ طول سیم تلگراف، یکصد و چهل و هفت هزار و هفتصد و نود و دو کیلومتر؛ طول سیم تلفن، پنج هزار و نهصد و هفتاد و هشت کیلومتر.

دولت رومانی

واقع در اروپای جنوبی؛ وسعت خاک، یکصد و سی و یک هزار و بیست کیلومتر مربع؛ جمعیت، شش میلیون نفر؛ مذهب، کرک ارتودکس؛ پایتخت، بوخارست و جمعیت آن دویست و سی و دو هزار و هفده نفر؛ پادشاه، شارل اول، تولد بیستم آوریل سنه هزار و

هشتصد و سی و نه، جلوس بیست و ششم مارس سنه هزار و هشتصد و شصت و شش؛ ادخالات، سیصد و هشتاد و نه میلیون فرانک؛ اخراجات، دویست و هشتاد و سه میلیون فرانک؛ سرباز، یکصد و شانزده هزار و دویست و هشتاد و یک نفر؛ صاحب منصب، سه هزار و چهارصد و هفتاد و دو نفر؛ توپ، سیصد و هشتاد و چهار عرّاده؛ اسب، بیست و یک هزار و سیصد و هیجده رأس؛ کشتی جنگی، بیست و هشت فروند؛ دخل، دویست و چهل و پنج میلیون فرانک؛ خرج، دویست و سی و هشت میلیون فرانک؛ کشتی تجاری بادی، سیصد و بیست و هفت فروند؛ کشتی تجاری بخاری، پنجاه و پنج فروند؛ طول راه آهن، سی و یک هزار و یکصد و هفتاد و دو کیلومتر؛ طول سیم تلگراف، شش هزار و نهصد و پنجاه و یک کیلومتر؛ [طول سیم] تلفن، دویست و چهل و نه کیلومتر.

دولت ژاپن

واقع در جزایر آسیا؛ وسعت خاک، چهارصد و هفده هزار و سیصد و چهار کیلومتر مربع؛ جمعیت، چهل و شش میلیون نفر؛ پایتخت آن توکیو است با یک میلیون و سیصد و سی و سه هزار و دویست و پنجاه و شش نفر جمعیت؛ مذهب اهالی، بت پرستی یا بودائی؛ امپراطور، موت شوهی ده، تولّد در سنه هزار و هشتصد و پنجاه و دو، جلوس سنه هزار و هشتصد و شصت و هشت؛ ادخالات، یک هزار و یکصد و هشتاد و هشت میلیون فرانک؛ اخراجات، یک هزار و یکصد و پنجاه میلیون فرانک؛ سرباز، سیصد و نود و هفت هزار و هفتصد و پنجاه و پنج نفر؛ صاحب منصب، هشت هزار و هشتصد و پنجاه و هفت نفر؛ توپ، چهارصد عرّاده؛ کشتی جنگی، پنجاه فروند؛ دخل، یک هزار و سیصد و سی و یک میلیون فرانک؛ خرج، یک هزار و دویست و هفت میلیون فرانک؛ کشتی تجاری بادی، یک هزار و نهصد و چهارده فروند؛ کشتی تجاری بخاری، یک هزار و یکصد و سی فروند؛ طول راه آهن، چهار هزار و هفتصد و چهل و هفت کیلومتر؛ طول سیم تلگراف، بیست و سه هزار و چهل و سه کیلومتر.

دولت سوئد و نارویج

واقع در شمال اروپا؛ وسعت خاک، چهارصد و پنجاه هزار و پانصد و هفتاد و چهار کیلومتر مربع؛ جمعیت، هشت میلیون نفر؛ پایتخت آن، استکهلم است با جمعیت دویست و نود و پنج

هزار و هفتصد و هشتاد و دو نفر؛ مذهب پروتستانی؛ حکمران، اسکار دویم، تولد بیست و یکم ژانویه سنه هزار و هشتصد و بیست و نه، جلوس هیجده سپتامبر سنه هزار و هشتصد و هفتاد و دو میلادی، وارث سلطنت برادر خویش گردیده است، زن پادشاه صوفی است؛ ادخالات، ششصد و پنج میلیون فرانک؛ اخراجات، چهارصد و پنجاه و هفت میلیون فرانک؛ سرباز، سی و نه هزار و یک صد و بیست و چهار نفر؛ صاحب منصب، یک هزار و نهصد و چهل و شش نفر؛ اسب، شش هزار و هفتصد و نود و یک رأس؛ کشتی جنگی، شصت و دو فروند؛ دخل، دویست و دو میلیون فرانک؛ خرج، دویست و دو میلیون فرانک؛ کشتی تجاری بادی، دو هزار و چهار فروند؛ کشتی تجاری بخاری، هشتصد و هفده فروند؛ طول راه آهن، ده هزار و هفتصد و هفت کیلومتر؛ طول سیم تلگراف، چهارده هزار و هشتاد و چهار کیلومتر.

سوئیس

وسعت خاک، چهل و یک هزار و سیصد و نود و شش کیلومتر مربع؛ جمعیت، سه میلیون نفر، یک میلیون پروتستانی و دو میلیون کاتولیکی است؛ پایتخت آن برن، پنجاه و پنج هزار و چهارصد و هفتاد و دو نفر جمعیت دارد؛ رئیس جمهوری، برنر، در سنه هزار و نهصد و یک به ریاست منتخب گردیده است؛ ادخالات، یک هزار و دویست و هشتاد و شش میلیون فرانک؛ اخراجات، هشتصد و شصت و پنج میلیون فرانک؛ صاحب منصب، یک هزار و یک صد و هشتاد و پنج نفر؛ توپ، سیصد و هشتاد و چهار عراده؛ دخل، یک صد میلیون فرانک؛ خرج، نود و هشت میلیون فرانک؛ طول راه آهن، سه هزار و نهصد و بیست و شش کیلومتر؛ طول سیم تلگراف، هشت هزار و پنجاه و نه کیلومتر؛ [طول سیم] تلفن، دوازده هزار و ششصد و شصت و پنج کیلومتر.

مملکت سیام (تایلند)^۱

واقع در آسیا؛ وسعت خاک، ششصد و سی و سه هزار کیلومتر مربع؛ جمعیت، ده میلیون نفر؛ مذهب آهالی بودائی؛ پایتخت آن بانکوک، با چهارصد هزار نفر جمعیت؛ حکمران،

۱. کشوری در آسیای جنوبی که در قسمت شبه جزیره هندوچین و در همسایگی کامبوج و لائوس واقع شده است.

جولاند کورین، تولد، هزار و هشتصد و پنجاه و سه، جلوس سنه هزار و هشتصد و شصت و هشت؛ ادخالات، یک صد و چهل و چهار میلیون فرانک؛ اخراجات، یک صد و هشتاد و پنج میلیون فرانک؛ سرباز، بیست و شش هزار نفر؛ کشتی جنگی، هشت فروند؛ دخل، چهل و پنج میلیون فرانک؛ خرج، چهل و پنج میلیون فرانک.

عثمانی^۱

واقع در آسیا و اروپا؛ وسعت خاک، دو میلیون و هشتصد و هشتاد و هشت هزار و چهار صد کیلومتر مربع؛ جمعیت، سی و چهار میلیون نفر؛ مذهب اهالی، اسلام؛ پایتخت آن، اسلامبول که دارای هشتصد و هفت کروزر جمعیت است؛ پادشاه السلطان اسلام پناه عبدالحمید خان، در بیست و یکم سپتامبر سنه هزار و هشتصد و چهل و دو متولد شده، در سی و یکم ماه اوت سنه هزار و هشتصد و هشتاد و شش بر تخت سلطنت جلوس نموده است؛ ادخالات، نهصد و هفتاد و دو میلیون فرانک؛ اخراجات، یک صد و بیست و چهار میلیون فرانک؛ سرباز، سیصد و پنجاه هزار نفر؛ کشتی جنگی، شصت و شش فروند؛ دخل چهار صد و بیست و شش میلیون فرانک؛ خرج، چهار صد و بیست و چهار میلیون فرانک؛ کشتی تجاری بادی، دو هزار و دویست و پنج فروند؛ کشتی تجاری بخاری، یک صد و هفتاد و هفت فروند؛ طول راه آهن، چهار هزار و پانصد کیلومتر؛ طول سیم تلگراف، سی و شش هزار و یک صد و سی و هشت کیلومتر.

مملکت فرانسه

وسعت خاک، پانصد و بیست و هشت هزار و هشتصد و هفتاد و شش کیلومتر مربع؛ جمعیت، سی و هشت میلیون نفر؛ جمعیت متصرفات، چهل و چهار میلیون نفر؛ مذهب،

۱. عثمانی به ممالکی گفته می شد که آل عثمان یا سلاطین عثمانی در آن حکومت می کردند. آنان پادشاهانی بودند که از ۶۹۹ تا ۱۳۴۲ ق دولتی بزرگ تأسیس کردند. این سلسله به نام جدّ آنان عثمان بن ارطغرل که در ۶۵۶ ق متولد و در آنجا این سلسله را بنیان نهاد، نام گذاری شده است. سلاطین این سلسله تا سال ۹۷۹ ق یکی پس از دیگری به تسخیر ممالک اطراف خود تا شعاع وسیعی پرداختند، ولی از این سال دوران افول و ضعف این سلسله آغاز شد و متصرفات آنان یکی پس از دیگری از تحت تصرفشان خارج شد و استقلال یافت. محدوده کنونی آن شامل ولایات قدیم تراس، مقدونیه و اپیروس و ایلی ریا است.

کاتولیک؛ پایتخت؛ پاریس که تقریباً پنج کرور [نفر] نفوس دارد؛ رئیس جمهوری، امیل لوبه، در سی و یکم دسامبر تولّد یافته و در هیجدهم فوریه سنه هزار و هشتصد و نود و سه، به ریاست جمهوری منتخب گردیده است؛ ادخالات، چهار هزار و هشتصد و هیجده میلیون فرانک؛ اخراجات، چهار هزار و یکصد و پنجاه و چهار میلیون فرانک؛ سرباز، پانصد و چهل و پنج هزار و پانصد و شش نفر؛ صاحب منصب، چهل و هشت هزار و دویست و سی و هفت نفر؛ توپ، دو هزار و نهصد و چهل و شش عرّاده؛ اسب، یکصد و بیست و دو هزار و سیصد و هفتاد و هشت رأس؛ کشتی جنگی، چهارصد و نوزده فروند؛ دخل، سه هزار و پانصد و چهل و هشت میلیون فرانک؛ خرج، سه هزار و پانصد و چهل و هشت میلیون فرانک؛ کشتی تجاری بادی، چهارده هزار و چهارصد و شش فروند؛ کشتی تجاری بخاری، یک هزار و دویست و نه فروند؛ [طول] راه آهن، چهل و دو هزار و دویست و سی و هفت کیلومتر؛ [طول سیم] تلگراف، یکصد و بیست و هفت هزار و هشتصد و پنجاه و دو کیلومتر؛ [طول سیم] تلفن، بیست و یک هزار و پانصد و یازده کیلومتر؛ مکتوباتی که در سال خارج می‌شود، یک بلیون و دویست و پنجاه میلیون و هفتصد و شصت و چهار هزار عدد؛ تموّل و ثروت فرانسه، دویست و پنجاه تریلیون فرانک است؛ در هنگام جنگ، هفت کرور و دویست و هفتاد و چهار هزار [نفر] قشون به میدان جنگ حاضر می‌نماید.

دولت کره^۱

وسعت خاک، دویست و هیجده هزار و ششصد و پنجاه کیلومتر مربع؛ جمعیت، ده میلیون و پانصد هزار نفر؛ مذهب آهالی، کاتولیک و بودائی است؛ پایتخت، سئول با دویست و یازده هزار و یکصد و نود و چهار نفر جمعیت؛ حکمران مملکت، یوکی نیک لیهسی، تولّد در سنه هزار و هشتصد و شصت و چهار، جلوس، سنه هزار و هشتصد و نود و هشت؛ ادخالات، بیست و چهار میلیون فرانک؛ اخراجات، دوازده میلیون فرانک؛ سرباز، چهل و هفت هزار نفر؛ [طول خط] راه آهن، چهل و دو کیلومتر.

۱. کره حدود نیم قرن گذشته در پی یک جنگ خونین، به دو کره شمالی و جنوبی تقسیم شد، و در حال حاضر، دو کشور مستقل می‌باشند.

مصر

وسعت خاک، نهصد و نود و چهار هزار و دویست کیلومتر مربع؛ جمعیت، ده میلیون نفر؛ مذهب اهالی، اسلام؛ پایتخت، قاهره با پانصد و هفتاد هزار نفر جمعیت؛ حکمران، خدیو عباس حلمی پاشا، تولدش در سنه هزار و هشتصد و هفتاد و چهار، ابتدای حکمرانی، سنه هزار و هشتصد و نود و دو؛ ادخالات، دویست و هشتاد و شش میلیون فرانک؛ اخراجات، سیصد و هشتاد و سه میلیون فرانک؛ سرباز، بیست و دو هزار و هفتصد و هشتاد و هفت نفر؛ صاحب منصب، نهصد و پانزده نفر؛ دخل، دویست و شصت و نه میلیون فرانک؛ خرج، دویست و شصت و نه میلیون فرانک؛ [طول خط] راه آهن، چهار هزار و چهار صد و یک کیلومتر؛ [طول سیم] تلگراف، سه هزار و سیصد و شصت و نه کیلومتر.

متنگرو یا قراداغ^۱

واقع در اروپای جنوبی، وسعت خاک، نه هزار و هشتاد کیلومتر مربع؛ جمعیت، دویست و بیست و هفت هزار و هشتصد و چهل و یک نفر؛ پایتخت، شه تی نیه که دارای هفت هزار و نهصد و بیست نفر جمعیت است؛ مذهب، کرک ارتودکس، چهار هزار مسلمان، و چهار هزار کاتولیک هستند؛ حکمران، نیکولا، زنش، می لی، تولد حکمران، هزار و هشتصد و چهل و یک، جلوس او در چهاردهم ماه اوت سنه هزار و هشتصد و شصت و پنج؛ ادخالات، سه میلیون فرانک؛ اخراجات، سه میلیون فرانک؛ سرباز، سی و هفت هزار و دویست و پنجاه نفر.

دولت نروژ

جمعیت، دو میلیون نفر؛ ادخالات، سیصد و هفتاد و دو میلیون فرانک؛ اخراجات، دویست میلیون فرانک؛ سرباز، سی هزار نفر؛ صاحب منصب، نهصد نفر؛ کشتی جنگی، چهل و پنج فروند؛ دخل، یک صد و شانزده میلیون فرانک؛ خرج، یک صد و بیست و سه میلیون فرانک؛ کشتی تجاری بادی، پنج هزار و ششصد و نود و هشت

۱. مونته نگرو، شاهزاده نشینی در ناحیه بالکان بود که در سال ۱۸۷۸ م با قرارداد برلین، استقلال یافت و در ۱۹۱۸ م به یوگسلاوی پیوست و اکنون پس از جدایی از یوگسلاوی، کشوری مستقل است.

فروند؛ کشتی تجاری بخاری، یک هزار و یک صد و سی و هشت فروند؛ [طول خط] راه آهن، یک هزار و نهصد و هشتاد و یک کیلومتر؛ [طول سیم] تلگراف، یازده هزار و پانصد و سی و هفت کیلومتر.

دولت هلند

وسعت خاک، سی و سه هزار کیلومتر مربع؛ جمعیت، پنج میلیون نفر؛ جمعیت متصرفات، سی و پنج میلیون نفر؛ مذهب اهالی، نصف کاتولیک و نصف پروتستانی؛ پایتخت، لاهه با یک صد و نود و نه هزار و دویست و هشتاد و پنج نفر جمعیت؛ حکمران، ملکه ویلهلمین، تولد سی ام ماه اوت سنه هزار و هشتصد و هشتاد و نه میلادی، جلوس بیست و سوم ماه دسامبر سنه هزار و هشتصد و نود میلادی، اما، مادرش نیابتاً از طرف او حکمرانی می نماید؛ ادخالات، چهار هزار و بیست و سه میلیون فرانک؛ اخراجات، سه هزار و سیصد و بیست و دو میلیون فرانک؛ سرباز، بیست و شش هزار و نهصد و هفتاد و هفت نفر؛ صاحب منصب، یک هزار و هشتصد و هشتاد و یک نفر؛ اسب، پنج هزار و هفتصد و هفتاد و پنج رأس؛ کشتی جنگی، نود و هشت فروند؛ دخل، سیصد و چهار میلیون فرانک؛ خرج، سیصد و هیجده میلیون فرانک؛ کشتی تجاری بادی، چهارصد و سی و دو فروند؛ کشتی تجاری بخاری، یک صد و نود و دو فروند؛ [طول خطوط] راه آهن، دو هزار و هشتصد و پنج کیلومتر؛ [طول سیم] تلگراف، پنج هزار و نهصد و سی و هفت کیلومتر.

دولت یونان یا گرس

وسعت خاک، شصت و چهار هزار و ششصد و هفتاد و نه کیلومتر مربع؛ جمعیت، دو میلیون و پانصد هزار نفر؛ مذهب اهالی، ارتودکس؛ پایتخت، آتن با یک صد و یازده هزار و چهارصد و هشتاد و شش نفر جمعیت؛ حکمران، ژرژ اول، تولد در بیست و چهارم دسامبر سنه هزار و هشتصد و چهل و پنج، جلوس پنجم ژوئن سنه هزار و هشتصد و شصت و سه میلادی؛ ادخالات، یک صد و بیست و هشت میلیون فرانک؛ اخراجات، نود و چهار میلیون فرانک؛ سرباز، بیست و سه هزار و چهارصد و پنجاه و سه نفر؛ صاحب منصب، یک هزار و هشتصد و هشتاد نفر؛ اسب، یک صد و پانزده هزار و هشتصد رأس؛ کشتی

جنگی، شصت و نه فروند؛ دخل، یک صد و دوازده میلیون فرانک؛ خرج، یک صد و یازده میلیون فرانک؛ کشتی تجاری بادی، یک هزار و یک صد و پنجاه و دو فروند؛ کشتی تجاری بخاری، یک صد و هیجده فروند؛ [طول خطوط] راه آهن، نهصد و پنجاه و دو کیلومتر؛ [طول سیم] تلگراف، هشت هزار و سیصد و هفتاد و نه کیلومتر؛ [طول سیم] تلفن، نهصد و هشت کیلومتر.



اطلاعات [جغرافیایی از کره زمین]

وزن کره ارض: پنج هزار و ششصد و نود تریلیون تن؛ وسعت سطح کره زمین: پانصد و نه میلیون و نهصد و پنجاه هزار و هفتصد و دو کیلومتر مربع؛ خشکی کره ارض: یک صد و سی و هشت میلیون و هشتاد و شش هزار و پانصد و پنجاه و پنج کیلومتر مربع؛ آب یا اقیانوس: سیصد و هفتاد و چهار میلیون و چهارصد و پنجاه و نه هزار و نهصد و شصت کیلومتر مربع؛ وسعت اقیانوس ساکن: یک صد و هفتاد و پنج میلیون و چهارصد و چهل و پنج هزار و یک صد کیلومتر مربع؛ عمق اقیانوس ساکن: نه هزار و چهارصد و بیست و هفت متر؛ وسعت اقیانوس اطلس: هشتاد و نه میلیون و نهصد و پنجاه و هفت هزار و هشتصد کیلومتر مربع، و عمق آن هشت هزار و دویست و چهل متر؛ وسعت اقیانوس هند: هفتاد و چهار میلیون و سی و نه هزار و ششصد کیلومتر مربع، و عمق آن شش هزار و سیصد و پنجاه متر؛ وسعت اقیانوس منجمد شمالی: دوازده میلیون و هفتصد و نود و پنج هزار و نهصد کیلومتر مربع، و عمق آن چهار هزار و هشتصد و چهل و پنج متر؛ وسعت اقیانوس منجمد جنوبی: پانزده میلیون و ششصد و سی هزار کیلومتر مربع، و عمق آن سه هزار و ششصد و دوازده متر؛ تعداد نفوس کره ارض: یک بیلیون و پانصد و هفتاد و سه میلیون و یک صد و نود و چهار هزار نفر.

[جمعیت پیروان ادیان مختلف]

عیسوی: پانصد و هشت میلیون نفر؛ مسلمان: دویست و دوازده میلیون نفر؛ یهود: هشت میلیون نفر؛ بت پرست: هشتصد و نود و یک میلیون نفر.

[جمعیت قاره ها]

جمعیت اروپا: سیصد و نود و پنج میلیون و هشتصد و هفتاد هزار نفر؛ جمعیت آسیا: هشتصد و بیست و پنج میلیون و نهصد و پنجاه و چهار هزار؛ جمعیت آفریقا: یک صد و شصت و چهار میلیون نفر؛ جمعیت آمریکا: یک صد و سی و هفت میلیون و هفتصد و نود هزار نفر؛ جمعیت استرالیا: پانصد میلیون و هشتصد هزار نفر.

[آمار مرگ و میر و زاد و ولد در جهان]

از تمام جمعیت عالم، در سال سی و سه میلیون نفر؛ در هر روز نود و شش هزار نفر؛ در هر ساعت سه هزار و هفتصد و سی نفر؛ در هر دقیقه شصت نفر و در هر ثانیه یک نفر می میرد. در تمام سال، در دنیا چهل و دو میلیون نفر؛ در هر روز صد هزار و هشتصد نفر؛ در هر ساعت چهار هزار و دویست نفر؛ در هر دقیقه هفتاد و شش نفر و در هر ثانیه دوازده نفر متولد می شوند.

تعداد زنان با مردان تقریباً مساوی است.

[میانگین عمر مردم]

تخمیناً عمر متوسط، یعنی روی هم هر یکی، سی و سه سال است.

عمر یک ربع مردم، هفت سال؛ عمر نصف مردم، چهل سال؛ از صد نفر، شش نفر شصت سال؛ از پانصد نفر، یک نفر هشتاد سال و از هزار نفر، یک نفر صد سال است.

اشخاص متأهل، بیشتر از اشخاص بی زن عمر می نمایند؛ و اشخاص ممسک و زحمت کش، بیشتر از اشخاص مسرف و بی کار؛ طوایف متمدن و تربیت شده، بیشتر از طوایف وحشی عمر می نمایند.

نکاح تخمیناً در سال، هشتاد و دو میلیون واقع می شود؛ از هر صد و بیست نفر، یک نفر متأهل می شود.

طول اعمار اصناف انسان ها از این قرار است:

برزرگر و زارع و باغبان، تخمیناً شصت و چهار سال عمر می نمایند؛ فعله و عمله و

اشخاصی که زیاد زحمت می‌کشند، سی و دو سال عمر می‌نمایند؛ حگاک و حجار و چاپچی و حروف چین، چهل و چهار سال عمر می‌نمایند؛ نجار و بتا و نقاش در و دیوار، چهل و نه سال عمر می‌نمایند؛ نانوا و نقاش و قصّاب، پنجاه و چهار سال عمر می‌نمایند؛ اطبّا، چهل و نه سال عمر می‌نمایند؛ صاحب منصب و صرّاف و محاسب و صاحب بانک، پنجاه سال عمر می‌نمایند؛ حگام، پنجاه و چهار سال عمر می‌نمایند؛ معلّمین، پنجاه و هفت سال عمر می‌نمایند؛ اهل شرع از قبیل مجتهد و کشیش و وعّاظ و طّلاب، شصت و هفت سال عمر می‌نمایند.

پیرترین اهل عالم، شخصی است موسوم به برونو کترین، از اهالی پرتغال، که در آفریقا متولّد شده است [و] یک صد و پنجاه و یک سال عمر دارد.

اطلاعات متفرّقه

انسان سالم در هر دقیقه، هیجده دفعه تنفس می‌نماید. ضربان نبض انسان تخمیناً در هر دقیقه، هفتاد و پنج دفعه است.

انسانی که هفتاد سال عمر نماید، در تمام عمرش [این مواد غذایی را] خورده است: گاو، سی رأس؛ گوسفند، دویست رأس؛ گوساله، صد رأس؛ برّه، پانصد رأس؛ جوجه، دو هزار و دویست قطعه و تخم مرغ هزار عدد.

السنّه مختلفه متداوله که در تمام روی زمین به آنها تکلم می‌نمایند، سی هزار و شصت و چهار نوع است. مذاهب مختلفه هزار نوع است.

محصولات معدنی و رستنی تمام عالم

حبوبات، هر سالی پنج بیلیون هکتاکتیر حاصل می‌شود؛ شراب، هر سالی یک صد و پنجاه میلیون هکتاکتیر حاصل می‌شود؛ آب جو، هر سالی یک صد و هفتاد و پنج [لیتر] حاصل می‌شود؛ شکر و قند، هر سالی پنج بیلیون و سیصد هزار تن حاصل می‌شود؛ قهوه، هر سالی یک میلیون و دویست هزار تن حاصل می‌شود؛ پنبه، هر سالی دو میلیون و ششصد و پنجاه هزار تن حاصل می‌شود؛ آهن، هر سالی بیست و سه میلیون و سیصد هزار تن حاصل می‌شود؛ نقره، هر سالی سه میلیون و نهصد و هفتاد و پنج هزار کیلو حاصل

می‌شود؛ طلا، در هر سالی دویست و پانزده هزار کیلو حاصل می‌شود.
تجارت روی زمین، در تمام سال نود و پنج بیلیون فرانک است.

خطوط راه آهن و تلگراف در جهان

طول خطوط راه آهن تمام دنیا، هفتصد و چهل و دو هزار کیلومتر [است]: اروپا، دویست و شصت و هشت هزار کیلومتر؛ آسیا، چهل و هشت هزار کیلومتر؛ استرالیا، بیست و شش هزار کیلومتر؛ آفریقا، هیجده هزار کیلومتر؛ آمریکا، سیصد و هشتاد و دو هزار کیلومتر.
مخارج ساختن تمام خطوط راه آهن دنیا، یک صد و پنجاه و یک بیلیون و هشتصد هزار میلیون فرانک؛ از این مخارج مذکور، خرج شده در اروپا، پانزده بیلیون فرانک.
طول خطوط تلگراف تمام عالم، یک میلیون و پانصد هزار کیلومتر.

مصارف دول معظمه از برای قشون و جنگ:

دولت آلمان، در سال نهصد و هیجده میلیون و ششصد و نود و پنج هزار فرانک؛ دولت اطریش و مجارستان، سیصد و پنجاه و پنج میلیون و چهارصد و هشتاد و دو هزار فرانک؛ دولت انگلیس، هفتصد و نود و شش میلیون؛ دولت ایتالیا، سیصد و چهل و سه میلیون و هفتصد و چهل و چهار فرانک؛ دولت روس، نهصد میلیون فرانک؛ دولت فرانسه، هشتاد و سه میلیون و شصت و هفت هزار فرانک؛ دولت سروی، یازده میلیون فرانک؛ دولت نروژ، شانزده میلیون فرانک.

سلاطین و حکمران‌های ممالک روی زمین

ایران: السلطان مظفرالدین شاه، شاهنشاه کل ممالک محروسه ایران؛ تولد، هزار و هشتصد و پنجاه و سه میلادی؛ جلوس میمنت مانوس اعلی حضرت شاهنشاه، روز بیست و ششم ذیحجه سنه هزار و سیصد و سیزده هجری.

آلمان: اعلی حضرت ویلهلم دوم؛ تولد، بیست و هفتم ژانویه سنه هزار و هشتصد و پنجاه و نه میلادی؛ جلوس، پانزدهم ژوئن سنه هزار و هشتصد و هشتاد و هشت میلادی مسیحی.

اطریش هنگری: اعلیٰ حضرت فرانسوا ژوزف؛ تولّد، هیجدهم اوت سنه هزار و هشتصد و سی میلادی؛ جلوس، دوم دسامبر سنه هزار و هشتصد و چهل و هشت میلادی. آبی سینی یا حبشه: سنیک؛ جلوس، سنه هزار و هشتصد و هشتاد و نه میلادی. انگلیس یا بریتانیای کبیر: اعلیٰ حضرت ادوارد هفتم؛ تولّد، نهم نوامبر سنه هزار و هشتصد و چهل و یک؛ جلوس، پانزدهم فوریه سنه هزار و نهصد و یک میلادی. افغانستان: میر حبیب‌الله خان است.

ایتالیا: ویکتور امانوئل سیم؛ تولّد، یازدهم نوامبر سنه هزار و هشتصد و شصت و نه میلادی؛ جلوس، بیست و نهم ژوئیه سنه هزار و نهصد و سیحی.

آنام^۱: سلطان تان تائی؛ تولّد، سنه هزار و هشتصد و هفتاد و نه میلادی. آرژانتین: رئیس جمهور روکا؛ جلوس، سنه هزار و هشتصد و نود و هشت میلادی. اتازونی: رئیس جمهوری روزولت؛ تولّد...؛ جلوس، سنه هزار و نهصد و یک میلادی. اکواتر: رئیس جمهوری القابره؛ جلوس، هزار و هشتصد و نود و شش میلادی. اسپانیول: الفونس هشتم؛ تولّد، هفدهم مه هزار و هشتصد و هشتاد و شش؛ جلوس، هفدهم مه هزار و هشتصد و هشتاد و شش میلادی.

اوراکوه: رئیس جمهوری کستاس؛ جلوس، هزار و هشتصد و نود و نه میلادی. باواری: اُطن اوّل؛ تولّد، بیست و هفتم آوریل؛ جلوس، سیزده ژوئن هزار و هشتصد و هشتاد و شش میلادی.

بلژیک: لیوید دوم؛ تولّد، نهم آوریل هزار و هشتصد و سی و پنج؛ جلوس، دهم دسامبر هزار و هشتصد و شصت و پنج میلادی.

بلغارستان: فردیناند اوّل؛ تولّد، بیست و ششم فوریه هزار و هشتصد و پنجاه و یک؛ جلوس: هفتم ژوئیه هزار و هشتصد و هشتاد و هفت میلادی.

بلوچستان: میر خداداد خان؛ جلوس، سنه هزار و هشتصد و پنجاه و شش میلادی. بوئی وی: رئیس جمهوری پائندو؛ جلوس، سنه هزار و هشتصد و نود و شش میلادی. برتو: سلطان اکامالدین هازیم جلیل الامام؛ جلوس، هزار و هشتصد و پنجاه میلادی.

۱. نام مملکتی در شرق شبه جزیره هندوچین که از شهرهای مهم آن توران است.

بخارا: امیر سعید عبدالاحد خان؛ تولد، هزار و هشتصد و پنجاه و نه؛ جلوس، هزار و هشتصد و هشتاد و پنج میلادی.

برزیل: رئیس جمهوری کامبوس؛ سال انتخاب، سنه هزار و هشتصد و نود و هشت میلادی.

پرتغال: شارل اوّل؛ تولد، بیست و هشتم سپتامبر سنه هزار و هشتصد و شصت و سه میلادی؛ جلوس، نوزدهم اکتبر سنه هزار و هشتصد و هشتاد و نه میلادی.

پرو: رئیس جمهوری لوپز رمان؛ انتخاب، سنه هزار و هشتصد و هشتاد و نه میلادی. تونس: سیدی علی بیک؛ تولد، هزار و هشتصد و هفده؛ جلوس، هزار و هشتصد و هشتاد و دو میلادی.

چین: امپراتور کوانک سو؛ تولد، هزار و هشتصد و هشتاد و دو؛ جلوس، هزار و هشتصد و هشتاد و پنج میلادی.

خیوا: سید محمد رحیم خان؛ تولد، سنه هزار و هشتصد و پنجاه و یک میلادی؛ جلوس، سنه هزار و هشتصد و شصت و پنج میلادی.

دانمارک: کریستیان نهم؛ تولد، هشتم آوریل هزار و هشتصد و هیجده؛ جلوس، پانزدهم نوامبر هزار و هشتصد و شصت و سه میلادی.

دومینکن: رئیس جمهور ژیمی نز؛ تولد، هزار و هشتصد و چهل و شش؛ انتخاب، هزار و هشتصد و نود و سه میلادی.

زنگبار: سلطان حمود؛ جلوس، هزار و هشتصد و نود و شش میلادی.

روسیه: امپراتور نیکولای دوم؛ تولد، هیجدهم می هزار و هشتصد و شصت و هشت؛ جلوس، یکم نوامبر هزار و هشتصد و نود و دو میلادی.

رومانی: شارل اوّل؛ تولد، بیستم آوریل هزار و هشتصد و سی و نه؛ جلوس، بیست و ششم مارس هزار و هشتصد و شصت و شش میلادی.

ژاپن: امپراتور موت سو هی دو؛ تولد، هزار و هشتصد و پنجاه و دو؛ جلوس، هزار و هشتصد و شصت و هشت میلادی.

سربی: الکساندر؛ تولد، چهاردهم اوت هزار و هشتصد و هفتاد و شش؛ جلوس، ششم مارس هزار و هشتصد و هشتاد و شش میلادی.

سیام: شولانک گرن؛ تولد، هزار و هشتصد و پنجاه و سه؛ جلوس، هزار و هشتصد و شصت و شش میلادی.

ساکس: آلبرت؛ تولد، بیست و سیم آوریل هزار و هشتصد و بیست و دو؛ جلوس، بیست و سیم اکتبر هزار و هشتصد و هفتاد و سه میلادی.

سوئد و نروژ: اسکار دوم؛ تولد، بیست و یکم ژانویه هزار و هشتصد و بیست و نه؛ جلوس، هیجده سپتامبر هزار و هشتصد و هفتاد و دو میلادی.

سویس: رئیس جمهوری برنر؛ [جلوس]، در هزار و نهصد و یک، و به جهت سنه هزار و نهصد و دو، مسیو رنیب.

سالوادر: رئیس جمهوری رگالو؛ انتخاب، هزار و هشتصد و نود و پنج میلادی.

ساموآ: مالی آتوا؛ جلوس، هزار و هشتصد و نود و نه میلادی.

شیلی: رئیس جمهوری ری یسکو؛ انتخاب، هزار و هشتصد و شصت و یک میلادی.
عثمانی: اعلی حضرت سلطان عبدالحمید خان دوم؛ تولد، بیست و یکم سپتامبر سنه هزار و هشتصد و چهل و دو؛ جلوس، سی و یکم اوت هزار و هشتصد و هفتاد و شش میلادی.

فرانسه: رئیس جمهوری امیل لوبه؛ تولد، سی و یکم دسامبر؛ انتخاب: هیجده فوریه هزار و هشتصد و نود و سه میلادی.

کامبوج: نوردم؛ جلوس، هزار و هشتصد و هشتاد و چهار میلادی.

کلمبیا: رئیس جمهوری ماراکین؛ انتخاب، هزار و هشتصد و نود و هشت میلادی.

کره: یوکی نیک لیهسی؛ تولد، هزار و هشتصد و شصت و چهار؛ جلوس، هزار و هشتصد و نود و هشت میلادی.

کِرت^۱: حاکم پرنس ژرژ یومانستان؛ تولد، هزار و هشتصد و شصت و نه؛ جلوس، هزار و هشتصد و نود و هشت میلادی.

کاستاریکا: رئیس جمهوری ایکل زییامس؛ تولد: هزار و هشتصد و شصت و یک؛ انتخاب، هزار و هشتصد و نود و چهار میلادی.

۱. جزیره‌ای در مدیترانه شرقی، متعلق به یونان.

گرس یا یونانستان: ژرژ اوّل؛ تولّد، بیست و چهارم دسامبر هزار و هشتصد و چهل و پنج؛ جلوس، پنجم ژوئن هزار و هشتصد و شصت و سه میلادی.

گوامات لا: رئیس جمهوری کابرا؛ انتخاب، هزار و هشتصد و نود و هشت میلادی.

لیبریا: رئیس جمهوری کل مان؛ انتخاب، هزار و هشتصد و نود و هشت میلادی.

موناکو: آلبرت؛ تولّد، سیزدهم نوامبر هزار و هشتصد و چهل و هشت؛ جلوس، شانزدهم سپتامبر هزار و هشتصد و هشتاد و نه میلادی.

مونتینگرو: نیکولای اوّل؛ تولّد، هزار و هشتصد و چهل و یک؛ جلوس، چهاردهم ماه اوت سنه هزار و هشتصد و شصت و پنج میلادی.

مصر: خدیو عبّاس حلمی؛ تولّد، هزار و هشتصد و هفتاد و چهار؛ انتخاب، هزار و هشتصد و نود و دو میلادی.

ماروک یا مراکش: سلطان عبدالعزیز؛ تولّد، هزار و هشتصد و هفتاد و هشت؛ جلوس، هزار و هشتصد و نود و چهار میلادی.

مکزیک: رئیس جمهوری پرنی ریولدیاز؛ تولّد، هزار و هشتصد و سی؛ جلوس، هزار و هشتصد و نود و دو میلادی.

ونزوئلا: رئیس جمهوری کاسترو؛ انتخاب، هزار و هشتصد و نود و نه میلادی.

هلند: ملکه ویلهلمین، تولّد، سی ام اوت هزار و هشتصد و هشتاد و نه؛ جلوس، بیست و سوم دسامبر هزار و هشتصد و نود میلادی.

هائیتی: رئیس جمهوری سیمون سام؛ انتخاب، هزار و هشتصد و نود و شش میلادی.

هندوراس: رئیس جمهوری سی ارا؛ انتخاب، سنه هزار و هشتصد و نود و هشت میلادی.

تاریخ اختراعات و وقایع عظیمه عالم تا سنه هزار و نهصد و دو میلادی

موافق کتاب مقدّس، هفت هزار و چهارصد و دوازده سال از خلقت عالم تا به حال گذشته است.

از طوفان نوح تا کنون، پنج هزار و یکصد و شصت و شش سال گذشته است.

از اختراع حروف در چین، چهار هزار و هشتصد و چهل و چهار سال گذشته است.

از بنای شهر نینوا، چهار هزار و پانصد و چهل و شش سال گذشته است.

از بنای سلطنت مصریان، چهار هزار و دویست و پنجاه و سه سال گذشته است.

از بنا نهادن برج بابل، سه هزار و ششصد و پنجاه و سه سال گذشته است.

از ابتدای شیوع استعمال آهن، سه هزار و یکصد و پنجاه و سه سال گذشته است.

از استعمال چاپخانه در میان چینی‌ها، سه هزار و پنجاه و سه سال گذشته است.

از استعمال سکه نقره، دو هزار و هفتصد و سه سال گذشته است.

از بنای دیوار چین، دو هزار و دویست و هیجده سال گذشته است.

از اختراع کاغذ پوستی، دو هزار و دویست و سه سال گذشته است.

از ساختن کاغذ از پنبه در چین، دو هزار و شصت و سه سال گذشته است.

از اختراع صابون سازی در میان رومیان، دو هزار و چهارده سال گذشته است.

از بنای اول آسیاب در مملکت روم، هزار و نهصد و شش سال گذشته است.

از بنای اول بلور سازی در مملکت روم، هزار و هشتصد و چهل و سه سال گذشته است.

از استعمال کاغذ در اروپا، هزار و نود و شش سال گذشته است.

از اختراع شکر در میان اعراب، هزار و سی و سه سال گذشته است.

از اختراع نمودن کوریتو پیانوزن^۱ نت موزیک، هفتصد و هشتاد و شش سال گذشته است.

از اختراع عینک در فلورانس که شهری است در ایتالیا، ششصد و چهار سال گذشته است.

از اختراع باروت، پانصد و شصت و پنج سال گذشته است.

از اختراع سوزن، پانصد و سی و هشت سال گذشته است.

از اختراع توپ، پانصد و بیست و سه سال گذشته است.

از اول طبع کتاب در اروپا، چهارصد و پنجاه و سه سال گذشته است.

از افتتاح اولین پستخانه در مملکت فرانسه، چهارصد و سی و شش سال گذشته است.

از انکشاف ینگ دنیا^۱ به توسط کریستف کلمب، چهارصد و یازده سال گذشته است.

از اختراع ساعت بغلی، چهار صد و سه سال گذشته است.

۱. ینگ، واژه ترکی به معنی نو. یانکی نامی است که مردم انگلستان به استهزا، به مردم اتازونی دادند و از طرف جنوبی‌های آمریکا به شمالی‌ها و اکنون در همه جای دنیا از روی خشم به آمریکایی‌ها گفته می‌شود.

از اختراع دوربین در آلمان، سیصد و سیزده سال گذشته است.
 از شیوع استعمال چایی در اروپا، دویست و نود و سه سال گذشته است.
 از انتشار اول روزنامه چایی در اروپا، دویست و چهارده سال گذشته است.
 از اختراع ماشین بخار، دویست و چهارده سال گذشته است.
 از اختراع بالن، یکصد و بیست و چهار سال گذشته است.
 از انکشاف الکتریسیته کالوانی به توسط کالوان، یکصد و سیزده سال گذشته است.
 از اختراع قلم آهن در انگلستان، یکصد سال گذشته است.
 از اختراع کشتی بخار، یکصد سال گذشته است.
 از اختراع عکاسی به توسط تابلت انگلیسی، شصت و چهار سال گذشته است.
 از اختراع تلگراف، شصت و دو سال گذشته است.
 از کشیدن سیم تلگراف از واشنگتن تا باتی مور، پنجاه و پنج سال گذشته است.
 از اختراع لورور تا سنه ۱۹۰۲، پنجاه و دو سال گذشته است.
 از اختراع اوسون حکیم، ماشین فوتوگراف را، بیست و شش سال گذشته است.
 از اختراع چراغ برق، بیست و چهار سال گذشته است.
 از اختراع تلفن، بیست و سه سال گذشته است.

اختلاف ساعات اماکن مختلفه، در وقتی که در پاریس ظهر است

در تهران از ظهر، سه ساعت و شانزده دقیقه گذشته است.
 در لندن ادیم بورگ لیورپول، ده دقیقه به ظهر مانده است.
 در رم، پانزده دقیقه از ظهر گذشته است.
 در شیکاگو، شش ساعت از ظهر گذشته است.
 در پکن، هفت ساعت و سی و هفت دقیقه از ظهر گذشته است.
 در پترزبورگ، یک ساعت و بیست و پنج دقیقه از ظهر گذشته است.
 در برلن، وین، کولون، مونیخ و زرد، پانزده دقیقه از ظهر گذشته است.
 در ورشو، یک ساعت و پانزده دقیقه از ظهر گذشته است.
 در نیویورک، هفت ساعت و پنج دقیقه از ظهر گذشته است.

در کلکته، پنج ساعت و بیست و چهار دقیقه از ظهر گذشته است.
در اسلامبول، یک ساعت و چهل و هفت دقیقه از ظهر گذشته است.

[جمعیت] بزرگ‌ترین شهرهای عالم

پکن، پایتخت چین: چهار میلیون و پانصد هزار نفر.
لندن، پایتخت انگلیس: چهار میلیون و یک صد و نود هزار نفر.
پاریس، پایتخت فرانسه: دو میلیون و دویست و هشتاد و هشت هزار و هشتصد نفر.
نیویورک، شهر معظمی است در اتازونی: یک میلیون و پانصد هزار نفر.
وین، پایتخت اتریش: یک میلیون و یک صد و سی و شش هزار و دویست و هفتاد نفر.
برلین، [پایتخت آلمان]: یک میلیون و یک صد و بیست و پنج نفر.
پترزبورگ، پایتخت روس: نهصد و بیست و نه هزار نفر.
مسکو، شهر معظمی است در روس: هشتصد و پنجاه و چهار هزار نفر.
اسلامبول، پایتخت عثمانی: هشتصد و سی هزار نفر.
ناپل، شهر معظمی است در ایتالیا: چهارصد و نود و چهار هزار نفر.

مرتفع‌ترین کوه‌های روی زمین

کوه کوریزان کار، در آسیا: هشت هزار و هشتصد و چهل متر؛ کوه اکن کاگوا، در آمریکای جنوبی: هفت هزار و بیست متر؛ کوه کیلیمانجارو، در آفریقا: شش هزار متر؛ کوه لوکان، در آمریکای شمالی: پنج هزار و نهصد متر؛ کوه منبلان، در اروپا: چهار هزار و هشتصد و ده متر؛ کوه ما او ناکه آ، در جزیره هاوایی: چهار هزار و دویست و ده متر.

بزرگ‌ترین جزایر روی زمین و وسعت آنها

جزیره گردانلاند: دو میلیون و یک صد و هفتاد هزار کیلومتر مربع؛ جزیره نوول گینه: هفتصد و هشتاد و پنج هزار و سیصد و شصت کیلومتر؛ جزیره برن دو: هفتصد و سی و سه هزار و سیصد و سی کیلومتر مربع؛ جزیره ماداگاسکار: پانصد و نود و یک هزار و پانصد و شصت کیلومتر مربع؛ جزیره سوماترا: چهارصد و سی و یک هزار و سیصد و هشتاد

کیلومتر مربع؛ جزیره نی‌پن: دویست و بیست و شش هزار و پانصد و هشتاد کیلومتر مربع؛ جزیره‌های بریتانیای کبیر: دویست و هفده هزار و هفتصد و بیست کیلومتر مربع؛ جزیره نوول زیلاند شمالی: یک صد و چهل و نه هزار و نهصد و نه کیلومتر مربع؛ جزیره جاوا: یک صد و بیست و پنج هزار و نهصد کیلومتر مربع؛ جزیره کوبا: یک صد و هیجده هزار و هشتصد و سی کیلومتر مربع؛ جزیره الیلاند: یک صد و چهار هزار و هفتصد و هشتاد کیلومتر مربع.

بزرگ‌ترین دریاچه‌های روی زمین

بحر خزر: چهار صد و سی و هشت هزار و نهصد و شصت کیلومتر مربع؛ دریاچه سوپریور: هشتاد و یک هزار و سیصد و هشتاد کیلومتر مربع؛ دریاچه ویکتوریا نیانزا: هفتاد و هشت هزار و پانصد کیلومتر مربع؛ دریاچه آرال: شصت و هفت هزار و هفتصد و هفتاد کیلومتر مربع؛ دریاچه میشیگان: شصت و شش هزار و دویست و هشتاد کیلومتر مربع؛ دریاچه چاد: سی و نه هزار کیلومتر مربع؛ دریاچه طانکانیکا: سی و پنج هزار و یک صد کیلومتر مربع؛ دریاچه بای کال: سی و چهار هزار و یک صد و هشتاد کیلومتر مربع؛ دریاچه لادوگا: هیجده هزار و یک صد و نوزده کیلومتر مربع.

تعداد ستاره‌ها

ستاره‌هایی که با چشم غیر مسلح دیده می‌شوند، چهارده هزار و سیصد عدد هستند؛ در نیم کره شمالی، شش هزار و یک صد عدد [و] در نیم کره جنوبی، هفت هزار و دویست عدد. دوری کره قمر از کره ارض، سیصد و شصت و دو هزار و سیصد و سی و چهار درست روس. حجم کره قمر، چهل و نه دفعه بزرگ‌تر است از کره ارض [!؟] بُعد کره شمس از کره ارض، صد و چهل میلیون درست روس. حجم کره شمس، یک میلیون و سیصد هزار دفعه بزرگ‌تر از زمین.^۱

۱. البته این محاسبات براساس وسایل ابتدایی آن روزگار که بیش‌تر تخمینی حدس زده می‌شد، آورده شده و امروزه می‌دانیم که این آمار غیر واقعی هستند، ولی به روزگار خود جالب بوده است!

مسکوکات طلا و نقره روی زمین

مسکوکات طلا و نقره از آن اندازه که تصوّر می‌نماییم، خیلی کمتر است. در دنیا موافق محاسبه وزیر مسکوکات اتازونی، در تمام دنیا تقریباً بیست و چهار میلیارد فرانک پول طلا، و بیست میلیارد فرانک پول نقره است که در تمام دنیا می‌گردد و بعضی وقت‌ها در مملکتی زیاد و در دیگری کم می‌شود. هر آینه [اگر] تمام پول در میان یک میلیارد و پانصد میلیون [نفر] جمعیت دنیا تقسیم شود، [به] هر نفری شانزده فرانک طلا و سیزده فرانک پول نقره خواهد رسید.

مملکت اتازونی که [به] زمین طلاخیز موسوم شده است، فقط پنج میلیارد پول طلا، و سه میلیارد پول نقره دارد. پس معلوم [می‌شود] که سه هزار و هشتصد و بیست و هشت نفر میلیونر و میلیاردرهای اتازونی، فقط به اعتبار و به اسم دولتمند هستند، نه به پول.

تمول ممالک روی زمین (پول طلا و پول نقره):

اتازونی، دارای پنج میلیارد و یک صد و یک میلیون فرانک پول طلا، و سه میلیارد و دو بیست و شانزده میلیون فرانک پول نقره؛

فرانسه، دارای چهار میلیارد و پنجاه و سه میلیون فرانک پول طلا، و دو میلیارد و صد و شش میلیون فرانک پول نقره؛

روسیه، دارای سه میلیارد و نهصد و پنجاه و هشت میلیون فرانک پول طلا، و پانصد و بیست و دو میلیون فرانک پول نقره؛

آلمان، دارای سه میلیارد و چهارصد و هشتاد و نه میلیون فرانک پول طلا، و یک میلیارد و چهل و دو میلیون فرانک پول نقره؛

انگلیس یا بریتانیای کبیر، دارای دو میلیارد و چهارصد و چهل و سه میلیون فرانک پول طلا، و پانصد و پنجاه و نه میلیون فرانک پول نقره؛

اطریش هنگری، دارای یک میلیارد و دو بیست و بیست و یک میلیون فرانک پول طلا، و چهارصد و هشتاد و یک میلیون فرانک پول نقره؛

اسپانیول، دارای سیصد و هشتاد و شش میلیون فرانک پول طلا، و یک میلیارد و دو بیست و هیجده میلیون فرانک پول نقره؛

ایتالیا، دارای چهارصد و نود میلیون فرانک پول طلا، و دویست و نوزده میلیون فرانک پول نقره؛

استرالیا، ششصد و چهل و سه میلیون فرانک پول طلا، و سی میلیون فرانک پول نقره؛
سیام، یک صد میلیون فرانک پول طلا، و نهصد و شصت و پنج میلیون فرانک پول نقره؛
آمریکای جنوبی، سیصد و شصت و چهار میلیون فرانک پول طلا، و صد و بیست و یک میلیون فرانک پول نقره؛

مکزیک، چهل و سه میلیون فرانک پول طلا، و پانصد و سی میلیون فرانک پول نقره؛
عثمانی، دویست و پنجاه میلیون فرانک پول طلا، و دویست میلیون فرانک پول نقره؛
ژاپن، سیصد و پنج میلیون فرانک پول طلا، و یک صد و سی میلیون فرانک پول نقره؛
هلند، صد و سی و هفت میلیون فرانک پول طلا، و دویست و شصت و هفت میلیون فرانک پول نقره.

پس، از قرار محاسبه مذکوره فوق در تمام دنیا هشتاد و هشت میلیارد تومان پول طلا و نقره موجود است.

طوایف روی زمین

در تمام عالم، طوایف تربیت نشده و وحشی، بیست و پنج میلیون نفر هستند که به طور عریان و برهنگی به سر می‌برند.

طوایف و قبائل نیمه وحشی که ملبّس به پلاس و غیره می‌باشند، هفتاد و هفت میلیون نفر هستند.

آنهايي که ملبّس به لباس به قاعده هستند، پانصد و نود و دو میلیون نفر [هستند].

تعداد مخلوقات تقسیم به لسان

آن که به لسان چینی تکلم می‌نمایند، سیصد و هفتاد میلیون نفرند.

آن که به لسان آلمانی تکلم می‌نمایند، هفتاد و پنج میلیون نفرند.

آن که به لسان انگلیسی تکلم می‌نمایند، یک صد و بیست و پنج میلیون نفرند.

آن که به لسان روسی تکلم می‌نمایند، یک صد میلیون نفرند.

آن که به لسان فرانسه تکلم می نمایند، پنجاه میلیون نفرند.
 آن که به لسان اسپانیول تکلم می نمایند، چهل و پنج میلیون نفرند.
 آن که به لسان ژاپنی تکلم می نمایند، چهل و چهار میلیون نفرند.
 آن که به لسان ایتالیا تکلم می نمایند، سی و دو میلیون نفرند.
 آن که به لسان ترکی تکلم می نمایند، بیست میلیون نفرند.
 آن که به لسان پرتغالی تکلم می نمایند، سیزده میلیون نفرند.
 آن که به لسان هندی و اقسام آن تکلم می نمایند، یک صد و سی و دو میلیون نفرند.
 آن که به لسان مالی تکلم می نمایند، بیست و پنج میلیون نفرند.

تعداد دارالفنون تمام روی زمین

در ایران یک باب؛ در آلمان بیست و یک باب؛ در ایتالیا بیست و یک باب؛ در انگلیس دوازده باب؛ در اسپانیول ده باب؛ در روس ده باب؛ در رومانی سه باب؛ در سوئد و نارویج^۱ دو باب؛ در سویس چهار باب؛ در فرانسه چهارده باب؛ در هلند چهار باب.

تعداد روزنامه جات عالم

تعداد روزنامه جات عالم، سی و شش هزار نمره؛ در اروپا بیست هزار نمره، در آسیا سه هزار نمره (از این سه هزار نمره روزنامه جات آسیا، دو هزار نمره اش در ژاپن به طبع می رسد)؛ در آفریقا دویست نمره (از این دویست نمره روزنامه جاتی که در آفریقا به طبع می رسد، سی نمره اش در مصر چاپ می شود)؛ در آمریکا دوازده هزار نمره؛ در استرالیا هفتصد نمره.

قیافه شناسی

[سر]

سری که از طرف مغز به پیشانی نشیب دارد، ثبات رأی و خست و حسد را می نماید.
 سر بزرگ تر از حدّ عمومی و طبیعی و بی تناسب به تن علامت حماقت و بی شعوری [است].

سری که از حدّ طبیعی نه بزرگ تر و نه کوچک تر، یعنی به قاعده و تناسب است، دارای فراست و حافظه است.

سری که کوچک و گردن آن دراز باشد، علامت خفت و نقص عقل و بدبختی است.

[پیشانی]

پیشانی پهن، علامت عقل و فراست [است].

پیشانی باریک و کوچک، علامت بی ادبی و کم خیالی و پر خوری است.

پیشانی کوتاه و گود، علامت ثبات رأی و خردمندی و پرفکری است.

پیشانی مربع و متوسط، ذکاوت و پر دلی را نشان می دهد، چون پیشانی شیر.

پیشانی صاف و پهن، علامت خودپسندی و بغض است.

پیشانی تو رفته و گود، علامت عصمت و عفت و پاکدامنی است.

پیشانی پست و بلند و ناهموار، علامت تزویر و خیانت و دروغگویی است.

[ابروها]

ابروهای به هم پیوسته و مایل به سوی دماغ، علامت حسادت و انتقامجویی [است].

ابروهای ناصاف و ناهموار که پست و بلند روئیده شده است، علامت تندخویی و

دلبری و لثامت است.

ابروهایی که پهن و موهای بلند دارد، علامت سببیت و وحشی گری و رذالت است.

ابروهایی که موی زرد دارد، علامت کینه و بغض و غضب است.

ابروی کم مو، علامت تزویر و خفت عقل است.

ابروی مشکی، علامت شجاعت و بی باکی و عشق است.

ابروی راست و صاف که موی درشت و راست دارد، علامت فراست و صداقت و فرح

است.

ابرویی که به هم پیوسته و نزدیک به چشم است، علامت ثبات رأی و کنجکاوی است.

[موی]

موی مشکی یا خرمایی و نرم، آثار فراست و ذکاوت است.

موی مشکی و انبوه که تابیده نمی‌شود و جعد ندارد، جهد و کوشش و درستکاری را نشان می‌دهد.

موی خرمائی رنگ، علامت لطافت و نزاکت و ظرافت طبع است.

موی بلند صاف، علامت پاکی طینت و نیت و پاکی ذات است.

موی سفید، علامت ترس و بزدلی و احتجاب است.

موی مجعد و انبوه، علامت نخوت و تکبر و تهوّر است.

موی مشکی صاف و درخشان که هم‌رنگ ابرو نباشد، یعنی با رنگ ابرو مختلف باشد، اثر شرارت و جسارت است.

آثار دماغ

دماغی که سرش به روی لب بالا خم شده باشد، علامت بی‌همتّی و بی‌غیرتی است.

دماغی که فرو رفتگی دارد، علامت بدخلقی و خودخواهی و نخوت است.

لوله دماغی که کوچک است، علامت بزدلی و رعب است.

دماغ دراز، علامت نجات است.

دماغ راست و صاف، علامت تمکین و وقار است.

دماغی که نوک آن چون منقار طوطی است، علامت تهوّر و بی‌پروایی است.

دماغ پهن، شهوت و جسارت را نشان می‌دهد.

دماغ فرو رفته، علامت رحم و شفقت است.

دماغی که بیخ آن فرو رفتگی دارد، بدنفسی و بی‌رحمی و بدخلقی است.

دماغی که تمام آن برجسته و برآمده است، فرح و انبساط طبع را می‌نماید.

چشم

چشم آبی، علامت ضعف قلب است.

چشمی که حرکت او مایل به فوق است، جان‌فشانی و ترک علایق را می‌نماید.

چشم مشکی، علامت شجاعت و پر دلی است.

چشم‌هایی که حلقه‌های آن فراخ است، علامت بی‌شرمی و فضولی است.

چشم خرمایی رنگ، اثر ثبات رأی و همت است.
 چشم زاغ و خاکستری رنگ، علامت تزویر و جبن است.
 چشم‌هایی که درخشان و دهنده [است]، علامت جسارت و بی‌شرمی است.
 چشمی که اغلب اوقات به یک سو دوخته است، علامت خودپسندی و خودبینی
 و عجب است.
 چشم‌هایی که متصل به اطراف می‌دوند، علامت نمک‌شناسی و دزدی و بی‌اعتمادی
 و بی‌اعتباری است.
 چشم‌هایی که اغلب پایین افتاده‌اند، علامت تفکر و تزویر و پرحیایی است.
 چشم کوچک، علامت حيله و تزویر و خدعه و لثامت است.

دهان

دهان بزرگ و گشاد، علامت خفت عقل است.
 دهان باز، علامت سفلیگی و رذالت و فساد است.
 دهان نازک و کوچک که پیشانی و بینی آن نیز کوچک باشد، علامت خوف و بزدلی
 و کم‌عقلی است.
 دهان بسته اثر پر حوصلگی است.

[لب‌ها]

لب کلفت علامت ضعف عقل و درآکه، [و] عبدالبطن است.
 لب‌های نازک که لب بالائی پهن است و دهان نیز بزرگ باشد، سخاوت و شجاعت را
 می‌نماید.
 لب‌های آویخته به طوری که لثه‌ها دیده شود، علامت نزاع جزئی و خودپرستی است.

صورت

صورت باریک و لاغر، علامت شوق و شجاعت است.
 صورت کوچک، علامت دنائت طبع و رذالت خوی است.
 صورت بزرگ، علامت کندی و تنبلی و خاموشی است.

صورت چاق و پر، علامت تن‌پروری و شهوت‌پرستی است.
 صورت زیاد‌گرد، علامت بی‌علمی و بی‌سوادی است.
 صورتی که از زنج‌گردتر است، علامت دزدی و رشوه‌خواری است.

چانه

چانه باریک، علامت تیزهوشی و تزویر است.
 چانه مسطح، علامت تفکرات بی‌جا و خیالات بی‌پاست.
 چانه چاق که غبغب دارد، علامت تن‌پروری و پرخوری و لطافت طبع است.
 چانه کوچک و کوتاه، علامت سستی است.
 چانه مدور که دارای چاه زنخدان است، علامت خوش‌خلقی و نیک‌طبعی است.
 چانه‌ای که دو طرف دارد، علامت هوش و ذکاوت و پرفکری است.

گوش

گوش بزرگ، علامت بی‌ادبی و حماقت و خست است.
 گوش کوچک، علامت حيله و تدبیر است.
 گوش کلفت، علامت ساده‌لوحی است.
 گوش نازک، لطیف و شفاف، علامت علوّ طبع و درایت است.

گردن

گردنی که استخوانهایش بزرگ و سترگ و اعصابش قوی باشد، علامت قوّت و قدرت و توانایی و زور است.

گردن چاق و کلفت، علامت تندخویی و غضب است.
 گردن باریک و دراز، اثر بزدلی و بد‌خیالی و پست‌فطرتی است.
 گردن کوتاه، علامت گستاخ بودن و جرأت است.

شانه

شانه پهن، علامت رشادت و شجاعت است.
 شانه کوتاه، علامت حرص و لثامت و چشم‌تنگی است.

[سینه و شکم]

کسانی که سینه‌شان تا روی شکم موی زیاد دارد، علامت بی ثباتی در اعمال و بی‌رحمی و بی‌دینی است.
کسی که فقط سینه‌اش مو دارد، پر دل و دلیر است.
پستان آویخته، علامت پر قوتی و رشادت است.
شکم بزرگ، علامت افاده و تفرعن است.

[دست]

بازویی که از بلندی تا به زانو رسد، علامت فراست زیاد و پر قوتی و ریاست‌طلبی است.
دست کوتاه، علامت پست فطرتی و بدنفسی است.
پرمویی دست، اثر شهوت زیادی است.
کسی که در حرف زدن دستش را زیاد حرکت می‌دهد، علامت پرحرفی است.
کسی که در حرف زدن زیاد دستش [را] حرکت نمی‌دهد با عقل و وقار است.

[پنجه‌ها و انگشتان]

پنجه‌های کوتاه و کوچک، علامت درستی است.
کسی که پنجه‌اش بلند و باریک و قشنگ است، خوش خلق و خداترس و صاحب علو طبع و طول عمر است.
کسی که دستش فربه و انگشتانش از اندازه کوتاه‌تر است، دزد و متقلب و شرور است.
انگشت کوتاه و باریک، علامت کم‌عقلی است.
انگشت کلفت و کوتاه، علامت بدنفسی و بدچشمی است.

[ناخن]

ناخن نرم و نازک و لطیف که رنگ آن گلی و شفاف است، علامت هوش و خرد و تدبیر است.
ناخن زیاد کوتاه، علامت بدنفسی و بدخیالی است.

صدا

صدای کلفت و بلند، علامت قوّت و رشادت است.
صدای نازک و آهسته، علامت غمگینی و ترس و شک است.
صدایی که زیاد بلند یا آهسته نباشد، یعنی متوسط باشد، علامت عقل و صداقت و صبر است.

صدایی که شبیه به صوت گوسفند و بز است، علامت بی شعوری است.
کسی که ندرتاً بخندد، زکی و فهیم و خردمند و باوقار است.
کسی که زیاد می خندد، کم عقل و کم خیال و سبک است.
تبصره: علامات مذکور فوق را که به تفصیل نوشته شده، هرگاه در شخصی مشاهده گردید، نباید حتماً تصوّر نمود که مشاّرّالیه یقیناً دارای فلان صفات است؛ بلکه این علایم مذکوره را ممکن است شخصی دارا بوده و بعد آن را ترک نموده، ولی هنوز اثر آن در قیافه اش نمایان است، یا آنکه به واسطه مرضی، نقص یا تغییری در هیکل او عارض شده است. هرگاه شخص در شناختن حرکات و قیافه چشم حاذق و عالم باشد، بعد از مقابله علایم دیگر، با چشم می تواند حکم عادات و صفات را بنماید. والله اعلم.

اوقات مختلفه و افعالی که انسان عمر خود را به آنها صرف می نماید، هرگاه هفتاد سال عمر نماید، از قرار ذیل اند:

بیست و چهار سال در خواب؛ سه سال مشغول تعلیم؛ هفت سال مشغول تفریح و عیش بازی؛ سه سال در استحمام و پاکیزه گری و شستن دست و روی؛ شش سال مشغول اکل و شرب؛ پنج سال به راه رفتن و قدم زدن؛ سه سال به تکلم و صحبت؛ یک سال به خدمات نظامی؛ یازده سال به شغل و کسب و نویسندگی؛ شش سال به قرائت کتاب، روزنامه و نوشته جات. پس معلوم گردید که هرگاه انسان هفتاد سال عمر نماید، یازده سالش عمر صحیح نموده؛ یعنی آنچه مشغول کار با فایده از برای خود و دیگران بوده است، [فقط] یازده سال است.

مدّت حمل حیوانات علف خوار یا نشخوارکن به موجب ذیل است:
فیل، بیست و چهار ماه؛ کرگدن، هیجده ماه؛ زرافه، چهارده ماه؛ اسب و شتر، از یازده الی

سبزه ماه؛ گاو میش، دوازده ماه؛ الاغ، دوازده ماه؛ گاو و گوزن و شکار و آهو، نه ماه؛ بوزینه، هشت ماه؛ گوسفند و بز، پنج ماه؛ خوک، چهار ماه؛ انواع موش ها، بیست و هشت روز.

مدّت حمل حیوانات سبع یا گوشت خوار از قرار ذیل است:

خرس، شش ماه؛ شیر، یک صد و هشت روز؛ روباه و گرگ و سگ، از شصت و دو الی شصت و سه روز؛ گربه، از پنجاه و پنج روز الی پنجاه و شش روز؛ ماهی کیت یا نهنگ، ده ماه.

مدّت نشستن انواع طیور روی تخم از قرار ذیل است:

مرغ، بیست و یک روز؛ اردک، سی روز؛ بوقلمون، بیست و هشت روز؛ سهره، چهارده روز؛ کبوتر، دوازده روز؛ طوطی، چهل روز.

[تعداد تخم هایی که انواع جانوران در هر بار می گذارند، از قرار ذیل است:]
عنکبوت و زالو، در هر دفعه یک صد و هفت عدد؛ مگس، در هر دفعه یک صد و چهل و دو عدد؛ قورباغه، در هر دفعه هزار عدد؛ انواع مختلف ماهی، در هر دفعه از سه هزار الی شش هزار عدد؛ پشه، زیاده از یک میلیون در هر دفعه.

از قراری که شخص محاسبی حساب نموده، در تمام عالم آنچه حیوانات و دواب اهلی هست، از این قرار است:

قاطر و الاغ، نه میلیون رأس؛ بز، سی و دو میلیون رأس؛ اسب، شصت و هفت میلیون رأس؛ خوک، یک صد و چهار میلیون رأس؛ گاو و نر و ماده، سیصد و دوازده میلیون رأس؛ گوسفند، پانصد و یازده میلیون رأس؛ عدد دواب اهلی، یک بیلیون و سی و پنج میلیون رأس. انواع طیور، از قرار کاتولوگ موزه لندن، انواع طیور، یازده هزار و ششصد نوع است.

کاغذ

کاغذی که در تمام سال در دنیا صرف می شود، چهل و پنج میلیون پوط؛

عدّه کارخانه جاتی که کاغذ می سازند، سه هزار و نهصد باب؛

عدّه عملیات اُنات که در کارخانه کاغذ سازی مشغول اند، یک صد و هشتاد هزار نفر؛

و آنچه مشغول جمع آوری کهنه و غیره برای کارخانه هستند، صد هزار نفر.

فروش القاب

دولت ایتالیا، محض ازدیاد وجوہات بیت المال یا خزائن دولتی، برای لقب، نرخ و قیمتی معین نموده است [که] معدودی از آنها ثبت شده:

لقب اشرف، ده هزار تومان؛ لقب هرتسک، هفت هزار و پانصد تومان؛ لقب مارکیس یا والی، شش هزار تومان؛ لقب کراف، پنج هزار تومان؛ لقب بارون، سه هزار تومان، لقب جنابی، یک هزار و سیصد تومان.

هر کس بخواهد که لقب او در خانواده او بماند، باید صدی چهل، بیش از قیمت بدهد.

اعظم خانه‌های عالم

۱. به تازگی سلطان عبدالحمید خان، در مکه، خانه‌ای بنا نهاده است که تقریباً شش هزار نفر می‌توانند در آن منزل نمایند. او این خانه را برای زوار و حجاج بنا کرده [است].

۲. [خانه‌ای که] در نزدیکی وین است، که هزار و پانصد اطاق دارد، و سیزده دالان و غلام‌گذر دارد، و هزار و یک‌صد و دوازده نفر می‌توانند [در آن]، سکنی نمایند.

۳. در شهر نیویورک، در خیابان پارک رو خانه‌ای است، [که] بیست و چهار مرتبه دارد، و نهصد و پنجاه اطاق دارد، و هزار و ششصد و نود و پنج عدد پنجره دارد. ارتفاع این خانه، هفتاد و دو ساژن روسی است. قیمت آن تخمیناً بیست و چهار میلیون دلار است.

بزرگ‌ترین توپ عالم

تویی است در آمریکا که وزن آن هفت هزار و دویست پوپ است؛ یعنی سیصد و شصت خروار وزن دارد، و طول آن هفت ساژن روسی است، و وزن گلوله آن سه خروار است، و گلوله‌اش تا بیست و پنج درست روس، راه می‌رود.

گران‌بهارترین دستمال عالم

مارگاریتا، ملکه ایتالیا را دستمالی است، که پنجاه و پنج هزار منات قیمت دارد، و سه نفر از ماهرترین استادان عالم، بیست سال در بافتن دستمال مذکور زحمت کشیده‌اند، و به قدری سبک وزن است، که وزن آن با دست احساس نمی‌شود، و آن قدر کوچک است، که در قوطی طلائی به بزرگی دانه باقلایی، آن را محفوظ می‌دارند.

صنعت عجیب

در کستروما ساعت سازی یهودی، ساعتی ساخته است که ساعت، نیم ساعت، ربع دقیقه و ثانیه شمار دارد. در صفحه [این] ساعت، شکل کره شمس است، که ستاره‌هایی چند به دور آن حرکت می‌نمایند. دریا و بندرگاه دارد که در هر ساعت کشتی بخار وارد بندرگاه می‌شود. در صفحه ساعت ماشین راه‌آهن متحرک است و وارد استاسیون^۱ می‌شود، پلیس به صاحب منصب سلام می‌دهد، در استاسیون جمعیت و ازدحام می‌شود، و ترن راه می‌افتد و اهل استاسیون با مسافری ترن وداع می‌کنند، سوت ترن شنیده می‌شود و مستحفظین ترن، زنگ می‌زنند. و هم، در صفحه این ساعت سلاطین با همدیگر ملاقات می‌نمایند، موزیک سلام زده می‌شود، و تمام سلاطین دول معظمه عالم، در صفحه این ساعت نمودار می‌شوند.

تمول شخص پاپ یا نایب مناب حضرت عیسی که در واتیکان روم منزل دارد و رئیس طایفه کاتولیک‌هاست؛ عدد اشیایی که به حضرت پاپ هدیه فرستاده‌اند، از این قرار است:

بیست و هشت قطعه، تاج مرصع و جواهر؛ سیصد و نوزده قطعه، خاج الماس؛ هزار و دویست عدد، پیاله و فنجان و گیلان نقره؛ طلا، هشتاد حلقه انگشتر که یکی از آنها را اعلی حضرت سلطان عثمانی - هدیه فرستاده که شصت و پنج هزار تومان قیمت دارد، یک قطعه، الماس بزرگ خوبی است که کروکره - رئیس جمهوری ترانسوال -^۲ هدیه نموده است که دو کروور تومان قیمت دارد؛ هفتاد و شش پارچه، اسباب‌های طلا و نقره و جواهر نشان؛ هفتصد و هشتاد و چهار عدد، اسباب و اشیاء طلا و نقره؛ هزار پارچه، اسباب‌های قیمتی از قبیل نقاشی و غیره. تخمیناً قیمت دارایی شخص پاپ، معادل است به هفت کروور تومان.

دخانیات، توتون و غیره

اگر چه استعمال دخانیات، مخصوصاً سیگار و توتون، بعد از انکشاف آمریکا شیوع یافته،

۱. استاسیون، واژه فرانسوی است که به معنای ایستگاه و محل توقف است و ایرانیان در قدیم ایستگاه راه‌آهن را می‌گفتند.

۲. آفریقای جنوبی.

ولی قبل از کشف آمریکا هم چپق معمول بود؛ اما در عوضِ توتون، اشیای دیگری استعمال می‌کردند. مقدار توتون و تنباکویی که در سال در تمام دنیا صرف می‌شود، با قیمت آن، از این قرار است:

سالی سی و هفت میلیون پوط که قیمت آن زیاده از نود و پنج میلیون تومان است؛ عده اشخاص انفیه کش هر ساله تنزل می‌کند، و آنهایی که انفیه استعمال می‌نمایند، فقط مردمان پیر هستند؛ ولی تقریباً تمام عالم، استعمال سیگار و توتون و تنباکو و غیره می‌نمایند، و ندرت است که کسی استعمال این سم قاتل را ننماید.

مشروبات مسکره

از قرائن و تواریخ چنین مستفاد می‌شود که استعمال شراب، از زمان حضرت نوح - علیه السلام - باقی مانده است، و تقریباً سه هزار سال قبل از میلاد مسیح، در چین از خرما الکلی می‌کشیدند. در زمانی که اطبای عرب، کشیدن الکلی را آموختند، فاضل‌ترین و ماهرترین اطبای عصر خود بودند، و الکلی را دوا استعمال می‌کردند. در قرن هفتم مسیحی، الکلی را برای رفع طاعون و وبا و رفع ضعف پیری استعمال نموده، آن را تالی معجزه دانسته، و آب حیات ادوین نامیدند، و از آن زمان کشیدن الکلی از کشمش شیوع یافت.

محاسبه

شخصی انگلیسی حساب کرده است که در مدت یک سال، یازده میلیون کلمه حرف زده است، از برای تهنیت و سلام؛ دوازده هزار دفعه دست داده است؛ نود و پنج میلیون دفعه در سال، چشمش را به هم زده، یعنی باز کرده و بسته است؛ ده هزار گیلان آب نوشیده است، یک هزار و یک صد و بیست و شش دفعه صورت و دستش را شسته است و هزار و چهار صد و هشتاد و پنج دفعه، کفش را پا کرده و بیرون آورده است.

شهرهای مملکت روس

در روسیه اروپا، ششصد و چهار شهر؛ در پلاند، یک صد و چهارده شهر؛ در قفقازیه، چهل و چهار شهر؛ در سبیری، چهل و نه شهر؛ در آسیا، پنجاه و چهار شهر. جمع تمام شهرهای روس، هشتصد و شصت و پنج شهر است.

پیدا کردن داماد در ژاپن

در این اوقات در ژاپن رسم و رواج گرفته است که اغلب دخترها که شوهر می‌خواهند، اعلان می‌نمایند. یکی از اعلان‌هایی که دختری به توسط روزنامه منتشر نموده است، ثبت افتاد. صاحب اعلان: دختری هستم مقبول، ملیح، صورتم طعنه بر گل سرخ می‌زند. گیسوانم شبرنگ و عنبرین است. مژگانم چون تیر و ابروهایم چون کمان، بدنم مانند برگ گل و قدم چون سرو آزاد، به یک حرکت از قشون مژگانم صف‌ها برهم زنم. آن قدر دارا هستم که می‌توانم در مادام العمر [با] شوهری که بپسندم، روزها به تفرّج باغ و تماشای جمعیت و صنعت و شب‌ها، به روشنایی ماه و مهتاب، به عیش و عشرت بگذرانم. هرگاه شخص معقولی و مقبولی باشد، بعد از اجلاس و رؤیت، مایلیم که تمام عمر خود را با او به سر برم.

خوراک اهالی چین

در شهر کانتون [کانتون] که یکی از شهرهای چین است، در دکان‌های قصابی، گوشت سگ و گربه و موش را مثل گوسفند می‌فروشند، و نیز در شهر مذکور، از گوشت موش، انواع خوراک‌های لذیذ خوب تهیه می‌نمایند. در حوالی پکن - پایتخت چین - گوشت شتر و الاغ، بسیار معمول است. در شهر آملو، شیر زن را مثل شیر گاو خرید و فروش می‌نمایند، و اغلب مشتری‌ها مردان پیر و زنان مسن هستند. اهالی چین شیر نمی‌خورند، و می‌گویند که پنیر شیر متعفن شده، منجد است. و نیز آب نجوشانیده [را] نمی‌آشامند، و غالباً آب باقلا می‌نوشند.

انتخاب زوجه برای امپراتور چین

در روز معینی، چند هزار نفر دختر که تماماً اولاد صاحب منصبان مانچوریا و به سن شانزده ساله [هستند]، در پایتخت دولت چین حاضر می‌شوند. مادر امپراتور سی نفر از میان آنها پسندیده و منتخب می‌نمایند. چون به حضور امپراتور بردند، خود و امپراتور از میان سی نفر، یک نفر را انتخاب نموده، مابقی را انعام داده، مرخص می‌نمایند.

قران عمر ژاپنی‌ها

به اعتقاد اهل ژاپن، سن بیست و پنج سالگی و بیست و چهار سالگی انسان، قران دارد؛ چون به این سن‌ها رسند، منتظر وقوع مصائب و خطرات سخت و یا نزول یک خوشبختی

و خوشحالی عظیم می‌باشند. لهذا، اغنیا انواع صدقات و خیرات را می‌نمایند، و فقرا روزه می‌گیرند.

کلب معلم یا خادم المساکین

در شهر نیویورک سگی است موسوم به ژیب. هر روز در معابر پر جمعیت دیده می‌شود که جعبه بر پشت دارد و بر آن نوشته شده است که به مریض‌خانه، اطفال، فقرا و مساکین، ترحم و اعانت نمایید. با کمال ملایمت و چابلوسی بر مردم جلوگیری می‌نماید و هر کس به قدر مقدور، وجهی در جعبه می‌اندازد، تا اینکه جعبه از پول مملو و پر شود. [آن‌گاه] سگ به بانکی مخصوص رفته، تحویلدار، پول را برداشته، قبض رسید به او می‌دهد، و قبض رسید را دریافت نموده، باز مشغول تکدی و جمع آوری وجه اعانه می‌شود، تا موقعی که خیابان‌ها و معابر خلوت شود، مراجعت به مریض‌خانه نموده، در ازای این خدمت، خوراک لذیذ معمولی خود را دریافت می‌نماید.

در جشن سال هفتم از خدمت این سگ، حساب نموده‌اند که در مدت این هفت سال، بیست و هفت هزار تومان پول جمع کرده است.

قبرستان سگ‌ها

در لندن، باغ کوچکی است که سگ‌های معروف و متمولین را در آنجا به خاک می‌سپارند، و مجسمه‌های آنها را در بالای قبرستان گذاشته و تاریخ اعمال و عمر آن سگ‌ها را نیز حجاری نموده، بالای سر آنها می‌گذارند. تا کنون به قدری سگ در آنجا دفن کرده‌اند که اکنون برای دفن یک سگ، مبلغ گزافی پول می‌گیرند.

اخبارات طبّی

قدیمی‌ترین نسخه طبّی در عالم، پنج هزار و نهصد و سه سال قبل، برای مادر فرعون دوازدهم - ملکه هات - نوشته شده است و اکنون در موزه لندن موجود است. ادویه‌جات این نسخه عبارت است از شکل یک پنجه سگ، یک خرما و یک سم گراز، که این‌ها را می‌بایستی در روغن جوشانیده، برای رفع ریختن موی سر، به سر بمالند. این بهترین دوی آن زمان بوده است برای حفظ موی سر.

چشم کچل‌ها روشن

چندی قبل به انجمن طبّی اسلامبول اعلان شده است که موی را مثل نهال می‌توان غرس نمود؛ یعنی بعد از غرس نمودن، مثل نباتات و اشجار، ریشه می‌دواند.

خواب به اندازه = حفظ صحّت

به تجارب اطّبی حاذق معلوم شده است که به اندازه ذیل، خواب لازم است، و کم و زیادش، خلاف حفظ صحّت است: برای طفل دو ساله، هیجده ساعت خواب لازم است؛ از سه سالگی تا شش سالگی، چهارده ساعت؛ از شش سالگی، تا هشت سالگی دوازده ساعت؛ از هشت ساله تا بالغ، یعنی سنّ شباب، ده ساعت؛ برای اشخاص متوسط السنّ، هفت ساعت خواب لازم است. هر قدر قوّه متخیّله انسان زیاده‌تر است، خواب کمتر لازم می‌شود. سبک‌عقلان و وحشیان و احمقان زیاد می‌خوابند، و در وقت و هر کجا که بخواهند، می‌توانند بخوابند.

سبب بی‌خوابی و کم‌خوابی

دکتر کامند می‌گوید که بی‌خوابی، سبب زیاده‌تی خون در سر، یا انقلاب حواس، یا کثرت خیال و کار پیدا می‌شود.

برای رفع بی‌خوابی، شیر و غذاهای معمولی، مقوی، و هوایی تازه، اطاق خواب، و جمعی حواس و خیال، [و] استراحت قلب، نافع است.

پروفسور معروف پیکر می‌گوید و ثابت می‌نماید که موی شتر، در اعصاب نهایت اثر را دارد؛ هرگاه کسی گرفتار بی‌خوابی شود، متنگا یا بالشی از پشم شتر تهیه نموده، بر آن بخوابد، به آسانی خوابش خواهد برد.

معالجه زکام

ریشه هویج را باید خوب سحق^۱ نموده، و آب آن را با پارچه [ای] صاف نموده، و به دماغ کشید. بعد از تکرار چند دفعه، بی‌شک رفع زکام خواهد شد.

۱. سخت کوبیدن و ریز کردن و ساییدن.

وزن متوسط نرم سر انسان یا نخاع از این قرارند:
مرد هزار و سیصد و نود گرم؛ زن هزار و سیصد و پنجاه گرم.

وزن قلب انسان به طور متوسط از این قرارند:
مرد سیصد گرم؛ زن دویست و پنجاه گرم.

کورهای می‌بینند و کرهای می‌شنوند

انجمن مخصوص طبّی پاریس، اعمالِ تالی معجزه می‌کند؛ یعنی کران را سامعه، و کوران را باصره عطا می‌نماید. تا کنون سیصد نفر کور و کر را به معرض امتحان درآورده‌اند؛ یعنی کوران دیده و کرهای شنید[ه]‌اند. واضح‌تر این‌که، این اعمال را به توسط الکتریسیته و سینوموتوگراف^۱ می‌نمایند.

رفع میل مسکرات

یکی از اطّباتی آلمان امتحان نموده که آن کسانی که مسکرات زیاد استعمال می‌نمایند، و معتاد به مسکرات هستند، هرگاه سیب مفرطی بخورند، میل به مسکرات کم خواهد شد؛ بلکه از کثرت اکل سیب، عدم میل به مشروبات ظاهر خواهد گردید.

گزیدن زنبور

یکی از اطّبات امتحان نموده که مالیدن آب سیر و پیاز به جایی که زنبور گزیده باشد، فوراً وجع و ورم را زایل می‌نماید.

بلعیدن اشیاء صالبه

هرگاه کسی تکه فلز، یا سنگی را بلعیده باشد، برای سهولت دفع آن باید مقدار مفرطی سیب زمینی خام بخورد؛ چنانچه بعضی از دزدان در دزدیدن اشیاء قیمتی، همین حيله را به کار می‌برند.

۱. سینوموتوگراف، ملخّص سینما و از صنایع قرن بیستم است.

تعداد موی سر

دکتر ویلسون - طبیب انگلیسی - حساب نموده است که در یک دویم مربع از پوست سر، هزار و هشتاد و سه مو می‌روید. پس، اگر تمام پوست سر، صد و بیست دویم مربع باشد، صد و سی هزار مو در تمام سر خواهد بود.

ایّامی مزاجت و نکاح

بعضی از منجمین فرنگ، این ایّام را برای نکاح میمون و با شگون دانند:

در ماه ژانویه: ۱، ۴، ۱۰، ۱۹، ۳۱؛

در ماه فوریه: ۱، ۳، ۱۰، ۲۱؛

در ماه مارس: ۳، ۵، ۱۲، ۲۰، ۲۳؛

در ماه آوریل: ۲، ۴، ۱۲، ۲۰، ۲۳؛

در ماه مه: ۲، ۴، ۱۲، ۲۳، ۳۰؛

در ماه ژوئن: ۱، ۳، ۱۲، ۱۶، ۲۱؛

در ماه ژوئیه: ۱، ۱۵، ۱۶، ۲۸، ۳۱؛

در ماه اوت: ۲، ۱۱، ۱۸، ۲۰، ۳۰؛

در ماه سپتامبر: ۱، ۴، ۱۹، ۲۵، ۲۸؛

در ماه اکتبر: ۱، ۸، ۱۳، ۱۷، ۲۹؛

در ماه نوامبر: ۵، ۱۱، ۱۳، ۲۲، ۲۵؛

در ماه دسامبر: ۱، ۸، ۱۹، ۲۳، ۲۹.

در فن باغبانی

در شیرین کردن بادام درخت بادام تلخ

به قدر یک وجب بلندتر از سطح زمین، با مته، تنه درخت را باید سوراخ نمود، به طوری که مستقیماً مغز درخت، سوراخ شود. ماده یا مایه تلخی که در درخت است، از آن سوراخ دفع و میوه آن درخت شیرین می‌شود.

ریختن میوه از درختان

باید خاکستر درخت بلوط را در آب ریخت و با آن آب درخت را مشروب ساخت. آب دریا نیز مفید است، و یا اینکه به قدر پانزده عدد از میوه آن درخت با قدری شاخه از سر درخت برید، تا نریزد.

تازه کردن دسته گل پژمرده

باید به قدر یک گره، ساقه گل را در آب جوش گذاشت. گل ها کم کم تازه می شود. بعد آن مقداری که در آب جوشیده است، باید برید و ته ساقه را در آب سرد گذاشت. از این عمل، طراوت و لطافت اوّلی گل، عود خواهد نمود.

رفع شته خیار

به قدر پنج سیر فضله مرغ را در یک من آب ریخته، بعد از بیست و چهار ساعت، در وقت عصر، با آب پاش به بوته ها پاشید، رفع شته خواهد گردید.

تمام کردن هسته میوه

انگور و زردآلو و هلو و غیره را هرگاه بخواهند میوه اش بی هسته باشد، نهالی را که تازه غرس کرده اند، از میان طول بریده مغز آن را بیرون آورده، بعد آن را وصل نموده، ببندند. هرگاه سبز شود، میوه آن هسته نخواهد داشت.

نور باریدن از خوشه انگور

در وقتی که درخت تاک شکوفه می نماید، هرگاه شیشه از روغن زیتون پر نموده و خوشه از آن انگور که در شکوفه است، در آن شیشه فرو برده و شیشه را به درخت ببندند تا هنگام رسیدن انگور، آن روغن را در چراغی کرده بسوزانند، محفل و مجلس پر از خوشه انگور نور [انی] خواهد گردید!

تعبیرنامه خواب

[آب]: آب دیدن در خواب، نیک و جاری بودن طول عمر است؛ نوشیدن آب صاف، نیک است و نوشیدن آب ناصاف، غمگینی است؛ در خانه خود آب دیدن، بد است؛ از رودخانه آب برداشتن، بد و از چشمه برداشتن، نیک است.

آسمان: صعود بر آسمان، ازدیاد عزّت و احترام است.
 آسیاب: ساختن آسیاب، رفعت و عظمت را می‌نماید؛ خراب کردن آسیاب، بنیاد نهادن است؛ دیدن سنگ آسیاب، ناخوشی و محنت است؛ دیدن آسیاب دستی، زحمت و پستی است.

ابریشم: دیدن ابریشم در خواب، نیک است.
 آفتاب: دیدن آفتاب، بسیار نیک و در دست داشتن آن آثار بزرگی و رتبه شأن است؛ و تار دیدن آفتاب در خواب، بد است.

انگشتر: تسلّط و بزرگی است، و دیدن انگشتر شکسته، زیان است.
 آهو: دیدن [در خواب]، بخت و اقبال و عروسی است.
 اسب: دیدن اسب سفید یا سیاه، رسیدن به مراد است و سوار شدن بر اسب، بسیار نیک و دوانیدن [آن] ترقّی و ظفر است.
 استخوان: دیدن در خواب، دلتنگی و غم خوردن و [دیدن] استخوان انسان، افتادن به زندان است.

اردک: دیدن در خواب، ملاقات شخصی بزرگ است.
 آتش: در خواب، ترسیدن را می‌نماید؛ آتش انداختن به جایی، مرگ و قحطی است؛ خوردن آتش دخل است، و سوختن با آتش، زیان و گرفتاری یا پوشیدن خلعت است.
 ارزن: دیدن در خواب، نیک، و خوردن آن نعمت و دخل است.
 آرد: منفعت و شفاست.

انگور: دیدن، نفع و نیک، و خوردن آن، شفا و عیش و دولت است.
 انجیر: نیک، و خوردن آن عروسی کردن و ناخوش شدن است، و خوردن انجیر سبز زیان است.

الاغ: دیدن آن خوشبختی، و سوار شدن بر آن نیک.
 آهن: در خواب دیدن یا خریدن، محنت و رنج است و ذلّت.
 آهنگر: دیدن در خواب، نیک است.

اسیر: دیدن در خواب دلتنگی است، و هرگاه کسی در خواب ببیند که اسیر است، منفعت زیاد به او خواهد رسید.

افتادن از بلندی: ضرر است.

امانت: قبول کردن و نگاه داشتن، نیک است و هر که در خواب ببیند که امانت داری می کند، تأهل اختیار نماید.

آجر: دیدن در خواب نیک است.

اطاق: دیدن یا ساختن اطاق، جدایی از عیال است.

انگبین: دیدن در خواب که می خورد، نیک است و بر دشمن ظفر یافتن است.

باغ: دیدن یا داخل در آن [شدن]، یا ساختن آن، نیک است.

برّه: در خواب دیدن نیک است، و کشتن، بسیار بد، و هرگاه کسی گلّه برّه در خواب ببیند، سفر نماید.

برهنگی: هرگاه کسی خواب ببیند که پابرنه است، آثار دلتنگی، و هرگاه سر برهنه است،

از غم خلاصی یابد، و هرگاه کسی خود را برهنه ببیند، منفعت و دخلی عظیم نماید.

برق: کج خلقی و آشوب و تفرقه حواس و اثر تشنگی است.

باران: باریدن یا خوردن آب باران در خواب، اثر سرما و تشنگی و منفعت است.

پارو: دیدن در خواب، بخت و اقبال است.

پدر: دیدن پدر زنده در خواب، اوقات تلخی و منفعت و سفر است، و در خواب دیدن

پدری که فوت شده است، برطرف شدن غم و شفا یافتن از مرض است.

[تعبیر خواب]: خواب دیدن [اینکه] در خواب تعبیر می نماید، نیکو است.

جوی: دیدن در خواب، دارایی و عزّت است.

جغد: اثر غم و تفرقه خانواده و رنج است.

جو: در خواب دیدن، علامت بخت و رسیدن به ارث است.

چشم: در خواب دیدن، دولت است، و چشم بزرگ، طول عمر، و در آوردن چشم، مرگ

رفیق، زن یا اولاد است.

چشمه: دیدن، منفعت، و آمدن و رسیدن مسافر است.

چراغ روشن: آشکارا شدن کار طرفی در شغل و سور و عروسی است.

خاک: برداشتن خاک رنج و الم است.

خرس: تعاقب کردن خرس، نیک است و هرگاه خرس، شخصی را تعاقب کند، بد است.

خرگوش: را هر که در خواب ببیند، خداوند به او پیری عنایت کند.
 خون: گاهی بد، و گاهی بی تعبیر است.
 خوک: مرگ دشمن، و کشتن آن، مردن یکی از خویشان است.
 خنده: غمگینی است.
 خمیر: دیدن و خوردن، نیک بود.
 دزد: دیدن در خواب، باید از دعوا و جنگ احتراز نمود.
 دنبه: دیدن یا خوردن آن، ناخوشی عارض شود.
 دندان: دیدن، نیک و ریختن آن‌ها و افتادن، مرگ است و جلوس، مرگ اولاد را نشان می‌دهد.
 دختر: خوشحالی و سرور است.
 دریا: عزت و آزادی است.
 دست: شستن خیر است، و چراغ در دست داشتن، اولاد است.
 دستیو: درد و رنج و گرفتاری است.
 روباه: دیدن در خواب، دشمن است؛ باید حذر نمود.
 ساز: دیدن شخصی بزرگ است.
 ستاره: دیدن ستاره در خواب، بخت و نعمت و سفر و خوشحالی است.
 سلام کردن: دعواست.
 سر بریده: ضرر و خوف است.
 سیب: محبت از کسی دیدن و برخوردار شدن است.
 شیر: دیدن شیر ملاقات یا تسلط یافتن بر کسی است.
 شراب: منفعت است.
 عقاب: اگر کسی را در خواب بگیرد، دولتی عظیم یابد.
 قلمدان: منفعت یابد یا زن بگیرد.
 کتاب: دیدن، یا داشتن، یا خواندن کتاب، عیش است.
 کلاغ: از دشمنی، صدمه خواهد خورد.
 کبوتر: دیدن یا گرفتن آن، بخت و اقبال و دولت است.

گاو: محبت دیدن از مردم و اقوام است.
گل: تأهل اختیار کردن و شفا یافتن است.
مار: دیدن یا گرفتن مار، به دست آوردن دولت و مال [است و] هرگاه مار بگیرد، ناخوش شود، یا ضرر ببندد، یا از داشتن صدمه خورد.
ماه: دیدن ماه، به صدر نشستن و بزرگ شدن است.
ناخوشی: و ناخوش شدن، رنج و الم دیدن است.
تبصره: اغلب خواب‌هایی که در طرف صبح، واضح و روشن و مدامی دیده می‌شوند، یعنی قطعه - قطعه نیستند، مخصوصاً در وقتی که هوا صاف و خالی از انقلاب است، تعبیر دارند؛ ولی اغلب مردم موافق خیالات و مشغله‌ای که دارند، خواب می‌بینند و گاهی به سبب سوءهاضمه و به پهلوی چپ خوابیدن، و بعضی امراض دیگر، خواب‌های مخوف و هولناک می‌بینند. باید دانست که این گونه خواب‌ها رؤیای صادقانه نیستند. اغلب خواب‌هایی که یک ساعت به صبح مانده دیده می‌شوند، مدت تعبیرشان از یک روز تا یک ماه الی یک سال است. و خواب‌های روز در صورتی که وجود، خالی از نگاهت و خیالات متفرقه و سوءهاضمه باشد، غالباً در همان روز تعبیر می‌نماید. والله اعلم.

نفوس و طوایف ایران

نفوس ایران تقریباً بیست و پنج کرور است؛ هیجده کرور، فرس خالص ایرانی‌نژاد، و هفت کرور ترک و عرب و کرد و آرامنه و یهود می‌باشند.

تقسیمات ایران^۱

ایالات	مراکز
مازندران	ساری
گیلان	رشت

۱. ترتیب ایالات، متأسفانه برخلاف روش معمول دانشنامه‌ها به صورت الفبایی و مرتب نیامده است.

آذربایجان	تبریز
عراق عجم ^۱	اصفهان
خوزستان	دزفول
اردلان	کرمانشاه
فارس	شیراز
لارستان	گراش
کرمان و بلوچستان	کرمان
خراسان	مشهد

شهرهای مشهور ایران و عدّه نفوس آن مطابق تحقیقات حالیه:^۲

دارالخلافت تهران با پانصد و نود هزار نفر؛

اصفهان با دویست و سی هزار نفر؛

کرمان با هفتاد هزار نفر؛

کرمانشاه با شصت هزار نفر؛

شیراز با هفتاد هزار نفر؛

شوشتر با شصت هزار نفر؛

کاشان با بیست هزار نفر؛

بندر بوشهر با شصت هزار نفر؛

بروجرد با سی هزار نفر؛

همدان با بیست و پنج هزار نفر؛

یزد با هفتاد هزار نفر؛

قزوین با پنجاه و پنج هزار نفر؛

۱. مقصود از عراق عجم، ایالت جبال است که مقرّ حکومت سلجوقیان بود و پس از حمله مغول، اسم جبال برای این ناحیه استعمال نشد. مهم ترین مناطق آن کرمانشاهان، اصفهان و همدان بود و در مقابل عراق عرب یعنی به عراق امروزی که در غرب ایران است، اطلاق می شد.

۲. همان توضیح پیشین.

استرآباد با سی و پنج هزار نفر؛
 مشهد مقدس با یک صد و ده هزار نفر؛
 قم با شصت هزار نفر؛
 رشت با هشتاد هزار نفر؛
 تبریز با دویست و هشتاد هزار نفر.

نصایح بوذرجمهر حکیم^۱

فرموده است: از استاد پرسیدم، از خدای چه خواسته باشم که همه نیکی‌ها در او باشد؟
 فرمود: تندرستی و ایمان.
 گفتم که: ایمن بر که باشم؟ گفت: بر دوستی که از حسد دور باشد.
 گفتم: به هر وقتی چه چیز سزاوار است؟ گفت: در جوانی فرهنگ آموختن، و در پیری
 کردار نیکو داشتن، و در سایر ایام به کار خویش مشغول بودن.
 گفتم: که [=چه] شخصی است که در نزد همه کس مذموم است؟ گفت: از هنر خود گفتن.
 گفتم: بر جوانان چه نیکوتر و از پیران چه لایق‌تر؟ گفت: بر جوانان شرم و دلیری، و از
 پیران دانش و آراستگی.
 گفتم: از که باید حذر کرد؟ گفت از مردم چاپلوس و خسیس توانگر.
 گفتم: سخی کیست؟ گفت: آن که زر بخشد و شاد شود.
 گفتم: چه چیز است که بزرگی را تباه کند؟ گفت: از اغنیا، بخیلی؛ و از حکما، تکبر؛ و از
 زنان، بی‌شرمی؛ و از مردان، دروغ‌گویی.
 گفتم: در دنیا بدبخت کیست؟ گفت: درویش متکبر.
 گفتم: چه کنم تا به طبیب حاجت نیفتد؟ گفت: کم خوردن و کم خوابی و کم‌گویی!
 گفتم: خردمند کیست؟ گفت: آنکه پر داند و کم گوید.
 گفتم: راحتی در چیست؟ گفت: در تنهایی.

۱. بوذرجمهر یا بزرگمهر، وزیر خردمند خسرو انوشیروان، شاهنشاه ساسانی بود که داستان‌های بسیار از خردمندی او گفته‌اند. رساله‌ای به زبان پهلوی به نام «پندنامگ و زرگمهر بختگاه»، یعنی پندنامه بزرگمهر پسر بختگان، به او منسوب است که دارای ۴۳۰ کلمه است.

گفتم: پشیمانی از چه خیزد؟ گفت: از شتاب زدگی.

گفتم: آبرو از چه ریزد؟ گفت: از طمع.

گفتم: در جهان که خوشبخت‌تر؟ گفت: آن که خود را به سخاوت بیاراید و زبان را به راستی.

گفتم: دوست نیک کیست؟ گفت: آنکه خطای تو پپوشاند.

گفتم: علامت دوست بد چیست؟ گفت: آن که در بدی تو را یاری کند، و راز تو را آشکارا نماید.

گفتم: بهتر از زندگی و بدتر از مرگ چیست؟ گفت: بهتر از زندگی، نام نیکو؛ و بدتر از مرگ،

آنکه چیزی خواهی در وقت و نرسد و از کسی بطلبی و ندهد.

گفتم: چند چیز است که پنهان داشتن آن از مروت است؟ گفت: غم درویشی، و صدقه دادن.

گفتم: در دنیا حال که بهتر؟ گفت: او را که علم باشد و مال و همت و صحت.

گفتم: چه کنم تا مردم مرا دوست دارند؟ گفت: در معامله ستم مکن، و به زبان مردمان را میازار.

گفتم: اگر علم بیاموزم چه یابم؟ گفت: اگر فقیر باشی، غنی شوی؛ و اگر مجهول باشی،

معروف گردی.

گفتم: چه چیز تن را رنجور کند؟ گفت: سخن ناسزا شنیدن.

بهرام^۱ می‌فرماید: بهترین ذخیره‌ها قناعت است، و بهترین عادت‌ها جود، و بهترین

خوشی‌ها مودّت است.

نوشیروان^۲ می‌فرماید: روز باد، خواب نیکوست؛ و روز باران، باده؛ و روز ابر، گرمابه؛

و روز آفتاب، به کارهای لازم پرداختن؛ هر که به نام فریفته شود، به نان درماند؛ و هر که به

نان خیانت نماید، به جان درماند.

داراب^۳ می‌گوید: هر که در دوستی، تو را ستایش نماید به چیزی که در تو نیست، در دم

دشمنی نیز گوید آنچه در تو نباشد. و می‌گوید: هر گاه اندوهی به شما برسد، اندوهی

بزرگ‌تر از آن به یاد آرید، تا آنکه رنج شما کم گردد. دو چیز را فراموش نباید کرد: خدا و

۱. در منابع، بزرگان و پادشاهان بسیاری به این نام آمده‌اند، ولی چون مشخصات دیگری از وی در نسخه

نیامده است، دانسته نشد که منظور کدام بهرام بوده است.

۲. نوشیروان پسر منوچهر پسر قاموس پسر وشمگیر، ششمین پادشاه آل زیار است که از سال ۴۲۰-۴۴۱

ق حکمرانی می‌کرد.

۳. داراب نام تنی چند از بزرگان و پادشاهان است، ولی چون در نسخه مشخصات دیگری نیامده شناخته نشد.

مرگ را. دو چیز را از یاد باید برد: اوّل نیکویی نمودن با کسان، و دویم بدی دیدن از ناکسان. اگر تو را چهار چیز باشد، در گیتی بر خور داری: اوّل راستگویی و درست کرداری؛ دویم پایداری در دوستی؛ سیم پاکدامنی؛ چهارم نانی از دسترنج خود فراهم آوری و با دوستان اتفاق نمایی.

کیومرث^۱ فرماید: شادی بسیار، سرشت را خود پسند کند؛ و کامرانی بی شمار، دل را بمیراند.

هوشنگ^۲ می‌فرماید: سختی دنیا در چهار چیز است: بینوایی، در شیخوختی^۳؛ بیماری، در غربت؛ قرض، در وقت قلت؛ و بازماندن از رفیق، در وقت رحلت. پادشاه باید سه چیز را عادت کند: درنگ در عقوبات؛ و شتاب در خیرات؛ و صبر در حادثات. سه چیز است که چاره‌پذیر نیست: دشمنی خویشان؛ اشک همسران؛ خواست خسروان.

بعضی از نصایح لقمان^۴ حکیم:

سخن به اندازه خویش گوی؛ راز خود را نگاهدار؛ یار را در وقت خشم و غضب بیازمای؛ از مردم نادان و ابله بگریز؛ به زنان اعتماد مکن؛ با دشمن و دوست، ابرو گشاده دار؛ خرج به اندازه دخل کن؛ در کارها میانه‌رو باش؛ دین از برای آن جهان، و درم از برای این جهان نگاهدار؛ کم گفتن و کم خفتن و کم خوردن را عادت کن؛ هر چه به خود نپسندی، به

۱. کیومرث پادشاه اوّل طبقه پیشدادی که لقب او گلشاد بوده است.

۲. هوشنگ پسر سیامک پسر کیومرث، از پادشاهان دانا، بینا، یزدان ستای و عادل ایران باستان بود و او را پارسیان پیغمبر می‌شمردند و او را پسری بود فارسی نام که ملک فارس منسوب به اوست. تصرفات و اختراعات بسیاری داشته و کلمات حکمت‌آمیز از او نقل شده است. کتاب «جاویدان خرد»، در حکمت عملی، از اوست که برای اندرز پسرش تألیف کرد. وقتی عمر بن خطاب به ایران حمله کرد و کتب ایران همه سوختند، پادشاه ایران این کتاب را در شکم آهوی زرّینی جای داده در زمین مدفون ساخت، تا در زمان مأمون از زمین بیرون آورده، مقداری از آن به عربی ترجمه شد، و بقیه را که ۴۰۰ ورق بود، به هند فرستاده شد، تا ضبط و ترجمه شود.

۳. عهد پیری.

۴. لقمان، نام مردی حکیم است که بنا به روایات اسلامی، اصلش حبشی بوده، و در روزگار داود نبی - علیه السلام - می‌زیسته و در قرآن از وی یاد شده است. با اینکه از نظر صورت کریه المنظر بوده، ولی دارای سیرت باطنی بسیار زیبایی بوده است.

دیگران میسند؛ به آموخته استاد، استادی مکن؛ با زنان و کودکان راز مگو؛ از بداصلاحان، چشم وفا مدار؛ ناکرده، کرده مشمار؛ کار امروز به فردا میفکن؛ با بزرگ‌تر از خود، شوخی مکن؛ عوام را با خود گستاخ مکن؛ حاجت‌مندان را ناامید مگردان؛ در خانه مردم، کدخدایی مکن، و مردم را در خانه خود، کدخدایی مده؛ میان زن و شوهر، میانجی مکن؛ مال خود، به دوست و دشمن منما؛ در کارها تعجیل مکن؛ بر کار گذشته افسوس مخور؛ تن خود را از برای دنیا رنج مده؛ هر که خود را نشناسد، از او امید بهی مدار؛ تا وقت برآمدن آفتاب مخسب؛ هزار دوست کم است، و یک دشمن بسیار؛ در بازار بی‌درم و دینار مرو؛ بی‌تکبر و فروتن باش؛ حرمت همه کس را نگاه دار، تا تو را حرمت دارند؛ اگر خواهی کسی را گول بزنی، خود را احق بنما؛ اوست خوشبخت که از وضع و حال خود راضی است؛ هر کس را داخل خانه مگذار؛ تا سر و پا، نه در آب داخل شو و نه در قرض.

ظرایف و لطایف

شخصی دعوی نبوت کرد، او را پیش مأمون خلیفه بردند. مأمون گفت: این از گرسنگی، دماغ خشک^۱ شده است. ناظرش را خواست و امر کرد که این مرد را خوب توجه کن، هر روز طعام‌های لذیذ و شربت‌های معطر و لباس‌های خوب بده، تا دماغش به قرار آید. روزی مأمون از آن شخص یادآوری کرد، و او را خواسته، گفت: باز هم جبرئیل نزد تو می‌آید؟ گفت: بلی! مأمون پرسید: چه می‌گویدی؟ گفت: می‌گویدی جای خوبی به دست تو افتاده است! هرگز هیچ پیغمبری را این نعمت و آسایش دست نداد!

لطیفه

حاجی‌ای گوسفند مردمان را دزدیده، گوشتش را صدقه می‌کرد. از او پرسیدند که این چه معنی دارد؟ گفت: گناه دزدی با ثواب صدقه برابر است، ولی در میانه، پیه و دنبه توفیر است!

۱. دماغ به کسر دال به معنی مغز و در اینجا کنایه از این است که مغزش از کار افتاده و قوه درکش را از دست داده است.

لطیفه

شخصی انگشتی را در خانه گم کرده بود و در کوچه، جستجو می کرد که خانه تاریک است. دفعه دیگر خر گم کرده بود و گرد شهر می گشت و شکر می گفت. گفتند: شکر چرا می کنی؟ گفت: از بهر آنکه من بر خر ننشسته بودم، وگرنه من نیز امروز، چهار روز بود که گم شده بودم!

لطیفه

شخصی دعوی نبوت می کرد، پرسیدند که معجزه ات چیست؟ گفت: هر چه در دل شما می گذرد، مرا معلوم است؛ [چنانکه] اکنون در دل شما می گذرد که دروغ می گویم!

لطیفه

درویشی به در خانه ای رسید و پاره نانی بخواست. دخترکی در خانه بود، گفت: نیست! درویش گفت: چوبی، هیمه ای؟ گفت: نیست! گفت: پاره ای نمک؟ گفت: نیست! گفت کوزه ای آب؟ گفت: نیست! گفت: مادرت کجاست؟ گفت: به تعزیت خویشاوندان رفته است! گفت: چنین که من حال خانه شما را می بینم، خویشاوندان دیگر می باید که به تعزیت شما بیایند!

حکایت

یکی از سلاطین بابل از دشتی می گذشت؛ پیری را دید که غرس درخت خرما می نمود. پرسید که: ای پیرمرد! تو که از نخل عمر خود ثمر برگرفتی، و اینک آخر عمر توسست، نخل را برای چه غرس می نمایی؟ گفت: دیگران غرس نمودند و ما ثمرش چیدیم، ما هم می کاریم تا دیگران برچینند. سلطان را از دهقان خوش آمده، فرمود تا صد تومان به او دادند. پیرمرد بخندید. سلطان سبب خنده را پرسید. دهقان گفت که نخل دیگران بعد از چندین سال ثمر دهد، نخل من در حین کاشتن ثمر داد!

سلطان امر نمود صد تومان دیگر به او دادند. باز پیر بخندید. سلطان گفت: دیگر سبب خندیدن چیست؟ دهقان گفت: نخل دیگران سالی یک دفعه ثمر دهد، نخل من دو دفعه! سلطان روی به همراهان نموده گفت: بشتابید که خزانه دولت نیز کفاف نخل این دهقان را ندارد!

لطیفه

دهقانی خرگوشی برای ملا نصرالدین تعارف آورد. ملا نصرالدین از او پذیرایی نمود. روز دیگر چند نفر در خانه ملا نصرالدین را زدند. ملا در را باز کرده گفت: شماها کیستید؟! گفتند: ما همسایه‌های خرگوش آورنده هستیم! باز ملا از ایشان پذیرایی نمود. روز دیگر باز چند نفر در زدند. ملا نصرالدین در را باز نموده پرسید: کیستید؟ گفتند: ما همسایه‌های همسایه خرگوش آورنده ملا هستیم! ملا در وقت ناهار ظرفی پر از آب نموده نزد ایشان گذاشت. پرسیدند: این چه غذا [بی] است؟! گفت: این آب گوشت خرگوش است!

لطیفه

کفش تلخک را از مسجد دزدیدند، و به دهلیز کلیسا انداخته بودند. تلخک می‌گفت: سبحان الله! من خودم مسلمانم، و کفشم ترسا است!

لطیفه

واعظی بر منبر می‌گفت: هرگاه بنده‌ای مست بمیرد، و مست دفن شود، و مست سر از گور بر آورد،...! خراسانی‌ای [که] در پای منبر بود، گفت: به خدا آن شرابی است که یک شیشه آن صد تومان بیشتر می‌ارزد!

لطیفه

سلطان محمود در زمستانی سرد، به تلخک گفت که: به این جامه یک لا در این سرما چه می‌کنی، که من با این همه جامه می‌لرزم؟! گفت: ای پادشاه! تو نیز مانند من کن، تا نلرزی! گفت: مگر تو چه کرده‌ای؟! گفت: هر چه جامه داشتم، در بر کرده‌ام!

لطیفه

یکی از امرای ترک در سراستان خود رفته، دزدی را دید که آنجا می‌گردد. در پی او دوید و به خادم بانگ می‌زد که چماق کتور!^۱ دزد بر سر دیوار جست، امیر پایش بگرفت. دزد شلوار نداشت و انگور ترش بسیار خورده بود، فی الحال... و خود را خراب کرد و

۱. به زبان آذری، یعنی چماق بیاور.

ریش امیر تر شد! امیر دزد را رها کرد، و بانگ به خادم می زد که ای خادم! چماق و گوی، آفتابه کتور!^۱

لطیفه

روزی دو نفر دهاتی در ماشینی نشسته بودند. یکی از آنها که تا آن زمان ماشین را ندیده بود، از دیگری پرسید که ماشین چطور بدون اسب و گاو حرکت می کند؟ دیگری گفت: چون دیگ بزرگی دارد، پر از آب کنند و زیر آن را آتش نمایند، ماشین حرکت نماید. اولی پرسید: پس چطور حمام ده ما، هم دیگ دارد و هم زیر آن را آتش می نمایند، راه نمی رود؟! دیگری گفت: هر گاه عزاده زیر آن بگذارند، آن هم راه خواهد افتاد!

لطیفه

یهودی خواست داخل مهمانخانه ای شود؛ چند نفر که در مهمانخانه بودند، نمی گذاشتند. یکی گفت: اگر یک معتمایی بگویی که هیچ یک از ماها نتوانیم آن را حل نمایم، اذن دخول به تو می دهیم؛ بلکه هر یک، یک منات اضافه [هم] به تو خواهیم داد. یهودی پرسید که آن کدام ماهی است که دو عدد شده و در دو دیگ پخته می شود، ولی باز یک ماهی می شود؟! هیچ کدام نتوانستند حل نمایند. هر یک، یک منات به او داده، داخل شد. بعد، حل مسئله را از خود او خواستند. گفت: من هم نمی دانم؛ پس من هم یک منات می دهم!

لطیفه

خیاطی کاسهٔ عسلی در دکان داشت. خواست بیرون برود، به شاگرد سفارش نمود که در این کاسه زهر است! مبادا که دست به او بزنی که تو را خواهد کشت! و از پی کار خود رفت. شاگرد تمام عسل را خورد. چون استاد خیاط مراجعت نمود، دید که پارچه مفقود و ظرف عسل خالی است. پرسید که پارچه و عسل چه شد؟! شاگرد جواب داد که چون شما رفتید، طزاری آمده، پارچه [ها] را بدزدید. من از ترس اینکه چون شما بیایید مرا خواهید زد، زهر را خوردم تا هلاک شوم، ولی هنوز زنده ام و نمرده ام!

۱. به زبان آذری، یعنی چماق را واگذار، آفتابه را بیاور.

لطیفه

پیرمردی پنج زن داشت. نزد طبیبی رفته، مشورت نمود که پیوسته کمر و گرده‌ام درد می‌کند، چه کنم تا وجع زایل شود؟ طبیب جواب داد که معجون^۱ نه طلاق!

لطیفه

شخص خسیسی اسبی داشت. خواست که چیز نخوردن را تعلیم به اسب نماید، به تدریج از علوفه اسب کاست، تا اینکه اسب از گرسنگی مرد؛ خسیس از بدبختی خود افسوس خورده، گفت: وقتی اسبم چیز نخوردن را آموخت، مرد!

لطیفه

حکیمی را پرسیدند که چرا بادیه نشینان به طبیب محتاج نمی‌شوند. گفت: گورخران را به بیطار محتاجی نیست!

لطیفه

اردبیلی به طبیب گفت: رنجی دارم، تدبیر چه باشد؟ طبیب نبض او را گرفته، گفت: علاج تو این است که قلیه پنج مرغ فربه و گوشت بزه با پلو و زعفران، با عسل بخوری، و قی مکنی تا چاق شوی! اردبیلی گفت: حکیم باشی! راستی خیلی عقل داری! این که تو می‌گویی، اگر کس دیگری خورده باشد، من در حال بخورم.^۱

لطیفه

شخصی از دوستش پرسید: مرا چشم درد می‌کند، تدبیر چیست؟ گفت: پارسال دندان من درد می‌کرد آن را کندم تو هم...!

لطیفه

شخصی با معبری گفت: در خواب دیدم که از پیشک شتر، بورانی می‌سازم؛ تعبیر آن چیست؟ معبر گفت: صد دینار بده تا تعبیر آن بگویم! گفت: اگر من صد دینار می‌داشتم، بادمجان می‌خریدم و بورانی می‌ساختم و از پیشک شتر نمی‌ساختم!

۱. در نسخه چنین است: ولی به نظر می‌رسد، «بمیرم»، صحیح‌تر است و شاید سهوالقلم شده باشد.

لطیفه

شخصی دعوی خدایی می کرد؛ او را پیش خلیفه بردند. خلیفه او را گفت: پارسال یکی اینجا دعوی پیغمبری می کرد، او را کشتند! گفت: خوب کرده اند؛ او را من نفرستاده بودم!

لطیفه

شخصی خری در کاروان گم کرده، [خر] دیگری را بگرفت و بار بر او نهاد. صاحب خر، خر را بگرفت که مال من است. او انکار کرد. گفتند: که خر تو نر بوده یا ماده. گفت: نر! گفتند: این ماده است! گفت: خر من نیز چنین نر نبود!

لطیفه

شخصی از واعظ پرسید که اسم زن ابلیس چه بوده است! واعظ او را پیش کشیده، گفت: مردیکه احمق! من چه دانم؟! چون باز به مجالس رفت، از او پرسیدند که چه فرمود. گفت: هر که خواهد از واعظ سؤال نماید، تا به او بگوید!

لطیفه

حاکم آمل از بهر شخصی، براتی نوشت، بر دهی که نام او «پس» بود. آن شخص به طلب آن وجه می رفت. در راه باران سختی آمد. مردی و زنی را دید که گهواره و بچه ای در دوش گرفته، و به زحمت زیاد می رفتند. پرسید که راه «پس» کدام است؟ مرد گفت که اگر من راه پس را می دانستم، به این زحمت گرفتار نمی شدم!

لطیفه

شخصی عیسوی از در کلیسایی می گذشت. دید خادم کلیسا سگی که داخل کلیسا شده بود را کتک می زند و سگ فریاد می کرد. آن شخص به خادم گفت: حیوان را ببخش! سگ عقل ندارد، از بی عقلی داخل کلیسا می شود. ما که عقل داریم، هرگز ما را در کلیسا نمی بینی!

حکایت

یک نویسنده در شهر لندن عادت داشت، صبح سر کار که می رفت، روزی یک شاهی

به گدا می داد. روزی سهواً یک اشرفی به گدا داد. روز بعدش، وقتی که سهو خود را فهمید، از گدا خواش کرد که اشرفی را پس بدهد. گدا آدرس خانه را به او داده گفت برود خانه او تا در میان پول ها حساب نماید و تحقیق کند. وقتی که محاسب زنگ در را زد، یک زنی تمیز و قشنگ پوشیده، در را باز کرده او را راهنمایی کرد به اطاق مهمانخانه باشکوه و قشنگی! بعد گدا با لباس های فاخر تمیز داخل شده گفت: درست است! الساعه دفتر دار من حساب نمود؛ صحیح است، یک اشرفی از پول ها زیاد آمده است! پول را به محاسب داده گفت: بفرمایید! محاسب [که] در تعجب مانده بود از این چیزها، اشرفی را گرفته می خواست از در اطاق بیرون بیاید. گدا به او گفت: اما آقا شما فراموش کردید که یک شاهی را بدهید!

لطیفه

انگلیسی ها یک بوئری را در جزیره سیلان اسیر برده بودند. ترانسولی ناخوش می شود و او را به مریضخانه کلمبیا می برند. طبیبی که او را معالجه می نمود، از ساده دلی مریض خوشحالی و ریشخند می نمود و گفت: می دانید که در کره ماه مخلوقاتی است؟ بوئر به طور یقین می گوید: ممکن نیست! مگر نشنیده اید که دوستان شما فرانسویان در زمان اکسپورنسیون با دوربین های بسیار بزرگ در کره ماه مخلوقاتی را ندیده اند؟ امکان ندارد عزیز من! اگر در کره ماه کسی زنده بود، انگلیسی ها مدتی بود که آن را تصرف کرده بودند!

تفاوت پول ها و مقیاس های خارجه با داخله

فرانک فرانسه = ۳ قران و ۴۳ شاهی

امپریال = ۴۲ قران

لیره انگلیس = ۵۵ قران

فلورین = ۴ قران و ۱۰ شاهی

روپیه = ۳ قران و ۱۴ شاهی

منات روس = ۵ قران و ۱۵ شاهی

مجیدی عثمانی = ۴۹ قران و ۱۰ شاهی

والر = هر یک ۱۱ قران شاهی
 مارک = ۲ قران و ۱۴ شاهی
 اشرفی = ۱۹ قران و ۱۰ شاهی
 پنج هزاری = ۹ قران و ۱۵ شاهی
 متر فرانسه = ۱۱ گره و ۲ خمس
 ورست روس = ۱۶۷ زرع
 تن فرانسه = ۱۰۰۰ کیلوگرام
 گیروانکه = ۸۸ مثقال
 کیلومتر = ۹۶۱ زرع و نیم
 کیلوگرام = ۱۳ سیر و ۹ مثقال و ۴ نخود
 هکتاگرام = ۱۰۰ گرام
 پوط روس = ۴۰ گیروانکه = پنج من و نیم

لؤلؤ الصدف في تاريخ النجف

تأليف سيّد عبد الله حسيني اصفهاني
تصحیح وحید روح الله پور

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس خارج از وهم و قیاس مر کردگاری را سزااست که فرحه مراقد انبیا و اولیا را روضه الصّفاى کَرَوِیّین گردانید و نسخه ضرایح اتقیا را نور الابصار ملائکة مقرّبین فرموده و مشاهد ائمة هُدى را مهبط بحار رحمت خود نمود و روضات اصفیا را وسائل جنّات الخلود قرار داد. و عبات از صلوات مر یتیمه‌ای را رواست که گلشن رسالت از نشو نهالش رشک روضه حور و بزم نبوت از شمع جمالش داغ شعله طور، اعنى سیّد انبیا و زبده اصفیاء محمّد مصطفی - صلی الله علیه و آله الطّیّبین الطّاهرین المعصومین الغرر الميامین - و لعنت ابدی و نعمت سرمدی و عذاب بی‌منتهاى بر اعدا و غاصبین و ظالمین بر ایشان باد. اما بعد، چنین می‌نگارد کمینه تراب اقدام خدام شریعت احمدی و مذهب جعفری، عبدالله بن محسن الحسینی الاصفهانی، که چون مدّتی بود مدید که من بنده در ارض غری به عتبه‌بوسی جناب مولی‌الموالی ابی‌الائمة الهداة حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - موفّق شده بودم و مشغول تحصیل علوم و معارف بودم و در ضمن بسیار میل به اطلاع بر حالات و عوارض تاریخیّه آن ارض اقدس داشتم، و لذا نهایت جدّ و جهد در تحصیل علوم و کتب اخبار و تواریخ متعلّقه به آن باب را کردم. چون اطلاع کامل پیدا کردم بر خصوصیات آن بقعه مبارکه، دوست داشتم که چند کلمه مختصره در تاریخ نجف بنگارم؛ تا آنکه نفع این سیر و تتبّع عاید سایر برادران ایمانی بگردد؛ و آن، ذخیره این فقیر باشد، تا اینکه برادران ایمانی و اخلاء روحانی مرا از دعای خیر فراموش نکنند و در حیات و ممات مرا یاد کنند.

و این رساله را نامیدم به لؤلؤ الصدف فی تاریخ النجف. مخفی نماند آنچه مستفاد از اخبار

اهل بیت علیهم السلام می شود، آن است که زمین نجف قبل از طوفان نوح علیه السلام از جبال شامخه بوده، بلکه در عالم کوهی اعظم و ارفع از او نبود. سالها بر این منوال گذشته، تا اینکه طوفان واقع شد و عالم در آب غرق شد و کشتی حضرت نوح بر آب افتاد. یکی از اولاد آن حضرت تخلّف کرد و در آن کشتی سوار نشد، از شدّت عناد و نهایت الحاد. و هر چه حضرت نوح علیه السلام سعی فرمود و او را موعظه نمود، ثمر نکرد. و گفت به کوه بلندی پناه خواهیم برد و از غرق نجات خواهیم یافت و منت کشتی شما را متحمّل نخواهم شد؛ و لذا هر چه آب بلند شد، او حرکت کرد تا به این کوه رسید، صعود بر آن نمود. چون مشیّت حضرت احدیّت - جلّ و علا - بر آن تعلّق گرفته بود که تمام عالم غرق شوند مگر کسانی که در کشتی ساکنند؛ و لذا خطاب قهرآمیز از مصدر جلال بدان کوه صادر گردید که آیا امان می دهی کسی را که از غضب من فرار کرده و به تو پناه آورده؛ و لذا از حشمت آن خطاب قهرآمیز از آن کوه چنان پاره پاره شد که بعضی از قطعات آن کوه به شام افتاد و بعضی از آن زرات شد که تا روز قیامت در هوا متراکم و آنی استقرار ندارد.

پس به واسطه این خضوع و استکانت که از این کوه سر زد، مشیّت حضرت حق - تبارک و تعالی - بر آن قرار گرفت که این کوه را عزیز بگرداند. پاره ای که در شام رفته بود، کوه طور شد و محلّ مناجات انبیا، سیّما حضرت موسی علیه السلام، گردید. و امر حضرت باری - تبارک و تعالی - به حضرت نوح علیه السلام چنین شد که برو عظام حضرت آدم علیه السلام را بردار و در کشتی حمل کن و در این زمین که محلّ کوه بود دفن نما. پس حضرت جسد منور آدم علیه السلام را در صندوقی گذارد و حمل نمود و در نجف دفن کرد.

و چون که از جبرئیل جویا شد شرافت این زمین و سبب آن را، و جبرئیل به او خبر داد اینجا مدفن حضرت امیر المؤمنین - علیه الصلاة والسلام - خواهد گردید، و لذا استیذان از خداوند - تعالی - نموده که قبری به جهت خود بین قبر حضرت آدم علیه السلام و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حفر کند، او را اذن دادند. پس حفر نمود.

بلکه بر حسب بعضی اخباری که قبر امیر المؤمنین علیه السلام را ایضاً حفر نمود و بر لوح سنگی نوشت که «این قبری است که نوح نبی در سنّه فلان به جهت امیر المؤمنین علیه السلام وصی پیغمبر آخر الزّمان علیه السلام حفر نموده»، و آن سنگ را در میان قبر نهاد و روی او را پوشید. و بعد از آنکه حسنین علیهم السلام آن قبر را حفر کردند، آن سنگ را یافتند.

الحاصل، حضرت نوح بعد از وفات بر حسب وصیت ایشان در آن قبر دفن شدند. پس بعد از آنکه دنیا آباد شد و بنی آدم زیاد شدند و اولاد حضرت یعقوب بر شام و نواحی آن مسلط شدند و در آنجا سکونت اختیار کردند و اولاد حضرت اسماعیل در جبل فاران که عبارت از مکه معظمه باشد ساکن شدند، رشته بنی اسرائیل مستطیل شد تا اراضی بابل رسید، و رشته اولاد اسماعیل دراز شد تا به زمین نجف پیوست. پس به یکدیگر پیوستند و هر روز در میان آنها جنگ و جدال بسیار واقع می شد، تا اینکه سلاطین عجم بر اراضی بابل مسلط شدند و جنگها میان بنی اسرائیل واقع شد و قتلهای پی در پی وارد آمد؛ چنانچه در تورات و سایر کتب تواریخ تفصیل آنها مسطور است؛ و لذا دولت بنی یعقوب منقرض گردید و این طایفه عظیمه متشتت گردیدند، به دیارهای مختلف منزل کردند، که الی الآن یهود، که طایفه بنی اسرائیل بوده باشند، در بلاد مختلفه ساکنند.

و اما اولاد حضرت اسماعیل، در بلاد خود ساکن بودند و آمیزش با بنی قحطان، که عرب عربا بودند، کردند، که از شدت آمیزش، این دو طایفه یکی شدند و سلاطین عدیده به جهت خود اختیار کردند و تا ارض نجف را مالک شدند.

ولکن هر زمان سلاطین روم قوی می شدند، اینها جزو مملکت آنها شمرده می شدند. و هر گاه سلاطین عجم با شوکت می شدند، جزیره العرب را ملک خود می دانستند. و حضرات عرب اولاد حضرت اسماعیل و بنی قحطان سلاطین عدیده در میان خود داشتند و پایتختهای متعدده از برای خود قرار دادند، که تفصیل آنها در کتب تواریخ عامه و خاصه مذکور است.

از جمله آنها که ربط به مقام دارد، حیره است. و حیره بلدی بوده نزدیک کوفه، و اوّل کسی که آنجا را پایتخت خود قرار داد، مالک بن فهم ازدی بود که اوّل در یمن جای داشت، زمانی با طایفه [ای] از طوائف عرب نزاعی پیدا کرد و لشکر بسیار فراهم کرده، به طرف خصم تاخت.

بعد از فراغ از جنگ، قصد یمن نمود، به زمین حیره رسید، آنجا را خوش آب و هوا یافت، رحل اقامت انداخت و مدت ۲۰ سال در آنجا سلطنت کرده و مالک بود، از حدود شام الی حدود عراق. و بعد از آن، برادر او مالک شد، مسما به عمرو بن فهم. بعد از او، پسر برادرش خذیمه الوضاح که او را «ابرش» می گفتند. و بعد از او، پسر خواهرش عمرو بن

عدی سلطان شد. و بعد از او امرء القیس بن عمرو سلطان شد. و بعد از او، پسرش عمرو بن امرء القیس مالک شد. و بعد از او سلطنت حیره به عمالقه رسید، و مدّتی اوس بن غلام عمیلقی سلطان بود. و مرتبه سلطنت رجوع به بنی عدی نمود و امرء القیس ثانی پادشاه شد. و بعد از آن، نعمان الاعور بن امرء القیس سلطان شد و او بنای خورنق را نمود؛ و آن، شهری است در دو فرسخی نجف، بین نجف و جعاره که قریه‌ای است الآن معروف در طرف قبلی نجف و الی الآن خرابه و آثار قدیمه خورنق موجود است. و بعد از او، منذر بن نعمان سلطان شد. و بعد از او، اسود بن منذر پادشاه گردید. و بعد از او، منذر بن منذر سلطان شد. و بعد از او، علقمه مالک گردید. و بعد از او، امرء القیس صاحب شد. هر کدام از این سلاطین، قصص و حکایات و جنگها دارند که در کتب سیر مسطور است.

از آن جمله، آخری ایشان، امرء القیس بن منذر، قصّه [ای] معروفه دارد با سنّمّار، که مجمل آنکه امرء القیس خواهش کرد از سلطان روم که معماری به جهت او روانه کند که بنای قصری عالی به جهت او بنماید. پادشاه روم سنّمّار را تعیین نمود و از برای او فرستاد. و این سنّمّار مردی بود در علم مهندسی و معماری وحید، و هر کجای عالم عمارتی عالی خواستند، لاعلاج متمسک به او شدند.

الغرض، بعد از وصول سنّمّار، به امرء القیس دستور العمل داد تا آنکه قصری عالی و بنایی مرتفع در میان بلده خورنق بنا کند. و او هم زحمتهای بسیار کشید و عمارتی غریب و قصری بسیار مشید بنا نمود. چون فارغ از عمل شد و خبر به امرء القیس داد، بر فوق قصر صعود نمود، از یک طرف ملاحظه کرد، دید آن قصر مشرف بر دریا و امواج آبها نمایان است؛ چون که در آن زمان زمین منخفّضی که طرف قبلی نجف است رشته آن متصل به جعاره است دریا شده و آب فرات در آن جمع می‌شد و بعدها خشک شده، ثمّ مرّة ثانیه دریا شد، باز ثانیاً خشک شد.

الحاصل، از طرف دیگر نظر کرد، باغات و اشجار و شقایق و زعفران که زرع نموده بودند، نمایان بود؛ لذا مسرور شد و تحسین سنّمّار کرد. پس سنّمّار به جهت اظهار خدمت، نکات غریبه [ای] که در قصر به کار برده بود، عرضه داشت؛ از آن جمله، گفت: صنعت غریبی به کار برده‌ام که تمام این قصر با عظمت توقّف بر یک آجر دارد، که اگر او را برداری، تمام این عمارت منهدم گردد؛ لذا امرء القیس به ملاحظه اینکه شاید کسی مطلع بر

این نکته بگردد و سبب هلاک او بشود، و یا آنکه سنمّار به جهت سایر سلاطین عرب و غیرهم چنین قصری بنا کند و این فخر منحصر به او نشود، حکم نمود سنمّار را از اعلای قصر به زیر انداختند، جسدش ریزه ریزه شد و جان بداد.

این عمل شنیع، بین عرب معروف گشت و از امثال عرب شد. هر که خدمتی به کسی کرد [و] او در عوض، جزای شری به او نمود، می گفتند: مثل جزای سنمّار است؛ چنانچه یکی از شعرای عرب گفته:

و من يفعل المعروف مع غیر أهله یسجّازي الذی جوزي سنمّار

و شعرا و بلغای عرب و عجم از آن زمان الی الآن دائماً مَثَل به آن زدند. و در مرصّد الاطلاع نسبت قتل سنمّار را به نعمان بن منذر داده اند. و ظاهر آن است که اشتباه کرده؛ چراکه اصل خورنق را سنمّار به جهت نعمان بن منذر، جدّ امرء القیس، بنا کرده، و رفت به مملکت خود، ثمّ به جهت بنای قصر در خورنق مراجعت کرد و بنای قصر را نمود. و بعضی گفته اند که بنای قصر به جهت بهرام بوده. و چون ربط به مطلب ما ندارد، داعی بر تحقیق آن نیست.

چون امرء القیس از دنیا رفت، پسر او، منذر بن امرء القیس، سلطان شد و مخالفت با کسری، سلطان عجم، نمود؛ و لذا لشکری روانه کرد و نعمان را از حیره بیرون نمودند و حارث بن عمرو بن حجر الکندی را به جایش سلطان کردند. چون کسری، پدر انوشیروان، دنیا را وداع گفت و انوشیروان به جایش نشست، منذر بن امرء القیس محلّ مراجع او شد؛ و لذا او را به مقرّ سلطنت نشانید و حارث را طرد نمود. و بعد از او، عمرو بن منذر پسرش در حیره سلطان شد. و چون هشت سال از سلطنت او گذشت، حضرت خاتم النبیین ﷺ متولّد گشتند.

و بعد از او، پسرش قابوس مالک حیره گشت. و بعد از او، منذر بن منذر بن امرء القیس سلطان شد. و بعد از او، نعمان بن منذر سلطان شد. و شقایق نعمانی نسبت به او دارد؛ چرا که در زیر قصر او باغی بود جمیع او را در اشجار در او موجود بود. چون به سیاحت او را در آمد، [از] میانه آنها شقایق را پسند کرد و گفت غیر از شقایق، تمام گلها را کردند و باغ مختص به شقایق شد. و حکم کرد هر که از این شقایق بکند، کتف او را بیرون آورند؛ و لذا گفتند: «شقایق نعمانی».

و این مرد، صاحب اخلاق رذیله بود و ظالم و بی رحم بود. از جمله حکایات از [او] آنکه دو نفر ندیم و جلیس داشت که بسیار به آنها انس گرفته و نهایت قرب و منزلت نزد وی داشتند. یکی را خالد بن مفضل و دیگری را عمرو بن مسعود می گفتند، و هر دو از طایفه بنی اسد بودند. شبی نعمان بن منذر با این دو نفر ندیم مشغول به شراب و قمار بودند. بین آنها کدورت واقع شد. نعمان به آنها دشنام داد، آنها جواب دادند؛ و لذا غضب کرد، حکم نمود تا هر دو را کشتند و نعش هر دو را برداشتند در حوالی نجف دفن کردند. و آثار آنها الی الآن در وادی السلام، پشت مقام امام زمان - علیه الصلاة والسلام - موجود است. چون صبح شد و حال مستی زایل شد، از حال دو مصاحبش سؤال کرد. کیفیت ما مضی را به او گفتند. بسیار گریست و نادم و پشیمان شد و حکم نمود تا بر قبر آنها دو قبه و بارگاه ساختند، و آن دو قبه را غرین می گفتند؛ چون که غری در لغت عرب عمارت جید را گویند. و این دو قبه بسیار بنای عالی جیدی بود؛ و لذا آنها را غرین نامیدند.

در قاموس گوید: غریان دو بنایی هستند در کوفه، مشهور و معروف. بعد از تمام شدن غرین، نعمان از جهت خود دو روز قرار داد که هر سالی یک روز یوم نَعَم و شادی او باشد، و یک روز، روز بؤس و جزای او باشد. و در این دو روز، حکم می نمود تا آنکه تخت سلطنت او را بین آن دو عمارت می نهادند و بر آن می نشست. اگر یوم نَعَم بود، اول کسی که بر او وارد می شد، او را صد شتر می داد، و اگر یوم بؤس بود، اول کسی که وارد می شد، او را یک رأس ظربان می داد. و ظربان حیوان کریهه الرائحه بود که به آن تشأم می زدند. بعد از آن حکم می نمودند تا او را بکشند و خون او را بر آن دو قبر بمالند. و عرب را حکم داد که هر که بر آن دو قبر عبور کند، سجده بر آنها کند.

و سالها بر این منوال گذشت تا آنکه ظلمهای فاحش نمود، تا آنکه سالی نعمان بن منذر در یوم البؤس بر تخت سلطنت جلوس نموده بود و منتظر بود کسی پیدا شود تا آنکه او را به قتل برساند. از قضای اتفاق، مردی از طایفه بنی طی به جهت تحصیل قوت اهل و عیال خود از منزل بیرون آمد، به اطراف بیابان دنبال قوت و گیاهی می گشت. ناگهان عبورش بر غرین شد. نعمان او را احضار کرد. مرد طائی مرگ را معاینه دید و چاره جز تسلیم ندید. گفت: خداوند زنده بدارد امیر را، من اولاد صغار و زن و اهل جیاع دارم و از پی تحصیل رزق آنها بیرون شتافتم. اینک گرفتار چنگال غضب تو شده ام. اگر چه می دانم چاره ندارم، و لکن به

جهت تو تفاوت نکند که مرا صبح بکشی یا عصر. مرا مهلت بده بروم سفارش اولاد و عیال خود را به قبیله خود بکنم که آنها از گرسنگی تلف نشوند. البته خود را به نزد تو می‌رسانم، قبل از اینکه آفتاب غروب کند. پس مرا به قتل برسان تا از این زندگانی آسوده شوم. نعمان به حال او رقت کرد. گفت: اگر ضامن به من بدهی که برگردی، تو را اجازه دهم. شریک بن عدی بن حاتم ندیم نعمان بود و در برابرش ایستاده بود. مرد طائی اشاره به شریک کرد، گفت: این مرد ضامن من باشد. نعمان به شریک گفت: ضمانت این طائی را می‌کنی؟ گفت: بلی، اگر رفت و نیامد، مرا به عوض آن به قتل برسان. پس حکم نمود تا آنکه طائی را رها کردند.

به کمال عجله رو به قبیله خود دوید. چون آفتاب قریب به غروب شد و طائی نیامد، نعمان شریک را گفت مهیا شو تا گردن تو را بزنم. شریک گفت: اگر تا غروب نیامد، امر خود را انجام فرما، رجا دارم که بیاید. نعمان چون این حرف را احمقانه دید، بر او بخندید. و در این بین، مرد طائی برسد و زمین ادب بوسید و گفت: اینک حاضرم، انفاذ امرت بنما. نعمان قدری تأمل نمود و از طائی پرسید: چرا برگشتی و خود را در معرض هلاک درآوردی؟ در جواب گفت: مردی را ضامن داده بودم، وعده بازگشت کرده بودم، وفا به عهد خود کردم و به کمال سرعت آمدم، مبادا دیر شود و بیچاره در عوض من به قتل برسد. از شریک پرسید: تو چرا ضمانت کردی؟ در جواب گفت: مردی در نهایت احتیاج از من سؤال کرد، نهایت بخل بود اگر از او مضایقه می‌کردم. نعمان گفت: انصافاً این مرد طائی وفاداری را تمام کرد؛ و تو ای شریک! کرم را به نهایت رسانیدی. پس من الئم از هر دو نمی‌شوم و یوم بؤس را از بندگان خدا برمی‌دارم؛ و برداشت.

پس پرسید از طائی: این وفا را از کجا آموختی؟ گفت: از دین خودم. گفت: تو را چه دین است؟ جواب داد که: نصرانی‌ام. گفت: دین خود را بر من بگو. طائی عرضه داشت. پس نعمان بن منذر نصرانی شد.

و حکایات تاریخیه مرتبط به مقام، زیاده از حدّ احصاست. چون ما در صدد مطلب دیگریم، از آنها اعراض نمودیم. هر که خواهد از مظانّش مطالبه کند. غرض آنکه این نعمان بن منذر، آخر سلاطین عرب است، و او را پرویز، پدر خسرو، به قتل رسانید. عرب ملوک الطوائف شدند تا آنکه اسلام آنها را جمع‌آوری نمود.

پس از اتمام این قضیه، معلوم شد که چرا این زمین را غری می نامند. اوّل غریبن بوده، بعدها کم کم از کثرت استعمال تخفیف یافته و غری شده.

و اما آنچه در این زمان، این زمین معروف است که او را نجف می نامند، وجهش آن [است] که سابقاً ذکر شد که زمان بنای خورنق و قصر آن این زمین پستی که واقع است در طرف قبلی نجف، دریای عظیمی بود. عرب را چنین اعتقاد بود که این دریا متصل است به بحر فارس؛ چون که صدر و ذیل آن را خبر نداشتند، ولیکن این اعتقاد خطایی بود، بلکه این زیادتیی آب فرات بود که در این زمین جمع می شد و بحیره شده بود، کم کم آب فرات بالطبع به سمت دیگر میل کرد، آب بحیر... ماند، به اندک زمان خشکیده و زمین قفر گردید. و عرب این بحیره را بحر نی می گفتند. بعد از خشک شدن آن گفتند: «نی جف»، یعنی دریای نی خشک شده. کم کم به طول زمان و کثرت استعمال «نجف» شد.

و بر طبق این مدّعا، روایتی هست معتبر که علمای شیعه - رضوان الله علیهم - مثل مفید و کلینی و صدوق و شهیدین و ابن طاووس و مجلسی و غیرهم ضبط نموده اند. و مقتضی این روایت و قول مورّخین آن است که قبر مطهر در ارض نجف نیست، بلکه در زمین مجاور نجف است؛ و لذا در روایت ازدی از حضرت صادق (علیه السلام) ابن طاووس چنین نقل کند:

«قال: فلما مات، أحمله الحسن و الحسين، فأتى به ظهر الكوفة قريباً من

النجف، يسرة عن القرى، يمنة عن الحيرة، فدفنه بين زكوات البيض الحير».

نجف حقیقی همین زمین است که دریا بوده که فعلاً باغات و مزارع و اشجار شده. پس اطلاق نجف بر موضع قبر شریف، خالی از مسامحه نیست.

خلاصه، این زمین بعد از این انقلابات در تصرف دهاقین و اهل بادیه بود و حاصلی نداشت به جز بوته و اشجار صغیره خودرو که مردمان هیزم کن می آمدند و از آنها می بردند در میان جماعت اعراب می فروختند، تا آنکه اسلام قوی شد و لشکر اسلام حرکت نمود به روم، و عجم بنای جهاد با مشرکین را گذاردند. سعد و قاص که امیر لشکر اسلام بود، در مملکت عجم به امر عمر بن خطاب دو شهر بنا کرد به جهت اینکه معسکر باشد و لشکر اسلام دور از بلاد عجم نمانند: یکی در لب دریای فارس که بصره باشد، و دیگری نزدیک حیره که کوفه باشد.

و بعد از آنکه کوفه جمعیتی پیدا کرد، امر خطّابین نرخ گرفت و زمین نجف معتبر گشت. کم‌کم بعضی از دهاقین تصرّف مالکانه در او نمودند و آن را ملک خود دانستند، تا آنکه دوره سلطنت عمری متقاضی گردید و دوره عثمانی به سر آمد. نوبت خلافت ظاهری به خلیفه به حقّ امیر المؤمنین - علیه الصلاة والسلام - رسید و فتنه اصحاب جمل به پا شد و آن حضرت ناعلاج تجهیز لشکر نمود و به سمت بصره حرکت نمودند و در بین فتنه معاویه - علیه الهاویه - قائم گردید. آن حضرت ناعلاج در کوفه سکونت اختیار فرمودند تا اینکه تجهیز لشکر به سمت شام آسان باشد؛ چنانچه قصص و حکایات آنها در تمام کتب مورّخین، از مسلمین و غیرهم، مذکور است، هر که خواهد رجوع کند.

الحاصل، بعد از سکونت امیر المؤمنین (علیه السلام) در کوفه، کراراً آن سرور از کوفه بیرون تشریف بردند و تماشای زمین نجف می‌فرمودند و به اصحاب خود فضیلت زمین نجف را بیان می‌فرمودند و از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) روایات فضیلت آن ارض اقدس را نقل می‌نمودند.

و گاهی می‌فرمودند: قبور بسیاری از انبیا در اینجا است و قبر حضرت آدم (علیه السلام) و نوح (علیه السلام) و هود (علیه السلام) و صالح (علیه السلام) در اینجا است. و گاهی شده بود که آن قدر در این وادی می‌ایستادند که اصحاب خسته می‌شدند، و می‌فرمودند ارواح مؤمنین در این زمین جمعند، حلقه حلقه نشسته‌اند با یکدیگر سخن می‌گویند. و می‌فرمودند هفتاد هزار نفر از این زمین بی حساب داخل بهشت خواهد شد.

غرض آنکه این چند سال که در کوفه تشریف داشتند، این دأب و دیدن ایشان بود؛ چنانچه در کتب صحاح علمای اعلام - رضوان الله علیهم - اخبار متعلّقه به این باب را ضبط کرده‌اند، سیما مجلسی - علیه الرحمه - اتعاب بال نموده در مزار و غیره، و آنچه متعلّق به این ارض اقدس بوده جمع‌آوری نموده، تا اینکه اشقی الاولین و الآخِرین عبدالرحمان بن عمر بن یحیی بن عمر بن ملجم بن قیس بن مکسوح بن نصر بن بعیر بن کلدّه از طایفه خمیران آن حضرت را به درجه شهادت رسانید؛ چنانچه در مقاتل عامّه و خاصّه معروف و مشهور است و کیفیت این واقعه شنیعه مذکور است.

پس بر حسب وصیت آن سرور، شبانه نعش مبارک را حمل نمودند. جناب امام حسن و جناب امام حسین - صلوات الله علیهما - باقلیلی از اصحاب سرّاً آوردند در همین ارض اقدس، در همان قبری که حضرت نوح (علیه السلام) حفر نموده بودند، دفن کردند.

و جماعت شیعه را در این باب شک و ریبی نیست، بلکه از ضروریات و بدیهیات این مذهب است. و علما عامّه اکثری به آن موافقند و افراد نادره از عامّه در این مطلب خلاف کرده‌اند، و عناد ورزیده‌اند.

پس اگر چه این مطلب ربط به تاریخ ندارد، و لکن بی مناسبت نیست که پاره‌ای از ادله قطعیّه اقامه نماییم بر بطلان قول مخالف، که ناظر در این رساله بی بهره نباشد و از خداوند طلب توفیق می‌نمایم و از او استعانت می‌جویم. پس می‌گوییم:

دلیل اول: دلیلی است که سید بن طاووس در کتاب فرحة الغری گفته، که دلالت بر این مطلب کند. اطباق طایفه امامیه و تمام منتسبین به اهل بیت علیهم‌السلام چه ممتنع است عادةً روایه تمام این گروهها اشخاص مباین الاخلاق بر کذب. و بعد از اندک التفاتی، این دلیل مفید قطع است. و در اثبات وجود انبیا و معجزات آنها، بیش از این دلیلی نیست.

دوم: روایت است که خلفاً عن سلف نقل کنند از ابن عباس که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «یا علی! خداوند عرضه داشت ولایت و مودّت ما اهل بیت را بر آسمانها و زمین، پس اول اجابت کرد آسمان هفتم او را به عرش زینت داد. پس آسمان چهارم نمود مشرف به بیت المعمور شد. پس آسمان اول اجابت نمود مزین به کواکب گردید. پس زمین حجاز اجابت نمود متبرک به مکه گشت و بیت الحرام در او شد. پس زمین شام سبقت کرد بیت المقدس در او قرار داده شد. پس زمین مدینه اجابت کرد مشرف به قبر من گردید. پس زمین کوفان اختیار کرد مشرف به قبر تو آمد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام عرضه داشتند که: آیا من در کوفان عراق دفن خواهم شد؟ فرمود: بلی، در پشت آن بین غری و ذکوة بیض تو را می‌کشد، شقی این امت عبدالرحمان بن ملجم. سوگند به کسی که مرا به رسالت مبعوث فرمود که پی‌کننده ناقه صالح عقابش زیاده از او نیست. یا علی! یاری کند تو را از عراق صد هزار شمشیر». و این خبر صریح است بر مدعا.

سوم: مجلسی - علیه‌الرحمه - در بحار به روایت بسیار معتبر از صفوان جمال روایت کند که گفت: به خدمت حضرت صادق علیه‌السلام رسیدم. با هم از مدینه خارج شدیم به قصد کوفه. بعد از طی منازل چون از حیره گذشتیم، امام علیه‌السلام فرمود: از طرف قائم (استوانه‌ای بوده کنار راه به جهت علامت ساخته بودند، ظاهراً میان مسجد حنانه و نجف بوده، یا آنکه خود مسجد حنانه است، چنانچه از بعضی اخبار مستفاد شود) دواب را سوق بده. پس

چنان کردم. چون از قائم غری عبور کردیم، آن حضرت ریسمان باریکی بیرون آوردند، پس چند قدم از قائم غری دور شدند. پس ریسمان را دراز کردند. چون به انتها رسید، کفی از خاک آن موضع برداشتند و بوییدند و چند قدم دیگر رفتند تا به این موضع قبر که الآن موجود است رسیدند. کفی از آن خاک را بوییدند، پس نعره زدند، چنانچه خیال کردم که از دنیا رفتند. چون به حال آمدند، فرمودند: و الله و اینجاست قبر امیرالمؤمنین (علیه السلام). پس دور آن را خطی کشیدند. گفتم: یا ابن رسول الله (صلی الله علیه و آله) چه مانع که ابرار از اهل بیت این قبر را ظاهر نگردانند. فرمود: به جهت خوف از بنی مروان و خوارج که مبادا اذیت به آن جسد منور برسانند. الخیر.

از این حدیث شریف معلوم می شود که آن زمان که صفوان این روایت را نقل کرده، قبر شریف ظاهر نشده بوده؛ چرا که می گوید تا به این موضعی که الآن قبر است رسیدند. چون در اواخر الامر حضرت صادق (علیه السلام) همین صفوان را فرمان دادند که قبر مطهر را تعمیر کند و ظاهر سازد، چنانچه اشاره خواهد شد.

چهارم: در مزار بحار مجلسی (علیه السلام) از سلیمان خالد و محمد مسلم نقل کند گفتند: در سالی که حضرت صادق (علیه السلام) در حیره تشریف آورده بودند، رفتیم به خدمت آن سرور رسیدیم [و] از موضع قبر امیرالمؤمنین (علیه السلام) سؤال کردیم. فرمودند: اگر رفتید از ثویه^۱ و قائم عبور نمودید و به مقدار یک یا دو پرتگاه تیر از نجف^۲ دور شدید، تپه های کوچک نمایان شود. در میان آنها قبری نمایان شود که سیل و باران قدری از او را خراب کرده و آن قبر امیرالمؤمنین است. می گویند: چون رفتیم قبر شریف را پیدا کردیم و زیارت نمودیم، پس به خدمت آن سرور شتافتیم و توصیف قبر نمودیم. فرمود: اصابت نمودید، خداوند شما را به رشد برساند.

۱. ثویه اسم موضعی است در کوفه که گویند قبر ابوموسی اشعری و مغیره بن شعبه در آن است؛ چنانچه بعضی اهل لغت گفته اند. و لکن خطاست، بلکه اسم تل کوچک است قریب به قبر کمیل بن زیاد، در آنجا قبر ابوموسی تنه است، و قبر مغیره در نجف، و موضع آن معروف است.

۲. نجف اسم زمینی پستی که قریب به ولایت نجف است، و سابقاً دریا بوده. پس مراد آنکه قبر مطهر از زمین دریای نجف مقدار یک یا دو تیر انداز دور است، نه آنکه از نجف باید آن قدر عبور نکند، تا آنکه اشکال شود که ثویه و قائم در طرف شرقند و نجف در طرف قبلی، و تردید بین یک و دو به واسطه اختلاف لب دریاست.

پنجم: فرحة الغری نقل کند: چون تعیین قبر شریف در زمان دولت منصور دوانقی شد ولذا منصور در صدد برآمد و بعضی از ملازمان و غلامان خود را امر داد تا آنکه تیشه و زنبیل همراه برداشته، بر سر قبر مطهر آمدند تا آنکه کشف حال نمایند و قبر منور را نبش نمایند. آمده مشغول نبش قبر شده، به لحد مقدس رسید. ظاهراً اسم مقدس بر لحد منقوش دید و لذا یقین کرد، قبر را استوار نمود.

[ششم]: در کامل الزیارة و فرحة الغری و کلینی و مجلسی در بحار از عبد الله بن سنان نقل کنند که گفت: من عمر بن زید در کناسی رفتم، در سر قبری نزول کردیم. عمر بن زید گفت: این قبر امیر المؤمنین است. پرسیدم: از کجا دانستی؟ گفت: کراراً به خدمت حضرت صادق (ع) بودم. سالی که در حیره تشریف داشتند و در رکاب ایشان آمدم، در اینجا زیارت کردم.

[هفتم]: در بحار از کامل الزیارة نقل کند از یزید بن عمرو بن طلحه [که] گفت: در خدمت حضرت صادق (ع) بودم، سالی که ایشان در حیره تشریف داشتند. حضرت فرمود: آیا نمی خواهی آن چیزی را که به تو وعده دادم دیروز، یعنی زیارت قبر امیر المؤمنین. گفتم: بلی، یا ابن رسول الله (ص). پس حضرت سوار شدند و جناب اسماعیل پسر آن سرور هم سوار شدند. من هم سوار شدم، تا آنکه از ثویه گذشتیم و بین حیره و نجف تپه های کوچک نمایان شد. نزد آنها به زیر آمدید و نماز و زیارت کردیم. پس آن حضرت به جناب اسماعیل فرمود: برخیز و سلام کن بر جدت حضرت امام حسین (ع). عرض کردم: مگر آن حضرت در کربلا نیستند؟ فرمود: بلی، و لکن بعضی از موالی ما سر مبارک حضرت را از میان راه شام سرقت نموده و او را در پهلوی پدر بزرگوارش دفن نمودند.

هشتم: در کامل الزیارة و فرحة و مجلسی در مزار، روایت از ابان بن تغلب کنند که گفت: در خدمت حضرت صادق (ع) بودیم. رفتیم بر سر قبر مطهر امیر المؤمنین زیارت و نماز کردیم. پس قدری رفتند و ایستادند [و] نماز کردند، باز سوار شدند و قدری رفتند و نزول کردند. سؤال کردم از آن دو موضع دیگر. فرمود: یکی موضع سر مطهر حضرت سید الشهداء است، و دیگری موضع منبر قائم است - عجل الله فرجه -.

نهم: ایضاً مجلسی به اسناد خود از اسباط روایت کند، گفت که: حضرت صادق (ع)

فرمودند: چون رفتی به غری، در آنجا دو قبر خواهی یافت. یکی بزرگ، و دیگری کوچک، اما بزرگ قبر امیرالمؤمنین علیه السلام، و اما کوچک قبر سر مبارک حسین علیه السلام است. دهم: در کامل الزیاره از صفوان نقل کند [که] گفت: رفتم خدمت امام صادق علیه السلام از قادسیه تا به نجف رسیدیم. پس فرمود: این کوهی است که پسر نوح به آن پناهنده شد، تا آنکه می‌گوید: رفتیم به غری رسیدیم. بر سر قبر مطهر ایستاد و زیارت کردند، تا آنکه گوید: گفتم یا ابن رسول الله! این قبر کیست؟ فرمود: قبر جدّم علی بن ابی طالب علیه السلام است. یازدهم: مجلسی رحمته الله از کامل الزیاره، از حضرت ابوالحسن علیه السلام نقل کند که به حسن بن جهم فرمود که: چون به غری رسی در پشت کوفه، غری را در پشت سر خود قرار بده و رو به نجف برو، و قدری به طرف راست برو تا آنکه به ذکوات بیض که عبارت از تلّهای کوچک سفید باشد برسی، آنجا قبر شریف است.

دوازدهم: در کامل الزیاره از یونس بن ظبیان روایت کند [که] گفت: زمانی که منصور حضرت صادق را طلب نموده بود در حیره، به خدمتش بودم در شبی که ماهتاب بود و عالم را فرا گرفته بود. آن حضرت نظری به ستاره‌های آسمان فرمود و گفتند: این ستارگان امانند از جهت اهل آسمانها، و ما ائمه امانیم از جهت اهل زمین. پس فرمود: ای یونس! امر کن که بغله و حمارها را زین کنند. چون زین زدند و آوردند، فرمود: کدام یک را دوست تر داری؟ من به خیال اینکه بغله قوی تر است و الیق به حال امام است، عرض کردم: حمار را دوست تر دارم. فرمود: او را ایثار به من نما. گفتم: چنین باشد. پس حضرت سوار بر حمار و من بر بغله استوار آمدم. چون از حیره بیرون رفتیم، فرمود: پیش برو. چون پیش رفتم، گاهی می‌فرمود: طرف راست، و گاهی طرف چپ، تا آنکه به تلّهای سرخ رسیدیم. در آنجا چشمه آبی نمایان شد. آن حضرت وضو گرفتند و نزدیک تل کوچکی ایستادند و نماز کردند و توجه به آن تل نمودند و گریستند. پس به نزدیک تل دیگری قریب به آن تل رفتند و باز چنین کردند. آن گاه فرمود: ای یونس! این مکان را می‌شناسی؟ گفتم: نه، یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله! پس فرمود: تل اوّل قبر امیرالمؤمنین است، و ثانی موضع رأس حسین علیه السلام است. چون پسر زیاد ملعون آن سر اقدس را به شام فرستاد، آن را به کوفه پس فرستادند، مبادا اهل شام مفتون او گردند و خروج بر یزید کنند. پس آن سر را خداوند آورد نزد قبر امیرالمؤمنین علیه السلام، پس سر با جسد است و جسد با سر.

سیزدهم: در فرحة الغری از اسحاق بن حریر نقل کند از حضرت صادق علیه السلام که می فرمود: زمانی که من در حیره بودم نزد منصور، شبانگاه می رفتم به ناحیه نجف، نزدیک غری نعمان، بر سر قبر امیرالمؤمنین علیه السلام و نماز شب را در آنجا می گزارم.

چهاردهم: مجلسی رحمته الله از صفوان بن مهران نقل کند که: از امام صادق پرسیدم از موضع قبر امیرالمؤمنین علیه السلام، پس به جهت من نشانه داد نزد دکه های رمل. چون رفتم و او را پیدا کردم، در سال بعد به خدمتش رسیدم به جهت او توصیف کردم. فرمود: اصابت کردی. پس از آن روز الی الآن بیست سال است که نزد آن قبر نماز می کنم.

پانزدهم: در کامل از بنطی از حضرت رضا علیه السلام نقل کند [که] گفتم به حضرت: کجاست موضع قبر امیرالمؤمنین علیه السلام؟ فرمود: در غری. گفتم: بعضی گویند که در رحبه دفن گردید. فرمود: نه، و بعضی مردم می گویند در مسجد دفن شد.

شانزدهم: در فرحه از حسین خلال از جدش نقل کند که: پرسیدم از حضرت امام حسن علیه السلام، گفتم: کجا دفن کردید امیرالمؤمنین را؟ فرمود: شبانه او را برداشتیم و از مسجد اشعث گذرانیدیم، تا آنکه رسیدیم به وادی نزدیک غری دفن کردیم.

هفدهم: مجلسی در فرحة الغری روایت از حسن بن حسین طحال کنند که گفت: حضرت سجاد علیه السلام از مدینه آمدند به کوفه، تا اینکه گوید، فرمودند: یا ابا حمزه! می خواهی زیارت جدم امیرالمؤمنین علیه السلام را؟ عرض کردم: بلی. در رکاب آن حضرت رفتم و زیارت کردم، و ایشان تشریف بردند به مدینه، و من آمدم در کوفه.

هجدهم: در فرحة الغری از عبدالله بن ابی عبید بن زید نقل کند [که] گفت: رفتم با حضرت صادق علیه السلام و عبدالله حسن در غری، نزد قبر امیرالمؤمنین علیه السلام و عبدالله اذان و اقامه گفت و آن حضرت نماز جماعت کردند، و آن حضرت می فرمود: این قبر امیرالمؤمنین است.

نوزدهم: مجلسی رحمته الله از صفوان روایت کند که گفت: حمل نمودم جعفر بن محمد علیه السلام و عبدالله بن حسن را و بردم به نجف. پس آن سرور فرمود: از طرف چپ روانه شو تا از حیره عبور کنی. چون چنین کردم، چشمه آبی نمایان شد. آن حضرت و عبدالله وضو گرفتند و آمدند نزد قبر منور نماز کردند. بعد از فراغ از صلاة پرسیدم این قبر کیست. فرمود: قبر علی بن ابی طالب است، و آن همین قبر است که مردم به زیارت آن می آیند.

بیستم: در فرحه از ابی الفرج سندی روایت کنند که گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام

بودم. هنگامی که به حیره تشریف آورده بودند، شبی فرمان دادند، تا آنکه زین بر قاطر زدند و سوار گردید. و من در رکاب بودم. آمدم تا به وادی رسیدیم. حضرت در سه موضع پیاده گردیدند و نماز به جای آوردند. پرسیدم: یا ابن رسول الله ﷺ! دیدم در سه موضع نماز کردید، اینها چه جایند؟ فرمود: اوّل موضع قبر امیرالمؤمنین ﷺ، و دوم موضع رأس حسین ﷺ، و سیم موضع محل منبر قائم ﷺ.

بیست و یکم: مجلسی از مبارک خباز روایت کند که: در حیره به خدمت امام صادق ﷺ بودم. حضرت فرمود تا آنکه حمار و بغله را زین زدند و سوار شدند و من هم سوار شدم، تا آنکه در غری به موضعی که آب باران آنجا را شق کرده بود رسیدیم. حضرت پیاده شدند و نماز کردند. پس قدری رفتند، باز دو رکعت نماز کردند، باز قدری رفتند و دو رکعت نماز به جا آوردند. پس سوار شدند و به حیره بازگشت نمودند. پرسیدم از آن سرور که چه بود آن دو رکعت نماز اوّل و دومی و سومی. فرمودند: اوّل موضع قبر امیرالمؤمنین ﷺ، و دوم موضع رأس حسین ﷺ، سیم محل منبر قائم ﷺ.

بیست و دوم: در فرحه از ابی علی طائی نقل کند از پدرش که گفت: سالی که امام صادق به حیره تشریف آورده بودند، به خدمتش رسیدم، عرض کردم: این قبری که در وادی پشت کوفه واقع است، آیا قبر امیرالمؤمنین است؟ فرمود: آری، والله حقّاً، کاش این قبر نزدیک ما بود. یعنی اگر نزد ما در مدینه بود، در زیارتش می‌کوشیدیم.

بیست و سوم: مجلسی در فرحة الغری نقل کند که: ابابصیر از حضرت صادق ﷺ پرسید که کجا دفن کردند امیرالمؤمنین ﷺ را. فرمود: در قبر پدرش حضرت نوح. گفت: کجاست قبر نوح؟ مردم می‌گویند: در مسجد دفن شد. فرمودند: نه چنان است، بلکه در پشت کوفه دفن نمودند.

بیست و چهارم: مجلسی ﷺ و فرحه از صفوان جمال نقل کنند در حدیث طویلی، تا آنکه گوید: به خدمت امام صادق ﷺ رفتیم تا رسیدیم به قبر امیرالمؤمنین ﷺ در غری. پس آن حضرت پیاده شدند، قدری زمین را حفر نمودند، پاره حدیدی پیدا شد که او را نشانه گذارده بودند. پس چون قبر را به حسب ظاهر پیدا کردند، سجاده خود را بیرون آوردند و چهار رکعت نماز به جای آوردند. پس فرمودند: برخیز ای صفوان مشغول نماز شو، و بدان که این قبر جدّ امیرالمؤمنین ﷺ است.

بیست و پنجم: در فرحة الغری از حماد بن عیسی از مردی نقل کند: حضرت صادق علیه السلام فرمودند که قبر امیر المؤمنین علیه السلام در غری، ما بین صدر و مفرق رأس حضرت نوح علیه السلام است. بیست و ششم: مجلسی رحمته الله از تهذیب، از ابی حمزة ثمالی، از حضرت باقر علیه السلام روایت کند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وصیت فرمود که: چون نعش مرا بیرون بردید از کوفه به سوی وادی، هر کجا که قدمهای شما پیش نرفت و بادی به روی شما برخاست، همان جا مرا دفن کنید، که آن اوّل طور سیناست. پس چنین کردند و [در] همان مکان دفن نمودند.

بیست و هفتم: صاحب یتیمه الغریه از سید بن طاووس به اسناد خود نقل کند از حضرت ام کلثوم که فرمودند: آخر کلام پدر بزرگوام به برادرانم این بود که فرمودند: چون از دنیا رفتم، مرا غسل دهید و بدن مرا بخشکانید به آن جامه‌ای که بدن پیغمبر را خشک نمودید و حضرت فاطمه را به آن خشک کردید. پس حنوط نمایید و بر سریر بگذارید و عقب سریر را بردارید و مقدمش خود بلند خواهد شد. حضرت ام کلثوم فرمود: چون چنین کردند، من هم جهت تشییع بیرون رفتم، تا اینکه رسیدیم به پشت غری. پس مقدم سریر به زمین آمد. مؤخر را نیز به زمین گذاردند. و به آن پرده که آب غسل پیغمبر را و فاطمه و امیر المؤمنین علیه السلام [را] خشکانیده بودند، نعش آن حضرت را ستر نمودند و حضرت امام حسن علیه السلام مغولی را برداشته و مشغول حفر قبر شدند، الی آخر الخبر.

و اخبار صادره در این باب - یعنی متعلّق به دفن آن حضرت - زیاده از پنجاه حدیث می‌باشد که در کتب مقاتل عامّه و خاصّه جمع کرده‌اند، هر که خواهد رجوع کند.

بیست و هشتم: زیارت کردند امیر المؤمنین علیه السلام را حضرت امام زین العابدین در همین موضع، بر حسب روایات عدیده؛ چنانچه مجلسی رحمته الله و سید بن طاووس و دیگر از علمای امامیه در کتب مزار روایت کرده‌اند، بلکه زیارت امین الله که اصح و اتقن زیارات است؛ چنانچه مجلسی رحمته الله فرموده: زیارتی است که آن جناب در روز عید غدیر در همین موضع می‌نمودند. و مقام سید سجاد الی الآن در نجف معروف است، و مشهور چنان است که آن حضرت هر وقت به زیارت می‌آمدند، ناقه خود را در آنجا عقال می‌کردند و نزد قبر مطهر مشرف می‌شدند.

بیست و نهم: آنکه حضرت باقر علیه السلام در این موضع زیارت کرده‌اند. و کراراً از آن حضرت سؤال می‌کردند از موضع قبر شریف، و همین محل را تعیین می‌کردند؛ چنانچه

سید بن طاووس روایت کند که: جابر بن یزید از آن سرور پرسید که موضع قبر امیرالمؤمنین (ع) کجاست، فرمودند: نزدیک غریبین است، شب در آنجا دفن کردند، الی آخر خبر.

ایضاً در جای دیگر می‌فرماید: امیرالمؤمنین از دنیا رفت و ایشان شصت و پنج ساله بود، و قبر آن بزرگوار در غری است.

سی‌ام: از روایات گذشته معلوم می‌شود که حضرت صادق کراراً در همین موضع زیارت کرده‌اند، بلکه اکثر زیارات مأثوره از آن سرور است؛ چنانچه هر که رجوع به کتب مزار کند، صدق این مطلب بر او بدیهی گردد.

سی و یکم: از روایات کثیره معلوم می‌شود که حضرت موسی بن جعفر (ع) در همین موضع زیارت کرده‌اند؛ چنانچه مجلسی (ع) از کامل‌الزیاره نقل کند که آن حضرت چنین زیارت کردند. و در نزد قبر مطهر چنین می‌گفتند: «السلام عليك يا ولي الله أشهد أنك أول مظلوم»، الی آخر الزیارة.

و در خبر حسن بن جهم اشاره شد که آن حضرت تعیین قبر شریف نمودند. ابوعلی بن همام در کتاب انوار، چنانچه صاحب یتیمه نقل کند، می‌گوید که: موسی بن جعفر یکی از ائمه اثنا عشر است، و تعیین قبر امیرالمؤمنین (ع) نموده.

سی و دوم: سید معاصر در کتاب یتیمه‌الغریبه می‌گوید که: حضرت جواد (ع) زیارت قبر شریف فرمودند، و استناد به روایات کرده، اگر چه مستند او به نظر قاصر نرسیده، ولیکن چون غایت وثاقت و دیانت را داراست، لابد اطلاع پیدا کرده بر چیزی که اطلاع پیدا نکرده‌ام. سی و سوم: از اخبار استفاده می‌شود که حضرت هادی امام علی‌نقی کراراً به زیارت قبر شریف رفته‌اند، من جمله یوم غدیر است، که عثمان بن سعید العمری که احد نواب اربعه می‌باشد، از حضرت امام حسن عسکری (ع) روایت کند که فرمودند: پدرم زیارت کردند امیرالمؤمنین (ع) [را] در روز غدیر، در سالی که معتصم آن حضرت را احضار کرده بود.

سی و چهارم: از بعضی اخبار معلوم شود حضرت امام حسن عسکری (ع) این قبر شریف را زیارت نمود، بلکه از بس مردم را تحریض و ترغیب می‌نمودند به زیارت آن مرقد منیر.

ابوعلی اسکافی گفته: مولانا ابو محمد حسن بن علی العسکری یکی از ائمه اثنا عشری است، و مردم را دلالت بر قبر شریف امیرالمؤمنین (ع) نمود.

سی و پنجم: قریب به تواتر ثابت شده که امام زمان - عجل الله فرجه - کراراً قبر منیر امیرالمؤمنین را زیارت کرده‌اند، شاید متجاوز از هزار نفر به خدمتشان مشرف شده‌اند. چنانچه در جلد سیزدهم بحار، و نجم الثاقب، و کلمه طیبه، و دار السلام، و دیگر کتب مدوّنه، به جهت احوالات آن سرور مملوّ است از ذکر حکایات غریبه که اکثر آنها مشتمل بر معجزات و خارق عادت که شاهد صدق بر مدعا می‌باشد. پس در میان ائمه ما کسی که به حسب ظاهر مشرف نشده‌اند به زیارت این مرقد شریف، حضرت علی بن موسی الرضا (ع) می‌باشد که زیارت کردن ایشان ثابت نیست، اگر چه محتمل است، بلکه احتمال قوی می‌رود که خفیه مشرف شده باشند، و لکن در اخبار بسیار مردم را امر به زیارت کرده‌اند. بلکه چند زیارت از زیارات مأثوره به نقل بزنطی و غیره، منتسب به آن جناب است.

سی و ششم: مجلسی (ع) از کامل الزیارة نقل کند که: از امام صادق (ع) روایت نماید که فرمود: در تفسیر آیه وافی هدایه «ربوة ذات قرار و معین»، الآیه. فرمود: مراد از «ربوه» زمین نجف است، و این نمره از اخبار که دلالت بر فضیلت زمین نجف کند زیاده از حدّ احصاست. و معلوم است که جهت فضیلت آن به واسطه آن است که مدفن سید اوصیا می‌باشد؛ چنانچه در بعضی از آن اخبار دلالت و اشاره به آن شده. پس این گونه از اخبار، ولو تعیین خصوص محل را نکند، و لکن به جهت دفع احتمال بغض معاندین که در رجب و مدینه و بلخ و غیرها تعیین کرده‌اند، خوب است.

سی و هفتم: پاره‌ای از اخبار دلالت کند بر آنکه حضرت امیرالمؤمنین (ع) این زمین را ابتیاع نموده‌اند و به جهت مدفن خود ذخیره فرموده‌اند؛ چنانچه مجلسی - علیه الرحمه - و سید بن طاووس و سایر علما روایت کرده‌اند، به اسناد خود از علقمة بن جندب که گفت: امیرالمؤمنین (ع) خریدند ما بین خورنق و حیره و کوفه و نجف را به چهل هزار درهم، که به حساب این زمان قریب به هزار و هشتصد تومان می‌شود. و جماعتی را شاهد بر این معامله گرفتند، و جماعتی از علما گمان کردند که این همان زمین است که ابراهیم خلیل ۷ در سابق خریده بودند؛ چنانچه بعضی روایات در آن وارد است. و به گمان

فقیر، این قول دور از صواب است؛ چرا که حضرت ابراهیم قادیسیه را خریده و وجه تسمیه او به قادیسیه آنکه آن جناب فرمود: «کونی مقدسه» و او را خریدند به صد گوسفند، و چون که گوسفند را در لغت «نبط نقبا» می‌گفتند، و عدد صد را «با» می‌گفتند. از این جهت مسمّا شد «بانقیا». و این قادیسیه و بانقیا ربطی به ارض غری ندارد، بلکه نزدیک به کربلا می‌باشد. و اگر کسی بگوید که در خبر شراء حضرت ابراهیم است، چون از ایشان سؤال کنند که چرا این زمین را ابتیاع فرمایی، می‌فرماید: به واسطه آنکه از این زمین هفتاد هزار نفر وارد بهشت می‌شوند بدون حساب، و عین همین تعلیل را حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می‌فرماید در علت ابتیاع از غری، بلکه در اخبار دیگر هم وارد است در باب فضیلت نجف این معنی بسیار است، و این اقوی شاهد است بر اتحاد مبیین، در جواب گوئیم: دو زمین متعدد ممکن است هر دو در این امر شریک باشند، سیما مثل نجف و کربلا که غالباً در آثار شریکند. پس به مجرد شرکت در اثر، حکم به اتحاد در زمین مختلف نتوان کرد.

سی و هشتم: سید بن طاووس و مجلسی و شیخ حرّ عاملی و دیگر از علما، در کتب صحاح خود روایت از داود بن فرقد کرده‌اند که حضرت صادق علیه السلام فرمودند که: به جانب کوفان قبری است که هر مکروبی آنجا برود و دو رکعت نماز یا چهار رکعت نماز بکند، خداوند حاجتش را برآورد. راوی گفت: قبر مطهر سید الشهداء علیه السلام را می‌فرمایی؟ فرمودند: نه. گفت: قبر منور امیر المؤمنین علیه السلام را؟ فرمود: آری.

سی و نهم: ایضاً همین جماعت روایت کنند مضمون همین روایت را به دو سند دیگر از حضرت صادق علیه السلام، بلکه قریب به همین مضمون در روایات عدیده وارد شده، به طرق صحیح و غیرها، که تعداد آنها مورث ملال گردد و داعی بر آن نیست.

چهارم: سید بن طاووس - علیه [الرحمه] - به اسناد خود از جناب اسماعیل از حضرت صادق علیه السلام روایت کند که فرمودند: ما می‌گوئیم در پشت کوفه قبری است که پناه نمی‌برد صاحب دردی به آن قبر مگر آنکه خداوند او را شفا دهد؛ یعنی قبر امیر المؤمنین علیه السلام.

چهل و یکم: اخبار کثیره که تعداد تمام آنها مورث تطویل است، صریح است بر اینکه امیر المؤمنین علیه السلام دفن شدند در قبر نوح علیه السلام، و معلوم شد از اخبار گذشته که قبر نوح در

غری است؛ از آن جمله است آنچه روایت کند سیّد در فرحة الغری از امام باقر علیه السلام پرسیدند از آن سرور که مردم اختلاف کرده‌اند در قبر امیر المؤمنین علیه السلام. فرمودند: آن حضرت را دفن کردند در قبر پدرش حضرت نوح علیه السلام. پرسیدم: کدام نوح نبی علیه السلام؟

چهل و دوم: در فرحة روایت [شده است] از ابی‌مطر که گفت: چون ابن ملجم لعین ضربت بر سر مبارک زد، حضرت امام حسن علیه السلام از پدر بزرگوارش استیزان نمودند که آیا ابن ملجم را به قتل برسانم و لکن او را حبس نما، چون من از دنیا رفتم، مرا دفن کن در این وادی، پشت کوفه، در قبر دو برادرم هود و صالح. و این گونه اخباریضاً متعدد می‌باشد که دلالت کند بر آنکه آن حضرت در غری نزد هود و صالح علیهم السلام دفن شدند.

چهل و سوم: در فرحة از مفضل بن عمر جعفی روایت کنند که: خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم چه بسیار مایلم به سوی غری، فرمود: چه شوقی داری و به چه سبب مایلی؟ عرض کردم: به جهت زیارت امیر المؤمنین علیه السلام. فرمودند: بدان که در آنجا اگر زیارت کنی، عظام آدم علیه السلام و بدن نوح و جسم علی بن ابی‌طالب علیه السلام را زیارت کرده [ای]. و این معنی ایضاً در اخبار زیارات و فضایل و کیفیت آن بسیار است، هر که خواهد رجوع به کتب مزار نماید.

چهل و چهارم: از روزی که این قبر شریف در این مکان مبارک واقع شد، لم یزل و لایزال کرامات و خارق عادات از این مرقد شریف بروز کرده الی الآن، و آنها قابل حصر نیست. در هر عصر اهل آن عصر از مخالف و مؤلف آن قدر معجزات و کرامات دیده‌اند که احدی را قدرت بر انکار نمانده، حتّی کسانی که از مخالفین و معاندین بودند و اخبار ائمه هدی را واقعی نمی‌نهادند و اعتنا به شئون الهیه نداشتند، به جهت دیدن این خارق عادات یقین کردند که محل قبر شریف در همین مکان است، لا غیر.

و لذا مورخین عامّه اتفاق کردند [و] در کتب تواریخ خود ثبت نمودند که قبر مطهر در همین مکان است؛ مثل ابن اثیر، و ابن خلکان، و یاقوت حموی صاحب مراصد الاطلاع، و علامه کمال‌الدین صاحب مطالب السؤل، و نورالدین علی بن محمد صاحب فصول المهمه، و ابن جوزی صاحب تاریخ معروف، و ابو الفرج صاحب اغانی، و احمد بن علی صاحب عمدة الطالب، و ابن ابی الحدید صاحب شرح نهج البلاغه، و غیر آنها از اکابر مورخین و محدّثین، تماماً اتفاق کرده‌اند بر آنکه قبر مطهر در این موضع است. و معجزات و کرامات

این قبر مطهر را ثبت نموده‌اند در کتب خود، و قول مخالف را غلط شمردند، و از اغوات به تعداد آورده‌اند و کرامات مشاهده را دلیل قطعی بر ردّ او آوردند.

پس بنابراین، اتعاب بال به جهت جمع نمودن کرامات صادره از آن مرقد شریف لغو است، و از قبیل برهان اقامه کردن بر روشنی آفتاب و سیاهی زغال است، سیّما بعد از آنکه کتب مخالفین مملو است از آن آیات و معجزات. پس در این رساله متعرض به آنها نشویم مگر آن مقدار که متوقف است ذکر معمرین قبه شریفه بر آن. پس رجوع کنم به اصل مطلب.

مخفی نماند که بعد از دفن شدن امیرالمؤمنین (علیه السلام) در این مکان، بر حسب وصیت آن جناب حضرت امام حسن (علیه السلام) شبانه شش قبر جعلی ساختند تا اینکه امر به مردم مشتبه گردد، بلکه به حسب بعض اخبار چند صورت نعش ترتیب دادند و به اطراف روانه کردند. اما قبور مجعوله یکی در مسجد کوفه بود، و یکی در جلو خان دار الاماره، و یکی در حجره‌ای از حجرات خانه آل جعده که طایفه‌ای از اهل کوفه بودند، و یکی در خانه عبداللّه بن زبیر قبری که مقابل در مسجد کوفه بود در طرف قبله، و یکی در کناسه که اسم موضعی بود بیرون شهر کوفه، و یکی در ثویه که اسم مکانی است خارج کوفه، قریب به قبر کمیل بن زیاد که الآن نزدیک معبر عام است و در آنجا جماعتی از صحابه و غیرهم مدفون بودند، و آنجا را زمین متبرّکه می‌دانستند، و قبر ابوموسی اشعری در آنجاست، بلکه بعضی گفته‌اند که: قبر مغیره بن شعبه نیز در آنجاست، و لکن این قول از صواب دور است، بلکه قبر مغیره در شهر نجف، در طرف بین شمال و مشرق صحن مقدّس، واقع است، هر که از باب طوسی بیرون رود تا به مقبره مرحوم خلد آشیان آقا سیّد حسین ترک که یکی از بزرگان علمای این اعصار بوده برسد، مقابل آن مقبره خانه‌ای است که در این زمان معین التجار بوشهری مالک آن خانه می‌باشد. و زاویه این خانه که مقابل شباک مقبره مزبور است، قبر آن ملعون است، و در سابق زمان این محل را حفر نمودند، سنگی بیرون آمد که بر آن نقش بود که این قبر مغیره بن شعبه است؛ و لذا این را ایوانی ساختند، هر که از عابرین سبیل عبور نمود، آب دهن در آن محل انداخت، بلکه اهل آن محل کثافات خانه‌های خود را در آنجا می‌ریختند. چون محل کثافات شده بود، آن ایوان را جزو آن خانه نمودند و گورشی را بیت التخلیه ساختند.

و این مطلب بین مشایخ بلدة نجف معروف و مشهور است، و جناب فاضل معاصر در یتیمۃ الغریبه ذکر نموده.

الحاصل، چون قبر مطهر مستور شد، کسی عالم به آن نبود مگر اولاد امیرالمؤمنین (علیه السلام) و بعضی از خواص شیعه. و عمده داعی آنها بر اخفای قبر منور، خوف از خوارج و اصحاب معاویه بود، که اگر مطلع می شدند، البته در صدد نبش مرقد مطهر برمی آمدند؛ چنانچه کراراً در صدد برآمدند و هر چه جستجو کردند نیافتند؛ و لذا تا دولت بنی امیه و بنی مروان برپا بود و خوف این مطلب در میان بود، حضرات ائمه (علیهم السلام) و اصحاب خواص که علم به آن محل داشتند اظهار نکردند و در اخفایش کوشش کردند. چون دولت آنها برطرف شد و دولت بنی عباس ظاهر گردید، امام صادق (علیه السلام) کمال سعی و اهتمام فرمودند تا اعلاء آن منار هدایت را فرمودند، علانیه مکرر به زیارت رفتند. مردم را تحریض به زیارت نمودند [و] امر کردند به صفوان جمال که تعمیر آن مرقد شریف نماید.

چنانچه مجلسی (رحمته الله) و دیگران روایت کردند که آن حضرت چند درهم به صفوان دادند و صفوان قبر شریف را به سنگ و آجر ساخت. و لکن معلوم نیست که بیش از صورت قبری بنای زیاده کرده باشد، و اول تعمیری بود که بر آن قبر شریف واقع شد. و لکن مع ذلک هنوز به حد اشتها نرسیده بود، و به غیر از بعضی از شیعه که به خدمت حضرت صادق (علیه السلام) رسیده بودند، کسی دیگر مطلع بر آن نبود تا زمان سلطنت هارون رشید رسید. در ایامی که هارون در کوفه بود، روزی از جهت شکار از شهر بیرون آمد. چون به ثویه که نزدیک قبر کمیل است رسید، چند آهو نمودار شد. سلطان تازی و بازان شکاری را رها کرده تا آنکه آن آهوان را صید کند. چون تازی و بازان شکاری نزدیک آهوان رسیدند، آن حیوانات فرار کردند. و چند تپه کوچکی بود از رمل، به آنها پناه بردند. و این تپه ها همان صورت قبری بود که حضرت صادق (علیه السلام) ساخته بودند، که یکی قبر امیرالمؤمنین (علیه السلام)، و یکی موضع رأس الحسین (علیه السلام) که در روایات آن جناب واقع است.

الغرض، چون آهوان بدان تپه و تلهای کوچک پناه بردند، فوراً تازی و بازی برگشتند. چون آهوان مطمئن شدند از سگ و باز، دو مرتبه از آن تله ها به زیر آمدند. چون به زیر آمدند، مره ثانیه تازی و بازی روانه شدند و آنها را دنبال کردند. مجدداً آنها پناه به آن تلهای صغار بردند، حیوانات شکاری بازگشت نمودند. چند کرت چنین واقع شد.

چون هارون این واقعه را دید و آن صورت قبر را در میان تلال نگریست، متحیر شد و دانست که این قبر باید از شخص بزرگی باشد؛ لذا فرمان داد تا پیرمردان کوفه را احضار کردند و از حال این تلال و صورت قبر جويا شد. پیرمردی از بنی اسد روایت کرد به جهت او که مرقد منور امیر المؤمنین علیه السلام در اینجا است و آن حضرت را حسنین علیهما السلام در اینجا دفن کردند؛ لذا حکم نمود آب حاضر کردند، وضو ساخت و نماز و دعا نمود و امر کرد که حجره در آنجا بر سر آن قبر شریف بنا کنند که از چهار طرف در داشته باشد، و بعضی از شبها می رفت در آن مکان شریف نماز و تضرع می نمود و اعتذار از امیر المؤمنین علیه السلام می جست در اذیت کردن به ذریه طاهره. یاسر غلام وی بر او اعتراض کرد که تو بر سر این قبر منور و مرقد مزین چنین می کنی و حال آنکه چه بسیار از اولاد او در حبس تواند. جواب داد که اینها خواهند سلطنت را از من بستانند، چاره جز این ندارم.

و بنا بر روایت ابن طاووس، مبلغی داد تا بر علوین قسمت کردند. و پنجاه نفر از آنها [راکه] در حبس بودند در بغداد، حکم نمود تا آنها را رها کردند و هر کدام را هزار درهم و سه جامه خلعت دادند. پس این عمارت دوم بود که در این ارض اقدس واقع شد. و این مطلب از ضروریات قطعیه است، احدی از مخالف و مؤالف انکار این مطلب نکرده اند، بلکه تمام مورخین از عامه و خاصه و به نحو ارسال مسلمات قصه هارون را نقل کرده اند؛ مثل ابن اثیر و ابن ابی الحدید و حیب السیر و روضة الصفا و عمدة الطالب و ابن خلکان و دمیری در لفظ «فهد»، و غیر آنها.

ابن خلکان در تاریخ چنین نقل کند: بعد از آنکه هارون رشید فرستاد به کوفه تا آنکه مشایخ و اهل خیر و خبر را احضار کنند که از حال این تلال جويا شود. یکی از اهل خبر گفت اگر تو را خبر دهم به مکان قبر ابن عمت علی بن ابی طالب علیه السلام، با من چه خواهی کرد؟ گفت: تو را به نهایت مکرم نگهداری کنم. پس او را خبر داد که این قبر آن حضرت است. هارون گفت: از کجا دانستی که محل قبر آن جناب است؟ آن مرد گفت: من با پدرم می آمدم و زیارت این مرقد شریف می کردیم. پدرم با امام صادق علیه السلام می آمد و زیارت می کرد، و آن حضرت با پدر خود حضرت امام محمد باقر علیه السلام می آمدند و زیارت می کردند، و حضرت باقر علیه السلام با پدر خود حضرت امام زین العابدین علیه السلام می آمدند و زیارت می کردند، و حضرت سجاد علیه السلام با پدر خود سیّد الشهداء می آمدند و زیارت می کردند. و آن حضرت

خود متولی دفن بودند و اعلم مردم است به قبر پدر بزرگوار خود. پس هارون امر به بنای قبه منوره نمودند، و روپوش سبزی بر آن قبه شریفه پوشانید.

پس بنای هارون با این خصوصیات و کرامات که آن لعین مشاهده کرد، از ضروریات و بدیهیات نزد عامه و خاصه است. و الی الآن کسی قدرت بر انکار او نکرده، و از قراری که معلوم می شود، سالها گذشت و عمارت در این ارض اقدس منحصر بود به بنایی که حضرت صادق (ع) علامت قبر ساخته بودند و قبه ای که هارون به روی قبر مطهر زده بود، و لکن مثل سابق مهجور نبوده، بلکه چون قصه هارون [را] در اطراف منتشر کردند، زوار دسته دسته از اطراف به زیارت قبر مطهر می آمدند. و این هجوم و ازدحام مردم اسباب زیادتی عداوت معاندین و نواصب گشت و آزار و اذیت به زوار بسیار می کردند، سیما حکامی که از قبل بنی عباس در کوفه نصب می شدند، بسیار اذیت و آزار می نمودند.

و در کامل الزیاده بنا بر نقل مجلسی (ع) نقل کند که: حسن بن جهم خدمت موسی بن جعفر (ع) مشرف شد و شکایت می کرد از دست یحیی بن موسی که حاکم کوفه بود. می گفت می آید در ثویه که نزدیک قبر کمیل است در این زمان می نشیند و متعرض حال زوار آن حضرت می گردد.

غرض آنکه مردم در عذاب بودند از دست این مأمورین ملحد؛ از جمله آنها داود عباسی بود، که این مرد از امرای کوفه بود از قبل خلیفه. سید بن طاووس از پسر برادر این داود که سلیمان بن احمد نام داشت، نقل کند که گفت: روزی از روزهای جمعه بود، چون داود نماز جمعه را ادا کرد و رو به منزل خود روانه گردید، چون خلوت شد و غیر از ماها بنی عباس دیگر کسی نماند، به ما گفت البته شماها بنی عباس قبل از اینکه آفتاب غروب کند در منزل من حاضر باشید. پس چون عصر شد، در آنجا رفتیم. چون جماعت بنی عباس جمع شدند، چند نفر با بیل و کلنگ همراه خود برداشتیم و تماماً سوار شدیم. پس امر کرد تا آنکه غلام وی که بسیار غلیظ و شقی بود و «جمل» نام داشت، به همراه ما روانه شد. و ما را امر کرد که به تعجیل بروید در غری بر سر این قبری که مردم فریفته او شده اند، و گویند که قبر علی بن ابی طالب (ع) است، و آن قبر را نبش کنید و هر چه در او یافتید، همراه خود بردارید به نزد من آرید.

سلیمان بن احمد گفت: رفتیم در غری و قبر منور را بدان جماعت فعله و آن غلام نشان

دادیم و گفتیم هر چه خواهید بکنید. آن جماعت ناچار لاحول و لا قوّة الا بالله گفتند و مشغول کردن شدند. چون مقدار پنج زراع کردند، بر زمین صلیبی رسیدند که معول بدان کارگر نشد. هر چه سعی کردند، ذرّه‌ای از آن کنده نشد. آن غلام جسور قدم جرأت پیش گذاشت، کلنگ را از دست آنها گرفت و به کمال قوت بر آن زمین زد که ناگهان صدای عجیبی از آن مکان بلند شد. غلام حیا نکرده، مرّه ثانی کلنگ را با قوت کوبید. پس صدای بلندتر که گوشها نزدیک شد که کر شود بلند شد. مرّه ثالثه آن غلام کلنگ زد، صیحه عجیب تر به گوش رسید و فریاد غلام بلند [شد] و از آن حفیره بیرون جست و لایزال ناله و فریاد می کرد. هر چه از وی سؤال کردیم که تو را چه شد، قادر بر جواب نبود. او را بر قاطری بستیم و به کوفه آوردیم. پس تمام گوشتهای دو دست و پهلوهایی آن غلام به زیر ریخت و جان بداد.

پس داود رو به قبله ایستاد و توبه نمود و امر کرد علی بن مصعب بن جابر را که صندوقی به جهت آن قبر مطهر ترتیب دهد، و آن قضیه را مستور نمود. پس صندوق را آوردند بر مرقد مطهر نصب کردند.

ابوالحسن بن حجاج می گوید: رفتم به زیارت آن حضرت و آن صندوق را دیدم نصب کرده بودند. بسیار لطیف و خوش وضع بود و سالها بر این منوال گذشت تا آنکه تعمیر سیّم واقع شد.

و مجمل آن قضیه آنکه: چون لشکر اسلام به سمت ممالک عجم تاختند و اکثر بلاد را فتح نمودند، به خیال اراضی طبرستان که مازندران و نواحی آن باشد افتادند، و از آنجایی که این اراضی تمام جنگل بود و راه متعارف بدان نواحی نبود، هر چه لشکر اسلام سعی کردند، نتیجه ندیدند، بلکه کرا را شکست خوردند.

در زمان دولت بنی امیه مصقله مأمور شد به جهت فتح آن اراضی با چهل هزار لشکر. و چون قدری تهور نمود و خود را بدان جنگلها انداخت، اهالی مازندران که بسیار وحشی بودند، چنان امر را بر لشکر اسلام سخت گرفتند که یک تن از آنها جان بدر نبرد و تماماً یا کشته گشتند و یا آنکه هلاک شدند در میان جنگلها.

و این مطلب ضرب المثل شده بود بین اعراب، که هر مطلبی که می خواستند تعلیق بر محال کنند، می گفتند: اگر مصقله از طبرستان برگشت، فلان امر صورت خواهد گرفت. تا

آنکه در اواسط، بلکه [در] اواخر دولت بنی عباس فتح طبرستان به اعانت سکی شد؛ چنانچه قصه آن مفصلاً در کتب تواریخ، سیما گنجینه دانش مذکور است.

الحاصل، بعد از فتح مازندران، زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن امام حسن مجتبی علیه السلام در طبرستان رفت. و با آنها آمیزش گرفت و از کثرت عبادت و اخلاق حسنه مردم فریفته او شده، چون از دنیا رفت، حسن و محمد که دو پسران زید بودند، مردم را دعوت به سوی حب آل محمد علیهم السلام کردند.

در این ضمن خلیفه عصر از دنیا رفت و ممالک ایران پر آشوب گردید. این مطلب مؤید آنها شد، خلق زیادی پیروی آنها کردند و آنها سلطان شدند. چون نزاع بین دو برادر واقع شد، حسن بن زید هجرت نمود [و] به بغداد آمد و به نجف مشرف شد و خطیره دور قبه که هارون ساخته بود کشید. و بعد از او برادرش محمد، بعد از آنکه بیست سال سلطنت نمود در طبرستان - بنا بر نقل زیدی - به تدبیر معتضد عباسی به بغداد آمد. و مملکت از دست رفت و به نجف مشرف شد و تعمیر قبه هارون را کرد.

و این نقل در طریقش منحصر است به سید بن طاووس، و به نظر نرسید کسی از مورّخین که در این نقل شریک سید مرحوم باشند. و چونکه زمانش قریب بود، لابد ابصر و اعلم به حال به قصه بوده. و العلم عند الله.

و ظاهر چنین نماید که یکی از این دو برادر، قبه منور را تعمیر کرده اند و دیگری سور بلد نجف را کشیده. تا آن وقت قبه منوره در وسط صحرا بوده، از آن به بعد قلعه پیدا کرد؛ و لذا جماعت اعراب از اطراف آمدند و در قلعه ساکن شدند.

و از حکایات جزئی که مورّخین و علما از آن زمان به بعد نقل کنند معلوم شود که نجف مسکن شد و جمعیت بلدی پیدا کرده، و لکن تفصیل آنها در دست نیست.

و شیخ طریحی در مجمع در لفظ «فهد» می گوید: بعد از بنای هارون رشید، زمان دولت سامانیه و بنی حمدان، عمارات و بناهای متعلقه به آن قبر مطهر زیاد شد.

پس از کلام او معلوم می شود که سلاطین سامانیه نیز در اینجا عماراتی ساخته اند، اما چگونه بوده و کجا تعمیر شده معلوم نیست.

الحاصل، این عمارت هارون با این تعمیرات پی در پی باقی ماند تا زمان دولت آل بویه. و این طایفه اصل آنها از دیلمان است و آن بلدی است نزدیک شهر رشت و قزوین.

و اوّل اینها از رجال دولت بنی عباس بودند به اطراف، حکومت از قبل آنها داشتند. چون اواخر بنی عباس خلفا عیاش و لهو جوی شدند، زمام سلطنت از دست آنها بیرون رفت، هر مأمور با حذاقت و تدبیری در اطراف داشتند ادعای استقلال سلطنت می کرد. و اگر گاهی کار سخت می شد، چند دینار و درهم به جهت خلیفه روانه می کرد و رجال اطراف خلیفه را به رشوه ساکت می نمودند و تعارف از جهت فواحش و رقاصان که اهل طرب خلیفه بودند می فرستادند و حضرات خلیفه را اسکات می کردند، او هم مشغول عیش و طرب می شد، مأمورین هم در نهایت استقلال سلطنت می کردند؛ چنانچه تفصیل فضایح و قبایح اعمال آنها در کتب تواریخ مفصلاً مذکور است.

و از عجایب آنکه اگر گاهی یک نفر از آنها به خیال ملک داری و سلطنت می افتاد، اوّل تدبیرش آن بود که ذراری و اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله به قتل برساند و قباب مطهر آنها را خراب کند؛ چنانچه گاهی به خیال نبش مرقد امیرالمؤمنین علیه السلام می افتادند، و گاه در صدد خرابی قبر منور سید الشهداء علیه السلام می افتادند، و گاهی در باره بارگاه موسی بن جعفر علیه السلام فکری می نمودند. خیال می کردند تمام قوام سلطنت آنها به خرابی دین و آیین است و حال آنکه چقدر خدمت به آنها مدخلیت در قوام و دوام سلطنت داشت، چه ظاهراً و چه باطناً.

الحاصل، از جمله این مأمورین با عقل و کیاست حسن بن بابویه بود و ملقب به «رکن الدوله» سلطان شد. و بعد از او عضدالدوله به جای پدر و عمویش نشست و از حدود فارس الی حدود کرمان در تحت سلطنت او بود. و گاهی وجه قلیلی به بغداد روانه می کرد و اسباب شراب و قباب خلیفه را فراهم می آورد، خلیفه دیگر متعرض او نگشت و او در کمال استقلال سلطنت می کرد.

و این عضدالدوله که مسمّا بود به «فناخسرو»، کنیزی داشت بسیار خوش روی و ملیح، هر که یک مرتبه او را دیدی، عقل و دین خود را باختی. شعر:

ز فرق تا قدمش هر کجا که می نگری کرشمه دامن دل می کشد که جا اینجاست
جماعتی از ملازمان عضدالدوله قمار عشق را با وی باختند، از جمله آنها شخصی بود بسیار فقیر و دست او از مال تهی و آن کنیز با وی بی میل نبود. و لکن چون فقیر بود از او دوری کردی، آن بیچاره روزی از شدت هیجان عشق خود را به صحرا انداخت، ناگهان سوسماری دید در عقب او شتافت، آن حیوان به سوراخی رفت، مرد عاشق بر در سوراخ

نشست، با^۱ آن سوراخ بازی کرد، کم کم آن ثقبه را وسیع نموده، ملاحظه کرد، دید داخل این ثقبه عمارتی است سردابه مانند، چون داخل شد، دید اطراف این سرداب خمره‌های خسروانی چیده‌اند و سرپوش بر سر آنها نهاده‌اند، دست زد یکی از سرپوشها را برداشت، تماماً شمش طلا به نظر آمد، سایر خمره‌ها [را] دید پر از جواهرهای گرانبها از قبیل یاقوت و مروارید و مرجان و غیره‌است.

آن مرد بسیار مسرور شد، به مقدار تمکن از آن جواهرات [برداشت] و از سرداب بیرون آمد و در آن را محکم سد نمود و علامت به جهت آن نهاد. و رفت خود را اصلاح کرد و به نزد محبوبه خود جاریه عضدالدوله رسانید. و گفت: گمان کنی من فقیر و بی مالم و حال آنکه امروزه از من غنی‌تر کسی نیست، چنین و چنان جواهر دارم، فلان مقدار شمش طلا به خود راه بردارم. و قدری از آن جواهرات به آن کنیزک معشوقه خود داد، آن جاریه بسیار تعجب نمود و فوراً خود را به عضدالدوله رسانید و صورت واقعه را نقل نمود.

عضدالدوله چون بسیار کیس و دانا و بصیر بود، آن جاریه را دستورالعمل چنین داد، گفت: برو با وی مجلس آرای و شراب و لوازم موجود کن و در بین عشو و کرشمه اصل واقعه را از او جويا شو، که این جواهر از کجاست و معدن آن چه جاست؟ آن کنیزک در کمال طراری مجلس آراست و آن مرد را حاضر کرد، وعده وصال به او داد و جامی چند بر او پیمود. چون مست شد، اصل واقعه را از او جويا شد.

آن مردی که مستی عشق و شراب او را از خود بی خود کرده بود، صورت واقعه را من البدایة الی النهایة به جهت معشوق خود عرضه داشت. آن کنیزک طراره در کمال عجلت از نزد او بیرون آمد و خود را به عضدالدوله رسانید و حکایت را نقل کرد.

عضدالدوله جاریه را امر کرد تا آنکه دو مرتبه نزد عاشق خود برو و از مکان آن گنج سؤال کند، که آن مکان را به وی بنمایاند. و دستمالی پر از کاغذ الوان که با مقراض آنها را ریزه ریزه کرده بودند به جاریه داد.

و عضدالدوله او را فرمود که: چون از در خانه به اتفاق عاشق دیوانه بیرون رفتی، از این ریزه‌های کاغذ در راه خود بریز که علامت باشد. کنیزک دو مرتبه به نزد عاشق آمد

۱. در اصل: «به».

و دستی در گردن وی کرد و جامی بر او پیمود و از او خواهش تعیین مکان گنج را درخواست کرد.

آن مرد عاشق قبول نمود، دیوانه وار از در خانه به اتفاق آن کنیز جانانه بیرون آمد و به صحرا رفتند تا به مکان گنج رسیدند، از این طرف عضالدوله بعضی از ثقات رجال خود را برداشت و اثر ریزه های کاغذ را گرفت به دنبال ایشان شتافت، تا بر سر گنج رسید. آن مرد عاشق چون نظرش بر عضالدوله افتاد، مرگ را معاینه دید، یقین کرد که عضالدوله کنیز خود را با او ببیند لا علاج او را خواهد کشت. عضالدوله چون احساس خوف از آن مرد عاشق کرد، تلطف به او نمود و آن کنیز را به او بخشید و به مقدار حاجت از آن اموال به او داد، که بروند و مشغول عیش باشند. و آن دفینه را مالک شد.

و لذا به واسطه تشکر این نعمت، بنا گذارد که تعمیر دو مشهد مقدس نجف و کربلا را بنماید، تهیه دید. و با لشکر زیادی حرکت و در سنه ۳۷۱ هجری وارد بغداد شد، مقدار قلیلی از اموال و جواهرات پیشکش خلیفه نمود و حکم داد تا اسم او را خطبا در منابر، بعد از اسم خلیفه به لقب «شاهنشاهی» ذکر کردند.

پس از آن به ارض اقدس کربلا مشرف شد و تعمیرات در آنجا نمود و اهل آن بقعه شریفه را انعام کرد و مردم را بر حسب طبقات و مراتب آنها جایزه داد. و سادات آن بلدة شریفه را به حساب در آورد، دوهزار و دویست نفر به شمار آمدند، هر یک را از اموالی که در صندوق مطهر گذارده بود، سی و دو درهم عطا کرد، پس از آن به نجف اشرف مشرف شد.

و در آنجا مدتی اقامت نمود و نوشت به اطراف عالم، هر کجا استاد و معمار و نجار قابلی بود احضار کردند و عمارت هارونی را خراب کردند. و از هندوستان چوب صندل و غیره از چوبهای قیمتی بسیار طلب کرد، عمارتی غریب به اسلوب بدیع و طرز جدید از چوب بنا کرد. چون فارغ شد، مبلغی در صندوق مطهر بریخت و حکم داد تا سادات آن بلدة شریفه را به حساب در آورند، هزار و هفتصد نفر تعداد کردند. مبلغی که در صندوق مطهر بود بر آنها قسمت نمود، هر کدام بیست و یک درهم سهم بردند. و پانصد هزار درهم بر مجاورین قسمت نمود، و پانصد هزار درهم بر فقرا [ی] زوار که می آمدند و می رفتند تفریق نمود، و هزار درهم به کسانی که مرثیه می خوانند عطا کرد، و سه هزار درهم بر قراء

و فقها تقسیم نمود، و خدام و خزانه دار و نواب آستانه مبارکه را هر یک فراخور حال خرد و جهل بذل کرده، و اشراف و اعزّه و اعیان و علما [ی] بغداد را دعوت نمود.

چون عمارت به اتمام رسید جشن عظیمی گرفتند [و] تماماً در داخل قبه مطهره نشسته بودند، و شعرا و ادبا هر کدام به مقدار وسع خود مدیحه انشاء می کردند و علما [ی] شیعه - از قبیل سید مرتضی علم الهدی علیه الرحمة - و علما [ی] عامه آنها را تحسین می کردند. تا آنکه نوبت به حسین حجاج مکنی به «ابو عبدالله» رسید. و این حسین بن حجاج مردی بود از اهل بغداد شاعر و ادیب و لکن غالباً در هجا و تغزل خوض می نمود و معروف به «سخافه» شعر بود. مردم متین سیما علما و قعی به او نمی گذاشتند، و در آن قصیده که انشاد کرده بود حسب مذاق خود مطالب عامه را جمع کرده بود و در هجو آنها سعی نموده بود؛ لذا چون قدری از اشعار خود بخواند و به مقام هجوگویی رسید، سید مرتضی علم الهدی به ملاحظه اینکه کثیری از اهل مجلس از اکابر عامه هستند و می دانست که این مرد بر حسب رسم خود، لابد در هجو آنها کوشیده و این مطلب بر خلاف مصلحت وقت است. امر نمود تا او را از روضه مطهره اخراج نمودند، نگذارند که اشعار خود را بخواند. ابن حجاج با دل شکسته از صحن مقدس گریان بیرون رفت، چون شب شد و به خواب رفت، حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را در رؤیا دید که او را نوازش فرمود و بدو گفت که: امر نموده ام سید مرتضی را که از تو اعتذار کند، در خانه خود باش تا او بیاید.

از آن طرف سید مرحوم چون به خواب رفت، در عالم خواب دید که مجلسی است آراسته و حضرت ختمی مآب (علیه السلام) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) و سایر ائمه هدی (علیهم السلام) نشسته اند. سید آمد در مقابل آنها سلام کرد، اعتنایی به او نکردند و اقبالی بر او نفرمودند. سید عرض کرد: ای موالی من، عبد و چاکر و ذریه خود را چرا مورد مراحم خود نفرمایید، مگر چه ناخدمتی نموده ام؟

فرمودند: شاعر و ماح ما را آزار دادی، البته برخیز و برو نزد ابو عبدالله و او را بردار و برو در منزل عضدالدوله بن بابویه و به او بشناسان، مراحم ما را بالنسبه به ابی عبدالله حسین بن حجاج برسان و از او اعتذار بخواه.

چون سید از خواب بیدار شد، فوراً برخاسته و به نزد حسین بن حجاج بشتافت، هر دو نفر خواب یکدیگر را نقل کردند، و او را نزد عضدالدوله برد و قصه را بیان کرد.

عضدالدوله او را اكرام نمود، و رتبه و منصب به او داد، و عطای وافر [ی] به وی فرمود، و امر كرد قصيده را انشاد كند، و او هم قصيده غرايی انشاد كرده. و قصيده انشاد اين است:

يا صاحب القبة البيضاء على النجف	من زار قبرك و إستشفى لديك شفى
زوروا أبا الحسن الهادي فإنكم	تحظون بالأجر والإقبال و الزلف
زوروا لمن يسمع النجوى لديه فمن	يزوره بالقبر ملهوفاً لديه كفى
إذا وصلت فاحرم قبل تدخله	مليئاً واسع سبعاً حوله وطف
حتى إذا طفت سبعاً حول قبته	تأمل الباب وجهه وقف
و قل سلام من الله السلام على	أهل السلام و أهل العلم و الشرف
إنني أتيتك يا مولاي من بلدي	مستمسكاً بحبال الحق بالطرف
راج بأنك يا مولاي تشفع لي	و تستقي من رحيق الشافي للهدف
لأنك العروة الوثقى فمن علقت	بها يدها فلن يشقي و لم يخف
و إن أسمائك الحسنی إذا تليت	على مريض شفى من سقمه الدنف
لأن شأنك شأن غير منتقض	و إن نورك نور غير منكف
و إنك الآية الكبرى التي ظهرت	للسعارفين بأنواع من الطرف
هذي ملائكة الرحمن دائمة	يهبطن نحوك بالألطف و التحف
كالسطل و الجام و المنديل جاء به	جبريل ما أحد فيه بمختلف
كان النبي إذا استكفأك معظلة	من الأمور و قد أغيث لديه كفى
و قصة الطائر المشوي عن أنس	يخبر بما نصّة المختار من شرف
و الحبّ و التضب و الزيتون حين أتوا	مكرماً من إله العرش ذي اللطف
و الخيل راكعة في النقع ساجدة	و المشرقيات قد ضجت على التحف
بعثت أغصان بأن في جموعهم	فأصبحوا كرماد غير منتشف
لو شئت مسخهم في دورهم مسخوا	أو شئت قلت لهم يا أرض انخسفي
و الموت طوعك و الأرواح تملكها	و قد حكمت و لم تظلم و لم تجف
خلاف من زهقت في الغار مهجته	فطل مد معه جار بمنذرف
لا قدس إله قوماً قال قائلهم	بخ بخ لك من فضل و من شرف
و بايعوك بطوع ثم أكدها	محمد بمقال منه غير خف

عافوك و اطرحو اقول النبي و لم
 هذا وليكم بعدي فمن علقت
 فقلدوها أخاتيم فقال لهم
 لي ما رد يعتريني لا أطبق له
 حتى إذا ما دعاه الموت نصّ علي
 فصير الأمر شوري خدعة و دهى
 و ثالث القوم أبدي في الورى بدعاً
 لا خير في آل حرب مع عدي و لا
 ضلّوا و كانوا عكوفاً في ضلالهم
 كم بدعة ظهرت من جورهم فبدا
 شاعت بدايعهم في الناس فارتكبوا
 فذاك عن أنس يروي و ذاك أبي
 فذاك يأت بما لم يأت ذاك و ذا
 فالشافعي يرى الشطرنج من أدب
 يقول إنّ إله العرش ينزل في
 في زي أمر رض الحصر منهمضم
 على حمار يصلي في المساجد قد
 يمشي بنعلين من تبر شراكهما
 هذا و لا يبتديء عند الصلاة
 و قول نعمان في شرب المدام بأنّ
 و عنده القول في أخذ الجريرة أو
 أ هكذا كان في عهد النبي جرى
 و مالك قال لوطو بالغلام و لا
 محللاً أكل لحم الكلب مبتدعاً
 فقول كلّ إمام من أئمتهم
 قل لابن سكرة ذي البخل و الحرف

يمنعهم قوله هذا أخى خلف
 به يداه فلن يخشى و لم نخف
 يا ويلكم أقبلوا قولي فلست أفي
 رداً فيخذعني بالقول و العنف
 شيطانه ياله من ما رد خلف
 و حيلة و هو أمر منه غير خفي
 و أصبحت ملّة الإسلام في تلف
 في آل تيم و لا في شيخها الخرف
 مثل الكلاب مكبات على الجيف
 منها الفساد من الأصلاب و النطف
 فعل اللواط و شرب الخمر من سرف
 هرّو ذاك يروي برأي مختلف
 مخالف للذي قد جاء في الصحف
 و ابن حنبل فيما قال لم يخف
 زي الأنعام بقدر اللين الهيف
 الحشاء طليق المحياء وافر الردف
 أرخى دوائبه منه على الكتف
 درو يخطر في ثوب من الصف
 بسم الله و هي أتت في مبد الصحف
 لا حدّ فيه و لا إثم لمعترف
 و طي الأجيّة رأي غير مختلف
 فانبنا يا عمر إن كنت و انصف
 تخشو مقالة من قد جاء بالسخف
 مخالفاً للذي يروي عن السلف
 ماضي العزيمة في زيغ و في حيف
 عن ابن حجاج قولاً غير منحرف

يابن البغايا الزواني العاهرات و من
يا من هجا بضعة الهادي لأن نشبت
لا وردنك يا من بضر زوجته
موراد الحنف إن أمكنت سوف ترى
القائم الخلف المهدي ناصرنا
من يملأ الأرض عدلاً بعد ما ملئت
سقي البقيع و طوساً و الطفوف و سا
من مهرق مفرق صبا غداً سجماً
خذها إليك أمير المؤمنين بلا
تسني ولاء على يابن زانبة
من ألقوا في آلتی لو رامها خلف
لا أبتغي بعتيق من أبي حسن
فاستحلها من فتی الحجاج بيت ثنا
بحب حيدرة الكرّار مفتخري

سلقلياتهم قد حضن من خلف
كفاني منك على تمكين منتصف
شبيه غدق قريظ يابس الحشف
توسلي بالإمام الحجة الخلف
و جاعل الشرك في ذلّ من التلف
جوراً و يجمع أهل الزيغ و الجنف
مراء و بغداد و المدفون في النجف
مغدوق هاظل مستهطل و كف
عيب يشين قوافيها و لا سحف
و تبتغي بدلاً من إنجس السلف
منعت بالمایع الجاري قفا خلف
و لو بليت بسوء الكبد و الحرف
تشق كلّ فؤاد كافر دنف
به شرفت و هذا منتها شرف

چون قصیده را به اتمام رسانید، جایزه بسیار به او داد و نهایت نوازش را نمود.
و از جمله خیرات فنا خسرو و عضدالدوله آن بود که در این سفر فرمان داد تا آنکه قنوات
و انهارى که بین بغداد و مکه است، تعمیر نمایند و اصلاح مفاسد طریق مکه را بنمایند.
و از جمله قناتی بود که سلیمان از آل اعین، در سابق زمان از طرف نجف عبور داده بود
و در زمین منخفّضی که حوالی نجف است، بلکه در واقع خود اسم او نجف است - چنانچه
گذشت - اجرا نموده بود. و آن زمین را مزرعه خود قرار داده و بعد از خرابی کوفه و متفرق
شدن آل اعین، این قنات مخروبه شده، آب او خشک شده بود؛ لذا عضدالدوله فرمان داد تا
این قنات را اصلاح کردند. و این اوّل آبی بود که در نجف پیدا شد.

بنا بر نقل سیّد معاصر در یتیمۃ الغریبة از شیخ یوسف بحرانی، صاحب حدائق در کتاب
انیس المسافر و در روضة الصفاء نقل کند که: عضدالدوله در سال ۳۶۸ بنای خیرات گذاشت و
مساجد را تعمیر کرد، و و ضیفه و شهریه به جهت اهل مساجد از امام و مأموم و متولّی
و خادم قرار گذاشت. و به جهت فقرا و ضعفا دار اهل و ایتام ماهانه قرار داد، و آبار و انهار

را اصلاح فرمود. و این کردار را از مکه معظمه تا بغداد اجرا داشت، و اهل مکه و مدینه و نجف و کربلا را شهریه قرار داد، بر حسب رتبه و طبقه آنها از فقها و ادبا و شعرا و متکلمین، که هر ماهی به آنها می‌رسید. و موقوفه زیادی به جهت نجف و کربلا تعیین کرده و در سال ۳۷۱ سور غربی بغداد را بنا نمود.

و در سال ۳۷۲، روز دوم شهر شوال دنیا را وداع گفت و بر حسب وصیت او را حمل نمودند و به نجف آوردند و در پایین پای مبارک حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام)، میانه دو دری که داخل حرم مطهر شوند، دفن کردند؛ چنانچه حیب السیر نقل کند.

و از جمله قضایای عضدالدوله قصه اوست با عمران شاهین که بدون اختلاف در تمام کتب تواریخ نقل شده و اجمال آن قصه آنکه: عمران بن شاهین مردی بود از امرا و حکام، و مدّتی بود که در عصیان عضدالدوله نهایت کوشش نموده بود و اموال و مواشی بسیار از عضدالدوله تلف کرده - و یا تلف شده - بود. چون عضدالدوله پافشاری کرد درباره استیصال او، تاب نیاورده و فرار کرده در کوفه مستتر بود. و دائماً به روضه متبرکه امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌آمد و گریه و زاری می‌کرد و از دست عضدالدوله شکایت می‌نمود.

شبی از شبها آن حضرت را در خواب دید، به او فرمودند: فردا فناخسرو در اینجا خواهد آمد، تو در این زاویه - و اشاره به یک زاویه از زوایای حرم مطهر فرمود - بایست، چون فناخسرو از زیارت فارغ شد، در طرف بالای سر خواهد آمد و آنجا دعا می‌کند که: خداوند او را بر تو مسلط گرداند و ظفر بر تو بیابد.

چون نهایت ابتهال را کرد و خداوند را به محمد و آل محمد (علیهم السلام) قسم داد، تو در نزد او بیا و بگو: ایها الملک، کیست این کسی که الحاح کنی که خداوند تو را بر او ظفر بدهد. خواهد گفت که: آن مردی است که شق عصای من نمود و منازعه با من کرد، مملکت مرا می‌خواهد مالک شود. چون چنین گفت: به او بگو که اگر کسی تو را بر او به آگاهاند، چه به وی کرم کنی. او خواهد گفت که: از تمام مخالفت او می‌گذرم و چنین و چنان به او انعام کنم. پس معرفی خود را به او بکن که با تو سلوک می‌کند، آنچه را می‌خواهی و دوست داری.

چون صبح شد، عمران خود را به نجف رسانید و در حرم داخل شد و در همان مکان ایستاد - بر حسب فرموده آن حضرت - عضدالدوله مشرف شد در حرم مطهر و چنانکه فرموده بودند رفتار کرد، چون عمران معرفی خود را نمود، عضدالدوله پرسید که: این

تدبیر را چه کس به تو نشان داد. عمران قصه خواب خود را که خواب دیده بود، حکایت کرد. عضدالدوله گفت: تا امروز هیچ کس آگاه نبود که اسم من فناخسرو است. و این اخبار به غیب است که از آن حضرت علیه السلام صادر شده، پس از او عفو کرد و منصب وزارت به او داد و نهایت اکرام به وی نمود.

عمران چون از خوف کشته شدن مأمون گشت، دو بنای عظیم در آن روضه مقدسه نمود؛ یکی: رواقی پشت حرم شریف بنا نمود. و دیگر: مسجدی در طرف پشت سر، آخر صحن شریف بنا نمود و [همچنین] رواقی در کربلای معلی بنا کرد.

و این عمارت باقی بود تا آنکه [در] زمان دولت صفویه خراب کردند و به این وضعی که الآن موجود است بنا کردند، مگر مسجد عمران را که ایوان بزرگ و دو غرفه از آن را جزء صحن نمودند، باقی به وضع اوّل خود باقی است.

و ابن اثیر نقل کند که: در سنه ۴۰۰ ابو محمد بن سهلان، مرض شدیدی پیدا کرد و نذر نمود، اگر خداوند او را شفا دهد، سوری به جهت نجف اشرف بنا کند. پس به برکت این نذر او شفا یافت و امر نمود ابواسحاق ارجائی را، تا آنکه مباشرت بنای سور نمود. معلوم شد تا این زمان نجف سور نداشت، یا آنکه اگر داشته یا کوچک بوده و یا خراب شده.

و ابن طاووس نقل کند از علی بن مظفر نجّار که گفت: حصه مزرعه مرا غصب کردند و من نذر کردم که اگر خداوند این مزرعه را به من برگرداند، مسجدی نزدیک صحن شریف امیرالمؤمنین علیه السلام بنا کنم. پس خداوند تعالی آن حصه مزرعه مرا به من برگردانید. و من آن [نذر] را فراموش کردم، شبی از شبها آن حضرت را در خواب دیدم، فرمودند: یا علی، به نذر باید وفا نمود، حباباً و کرامه.

چون صبح شد رفتم و مشغول بنای مسجد شدم، مسجد ثانی که در نجف اشرف بنا شد و آن را مسجد «خضراء» نامند؛ چنانچه صاحب یتیمه استفاده کرده.

و در سال ۴۶۶ سلطان سنجر ملکشاه که از سلاطین مقتدر عالم بود و مالک بود از حدود چین تا اواخر بلاد شام، و از آخر بلاد اسلام از طرف شمال تا برسد به یمن و سلاطین روم باج گذار وی بودند. بنای حفر قنات از جهت نجف اشرف را گذارد و زحمت بی نهایت کشیده و لکن فایده نبخشید و آب جاری نشد. تا آنکه قریب ۲۰۰

سال از این مقدمه گذشت، زمان دولت ایلخانی در فارس آمد، پس عطاء ملک بن محمد جوینی که رشته قنات را گرفته و سعی بلیغ نموده، تا آنکه آب فرات را در آن جاری ساخت، از حوالی نجف عبور داد به زمین دریا ظاهر می شد؛ چنانچه ابن طاووس و غیره ذکر کرده اند.

و بعض معاصرین در یتیمه الغریبه از تاریخ و صاف نقل کند که: بعد از قتل مستعصم عباسی و فتح بغداد به دست هلاکوخان، ابا آقاخان پسر هلاکوخان بنای عدالت و احسان بر مردم گذارد، در اعمال خیریه از او بسیار صادر شد.

از آن جمله، نهري از فرات حله حفر نمود تا به کوفه رسانید و از بالای کوفه عبور داد. چون مأمور این عمل خیر، تاج الدین علی بن امیرالدین که یکی از فضلاء آن عصر بود، لذا معروف به نهر «تاجیه» گشت.

غرض اینکه، این آب هم به نجف نرسید، و لکن اهل نجف از او منتفع می شدند و از آن آب حمل می نمودند و به بلد می آوردند.

و این وضع نجف بود تغییری در او نیافت، مگر تعمیرات جزئی تا سنه ۷۵۳. شبی از شبها، یا آنکه عمداً از بعض معاندین - چنانچه بعضی گفته اند - و یا از بی مواظبتی خدام آستانه از شمعهایی که روشن بود در آن حرم مطهر، آتش به دیوارها گرفت. چون آن عمارت اغلبش چوب صندل و شمشاد و فوفل و غیرها از چوبهای هندوستان بود و آنها را با روغنهای رنگارنگ نقش و نگار کرده بودند. و سالها گذشته و این چوبها از کبریت خشک تر بود، لذا آتش شعله ور شد و تمام آن عمارت عظیم و هر چه در آنجا بود بالتمام سوخته شد، حتی آنکه بعضی از کتب و مصاحف نفیسه؛ مثل قرآن به خط مبارک حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) سوخته شد. و چیزی از آن عمارت باقی نماند، مگر قللی. و مقبره آل بویه از آن آتش سالم ماند.

چون این خبر به اطراف عالم منتشر گشت، حضرات شیعه را مصیبت گران پدید آمد و از اطراف در صدد بر آمدند. و لکن به جهت ناامنی و زیادتی فتنه و جنگ در عالم، خصوص در ایران کاری از پیش نرفت، تا آنکه زمان شاه عباس اول شد.

چون این سلطان عظیم النظم، آن قدر در اعمال خیریه ساعی بود که انسان متحیر است. تمام راهها و طرق مملکت را شسته نمود و در هر بلدی مریض خانه گذاشت، در

منازل بین بلاد ایران را خانات و کاروانسراهای عدیده بساخت، هر نهر و رودی که پل و قنطره نداشت، قنطره گذاشت.

تمام سلاطین که بعد از او آمدند الی الآن بالاتفاق، به مقدار عشر خیرات او از آنها نماند. هر کجا خانقاهی است نسبت به او دارد و هر جا پل و قنطره و کاروانسرا و غیره و غیره و غیره، همه به او منتسب است.

از جمله خیرات او آن بود که: جناب شیخ بهاءالدین عاملی که از اعظم علمای شیعه است و در آن زمان شیخ الاسلام بودند، با جماعتی از علمای دیگر و مهندسه‌های زیاد و معمارین مهره و استادان و نجاران با حذاقت را روانه کرد و دستورالعمل داد که قبه منوره را تجدید کنند؛ و لذا آمدند بعد از بازدید و طراحی، گنبد بسیار رفیعی که قریب به صد ذراع ارتفاع آن است بنا کردند و سقف آن قبه را از کاشی زمردی منقوش که به قیمت، از طلا بالاتر است آراستند. و چهار طرف داخل قبه را چهار ایوان شاه‌نشین قرار دادند، و دو در از پایین پا، و دو در از بالای سر، و یک در بسیار عریض که عرض آن قریب به هشت ذرع است در پیش روی مبارک، و یک در به همین عرض از پشت سر مقدس قرار دادند. و دو در بالا سر، و دو در پیش رو، و پشت سر را به شباک برنج سد کردند. و دو در پایین پا را از نقره مثبت‌کاری آراستند و به جهت دخول و خروج قرار دادند.

و صندوقی از خاتم بر روی قبر منور گذاشتند و شباکی از فولاد کوفتگری به طلا نمود، بر در آن صندوق نصب کردند. و اطراف آن رواق را و از لبه آن حرم مطهر را رواقی که عرض آن دوازده ذراع است بنا نمودند.

و اطراف آن رواق را حجرات ساختند و درهای خاتم بسیار عالی بر آنها نصب کردند. و از طرف صحن شریف، شباکهای برنجی به اسلوب بدیعی نصب نمودند. و فوق الحجرات را حجرات فوقانی بنا کردند و به جهت مسکن طلاب و علما قرار دادند.

و زمین حرم و رواق را به سنگهای بسیار بزرگ که حمل و نقل آنها صعوبت بسیار دارد، فرش نمودند. و چهار ایوان حرم را به سنگ مرمر دارالعباد یزد فرش کردند و هزاره حرم و رواق را به سنگهای بلند شش ذراع ارتفاع یک وصله آراستند. و سه باب در به جهت رواق تعیین کردند؛ دو باب از خاتم اعلی که به سمت جنوب و شمال مفتوح شود،

نصب نمودند. و یک در نقره که زرگری غریبی بر آن شده، از طرف پایین پای مقدّس به ایوانی که در صحن محترم قرار داده بودند، نصب کردند.

و دو مناره عظیمی در یمین و یسار آن در نقره، در ایوان شریف بنا نمودند. و در طرف یمین و یسار ایوان که طرف جنوب و شمال باشد، دو تالارچه از جهت کفش کن بنا نمودند. و دایره مدار صحن شریف، حجرات بسیار بزرگ در^۱ طبقه فوقانی و تحتانی ساختند. و جلوی حجرات را ایوان بنا کردند و چهار در به جهت صحن شریف قرار دادند؛ یکی رو به قبله، و یکی عکس قبله، و یکی رو به مشرق، و یکی رو به مریض خانه در طرف شرق و در آنجا مریض خانه قرار دادند. و خانه قابلی به جهت درویش در طرف مغرب ساختند و مسجد عظیمی در طرف بالا سر ترتیب دادند. و در همین طرف بالا سر، شبیه رواقی در صحن ساختند و روی سقف آن را مدرسه مشغّلین به جهت طّالاب ساختند. و مدرسه شمال دو طبقه بنا نمودند و در او را در صحن مقدّس قرار دادند. و حوض خانه از جهت تطهیر و تنظیف حرم و رواق، در طرف مشرق ساختند. و حوض خانه به جهت تطهیر و وضو، در طرف شمال بنا کردند. و کاروانسرای بزرگ نزدیک صحن مقدّس، به جهت زوّار بنا نمودند و او را خانه دارالشفاء نام کردند. و مطبخ و محل ضیافت به جهت زوار ساختند، در محلی که در این زمان بازار بزاها شده، در طرف شرقی صحن شریف. و از در صحن شرقی تا نزدیک سور، دو طرف را ایوان ساختند، از جهت خوابگاه زوّار. و محلی که فعلاً بازار زرگرها[ست]، در طرف شرقی خان دارالشفاء، بیت التخلیه به جهت زوّار ساختند.

و تمام این ابنیه در ظرف سه سال به اتمام رسید و اطراف صحن شریف را از طرف بیرون، منازل عدیده به جهت زوّار بنا کردند.

بعد از فراغ از عمل حرم و رواق و صحن و لوازم آنها، بر حسب امر آن پادشاه عالی مقدار، مهندسین تعبیه نهری کردند که از حله حفر شود و سرباز به کوفه برسانند و از نجف عبور دهند. بعد از زحمت بسیار و مصرف بی اندازه، آن نهر را حفر نمودند تا نزدیک کوفه

۱. در اصل: «دو».

رسانیدند. و چون دیدند که از اینجا به بعد مکشوفاً ممکن نیست، من باب ارتفاع زمین نجف؛ و لذا از آنجا به بعد را قنات حفر نمودند و به نجف رسانیدند. و تاریخ آن قنات را شعرا و ادبا بسیار گفتند و از آنجا شاعری گفت:

آب ما از مدد ساقی کوثر آمد

و آن نهر را «مکریه» می نامند، و گاهی «نهرشاه» می گویند، و الی الآن آن نهر باقی است. و اطراف آن زراعات کثیره هست و لکن قنات از میان رفته، اگر چه چاههای آن هنوز در نجف پیداست، و آنها را «امالبیار» می گویند.

چون عمل تعمیرات صحن و حرم مقدّس و لوازم بلد به اتمام رسید، بر حسب حکم آن سلطان دین پرور، زرگرها در ساختن شمع دانه‌های طلا و نقره و برنج و مس مشغول شدند، جواهرات گرانبها که از خزانه سلاطین به آنها ارث رسید، پیشکش آن ضریح نمودند، قنادیل طلای مکّلل به جواهرات قیمتی در آنجا معلّق کردند، حرم محترم را چون حجله عروس تزیین نمودند.

امرا و اعیان آن عصر؛ چون این خدمت گذاری را از پادشاه عالیقدر ملاحظه کردند، به مقتضای آنکه گفته اند: «الناس علی دین ملوکهم». هر کدام به مقدار وسع خود از جواهرات و قنادیل طلا و نقره و قرآن و کتب خوش خط مجزول به طلا و شنجر، بی حساب پیشکش آن آستانه مبارکه نمودند.

چون اموال زیاد شد خزائن متعدّد بنا نمودند؛ خزینه کتب و صحف، و خزینه اسلحه جات؛ از قبیل شمشیرهای قیمتی و خنجر و کاردهای فولادی مکّلل به جواهر و سپر و کلاه خود، قرآن و امثالها در آن بی حساب گذاشتند. و خزینه فروش که در آن قالیهای ابریشم و گلابتان به جهت حرم شریف، و قالیها پشمی به جهت رواق مطهر، و پرده‌های مخمل و ترمه و حریر تمام مسلسل و به مروارید و جواهرات دیگر تزیین کرده، و روپوش صندوق مقدّس و غیرها از اسباب عتیقه در آن خزانه جا دادند. و خزینه دار تعیین کردند و موضع دو انگشت را به طلای احمر آراستند، و به انواع جواهرات تزیین نمودند.

و این موضع دو انگشت، عبارت است از سوراخی به صندوق مقدّس در طرف پیش روی مبارک، قریب به طرف سر اقدس آن حضرت ﷺ. و این موضع از قدیم الایام در

اینجا بوده و احداث او در صندوقی بود که داوود عباسی بر سر قبر منور گذاشت. و آن علامت معجزه و کرامتی است که از آن حضرت در همان زمانها از سور پیدا کردن نجف، بالنسبة به مرة قیس ظاهر گردید.

و اجمال آن قصه آنکه: در کتاب دارالسلام نقل کند از حکیم سنایی در کتاب حدیقه، و از محمد صالح ترمذی المتخلص به «کشفی» که یکی از علمای معتبر اهل سنت است در کتاب مناقب که هر دو به سند متصل صحیح ذکر کرده اند که: مرة بن قیس یکی از کفار بود و بسیار صاحب مال و خدم و حشم بود، روزی در میان قوم خود قصص تاریخی به جهت وی نقل کردند، در ضمن گفتند که: امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام از آباء تو بسیار کشت، و از آنها بسیار اسیر برد، و قوم تو را ذلیل کرد، و هزارها از این قبیله را به قتل رسانید.

آن کافر بد کیش آتش غضبش مشتعل گردید، گفت: اگر قبر او را می دانستم چنین و چنان می کردم و شفا غلیل خود می دادم. به او خبر دادند که: قبر او مزار شده و جماعتی در اطراف قبر او ساکن شده اند و هر روز یکی از شیعیان وی می آید و قبر آن سرور را تجدید و تزئین می کند. غضب آن رجس خبیث بیشتر شد و از قوم خود اختیار کرد جماعتی را و لشکری بی حساب جمع نمود، قصد نجف اشرف کرد. چون خبر به اهالی آن بلده رسید، در آن قلعه متحصن شدند، آن کفار آن قلعه را محاصره نمودند، تا شش روز اهالی نجف به مقدار وسع خود مدافعه کردند، بعد از شش روز بعضی از اطراف قلعه را خراب کردند و داخل قلعه شدند. چون مسلمین تاب مقاتله نیاوردند، هزیمت اختیار کردند و آن رجس وارد^۱ بلده گردید، خود را به حرم محترم داخل نمود. گفت: یا علی تو آباء و اجداد مرا کشتی و عشیره مرا ذلیل کردی. و تیشه و کلنگ آوردند تا آنکه نبش قبر شریف کند؛ و لذا از آن صندوق مطهر دو انگشت بیرون آمد، ذوالفقار وار بر کمر آن کافر خورد. آن کافر دو نیم شد و فوراً آن نیمه ها متحجر گشت و دو پاره^۲ سنگ سیاهی گردید و لشکر وی فرار کردند.

۱. در اصل: «را در».

۲. در اصل: «پارچه».

اهالی آمدند و آن مجسمه‌های آن لعین برداشتند و در بیرون دروازه نجف انداختند، پس هر که وارد بلده شریفه می‌شد، لگدی بر آن مجسمه ملعونه می‌کوفت. و از خواص او این بود که: هر حیوانی بدانجا می‌رسید، لابد بول می‌کرد. تا آنکه بعضی از مردمان دنی‌الطبع آن را دزدیدند و به کوفه بردند، تا آنکه او را بفروشتند و یا آنکه مردم تماشا کنند و چیزی به او بدهند.

از کتاب حدیقه نقل می‌کند از یکی از صلحای نجف [که] گفته: من بعضی از اعضای آن لعین را دیدم در مسجد کوفه، معلوم بود که متلاشی شده بود. و در آن کتاب از جماعتی از علما نقل کند که گفته‌اند: ما دیدیم نصف جسد آن لعین را در بازار نجف و مردم سنگ بر او می‌زدند.

غرض آنکه، این معجزه و کرامت قابل خدشه نیست، از آن زمان که واقع شده که ظاهراً در حدود سیصد بود الی این زمان، یداً به ید متواتراً شیعه و سنی نقل کنند.

حکیم سنایی غزنوی که در حدود پانصد بود می‌گوید:

خواب و آرام مرّه و عنتر کرده در مغز عقل زیر و زبر

و فردوسی که در حدود چهارصد بود می‌گوید:

شهی که زد به دو انگشت مرّه را به دو نیم چنان برای عدو ساخت ذوالفقار انگشت
و ملا حسین کاشی که یکی از علمای شیعه است و معاصر با شیخ لطف‌الله نجفی است
و شرحی بر استبصار نوشته، قصیده فاخره در باب این قصّه گفته؛ چنانچه در دار السلام نقل کند.

و میرزا مهدی‌خان مستوفی گفته. شعر:

شاهی که به ضربت دو انگشت چون منقذ مرّه کافری کشت

بر قبر حنیفه لشکری رید بر کون کسی نکرد انگشت

الحاصل، آنکه ادبا و شعرا و علما، در کتب و دفاتر خود ضبط نموده‌اند و از شدت وضوح همیشه ارسال مسلم و مسلمیات می‌کنند و از امثال معروفه شده و کسی را ممکن نشده که انکار این قصّه کند، مگر بعضی از معاندین که در حضور سلطان مراد عثمانی انکار کرد و گفت: از مجعولات روافض است. و به واسطه خوابی که آن شب سلطان مراد دید، عناد آن معاند معلوم شد و حکم نمود تا او را به قتل رسانیدند.

و مجمل آن قضیه، در کتاب دارالسلام نقل کند از کتاب جبل المتین فی معجزات امیرالمؤمنین علیه السلام که از تألیفات سید محمد رضوی [است] که در زمان شاه طهماسب ثانی تألیف نموده، حکایت کند از فاضل عصر شیخ لطفعلی که گفته: چون سلطان مراد که یکی از سلاطین آل عثمان است، به خیال زیارت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از بغداد حرکت کرد، چون در چهار فرسخی نجف رسید، قبه مطهر مرئی شد، سلطان پیاده شد، از سبب نزول سؤال کردند. در جواب گفت: چون قبه منور را دیدم، قادر بر نگهداری خود نشدم، لاعلاج پیاده شدم. امرا گفتند: مسافت بعید است، لابد باید سوار شوید. امر نمود تا قرآن آورند و تفأل به قرآن زد، آیه: ﴿فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوًى﴾^۱ بیرون آمد، لابد سلطان بعضی از راه را پیاده و قدری سواره آمد.

و بعضی گفته‌اند که: یکی از وزراء پیاده شد، سلطان از او سؤال کرد که: چرا پیاده شدی؟ در جواب گفت: چون قبه یکی از خلفای اربعه است احترام نمودم. سلطان گفت: من هم پیاده شوم، بعضی از وزرا که در رکاب بودند مانع شدند و گفتند: آن خلیفه میت است و تو خلیفه حی، و احترام حی زیاده است از احترام میت. پس سلطان تفأل زد، آیه مذکوره آمد، پس امر نمود تا گردن آن وزیر ناصبی را زدند. و خود سلطان چون مرد ادیب بود بالبدایه گفت:

تتراحم تیجان الملوك ببابه	و یكثر عند الاستلام ازدحامها
إذا ما رآته من بعيد ترجلت	و إن هی لم تفعل ترجل هامها
و این رباعی را ماح اهل بیت، ملا کاظم ارزی تخمیس نموده و گفته:	
وزر مرقداً شمس العلی کقبابه	و جبته دار الملك دون جنبابه
ألم تره مع عظیم وسع رحابه	تتراحم تیجان الملوك ببابه
و یكثر عند الاستلام ازدحامها	
بباطنه آیات وحي تنزلت	و رسل و أملاك به قد توسلت
لذاک سلاطین لدیه تذللّت	إذا ما رآته من بعيد ترجلت
و إن هی لم تفعل ترجل هامها	

و سایر شعرا و ادبا از آن زمان به بعد، هر که بر این رباعی برخورد تخمیس و تشطیر نمود. و از جمله اشعار یگانه که بیان سحرى نمود، صاحب مقامات عالیّه و کرامات متعالیه سیّد مهدی بحر العلوم - علیه الرحمه و الرضوان - است که در تخمیس آنها گفته:

تطوف ملوك الأرض حول جنابه و تسعى لكي تخطي بلثم ترابه
فكان كبيت الله بيت على آية تزاحم تيجان الملوك ببابه
و یكثر عند الاستلام ازدحامها
أتاه ملوك الأرض طوعاً و أملت مليكاً سحاب الفضل منه تهللت
و مهمما دنت زادت خضوعاً به علت إذا ما رأته من بعيد ترجلت
و إن هي لم تفعل ترجل هامها
و این سیّد عالی مقام ایضاً این اشعار را تشطیر نموده و گفته است:

تزاحم تيجان الملوك ببابه لیبغ من قرب إليه سلامها
و یستلم الأركان عند طوافها و یكثر عند الاستلام ازدحامها
إذا ما رأته من بعيد ترجلت لیسنو فوق الفرقدين مقامها
فإن فعلت هاماً على هامها علت و إن هي لم تفعل ترجل هامها

الحاصل، چون سلطان مراد مشرف در روضه مقدّسه شد، سؤال از جای دو انگشت کرد، قصّه مرّّه بن قیس را به جهت او حکایت کردند. یکی از حضار گفت: از موضوعات روافض است. پس سلطان از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال کرد: این قصّه را به من بنما که آیا صدق است یا کذب. چون شب شد خوابی دید که صدق آن مقاله واضح شد، امر کرد تا آن معاند را گردن زدند.

خلاصه، این محل معین ضریح مقدّس جای بیرون آمدن دو انگشت مبارک است و شیعه نهایت احترام از آن می نمایند. و از زمان شاه عباس الی آخر صفویه و الی الآن، دائماً جواهرات رنگارنگ به جهت تزئین آن موضع مبارک پیش کش کنند و این محل را به انواع زینت بیارایند.

این مجملی بود از تعمیرات شاه عباس و دیگر سلاطین صفویه گاه گاهی تعمیرات جزئیّه نمودند. و لکن قبه مطهر از بیرون به گچ سفید کرده بودند و کذلک اطراف صحن

مقدّس سفید بود. تا آنکه نوبه سلطنت به نادر شاه رسید و بنای جنگ را به معاندین ایران گذاشت. و از جمله کسانی که با اهل ایران و سلاطین آنها بسیار ظلم کرده بودند و در وقعه افغان اعانت خصم بی اندازه نموده بودند، محمّدشاه هندی بود. با آنکه سابق بر آن سلاطین صفویه بسیار اظهار مراحم به آنها کرده بودند، چند کرت مملکت آنها را از دست خصم آنها باز پس گرفته و به آنها تاج بخشی کرده بودند.

مع ذلك آنها نهایت نامردی را کردند و از لشکر و اموال و آذوقه به افغانها همراهی نمودند و هر چه نادرشاه به آنها مراسله نوشت، جواب ندادند، بلکه سفیر وی را کشتند - چنانچه در کتب تواریخ مسطور است - و لذا نادرشاه بسیار متغیر شدند، نذر کرد اگر خداوند او را بر اهالی هندوستان مسلط کرد، قبه منوره مولا را طلا کند. پس سفر هندوستان نموده و فتح نمایان کرد و تاج بخشی نمود و اموال خطیره و جواهرات نفیسه بی حساب به دست آورد. چون مراجعت نمود در سنه ۱۱۵۵، وکلایی تعیین نمود به جهت تذهیب قبه منوره، و جواهرات بسیار در صندوق و خزانه و جای دو انگشت مبارک نهاد، وزرگرا و استادان قابل از طرف طلبید و مشغول تذهیب شدند، قبه منوره را تذهیب کردند و ایوان مقدّس را سر تا پا طلا کردند. قدری از طلای موجود زیادتی کرد، کتیبه در صحن را به طرف مشرق است، از طلا پرداختند.

و در سنه ۱۱۵۷، از طلا کردن قبه منوره فارغ شدند. پس نادرشاه قصد سفر بغداد کرد، بعد از فتح بغداد (بنا بر قول بعضی از مورّخین، و یا فتح سایر بلدان عراق بنا بر قول اخیر) به نجف آمد. و امر نمود تا آنکه اطراف صحن مقدّس را سنگ فرش نمایند و اشعار مناسب در هر جایی بنویسند و آیات و سور قرآنی در کاشی معرق کتیبه نمایند. و در سنه ۱۱۶۰، از عمل کاشی خلاص شدند، و نادر در همان سال یا سال بعد کشته گشت؛ چنانچه در تواریخ تفصیل این وقایع را مفصلاً ذکر کرده اند.

و در همین سنه قصّه اهل سلیمانیه واقع شد. و مجمل آن قصّه آنکه، سید معاصر در یتیمه، از ثقة الاسلام شیخ محمد طه نجفی نقل کند از آباء و مشایخ خود که گفتند: سلطان عثمانی مالیات حواله داد به اهل سلیمانیه - که بلدی است از بلاد عراق و قریب است به کرکوت و موصل - و آنها اباء کردند از دادن و گفتند: تا نادرشاه آمد در این بلد و مردان ما را به قتل رسانید و اموال ما را برد و در نجف اشرف صرف نمود، اگر سلطان مرخص می کند

که ما برویم در آن بلد و اموال خود را دریافت کنیم، اوامر سلطان عصر را امتثال خواهیم نمود و الا فلا.

پادشاه، آن نواصب را مرخص کرد و گفت: خود دانید، آنها هم جیش فراهم کردند به ریاست یکی از مأمورین عثمانی - که در نصب بی نظیر بود - و روانه نجف شدند. اهل آن بلده شریفه، چون آن واقعه را شنیدند، نهایت اضطراب را پیدا کردند و چاره [ای] جز کشته شدن ندیدند؛ چون آن لشکر بی حیا از خندق کوفه عبور کردند، رئیس آنها اسب دوانی نمود، ناگهان از اسب بر زمین خورد. خالویی داشت عاقل، بر سر او آمد و گفت: ملتفت باش که این از اثر قصد شنیع توست که اراده جسارت بقیه خلیفه چهارم داری. آن بی حیا در غضب شد و حکم داد تا سنگ مرده پیدا کردند و گفت: این را در آن ضریح مقدس - العیاذ باللّه - خواهم انداخت. و شتاب کنان آمد در نجف اشرف و به عساکر خود سفارش نمود و گفت: هیچ کس حرکتی نکند تا من در حرم داخل شوم و نبش آن قبر بنمایم، بعد از آن مشغول قتل و نهب شوید، تا من در حرم داخل نشوم و نبش آن قبر بنمایم، حق ندارید که غارت نمایید.

و اهل نجف در آن هنگام در صحن شریف اجتماع نموده بودند و منتظر امر به قتل بودند؛ چون آن ناصبی با دو نفر دیگر سواره وارد صحن شدند تا لب ایوان طلا آمدند، پیاده شدند. در ایوان ناگهان رئیس ایشان از زمین به مقدار ارتفاع ایوان طلا بلند شد و بر زمین خورد و جان به مالک دوزخ سپرد، فوراً عساکر او چنان فرار کردند که کثیری از آنها در زیر دست و پای یکدیگر پایمال شدند. و جسد آن لعین باقی ماند و اهل نجف از شر او آسوده گشتند.

و شیخ مذکور نقل کند که: از منزهمین را جماعتی از اهل حله ملاقات کردند و واقعه [را] به این تفصیل نقل کرده [اند]. و بعد از این واقعه، دیگر نجف از شرّ دار بلایا تا چند سالی آسوده بود و محط رجال علما و اکابر شده بود. و فی الجمله آثار شهریت در او نمودار شد و روز به روز ترقی می کرد.

و در سنه ۱۲۰۲ آقا محمدخان قجر، چون از جنگ با لطفعلی خان از شیراز برگشت، در تهران حکم نمود تا آنکه ضریح نقره در تهران ساختند و پیشکش بارگاه حضرت اسدالله الغالب علیه السلام نمود. پس آن ضریح را آوردند فوق ضریح فولادی نصب کردند.

و در سنه ۱۲۰۳ بر حسب امر وزیر آقا محمدخان قاجار، تعمیر سور قدیم نجف را نمودند. و چونکه صندوق روی مرقد منور قدری کهنه شده بود، امر به تجدید آن صندوق مقدّس فرمودند.

و در سنه ۱۲۰۴ میرزا تقیخان قجر که یکی از اعیان آن عصر بود، به زیارت آمد و ضریح مقدّس را مندرس دید، نقره او را سراق، اکثر آن را برده بودند؛ لذا حکم نمود تا زرگران از اطراف آمدند و شبکی از نقره بسیار ممتاز بر آن قبر شریف نصب کردند.

و در سنه ۱۲۱۲ سور قدیم نجف چون بسیار مخروبه شده بود و اگر جای درست داشت، آن هم مشرف بر خرابی بود؛ و لذا در مقام آبادی برآمدند. تا آنکه بعضی از متمولین آن عصر همت گماشته آن سور را به همان وضع اوّل تجدید نمودند.

و در سنه ۱۲۲۱ قصّه محاصره وهابیه واقع شد. و مجمل این قضیه آن [است] که: عبدالوهاب مردی بود از علمای اهل سنت و از مشایخ حنابله، که یکی از مذاهب اربعه عامّه است و از طایفه بنی تمیم بود. و این مرد از اهل درعیه که از بلاد نجد است، بود و معروف به زهد و تقوا در میان قوم خود بود. و او را دو پسر بود؛ یکی محمد و دیگری سلیمان نام داشتند. این پسر را به جهت تحصیل علوم شرعیه به مکه معظمه و اغلب به مدینه منوره هجرت داد، آنها مشغول تحصیل شدند. و این محمد بن عبدالوهاب در ضمن تحصیل شبهاتی را به نظر خود جلوه داد، و در مقام دفع و رفع این شبهات برآمد؛ از جمله شبهات او آنکه تقرّب جستن به قبر مطهر و اسم معظم حضرت خاتم النبیین - صلی الله علیه و آله اجمعین - کفر است. و این همان بت پرستی [است] که خداوند در کتاب کریم نهی از آن فرموده و از اوّل قرآن الی آخر آن، قریب به ربع آن در تحذیر و توعید و توبیخ بر آن است.

و هر کجا که تحصیل می کرد، در نزد مشایخ خود از علمای مذاهب اربعه، ابدای شبهات خود می نمود. و گاه گاهی حرفهای کفرآمیز از آن لعین صادر می شد، و روزها غالباً روزه و شبها را به عبادت صرف می کرد، و دائماً سیر در حالات کسانی که مدّعی نبوّت بودند، از قبیل: مسیلمه کذاب، و سجاج، و اسود عنسی، و طلیحه اسدی، و امثالهم می نمود.

و لذا از مجموع این رفتار و کردار او، مشایخ او فراست کردند که این لعین داعیه بزرگی

دارد و در مقام تربیت آن است، حتّی پدر او دائماً می‌گفت که: عن قریب این محمّد فسادى در دین بکند. و برادرش شیخ سلیمان که شریک‌التحصیل با او بود، نیز این فراست را کرده بود و دائماً اخبار به آن می‌نمود.

و لذا شیخ محمّد بن سلیمان کردی که از علمای مدینه منوره بود و از علمای شافعیّه شمرده می‌شد و حواشی عدیده بر مختصر نوشته، استاد آن لعین بود. چون کردار و رفتار و گفتار او را ملاحظه کرد، آن لعین را از نزد خودش طرد نمود و در مجلس خود راه نداد. پس او نزد شیخ محمّد حیات سندی که از اکابر علمای حنفیّه بود حاضر می‌شد، مدّتی نزد او تحصیل کرد، او نیز زخارف و کفریات او را ملاحظه کرد، از مجلس خود بیرون و براند او را. پس چون در مدینه نتوانست زیست کند، به مکه معظمه مشرف شد و برهه از زمان نزد علمای آن بلده شریفه از مالکیّه و حنبلیّه تحصیل کرد، حضرات هم آن کردار تدلیسی و گفتار ابلسی او را مشاهده کردند و در مجالس خود راه ندادند. پس از مکه معظمه بیرون آمد و به بلد خود شتافت و پدرش هنوز زنده [بود]، هر چه او را نصیحت کرد فایده نبخشید و در مقام اضلال عباد بر آمد.

چون در آنجا کاری از پیش نبرد، تدبیری به نظرش در آمد، هجرت کرده خود را به نجد نزد محمّد بن سعود که شیخ نجد و امیر بر رعیت بود رسانید. مدّتی در آنجا زیست کرد، تا آنکه محمّد بن سعود و اتباع او را فریفته عبادات و مجاهدات خود نمود. کم کم اظهار عقاید خود کرد و ابن سعود را دعوت نمود به توحید و ترک شرک و الحاد، و به او چنین فهمانید که تمام روی زمین از مسلمین و غیرهم مشرکند و محمّد ﷺ قاصدی بود آمد و رفت و احترامی از برای او نیست، بلکه عصای من افضل است از او، چراکه با او می‌توانم ماری را بکشم و از محمّد ﷺ هیچ کاری ساخت نشود.

ابن سعود هم به جهت پیشرفت کار خود که سلطان شود و مملکت او وسیع گردد، به او ایمان آورد. و اصحاب خود را امر به اطاعت او نمود و قرار داد، سلطنت از ابن سعود و مذهب از محمّد بن عبدالوهاب؛ پس بعد از آنکه جماعات زیادی از اعراب نجد و غیره به او گرویدند و اتباعش زیاده از اندازه شد، در مقام آن برآمد که مکه معظمه و مدینه منوره را و طایف و سایر بلدان یثرب و حجاز و عراق عرب و بصره و حوالی آن را مالک شود.

چنین به نظرش آمد، اوّل باید مکه معظمه را تسخیر کرد و طائف را پایتخت قرار داد؛ لذا مکایده را به اشراف مکه گذارد و جنگها با آنها کرد، چنانچه تفصیل آن [را] در تاریخ مکه مفصلاً شرح داده‌اند؛ و لکن خود او با آنکه زیاده از نود و پنج سال عمر کرد، نائل به فتح مکه معظمه نشد، چراکه در سنه ۱۲۰۵ جان به مالک دوزخ سپرد. و لکن عبدالله پسر او، بعد از او، قائم مقام [او شد]، کما اینکه عبدالعزيز بن محمد بن سعود سلطان شد. و بعد از او سعود بن عبدالعزيز امیر گشت. و در ایّام سلطنت این خبیث در سنه ۱۲۱۶ فتح کربلای معلی کردند و تمام مردان آن شهر شریف را از علما و سادات و اکابر و اخیار را کشتند، بلکه اطفال صغار را به قتل رسانیدند، قبه منوره را خراب کردند و صندوق مقدّس را شکستند. و در همان مکان شریف قهوه طبخ کردند و تمام اموال و مواشی مردم را بردند و زینت‌های حرم محترم را تمام بردند. و لکن چون خوف از آمدن عساکر داشتند، زیست نکردند بلده شریفه را تخلیه کردند و فرار نمودند.

و در سنه ۱۲۲۰ طایف را فتح نمودند و در آنجا نیز قتل عام کردند و آنجا را پایتخت خود قرار دادند. و در همان سنه فتح مکه معظمه نمودند و قبور محترمه و منارهای بیت شریف و مصلاهای آنجا [را] خراب کردند، تا هفت سال در آنجا ساکن بودند و مردم از رفتن به حجّ ممنوع شدند.

و در سال ۱۲۲۱ مدینه منوره را فتح کردند و قتل و غارت نمودند. و آنچه ممکن بود از بی‌احترامی به مسجد و حرم خاتم النبیین ﷺ کردند. کم‌کم مملکت آنها وسیع شد، مشرق جزیره العرب بالتمام مالک شدند، [و] حسا و بحرین و عمان و مسقط را تا قریب به بغداد و بصره را سلطان شدند. و طرف جنوب جزیره العرب را؛ مثل مملکت حرار و جنوب و بلاد حریبه و جهینه را ضبط کردند. و از مدینه منوره تا حدود شام را مالک شدند، خلاصه در همین سال ۱۲۲۱ نجف اشرف را محاصره دادند.

سید عظیم‌الشان، سید جواد عاملی در مفتاح الکرامه در آخر جلد ضمان می‌گوید: در شب نهم صفر سنه ۱۲۲۱، قبل از صبح جماعت و هابیه هجوم بر اطراف نجف اشرف آوردند، حتّی آنکه بعضی از آنها از سور بالا آمدند و نزدیک شد که فتح بلد کنند، که ناگهان معجزاتی از امیرالمؤمنین علیه السلام ظاهر شد که آنها را دفع دادند.

و جناب فاضل معاصر در یتیمه نقل کند که: چون آن جماعت محاصره کردند بلده

شریفه را، اهل بلد مشغول به انداختن تفنگ شدند، و آنها نیز چند تفنگ زدند و پنج نفر از اهل نجف کشته شدند. چون مردم قصه قتل و نهب کربلای معلی را داشتند؛ لذا نهایت خوف را داشتند و منتهای همت را کردند، حتی زن‌ها و عجائز بیرون آمدند و اطراف آن قبه منوره نهایت تضرع و استغاثه کردند. ناگهان یکی از آنها دید شخصی سبز پوش عمامه سبزی بر سر داشت از حرم محترم بیرون آمد و در میان آن قوم رفت، که ناگهان فریاد و غوغای آنها پیدا و فریاد آنها بلند بود. می‌گفتند: پدر آنها علی آمد. چون هوا روشن شد، دیدند احدی از آن قوم در آن صحرا نیست، به جز قتلائی عدیده که بعضی از آنها از فرق تا دبر دو نیم شده‌اند و بعضی از کمر دو نصف شده‌اند. و بسیار از اموال و ائقال خود را گذاشتند و فرار کردند، مردم نجف رفتند مشغول نهب اموال شدند. و لکن چون کثرت عدد و شدت جسارت طایفه وهابیه در قلوب راسخ بود، اهل نجف و کربلا و غیرها از خوف بازگشت وهابیه خواب شب نداشتند و جماعت کفره نهایت استیلا بر تمام جزیره العرب را داشتند.

و هر چه از حرمین شریفین مکه و مدینه و غیرها، به سلطان عثمانی [اصرار] کردند و الحاح نمودند، اعتنائی نکرد؛ بلکه گاهی هم در مقابل بر آمدند و از عهده بر نیامدند. تا آنکه کم کم بر خوف اهل بصره و بغداد و شامات پیدا شد، ناچار سلطان سلیم که پادشاه عصر بود، امر نمود به محمد علی پاشا خدیو مصر، که او تجهیز عساکر کند وهابیه را دفع نماید. او هم بعد از یک سال زحمت، عسکر فرستاد از طرف ینبوع که مدینه منوره را از وهابیه پس ستانند، آن عسکر هم آمدند و تاب مقاومت نیاوردند، شکست خوردند، قدر خیلی فرار کردند، ما بقی با اموال و ائقال و توپ و تفنگ گرفتار شدند. تمام آن عساکر را کشتند و آن اموال را ذخیره خود نمودند؛ لاجرم محمد علی پاشا ناعلاج مرّه ثانیه سوق عساکر کرد و ریال فرنکساوی بسیار به مصاحبت آنها روانه کرد، تا به دست یاری شریف مکه معظمه و شیخ الحرم مدینه و سایر اکابر، آن ریالها را به رؤسا و عشایر قسمت کردند. آن قوم منافق اطراف وهابیه را تخلیه کردند و به اتفاق عساکر، مکه و مدینه را استنقاذ نمودند. وهابیه چون نفاق اعراب را دیدند، ناعلاج طائف را تخلیه کردند. و عساکر عثمانی خیال کردند که فتح نموده‌اند و حال آنکه ریالهای فرنکساوی فتح کرد و آن توپهای آتش فشان به قدر دو فلس کار نکرد.

تنبیه

از عجایب آنکه، صاحب ناسخ التواریخ چون از قصّه وهابیّه و شرح حال آنها هیچ اطلاع نداشته و نخواسته که کتاب خود، خالی باشد از ذکر آنها، اراجیف غریبه و اکاذیب عجیبه ذکر کرده، هر که تواریخ مکه را ملاحظه کند و ناسخ التواریخ را ببیند، بسیار به آن کتاب بی اعتنا شود و بی اعتقاد گردد. معلوم شود که تمام مطالب را به اجتهاد خود نقل می کرده است و الا مأخذی نداشته [است].

الغرض، چون اهل نجف بسیار هراسان بودند و سور نجف چندان ارتفاع نداشت و خوف او بود که مرّه ثانیه بازگشت کنند؛ و لذا علمای اعلام به اطراف نوشتند، هر کجا شیعه بود به آنها اطلاع دادند که نجف را سوری لازم است مرتفع، با غیرتان از متمولین اقدام کنند و حفظ این بقعه مبارکه را بنمایند.

جواب به استغاثه آنها را کسی نداد، مگر مردی از اهل هندوستان که قدم پیش گذاشت. و در سنه ۱۲۳۲ مشغول ساختن سور شدند و لکن موفق به اتمام آن نشد، بلکه به مقدار ربع سور از طرف قبله نجف به اتمام رسید و آن هندی از میان رفت.

مرحوم شیخ جعفر کبیر، صاحب کشف الغطاء به فتحعلی شاه قاجار که سلطان آن عصر بود نوشت و چگونگی مطلب را به او فهمانید، او هم همتی نکرد. و لکن حاجی محمدحسن خان صدر اعظم اصفهانی که از شیعیان مخلص بود و حاتم آن عصر بود و از مدارس و خانات و قناطر بی حساب در هر بلدی از بلاد ایران بنا کرده بود، چون این خبر را شنید خودداری نکرده استادان و مهندسان قابل از اطراف بلاد ایران روانه کرد، و پی در پی احوال دراهم و دانایر به آنها برساند، تا آنکه عمل سور را انجام دادند و در سنه ۱۲۳۳ به انجام رسانیدند. و مقبره به جهت او در حوالی سور ساختند و اطراف صحن آن مقبره را حجرات بنا کردند، و آنجا^۱ را محل نزول فقرای زوّار قرار دادند، کم کم آن مقبره را طلاب علوم دینیّه در او ساکن شدند و عنوان مقبره مبدّل شد به مدرسه. و در این زمان سنه ۱۳۲۲ از مدارس بسیار خوب است و قبر آن مرحوم در آنجاست.

و از موقوفه آن مقبره، سبیل خانه در جنب آن مقبره بنا شد و همیشه پیر از آب است

۱. در اصل: «آنها».

وزواری و عابریں از آن آب می‌آشامند، و دائماً شبهای جمعه در آن مقبره اطعام و تعزیه داری حضرت سید الشهداء - علیه الصلاة والسلام - می‌شود. و مردم طلب مغفرت به جهت آن مرحوم می‌کنند.

و بعد از اتمام عمل سور، مرحوم صدر اعظم در آن ارض اقدس مشرف شد، دید اهالی این بلده شریفه از تشنگی در معرض تلفند، چرا که قناتی که از نهر مکریه در زمان شاه عباس به امر او حفر نموده‌اند خراب شده [است] و آب از نجف قطع گردیده، مردم باید بروند در دو فرسخی شهر آب بیاورند. و بیابان عربستان نا امن است، بر آنها نهایت مشقت را دارد؛ لذا میرزا تقی خان، مهندسی را که همراه او بود، امر داد تا قنات مذکور را تنقیه کنند، پس نهر مکریه را از حله حفر کردند، تا به خندق کوفه رسانیدند. و در آنجا مقابل ابوفشیکه قنطره بر آن زدند و از خندق به بعد را قنات نمودند و از وسط وادی السلام عبورش دادند. و از نزدیک مقام حضرت حجّت - عجل الله تعالی فرجه - می‌رود و در زمین دریای نجف می‌ریزد.

و در سنه ۱۲۲۶ بنا بر نقل فاضل معاصر، تجدید طلای منارها شده، به امر صدر اعظم سابق‌الذکر. و در همان زمانها بود که زمین منخفضی که اطراف قبلی نجف است، بلکه حقیقت نجف آن است و در سابق دریا بود، و بعد خشک شده بود، مجدداً آب فرات زیادتیی کرده به آن طرف میل نمود و آن زمین دریا شد، قدری اسباب توسعه به جهت اهالی بلده مبارکه گردید؛ و لکن چون دروازه نجف یکی بیش نبود و از طرف دروازه مسافت زیاد بود تا لب دریا. و اطراف نجف بسیار نا امن بود، به قسمی که اعراب عنیزه پشت دروازه نجف سرقت می‌نمودند و مردم را برهنه می‌کردند؛ و لذا بعضی از تجّار به زیارت آمده بودند، بعد از زحمت بسیار حکومت بلد را ترضیه گردد، دروازه جدید در طرف محله عماره که اقرب امکانه بود به دریا، مفتوح نمود. و سنگی نوشت و در آن لعنت فرستاد بر کسی که این دروازه را سد کند. مدّتی این دروازه بود، تا آنکه به جهت نا امنی که در بلد پیدا شد، مأمورین عثمانی آن را سد کردند و الی الآن مسدود است؛ و لکن چون قدری از سور خراب شده [بود]، عبور و مرور از آن مخروبه می‌شد. و در همین سنین بود که مبدأ نزاع ذکرت و شمرد - که دو طایفه از عربند - در نجف واقع شد. و مجمل آن قضیه آنکه: در قریه رحبه، سیدی بود محمود [نام که] از سادات عرب

و بسیار جلیل‌القدر و صاحب کرم بود. و عین السید که چشمه آب است، در پنج فرسخی نجف در طرف قبله و یکی از منازل حاج است و در رفتن به مکه معظمه از راه جبل، ملک آن سید جلیل بود. و در آنجا مهمانخانه داشت که عابرین هر که و هر قدر که باشند، در آنجا مهمان بودند. و این سید را دو خواهر بود، مسلمات به ام‌سعد و بسیار وجیه و جمیله و صاحب کمال بودند. و از جمله کمالات خلقی ام‌سعد، چشمهایش تا دو فرسنگ را به خوبی تمییز می‌داد. و لذا خواهان زیاد داشت، سیما پسر عمویی داشت که بسیار طالب او بود و هر چه التماس به آن سید - برادر ام‌سعد - می‌کردند که او را به شوهری بدهد، ابا و امتناع می‌کرد. و می‌گفت: این باید در خانه من باشد، او را ضرور دادم. و این پسر عمو اسباب چینی بسیار کرد، که شاید او را به زینت به خانه خود برد، ممکن نشد.

از جمله اسباب چینی او آن بود که: خدمت شیخ کبیر، شیخ جعفر آمد و مطلب را عرضه داشت و گفت: این سید بر حسب رسم جاهلیت راضی نشود خواهرش شوهر رود، و اینک من او را طالب هستم و خود دختر مرا طالب می‌باشد، و برادرش مانع است. و شیخ مرحوم از او دلگیری سابق هم داشت، چنانچه اشاره خواهد شد؛ و لذا جناب شیخ، جماعتی از اهل محله مشراق که تفنگچی و با سلاح بودند و در اطراف سور نجف کشیک آن بلده می‌کشیدند، و جماعتی از اهل محله حویش که روزها معتم و جزء طلاب و شبها غرق سلاح و به حسب ظاهر، حفظ بلده مبارکه را می‌کردند - و در واقع خدا می‌داند که چه می‌کردند - و رئیس بر این دو طایفه قرار داد، عباس حدّاد را که در شرارت و شجاعت معروف بود، روانه کردند که به اتفاق پسر عموی ام‌سعد روانه شوند، بروند و در رجه و آن سید را ملاقات کنند: اولاً به لسان لین او را نصیحت دهند؛ و اگر نشد به قهر و غلبه دختر را به تصرف پسر عمویش بدهند و مراجعت کنند.

آن جماعت مدعی شدند که: شیخ فرموده بود و لو آنکه آن سید را بکشید، این امر را انجام ندهید؛ چون روانه رجه شدند و مطلب را بر سید مذکور عرض داشتند، سید کمال ابا و امتناع را نمود و تن به قضا در نداد؛ و لذا آن قوم بی‌رحم که از بقایای بنی‌امیه بودند و قتل سادات را سهل و آسان می‌دانستند، روز را در آنجا مهمان سید شدند. چون شب شد و آن جلیل‌القدر از نماز شام و خفتن و تعقیبات فارغ شد و پذیرایی آن قوم شوم را نمود، شام خوردند و هر کدام به بستر خود رفتند. چون پاسی از شب گذشت و سید مرقوم به

خواب رفت، آن قوم بی حیا به اتفاق پسر عموی ام‌سعد برخواستند و بر سر آن سید عالی مقدار شتافتند و با شمشیر او را قطعه قطعه کردند و باز پس شدند و به نجف شتافتند.

و از آنجایی که سید بیچاره، مظلوم [و] بی تقصیر کشته شده بود و شیخ جعفر مرحوم هم فرمود: من نگفتم او را بکشید. سید مظلوم کشته شده، خون آن سید به جوش آمد. حضرات قاتلین بین آنها نزاع افتاد، هر یک به دیگری گفت: تو سبب شدی. اهل محل محله حویش گفتند: ماها ذکرت هستیم، به اصطلاح آنها یعنی مجزّدیم و حربه و سلاح نداشتیم. و شما شمرت هستید، یعنی با سلاح می‌باشید.

و بعضی گفته‌اند: اصل آن شمر دل بوده، [و] می‌گفتند شماها شمر دلید، یعنی شجاع می‌باشید. و ماها اهل عمامه می‌باشیم و بی سلاح هستیم، پس لابد شماها کشته‌اید. پس این اصطلاح شد که اهل محله حویش را ذکرت گفتند و اهل محله شراق را شمرت، پس کم کم این گفت و شنید، سبب منافسه شد و منافسه به نزاع کشید و نزاع منجر به قتال گردید. پس این دو طایفه اتباع بسیار به هم زدند و دو دسته بزرگی گردیدند، از قبیل: حیدری و نعمتی، در بلاد عجم. و هر روز با یکدیگر نزاع و قتال داشتند و الی الآن قریب به صد سال است که این نزاع بین این دو طایفه هست. و از نجف تعدّی به اطراف کرده، و این دو طایفه منتشر در اطراف شده، و هر سالی خلق کثیری از این جماعت کشته گردد.

و اکثر از علما و اکابر و حکام زحمتهای کشیده‌اند، که التیام بین این دو طایفه بدهند ممکن نشده، کانه باید تا روز قیامت این قتل بین این دو طایفه باشد. و از شرارت این [دو طایفه]، چه ضررهای خطیر مالی و عرض و جانی به مردمان مجاورین نجف اشرف رسیده [است].

سابق قبل از تسلط دولت عثمانی بر نجف، بلکه بعد از آن هم با آنکه همیشه در بلده مبارکه عساکر و توپ و تفنگ بسیار بود؛ مع ذلک هر سال چند مرتبه این دو طایفه، محلات خود را سنگر می‌کردند و مشغول جنگ با یکدیگر می‌شدند. و در ضمن بازارها را تاراج می‌کردند، هر بیچاره که فی الجمله تمولی داشت، در خانه او می‌آمدند و اموال خطیره از او می‌گرفتند و صرف سرب و باروت می‌کردند و سایر لوازم جنگ می‌گرفتند. و خانه‌های مردم را خراب می‌کردند و زنان مردم به یغما می‌رفت و خونهای مردم بیچاره می‌ریخت، تا اینکه قدری مأمورین دولت عثمانی مسلط شدند و رؤسای آنها را حبس ابد نمودند.

فی الجمله مردم از شر آنها آسوده شدند، و لکن مع ذلک گاه گاهی فتنه جویی می کنند و مردم را به عذاب می اندازند.

و در سنه ۱۲۴۷، طاعون بزرگی که عالم امکان را آتش زد و تمام عالم را زیر و زبر کرد، از جمله [در] نجف اشرف بود، که علما و اکابر و متولین تمام فرار کردند و کسی به جز فقرا و ضعفا و عجزه در آن بلده شریفه باقی نماند؛ و لذا جناب آقا سید باقر قزوینی الاصل، که یکی از علمای آن عصر بودند و در اخلاق نمونه، از اخلاق جدّش پیغمبر ﷺ به شمار می رفت، در پرستاری فقرا و ضعفا کمال سعی و کوشش فرموده [بود]، چنانچه اشاره به آن خواهد شد.

و در سنه ۱۲۶۲ معتمدالدوله، وزیر محمّد شاه قاجار، اموالی روانه کرد خدمت عالم تحریر شیخ حسن صاحب انوار الفقاهه. ابن شیخ جعفر صاحب کشف الغطاء، درخواست کرد که ضریح مقدّس را تجدید کند. ایشان زرگران بغداد و کربلا و نجف را جمع کردند و نقره ضریح مقدّس را تجدید نمودند. و چون آن اموال زیادتی کرد، مدرسه در محله عماره بنا کردند که الی الآن معروف است به مدرسه معتمد. و از مدارس معموره است و طلاب علوم دینیّه در آن سکنی دارند.

و در همان زمان قناتی که از نهر مکرّیه حفر کرده بودند و در این اواخر صدر اعظم اصفهانی تنقیه آن نموده بود، خراب شد و آب از نجف قطع کرده اند و مردم آب دریای نجف می خوردند. و آن آب اگر چه آب فرات بود و لکن در زمین دریا چشمه های نمک بسیار است؛ و لذا آن آب شور می شد و مردم از ناعلاجی از آن آب می خوردند. و علما و اخیار آن عصر به اطراف نوشتند و شکایت از بی آبی نجف کردند، لاجرم مردی از متمولین هندوستان در مقام برآمد که نهری به جهت نجف حفر کند. و متولی این امر شیخ محمّد حسن صاحب جواهر شدند و نهری از هفت فرسخی نجف، از نهر هندی که عاصف الدوله هندی به جهت نجف حفر کرده بود و لکن فایده نداده بود، جدا کردند. و همی خواستند که این هفت فرسخ مسافت را، نهر سرباز حفر کنند که کشتی در آن بیاید و از جهت حمل اجناس و آمد و شد، امر به جهت اهالی نجف سهل باشد. و چون مهندس قابلی نبود که ملاحظه ارتفاع زمین نجف را بکند، که تقریباً پنجاه زراع از سطح آب مرتفع تر است و اخبار به امتناع آن کند؛ و لذا به همان خیال خام مشغول شدند و متجاوز از یک

کروار تومان مصرف نمودند و هر چه نهر را عمیقش کردند، آب سوار نشد و زمین رخوه خراب شد. چند سال به این عمل مشغول بودند، هر چه نهر را عمیق نمودند، از اطراف نهر خراب شد و مکرر این پارچه‌های رمل منجمد به زیر می‌افتاد و جماعتی را هلاک می‌کرد. و در این چند سال که مشغول بودند، به جز تلف اموال خطیره و اتلاف نفوس کثیره و تعذیب ارواح نفیسه، دیگر حاصل ندیدند. و آب از حد طویل که اسم موضعی است در دو فرسنگی نجف تجاوز نکرد، تا آنکه شیخ محمد حسن به رحمت ایزدی پیوست. و آن هندی از بس اموال تلف کرد عاجز شد و از میان بدر رفت، تا آنکه مرحوم حاجی سید اسدالله، سلیل جلیل حاجی سید محمد باقر حجّت الاسلام رشتی الأصل، اصفهانی المسکن به زیارت آن عتبه عالیّه مشرف شد و مردم را گرفتار تشنگی دید. چون به مملکت ایران برگشت و در اصفهان وارد شد، اهالی آن ناحیه را از کم و کیف آن بلده شریفه خبر داد، یکی از خوانین که حکومت کرمان داشت، قدم مردی پیش نهاد و صد هزار تومان تقدیم این عمل خیر نمود. سید مرحوم دامن همّت بر کمر زده، مقنّیان ماهر و مهندسه‌های کامل فرستاد، تا آنکه از وسط همان نهر قناتی حفر کردند و بعد از سه سال آب به ارض نجف جاری شد و مردم آسوده گشتند.

و در سنه ۱۲۷۲، [دری] از طرف مغرب به جهت صحن مقدّس مفتوح گردیدند و آن را باب‌الفرج نامیدند.

و در سنه ۱۲۸۱، مناره‌ای که در طرف قبله ایوان طلاست، به امر سلطان عثمانی خراب نمودند. چون بسیار مایل شده بود و خوف آن بود که خراب شود و آسیبی به عمارت و مردم برساند؛ و لذا حکم شد تا آن را خراب کردند و از موقوفه متعلق به آن ارض اقدس تجدید آن کردند و خشته‌های طلای کهنه سابق را بر آن نصب نمودند.

و در سنه ۱۲۸۷، ناصرالدین شاه قاجار به عتبه بوس حضرت اسد الله الغالب علیه السلام مشرف شد، و بازدید جواهرات و اسباب سلطنتی و خزینه آن آستانه مقدسه را نمود، و اهالی و علما و سادات آن بلده شریفه را اکرام و انعام نمود.

و بر حسب حکم او، فی‌الجمله تعمیری در صحن مقدّس نمودند و بعضی از اسباب نفیسه تقدیم آن آستانه مبارکه کرد، و لکن کار و شغلی که لایق سلطنت باشد و از او باقی بماند، نکرد. و در همان اوان حاجی حمزه نامی، از شیعیان ترکستان به عزم مجاورت در

آن ارض اقدس مشرف شد و معماران و استادان قابل از اطراف طلبید و فرمان داد تا آنکه رواق پایین پای مبارک را مقرنس و آئینه کاری و نقش و نگار بسیار بدیعی نمودند، و اتمام این در سنه ۱۲۸۵ شد. و چون ناصرالدین شاه مشرف شد و این نقش و نگار و آئینه را دید، حاجی حمزه را مورد مراجع خود نمود و خلعت فاخری به او کرم کرد.

و در سنه ۱۲۸۸ از چری در نجف جاری شد. و در سنه ۱۲۹۵ مشیرالملک شیرازی که یکی از سادات و اعیان شیراز بود و در اعمال خیریه بسیار سعی می نمود، فرمان داد تا ضریح مقدس را کنند و زرگران استاد از بلاد عجم به این دیار آمدند و ضریحی بسیار ممتاز با زرگری بی نهایت مرغوب تعبیه کردند. و در غره شهر رمضان سنه ۱۲۹۸، در جایش نصب کردند.

و در سنه ۱۲۹۹ وقعه فتح باب نجف که از قضیه های قطعیّه در این اعصار است، واقع شد. و اجمال این حکایت آنکه: چون در همین سنه مذکوره، معروف چنان بود. یک روز پیش از طلوع آفتاب، قبل از آنکه دروازه بلد را بگشایند، طایفه ای [از عرب های هیس، که اعراب اطراف محمره و حویزه به زیارت آمده بودند، خواستند بیرون روند، دروازه بان قدری تساهل کرده و در را نگشوده، اعراب به فزع آمدند که راه دور است و ما آمده ایم، باید این مسافت راه را طی کنیم، قدری زودتر در را بگشا. و آن مرد عنود دروازه بان عناد ورزیده و گفت تا آفتاب طلوع نکند در را نمی گشایم، حضرات اعراب استغاثه به آن مرقد متور کردند، ناگهان در بدون کلید باز شد و آنها بیرون رفتند.

و این قضیه معروف بود و بعضی هم در آن مناقشه می کردند و می گفتند: ثابت نیست، شاید از شب دروازه باز مانده بود و بوابین نسیان کرده اند که آن را مقفل نمایند. سیما اجزاء عسکریه که از اهل سنت بودند این واقعه را مضحکه کرده بودند، تا آنکه شبی از شبها جماعتی از اعراب که به زیارت آمده بودند، ساعت دو و نیم از شب گذشته رسیدند به دروازه، چون باب را مسدود دیدند به آن شدت تعب که از راه رسیده بودند، بنای ناله و فریاد را گذاردند و دائم خطاب به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می کردند که: شما فتح باب به جهت عرب هیس می فرمایید، با آنکه آنها در ولایت بودند، ماها از راه رسیده خسته در بیابان و هوای سرد در اینجا مانده ایم، این الفاظ را دائم تکرار می کردند و گریه و ناله می نمودند.

یکی از علمای اخبار که خودش داخل ولایت ایستاده بود و به حال آن زوّار بیچاره دل می‌سوخت، از جهت خود حقیر راقم الحروف نقل کرد [و] گفت: دیدم خط مستطیل روشنی از حرم مطهر کشیده شد تا دروازه و آوازه بلندی به گوش رسید که ناگهان چنان دو لنگه در بر دیوار خورد که زمین و زمان به لرزه آمد و عمارت محکمی [که] فوق دروازه بنا کرده بودند، از شدت آن ضربت عمارت خورد شد بر بالای هم ریخت و عمارت تحتانی شکست خورد، چنانچه گویا با شمشیر آن را قطعه قطعه کردند. و آهنهای پشت در تمام بر هم پیچیده شد، چفت و کیلوند آهنی دو تا شده بود. پس زوّارها داخل شدند و مردم از خانه‌ها بیرون آمدند، [و] تماشای در و خرابی آن را می‌کردند. و معاندین وقعه سابقه را تصدیق کردند و از سنی و شیعه کسی منکر آن نشد.

مؤلف گوید: خود حقیر آن عمارت خراب و شکستهای دیوارها را دیدم، تا سالهای سال همین قسم باقی بود. تا آنکه ۱۲ سال از آن تاریخ گذشت، مأمورین دولت عثمانی آن را خراب کردند و مجدداً ساختند.

و در سنه ۱۳۰۵ امین الملک، برادر میرزا علی اصغر خان صدر اعظم ایران، ساعتی بزرگ که چهار طرف آن صفحه و عقربک دارد، تقدیم آن آستانه مبارکه کرد. ساعتی که در زمان قبل به آن عتبه عالیّه آورده بودند و بر سطح باب شرقی صحن مقدّس نصب کرده بودند، بسیار کهنه شده بود و از کار افتاده بود؛ و لذا آن را قلع نمودند و این ساعت بزرگ را به جایش نصب کردند.

و در همین سال بود که مردم بعد از خرابی قنات جری، شکایت به دولت عثمانی کردند و انقطاع آب را خبر دادند؛ و لذا والی بغداد مأمور شد که حفر نهري نماید، اعراب اطراف نجف از جعاره و غیرها را جمع آوری کردند و نهري از جعاره حفر کردند و در مدت بیست و پنج روز به زمین نجف جاری نمودند. و لکن این آب هم دوامی نکرد، بعد از سه سال خراب شد، مجدداً مردم به دولت شکایت کردند، پس مهندسی فرنگسای از اسلامبول مأمور شد و آمد مشغول نهري جدید از جعاره به نجف گردید.

و در سنه ۱۳۰۸ آب جاری شد و الی الآن جاری است، و لکن چون زمین اطراف آن نهر تمام رمل است، دائماً از طوفان باد و سیل آن آب منقطع می‌شود و مردم چند روز در مضیقه می‌باشند، تا آنکه مأمورین دولت آن نهر را تنقیه کنند.

و در سنه ۱۳۰۷ حاجی علی اکبر و حاجی ابوالقاسم، پسران حاجی محمدشفیع کازرونی و حاجی عبدالصاحب کازرونی را وکیل تعیین نمودند و معمار و مهندس و نجار از بلاد ایران آوردند، تا مشغول آئینه و مقرنس کاری رواق مطهر شوند. پس از تهیه اسباب مشغول شدند و سه طرف رواق منور را که طرف پشت سر و بالا سر و پیش روی مبارک باشد، طاقات و اسطوانات آنها را از آئینه ریز و درشت مقرنس کاری کردند و بدنه های رواق مطهر را از چوب التکاری کردند و به آئینه الوان آراستند.

و در سنه ۱۳۱۶ زوجه علی شاه بن آقاخان محلاتی، که از رؤسای ملاحده اسماعیلیه است به نجف مشرف شد و زرگرهای استاد را جمع آوری کرده، امر نمود دو باب را که در طرف بالای سر مطهر بود، به نقره اندود کنند و گلهای مختلف بر آن نقش کنند، و لکن یک باب در تمام شد.

و در سنه ۱۳۱۶ ایضاً به امر پادشاه عصر سلطان حمید غازی عثمانی، از موقوفه آن عتبه مقدسه، تجدید فرش صحن مقدس شد و سنگهای کهنه با مقداری از سنگ جدید اضافه کردند و زمین صحن مقدس و ایوان مطهر را آراستند. و در ضمن کند و کوب سردابه پیدا شد، که به کاشیهای فیروزه رنگ، اطراف و زمین آن سردابه را مزین کرده بودند، و چهار ایوان در آن بنا کرده بودند، و قبوری چند در میان آن سردابه بود، که از تاریخ و اسمای مدفونین معلوم شد که مقبره ایلخانیهای شیراز بوده و در زمان سلطنت خود، اموات خود را به این ارض اقدس حمل می کرده بودند. و آن مقبره را دو مرتبه سر بپوشیدند و قدری از آن بنا را به حال خود گذاشتند، تا من بعد چه شود. و محل آن مقبره بین دری است که در طرف شمال واقع است و آن را باب طوسی گویند و بین ایوان مقدس.

و در روز پنجشنبه چهاردهم جمادی الاولی سنه ۱۳۱۷، دروازه جدیدی در طرف شرق نجف، نزدیک دروازه بزرگ مفتوح ساختند، که مردم در دخول و خروج در زمان ازدحام آسوده باشند.

و در سنه ۱۳۱۸ حاجی غلامعلی مسقنی، ده هزار روپیه انکلیزی، تسلیم حضرات خدمه نمود. و دو هزار روپیه [که] از بقیه اموال زوجه علی شاه هندی - که سابق اشاره شد - باقی بود، مجموع این دوازده هزار روپیه را صرف نقره و زرگری کردند و یک باب دری که در بالای سر مطهر در طرف قبله است، به زر اندود کردند.

و در سنه ۱۳۲۰ به امر دولت عثمانی، مشغول مرمت و تعمیر کاشی صحن اقدس شدند و الی هذا التاريخ مشغولند، هنوز به اتمام نرسیده [است].

این مجملی بود از حالات این بلده شریفه، باقی ماند بعضی جزئیات متعلقه به آن؛ مثل مقابر محترمه و مساجد و مدارس و امثالها.

اما مساجد در این بلده شریفه زیاد از حدّ خود است، در هر کوچه و بازاری مساجد عدیده بنا شده که اغلب آنها مخروطیه و محل کسافات و خاکروبیه اهل محل است. و مساجد بزرگ:

اول آنها: مسجد هندی است که یکی از اهل هندوستان در سنین سابقه در این ارض اقدس آمده و این مسجد راعم حمامی که در جنب آن مسجد است، بنا کرده. و این مسجد جامع نجف همیشه مجمع علما و فضلاست و تدریس و تدرّس و نماز جماعت در آن می شود. و این مسجد واقع است در طرف قبلی صحن مطهر.

مسجد دوم: مسجدی است که در سابق خانه شیخ طوسی - اعلی الله مقامه - بوده و بر حسب وصیت او مقبره شده و ما بقی آن مسجد شده است. و آن از مساجد بزرگ است و واقع است در طرف شمال صحن مقدّس.

و مسجد سیم: مسجدی است که در صحن مقدّس واقع است. و او از بناهای عمران بن شاهین، وزیر عضدالدوله است؛ چنانچه قصّه آن ذکر شد.

و مسجد چهارم: مسجدی است که در طرف بالای سر اقدس در صحن مقدّس واقع است. و آن مسجد از بناهای شاه عباس اول است؛ چنانچه گذشت. و در این زمان حضرات اهل سنت در او را قفل زده اند و گاه گاهی در جمعه ها و عیدها در آن مسجد، نماز عید و جمعه می گذارند.

و مسجد پنجم: مسجد خضر است که در طرف مشرق صحن اطهر واقع است و آن از بناهای علی بن مظفر نجار است؛ چنانچه سید بن طاووس - علیه الرحمه - گفته و قصّه گذشت. مسجد ششم: مسجدی است که در طرف بالای سر اقدس ایضاً واقع است، نزدیک حوضخانه متعلّق به تطهیر رواق و حرم مقدّس و آن ایضاً از صفویه است.

مسجد هفتم: مسجدی است که در محلّه عماره واقع است و آن از بناهای شیخ موسی، سلیل شیخ جعفر کبیر - اعلی الله مقامه - است و از مساجد بسیار بزرگ است.

مسجد هشتم: مسجدی است که نزدیک همان مسجد است، از بناهای مرحوم شیخ محمدحسن صاحب جواهر است. و جنب آن، مقبره آن مرحوم است.

مسجد نهم: مسجدی است که در طرف قبلی صحن مقدّس واقع است و جزء محلّه عماره محسوب می‌شود. و آن از بناهای مرحوم مقدّس اردبیلی است و از مساجد متبرّک است. و مسجد دهم: مسجدی است که شیخ مرتضی انصاری - اعلی الله مقامه - بنا کرده و آن نیز از مساجد بزرگ است و واقع است در محلّه حویش.

و دیگر مساجد معموره و مخروبه، زیاده از حدّ و احصاست.

اما مقابر این بلده شریفه، از انبیا و اوصیا و علما و سلاطین و اعیان و اکابر بسیار است. آنچه از اخبار اهل البیت علیهم السلام معلوم شود آنکه: بسیاری از انبیا و اوصیا در این ارض اقدس دفن شده‌اند؛ بلکه در بعضی از اخبار وارد است [که] قبر حضرت ابراهیم علیه السلام در همین زمین است، اگر چه این مطلب با اتفاق مورخین و بعضی دیگر از اخبار اهل بیت جمع نشود، چرا که آنها اتفاق دارند که آن قبر شریف در شام است و فعلاً مقبره معینی در آنجا هست که مردم از مسلمین و غیرهم به زیارت آن روند.

و جمع این تضاد و تناقض ممکن است به آنکه گفته شود: چون که بر حسب اخبار اهل بیت، بعد از اندکاک این کوه عظیم که در نجف بوده، پاره‌ای [از آن به شام افتاده - چنانچه گذشت - پس شاید حضرت ابراهیم در آن پاره کوه که در واقع زمین نجف است دفن شده باشد، پس نسبت آن را به نجف دادن صحیح است.

خلاصه، این قبوری که در اخبار دارد از انبیا و اوصیا هیچ کدام ظاهر نیست، به جز قبر حضرت آدم و نوح و هود و صالح علیهم السلام؛ اما آدم و نوح علیهم السلام که معلوم است به اخبار متواتره که در حرم شریف می‌باشند و در همان مکان زیارت آنها وارد شده، و اما هود و صالح ایضاً اخبار متعدّده دلالت کند که در حرم شریفند.

سید بن طاووس رحمه الله روایت کند به اسناد خود از ابی‌مطر که گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند به حسن بن حسین علیه السلام: چون از دنیا رفتیم، مرا در قبر دو برادرم هود و صالح علیهم السلام دفن کنید. و این روایت و امثاله دلالت کند که: قبر مطهر واقع شده در قبر متور هود و صالح علیهم السلام، و لکن شیعه اتفاق دارند در این زمان که قبر آنها در وادی السلام است و مقبره معینی از جهت آنها ساخته شده و در وسط وادی السلام [است].

آنچه معلوم شود، این مقبره را صاحب کرامات باهره و آیات متواتره، سید مهدی بحر العلوم ساخته‌اند. و قبل از زمان آن مرحوم، مقبره آنها در وادی السلام بود و لکن در این محل نبوده؛ بلکه مکان دیگر که الی هذا الزمان خرابه آن باقی است بوده، نزدیک به همین مقبره. و سید مرحوم امر کرد، تا آنکه در این محل بنا کردند و اخبار نمود که قبر آنها در این محل است.

و چون آن بزرگوار در زمان خودش مسلم بوده که اهل کرامات و از عالم دیگر با اطلاع است، کسی با ایشان منازعه نکرد.

و تمام مردم از علمای آن عصر و غیرهم تلقی به قبول کردند، پس ممکن است که ایشان از عالم دیگر اطلاع بر آن پیدا کرده باشند و معین نموده باشد.

و این عمارت که به امر سید بنا کردند، با گنج سفید کرده بودند، تا آنکه یکی از هنود به زیارت آمد، آن را از داخل و خارج کاشی فیروزه رنگ نمود. و در این زمان مزار است و کسی در آن خدشه ندارد.

و یکی از مقامات که منتسب است تعیین آن به مرحوم سید مهدی بحر العلوم، مقام حضرت حجت - عجل الله فرجه - است که در وسط وادی السلام است. و این مقام ظاهر [أ] همان مکانی است که در اخبار عدیده وارد شده است که حضرت صادق (ع) در آن نماز و دعا کردند و فرمودند که: این مکان منبر قائم ماست.

و تعیین این محل مستند به سید مرحوم نیست، چرا که سنگی که بر آن زیارت امام غائب - علیه آلاف التحية و الثناء - را نقش کرده [اند] و در آنجا نصب نموده‌اند، تاریخش سنه ۹۱۲ و آن به زمان درازی مقدم است بر تولد سید مرحوم؛ بلکه معلوم شود که این مقام از زمان قدیم یاداً به ید رسیده، پس ظن اطمینانی حاصل است بر آنکه: این همان مکان منبر قائم است.

مجلسی و شیخ حرّ عاملی و سید بن طاووس و یکی از علما، روایت کرده‌اند از حضرت صادق (ع) که فرموده‌اند: در اینجا قبر سید و هفتاد پیغمبر و ششصد وصی پیغمبر است، به غیر از قبر سید اوصیا (ع). و از این قبور به جز آنچه ذکر شد، دیگر چیزی ظاهر نیست. پس قول «بلکه قبر آنها در نجف اشرف» نیست؛ چنانچه بعضی از مورّخین به تبعیت بعض اهل کتاب گفته‌اند از صواب دور است.

و اما قبور سلاطین؛ آنچه از آنها معلوم است آن است که: قبری در صفه صفا که اسم محلی است که در طرف مغرب سور نجف است و مقام سید سجاد علیه السلام در آنجاست می باشد، معروف است که قبر سلطان یمن است که در زمان امیر المؤمنین علیه السلام دفن شده و لکن مستند آن به نظر مؤلف نرسیده [است]. و قبور آل بویه و سلاطین آنها در رواق مطهر، طرف پایین پای بوده و اثری از آن نیست. و قبور سلاطین ایلخانیه فارس، در صحن مقدس حین تعمیر ظاهر شد - چنانچه گذشت - و مقبره آقا محمدخان قجر که اول سلاطین قاجاریه است، در رواق مطهر طرف پشت سر مبارک، متصل به کفش داری مقابل باب طوسی واقع است. و حالات او و کیفیت او که چه نحو کشته شد و قصه حمل نعش او در کتاب ناسخ التواریخ مذکور است. و اما مدارس این بلده شریفه:

اول مدرسه که بنا شد، همان مدرسه صحن مطهر و اطراف قبه منور بود که تفصیل آن گذشت.

مدرسه دوم: مدرسه صدر اعظم است که قصه آن ذکر شد.

مدرسه سیم: مدرسه معتمد است که تفصیل آن مرقوم گشت.

مدرسه چهارم: مدرسه شیخ مهدی است و آن مدرسه را شیخ مهدی بن شیخ علی بن شیخ جعفر که از علمای تحریر زمان خود بود، در سنه ۱۲۰۸ بنا نمود. و مدرسه دیگر در کربلای معلی بنا کرد.

مدرسه پنجم: مدرسه قوام است که صاحب دیوان شیرازی بنا کرده و موقوفه بسیار به جهت او قرار داده که هر ماه به اهل مدرسه شهریه بدهند.

مدرسه ششم: مدرسه سلیمیّه است که در محله مشراق واقع شده، حاجی سلیم نامی در حدود سنه ۱۲۰۸ به عزم عتبه بوسی مشرف شده و یک مدرسه در نجف و یکی در کربلا بنا کرد. و موقوفه به جهت آنها قرار داد و الی هذه الزمان دائر است و لکن موقوفه او معلوم نیست چه شده [است].

مدرسه هفتم: مدرسه ای است که در سنه ۱۳۰۲ یکی از نوابان از اهل کابل، آن مدرسه را بنا کرده [و] در سنه ۱۳۰۶ به اتمام رسید.

مدرسه نهم: مدرسه فاضل ایروانی است که در ضمن حالات آن خواهد آمد - ان شاء الله تعالی -.

مدرسه دهم: در سنه ۱۳۱۸ یکی از تجار اهل بادکوبه در این آستان ملایک پاسبان مشرف شد و مدرسه [ای] در محل مشراق، در عرض سه ماه بنا کرد و به شهر خود بازگشت کرد.

و مدرسه یازدهم: حجت الاسلام این اعصار، حاجی میرزا حسین تهرانی به جهت باقیات و صالحات بنای دو مدرسه کردند:

یکی را به اسم معیر الممالک که یکی از اعیان ایران است در این زمان، و باذل دراهم و دینار است به جهت بنای مدرسه بود، کردند.

و یکی از جهت میرزا محمدعلی خان که باذل مبالغ آن بود، سرکار حجت الاسلام آقای آخوند ملا محمد کاظم که سلسله علم و علمیات بسته به وجود مبارک ایشان است، در محله حویش بنا مدرسه [ای] کردند بسیار عالی که الی الآن چنین بنایی در نجف نشده بود، و او را مدرسه کاظمیه نام نهادند. و امر فرمودند یکی از اهل تجار را که او مدرسه به جهت طلاب بخارایی بنا کردند، آن مدرسه هم معروف به مدرسه بخارایی شد. این چهارده مدرسه فعلاً در نجف معمور است.

و اما قبور علما در نجف از صحن و خود بلده زیاده از حدّ احصاست. و لکن قبور اکثر آنها عنوان ندارد یا معلوم نیست، پس ما اقتصار کنیم بر ذکر قبوری که فعلاً مقبره دارند و در میان مردم مشهور است. و مختصری از حالات آنها را و از صحن مقدّس شروع شود، تا به وادی السلام ختم نماییم - ان شاء الله تعالی -.

از جمله مقابر محترمه، مقبره آیت الله علامه حلی است که اسم ایشان حسن بن یوسف بن علی بن مطهر است، در سنه ۶۴۸ در حله سیفیه متولد شدند و در کفالت پدر بزرگوارش که از اکابر علما بوده اند پرورش یافته، تا آنکه به حدّ رشد و کمال رسیده و در خدمت محقق شیخ ابوالقاسم و شیخ یوسف پدر خود، فقه و اصول را از ایشان آموخته و در خدمت خواجه نصیرالدین طوسی، فنون عقلیه و مطالب حکمیه را تعلیم گرفته و منطق و علوم عربیه را از علی بن عمر قزوینی صاحب شمسیه منطق که از علما عاقله است فرا گرفته، تا آنکه در حکمت و کلام و صرف و نحو و منطق و بیان و بدیع و فقه و اصول و حدیث و درایه یگانه عصر گردید. و مشغول تصنیف و تألیف و تدریس گردیدند و زیاده از نود کتاب در فقه و اصول و کلام و رجال و غیرها، تصنیف و تألیف فرموده [است].

و در روضات از آقا حسین خوانساری حکایت کند که فرمود: حساب کردیم تصنیفات علامه را توزیع بر ایام عمرش کردیم، هر روز سی بیت کتابت به حساب آمد و در هر فنی که پا فشار داد، ناسخ کلمات علما سابقین آن فن گردید، از بس علمیّات از او دیدند، او را علامه مطلق نام نهادند. و از بسیاری ترویجش مذهب را، آیت‌الله بر او علم گردید. و کیفیت تشیع شاه خدابنده در تمام دفاتر عامّه و خاصّه مسطور است که به برکت مناظره ایشان با علمای اربعه در مجلس آن پادشاه عادل، کرورها از مردم مذهب تشیع اختیار کردند. و در اطراف عالم به حکم سلطان، خطبه به نام ائمه دوازده گانه خواندند و اسما مطهره ایشان را بر دراهم و دنانیر سکه زدند.

سید موصلی در مجلس شاه خدابنده بر ایشان اشکال کرد: چرا صلوات بر ائمه علیهم السلام می‌فرستی و حال آنکه بر غیر نبی صلوات فرستادن جایز نیست؟ فرمود: خداوند می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ * أَوْلَيْكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأَوْلَيْكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ^۱.

آن خبیث گفت: چه مصیبت بر آنها وارد شد؟

فرمود: بدترین مصائب آنکه، مثل تو از اولاد آنها شده که از صلوات فرستادن بر آنها اباء داری. اهل مجلس موصلی را مضحکه کردند و سلطان تصدیق ایشان نمود و فرمان کرد، تا در خطبه در تمام مملکت صلوات بر آنها بفرستند.

و شاعری در هجو موصلی گفت:

إِذِ الْعُلُوِّي تَابِعَ نَاصِبِيًّا بِمَذْهَبِهِ فَمَا هُوَ مِنْ أُبْيَةٍ
وَكَانَ الْكَلْبُ خَيْرًا مِنْهُ حَقًّا لِأَنَّ الْكَلْبَ طَبَعَ أُبْيَةٍ فِيهِ

و صورت مناظره ایشان در مجلس شاه خدابنده، در کتاب روضات مفصلاً مذکور است. و نتیجه آن مناظره به جهت ترویج مذهب، از هزار کرور شمشیر قاطع بهتر شد. و بعد آن مناظره کتاب کشف الحق و نهج الصدق را تصنیف فرمود.

غرض آنکه، هر چه در توصیف آن سرور دین و مذهب گفته شود، تضييع مراتب ایشان است؛ چنانچه در نقد الرجال مير مصطفی فرماید: بهتر آنکه توصیف آن وجود مقدس را در

کتاب خود نکنم، چرا که کتاب وسعت آن ندارد که مراتب کمالیه و علوم و فضایل و تصانیف و محامد ایشان در آن جای دهم.

غرض آنکه، این بزرگوار هفتاد و هشت سال در این دار فانی زندگانی نمود و تمام این مدت را مشغول به ترویج مذهب بود و آنی آسوده نبود، تا آنکه شب شنبه بیست و یکم شهر محرم الحرام سنه ۷۲۶ به دار جاودانی رحلت فرمود و بر حسب وصیت ایشان، آن جسد میمون را حمل کردند و از حله به نجف آوردند و در ایوان طلا در حجره‌ای که در طرف شمال ایوان واقع [است] دفن کردند. و از آن زمان الی الآن، هیچ مسلمی از آن طرف عبور نکند، مگر آنکه قرائت فاتحه بر آن روضه منوره می نماید. این مجملی بود از حالات آن مقبره شریف.

مقبره دوم که قرین این مقبره واقع است، از جناب آخوند ملا احمد اردبیلی است و ایشان از فحول علمای امامیه بودند، و در زهد و تقوا رابع خلق نبوی و شجاعت علوی و سماحت حاتم مثل زده می شدند. و در اوایل شباب از بلده اردبیل هجرت کرده و در محضر علما و فقها حاضر شدند و پاره [ای] از علوم را در بلاد عجم تحصیل کردند، بعد از آن به نجف آمده، قصد مجاورت نمودند و در حجره [ای] از حجرات اطراف قبه منوره ساکن بودند و در نزد فضلاء آن ناحیه، تحصیل علوم شرعیه و عقلیه می کردند.

و عمده تحصیل ایشان نزد تلامذه شهید ثانی بود؛ مثل سید علی صائغ و امثاله، تا آنکه بر اقران خود فائق آمده و صیت فضل و زهد ایشان عالم را پر کرده و تمام هم عصران مقرر و معترف بودند به ظهور کرامات و خارق عادات از ایشان، حتی شیخ بهاء الدین عاملی با آنکه شیخ الاسلام آن عصر بود، مع ذلک نهایت انقیاد را از ایشان داشت.

و اهل آن زمان را چنین اعتقاد بود که: ایشان به خدمت امام زمان علیه السلام می رسند و شبها درهای بسته حرم محترم به جهت ایشان باز می شد و با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تکلم می کند. و بر طبق این اعتقادات، حکایات غریبه و روایات عجیبه نقل می کنند و از شدت احتیاط ایشان امور غریبه نقل کنند و از اعراض آن وجود مبارک او [از] دنیا و مافیها مطالب حیرت آمیز حکایت شده، [و] سلاطین صفویه زحمت بسیار کشیدند که ایشان را به بلاد عجم حرکت دهند، ممکن نشد و شیخ بهایی - علیه [الرحمه] - بسیار اصرار کردند، مفید نیفتاد.

از وضع ایشان معلوم می‌شود که سلاطین عصر را وقعی نمی‌گذارند، با آنکه آنها نهایت احترام از ایشان می‌کردند.

در روضات نقل کند که: جناب اردبیلی نوشته [ای] مرقوم فرمودند به شاه طهماسب، سفارش در اعانت یکی از سادات کرده بودند. و در آن نوشته خطاب به شاه برادر کرده بودند، چون نوشته به سلطان رسید، او را بوسید و بر چشم خود مالید و فرمان داد آن را ذخیره کنند و در جوف کفن او بگذارند که حجت او باشد بر نکیرین که آخوند او را برادر خطاب کرده [است].

و در همانجا نقل کند که: شخصی از اعیان شکایت شاه عباس را نزد مرحوم اردبیلی کرد و خواهش نمود که مراسله در سفارش او بنگارند. ایشان مرقوم داشتند: بانی ملک عاریت عباس بداند، اگر چه این مرد اوّل ظالم بوده، اکنون مظلوم می‌نماید؛ چنانچه از تقصیر او بگذری، شاید حق تعالی از پاره از تقصیرات تو بگذرد. کتبه بنده شاه ولایت، احمد اردبیلی.

شاه عالی مقدار بعد از رسیدن مراسله در جواب نوشت: به عرض می‌رساند عباس که خدماتی که فرموده بودند به جان منت داشته، به تقدیم رسانید، امید که این محب را از دعا فراموش نکنید. کلب آستان علی، عباس.

و مصنفات آن مرحوم بسیار است، معروف از آنها کتاب زبدة البیان فی آیات الاحکام و کتاب حدیقة الشیعة است. و در سنه ۹۹۳ در شهر صفرالمظفر این دار فانی را وداع گفته و در این مقبره معین که الی الآن معروف است، مدفون گردیده‌اند. و مقبره آن مرحوم یکی از خزانه حضرت امیرالمؤمنین است که جواهر و ثنالی قیمتی در آن مدفون است، از این جهت آن مقبره محترمه را مسدود کرده‌اند.

مقبره دیگر که در صحن شریف واقع است، مقبره سلمان المتأخرین شیخ مرتضی انصاری است. و مجمل احوال آن مرحوم؛ چنانچه یکی از حجج الاسلام این عصر در اوایل حاشیه مکاسب خود ذکر فرموده‌اند، آن است که: این شیخ جلیل از اولاد جابر انصاری است و در سنه ۱۲۱۴ در بلدة دزفول متولد شده‌اند. بعد از زمان تربیت در حجر والدشان، مشغول به تحصیل شده‌اند نزد عموی اکرم خود، جناب شیخ حسین که از علمای میرز آن بلده بود، تا آنکه بیست سال از عمر شریفش گذشت، به اتفاق پدر خود

عازم عتبات عرشی درجات شد؛ چون مشرف به کربلای معلی گردیدند، آن زمان دوره علم قائم به وجود سید مجاهد آقا سید محمد، سلیل آقا سید علی صاحب ریاض و شریف العلما بود.

آن مرحوم به اتفاق والد خود، به خدمت سید مجاهد رسیدند و در آن مجلس حضرات حاضرین مشغول صحبت علمی بودند، شیخ مرحوم داخل مسأله متنازع فیه شده و پاره [ای] رد و ایراد کرد، سید مجاهد از پدر شیخ سؤال کردند که: این جوان کیست؟ جواب داد که: این پسر من است. سید مرحوم قدری تمجید از شیخ نمود و امر فرمود به پدر شیخ که: شما بعد از فراغ از زیارات به بلد خود رجوع کند و جناب شیخ را در اینجا بگذارند مشغول باشد.

بر حسب امر سید، پدر شیخ مرحوم چنین نمود. پس شیخ مرتضی مرحوم در نزد سید مجاهد و شریف العلما حاضر شدند و مدت چهار سال مشغول تحصیل بودند، تا آنکه قصه محاصره کربلا واقع شد.

داوود پاشا مأمور شد که اشرار کربلا را سرکوبی کند، خبر دادند که هر که خواهد از بلده شریفه هجرت کند؛ و لذا شیخ مرحوم از کربلا مهاجرت به کاظمین علیه السلام کردند و در آنجا مدتی ساکن بودند، تا آنکه زوار دزفولی در آنجا مشرف شدند طریق کربلای معلی را مسدود دیدند، زیارت نکرده مراجعت کردند. و شیخ مرحوم به اتفاق آنها به دزفول رفت، بعد از مدتی که زوار دزفولی بنای تشرف به عتبات عرش درجات را گذاردند، شیخ مرحوم هم به خیال افتادند، والدۀ ایشان مانع شد و شیخ الحاح می کردند، بنا بر استخاره شد، با قرآن کریم استخاره کردند، آیه: ﴿لَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾^۱ بیرون آمد؛ و لذا حرکت نمود به کربلا مشرف شدند و نزد شریف العلما حاضر گردیدند؛ چون یکسال گذشت به نجف مشرف شده و در مجلس درس شیخ موسی بن شیخ جعفر کبیر که یگانه عصر خود بوده و در فقاهاست حاضر شده و دو سال در آن مجلس تردد فرمود. پس کرّه دیگر به وطن مألوف بازگشت نمود و دو سال در آنجا توقف فرمود، پس اراده مشهد مقدّس حضرت امام رضا علیه السلام نمود و از کاشان عبور کرد و در آنجا با عالم

نحیر ملا احمد نراقی، صاحب مناهج مجتمع گردید و سه سال در آنجا در محضر درس صاحب مناهج حاضر گردیدند. و ایشان را اعتقاد عجیبی بود به فضل و کمالات شیخ مرحوم، حتی آنکه می‌فرمود: من در این سفر که به جنگ روس می‌رفتم، پنجاه مجتهد دیدم که هیچ کدام [مانند] شیخ مرتضی در فهم و کمالات نبودند، پس از آن به اصفهان رفتند و بیست و پنج روز در اصفهان توقف نمودند.

و سید حجت الاسلام حاج سید محمد باقر رشتی و حاجی محمد ابراهیم کلباسی صاحب اشارات را ملاقات فرموده و آنها امر اکید به توقف شیخ در اصفهان نمودند. شیخ معتذر به عدم رضایت والدهاش گشت و به وطن مألوف بازگشت و مدت پنج سال در آنجا توقف کردند، پس خفیه از آن شهر بیرون شدند به خیال تشرف به عتبات، اهل بلد ملتفت شدند از دنبال ایشان شتافتند که ایشان را منع کنند، ایشان معتذر شدند که نذر شرعی کرده‌ام و چاره‌ای جز رفتن نیست. پس در نجف وارد شده در سنه ۱۲۴۹ و در نجف رحل اقامت انداخت.

در محضر شیخ علی بن شیخ جعفر و شیخ محمد حسن صاحب جواهر که دو عالم بلا نظیر بودند حاضر می‌شدند، تا قریب به یک سال. پس ترک درس رفتن نموده و بنای تدریس را گذاردند و روز به روز زهد و علمیت و عقل و دانش ایشان ظاهرتر می‌شد و مردم اخلاص به ایشان پیدا می‌کردند، تا آنکه صاحب جواهر از دار دنیا به عقبی رحلت فرمود، ریاست امامیه منحصر به ایشان شد.

و این مرد جمع فرموده بود بین اضداد وجودیه، با آنکه تتبع فوق العاده داشت و شب و روز کلمات متشتت اصحاب سیر می‌فرمود، نهایت دقت و فراست و تدبیر را داشتند. و حافظه ممتازی دارا بوده و در سرعت انتقال وحید دوران شمرده می‌شد. و با نهایت علم جدل، نهایت و منتهای استقامت را دارا بوده و در معیشت خود بسیار ممسک و در عطای به مردم نهایت کرم داشته، هر ساله متجاوز از بیست هزار تومان به مردم می‌داده، مع ذلک چنین خاضع که خود را پست‌تر از سائلین به کف می‌پنداشتند.

وقتی بعضی از حضار مجلس تعریف و توصیف ایشان کردند که: شما خوب سعی دارید و در رساندن حق فقرا به آنها. فرمود: این مطلبی نیست، این تدبیر را تمام مکاریها دارند که مال تجار را چون حمل کنند به آنها برسانند. و اغلب عطایای آن مرحوم در سر

بود، کثیری از فقرا معاش معینی داشتند که همیشه سالانه و ماهانه به آنها می‌رسید و هیچ نمی‌دانستند که از کجاست. در وقت سحر بر در خانه فقرا می‌رفت، با لباس تبدیل و صورت خود ستر می‌کرده و به مقدار حاجت آنها مرحمت می‌فرمود. چون شیخ مرحوم از دنیا رفت، معلوم شد که آن مردی که بر در منزل به غیر متعارف می‌آمده، آن مرحوم بود. انصافاً روی اسلام را سفید کرده، اگر نصاری زیارتش می‌کردند، می‌گفتند: عیسی بن مریم است. اگر یهود او را [می]دیدند، [می]گفتند: موسی بن عمران است. و مکرّر مأمورین عثمانی که حالاتش [می]دیدند، می‌گفتند: مثل زهد عمر بن خطاب را داراست.

بعضی از فحول علما به جهت مؤلف حکایت کرد[ند] که: در زمانی، قریب بیست هزار تومان نزد آن مرحوم آورده بودند، مشغول تقسیم او بود، شخصی آمده مطالبه چهار تومان طلب خود را از شیخ می‌نمود که فلانه وقت از جهت شما گندم آورده‌ام و مبلغ وی نرسیده، طول کشیده [است]. شیخ فرمود: چند روز مهلت بده، آن مرد اجابت کرد و رفت. من گفتم: شیخنا این مقدار اموال در دست شما هست، چرا طلب مرد کاسب را ندهید و از او مهلت می‌خواهی؟ شیخ فرمود: اینها مال فقراست، ربطی به من ندارد، من که از مال خود چیزی ندارم، می‌خواهم این قالیچه را بفروشم و ادای دین خود کنم؛ و لذا استمهال کردم.

و از جمله قطعیات است که شیخ مرحوم، یک پول از حقوق فقرا را تصرف نمی‌کرد؛ بلکه با آنکه خود آن مرحوم فقیر بوده، در سال مبالغی از مال خود که مردم تعارف و هدیه به جهت آن مرحوم می‌آوردند، اضافه به مال فقرا می‌کرده [است].

یکی از فحول علما به جهت مؤلف حکایت کرد، گفت: رفتم نزد آن مرحوم، عرض کردم: فلان سید که از طایفه نجبا و فضلائی عصر است، بسیار مضطرب شده و عیال او در حال وضع حمل است، مرحمتی درباره او بفرمایید. شیخ فرمود: هیچ در نزد من نیست، به جز قدری وجه صوم و صلاة، خوب است دو سال عبادت به جهت او بدهم. عرض کردم: فلانی آقا زاده است، از ذوالبیوت است؛ [و] چنین کارها [بی] نکرده [است] و علاوه محصل است و منافات با کار او دارد. شیخ تأمل نمود و فرمود: پس من خودم دو سال عبادت به جا می‌آورم از جهت صاحب وجه، و هشت تومان اجرت آن را به جهت آن سید ببرید، و چنان نمود.

و در زمانی که تدریس داشته، و جواب استفتا مردم را می‌داده، و نماز جماعت می‌فرمود، و

عیادت مرضی، و رفت و آمد با مردم، و مطالعه، و تشییع جناز، و رفتن بر در خانه فقرا، و عبادات شخصیه خود، و ضبط مال فقرا و ایصالش به آنها، و اصلاح مفاصد عامه خلق، و غیره و غیره را داشته؛ مع ذلک عبادت استجاری می کرد و اجرت او را به مردم می داد. غرض آنکه، فضایل و کمالات این عبد صالح را احصا نتوان کرد، هر کجا احتمال می داد شاید عالمی باشد نزد او می رفت و علم او را اخذ می کرد؛ لذا در کتب علمیه ای که تصنیف فرمود، کأنه شیره کلمات تمام علما را گرفته و هر کجای عالم تدریس شود، لابد و ناعلاج باید از کلمات او گفته شود. نسخ تمام کتب اصولیه فرمود، به رسایل خود و تقریرات شاگردان خود. باب کتابخانه فقها را مسدود کرد، به کتب فقهیه خود.

از مصنفات آن مرحوم: کتاب رسائل و مکاسب و طهارت و صلاة و رسائل متفرقه بسیار نوشت، تماماً مثل کتب سماویه محفوظ است. و در ایادی علمای اعلام دست به دست می رود، چه خوش گفت یکی از شعرا در ضمن اشعاری که رثای آن جناب را کرده:

و لقد تسابقت السماء وأرضها في ضم شخصك مجمع التبيين
فقسمت بينهما فروحك في السماء والجسم في الأرضين للتحصين

و از غرایب امور آنکه: این مرد جلیل با آنکه این مقدار وجوه از اطراف عالم به خدمتش می آمد، مع ذلک چون از دنیا رحلت نمود ورثه ایشان قادر بر اقامه مجلس عزایش نشدند؛ بلکه تمام ترکه ایشان را به حساب آوردند هفده قران شود، دو دختر در این عالم گذاشت و در سنه ۱۲۸۱ این دار فانی را وداع گفته و روحش به آشیان جنان پرواز کرد. و ایشان را در ایوان صحن مطهر که از طرف قبله است، در طرف مغرب دفن کردند. و جلو [ی] ایوان را شباهی از آهن نهادند، پس به منزله باب باب علم خاتم النبیین گشت؛ و لذا در ضمن رثای ایشان، یکی از شعرا گفته:

فأصبحت باباً العلم الوصي و هل باب علم الوصي سواك

و در همین ایوان شیخ حسین نجف مدفون است و این مرد از اعجوبه های روزگار بوده، در عصر ایشان علمایی که بودند از قبیل: سید بحر العلوم و شیخ جعفر کبیر و امثال آنها، تماماً معتقد بودند که این مرد جلیل هر وقت بخواهد به خدمت امام زمان - عجل الله فرجه - می رسد؛ بلکه نقل از سید بحر العلوم کنند که گفته اند: دیدم شیخ حسین را با امام عصر - عجل الله فرجه - در یک ظرف طعام می خوردند.

و در زهد و کمالات و کرامات و حکایات غریبه متعلق به ایشان رساله‌ها نوشته شده، از صاحب مفتاح الکرامه رساله [ای] در احوالات ایشان نقل کنند. ثقة الاسلام شیخ محمد طه نجفی که از علمای عصر ماست، رساله [ای] در حالات عجیبه و کرامات غریبه ایشان مرقوم داشته‌اند، مبالغات غریبه شده که انسان متحیر شود.

از کمالات آن مرحوم، شیخ حسین نجفی که سمی آن مرحوم است و از احفاد ایشان است، رساله [ای] در حالات ایشان مرقوم داشته، مکارم اخلاق و صفات و کرامات در حال حیات و بعد از فوت آن مرحوم را نگاشته [است].

جناب خلد آشیان محدث نوری در کلمه طیبه، شرحی از حالات آن مرحوم و کرامات و اخبارات به غیب آن مرحوم مرقوم داشته [است].

سید فاضل معاصر صاحب یتیمه الغریبه، رساله [ای] در حالات آن مرحوم رقم کرده، در کتب و دفاتر دیگر که حالات علما را نوشته‌اند، متواتراً کرامات آن مرحوم و امور عجیبه که عقول جمله از مردم اباء از آن کند، مرقوم داشته‌اند.

اجمالاً معلوم شود که از نوادر روزگار بوده و در زمان خود در زهد و دیانت یگانه عصر شمرده می‌شده، معاصرین آن جناب تماماً منقاد ایشان بوده‌اند و اعتقادات فوق العاده به ایشان داشته‌اند. و در سنه ۱۱۵۹ متولد شده‌اند و در سنه ۱۲۵۱ در شب جمعه دوم محرم وفات نمودند و در همین حجره مرقومه دفن شده‌اند.

و از جمله مقابر صحن اقدس، مقبره شیخ محمدحسین کاظمینی است. و این مرد از فحول علمای این اعصار بودند و از اهل بلده مبارکه کاظمین می‌باشند. پدر ایشان شیخ هاشم کفن نویس، از اهل کاظمین بوده و در آنجا مشغول به کسب خودش بوده [است]. شیخ محمد حسن صاحب جواهر - اعلی الله مقامه - به زیارت آن ناحیه مقدسه مشرف شده بودند، وقعه ترافعی بین دو نفر واقع گردید، خدمت شیخ مذکور حاضر شدند و بنا اقامه شهود شد، شهود را حاضر کردند از جمله شهود شیخ محمد حسین بن شیخ هاشم کفن نویس بود. چون شهود ادای شهادت کردند، نوبت به شیخ محمد حسین رسید، صاحب جواهر ایشان را به فراست دریافت که از اهل علم است، پرسش از احوال او کرد. معلوم شد که این جوان طالب تحصیل است و لکن پدرش مانع است و ضیق معیشت مانع دیگر [ی است]. صاحب جواهر، شیخ محمد حسین را همراه خود آورد به نجف.

شیخ محمد حسین مشغول تحصیل و بعضی از مجاهدات نفسانیه گردید، کم کم صیت فضل و تقوای او عالم گیر شد، تا آنکه شیخ صاحب جواهر از دنیا رفت، ریاست به شیخ انصاری رسید.

شیخ محمد حسین در حوزه [درس] ایشان و سایر مشایخ عرب حاضر شدند و روز به روز آثار ترقی در ایشان پیدا شد، تا آنکه بعد از وفات شیخ انصاری، تمام عرب رجوع کردند در تقلید خود، به شیخ محمد حسین. هر کجای دنیا که عرب بودند و در مذهب شیعه شمرده شدند، اموال و حقوق تکلیفیه الهیه خود را نزد ایشان می آوردند. و این مرد از اعجوبه های روزگار بود، در تقوا عدیل و نظیر نداشت، در اعمال او انسان حیران بود.

مؤلف گوید: در اواخر عمرش او را درک کردم اعمال روزش را سیر کردم. صبح بعد از تشریف به حرم اقدس مشغول نماز جماعت می شد و این دو رکعت نماز صبح قریب به یک ساعت طول می کشید، طول قنوت و رکوع آن پیر مرد با نهایت ضعف ضرب المثل بود، بعد از آن [به] خانه خود می رفت و چند جزء قرآن می خواند و مقداری [از] امورات مردم را اصلاح می کرد و مشغول درس می شدند. دو درس پی در پی می گفتند، پس از آن ساعتی با مردم مخالطه و جواب مسائل مقلدین را می دادند، بعد از آن نهار میل می کردند و تطهیر می نمودند به حرم مشرف می شدند. نماز ظهر و عصر را به همان تفصیل ادا می فرمود، بعد از فراغ از تعقیب و زیارت به منزل رجوع کرده، مشغول نوشتن و مطالعه می شد، به آن نبودند که یک نفر به جهت ایشان کتاب را بخواند، و لکن نوشتن را خود به نفسه با قلم درشتی مرقوم می داشت، از اول فقه تا کتاب قضاء را به همین قسم نوشته، این حال مستمر او بود تا مغرب که به حرم محترم مشرف می شد و نماز شام و خفتن را به همان طول ادا می کردند و به منزل خود می رفت.

و در ضمن هر که روضه خوانی می کرد شیخ در آنجا حاضر بودند، و زوّار که وارد می شد شیخ به دیدن او می رفت و هر که می آمد او را استقبال می کرد، و هر که می رفت او را مشایعت می نمود، و هر که فوت می کرد تشییع و صلاه او را می نمود. و عمل یوم و لیل را که دعای دوازده گانه ساعات روز باشد مواظب بودند، و ملتزم به تمام مستحبات بود؛ مع ذلک بسیاری از روزها روزه داشت، و لباس او مانند افقر فقرا بود، و عطایش اختصاص به

احدی نداشت، مانند ابر بهار بر عرب و عجم و ترک و تازی و سندی و هندی می‌بارید، به خصوص سادات را حرمت بی‌نهایت می‌گذاشت. و در مرض موتش مردم در خارج می‌گفتند که: شیخ نقدینه خوبی دارد، و یک صندوق آهن لیره عثمانی داراست. دو روز قبل از وفاتش در حالی که محضرش مملو از خاص و عام بود، پس در حضور تمام آنها یکی از تلامذه خود را که شیخ علی شهیر برفیش نام داشت و در تقوا یگانه بود به وصایت تعیین نمود و گفت: تمام مردم بدانند که در نزد من چیزی نیست، مگر دو امانت که از فلان و فلان است. بعد از فوت او تمام ما یملک او قریب بیست تومان شد، و اولاد آن مرحوم بعد از او در نهایت فقر و پریشانی زندگانی می‌کنند.

مصنّفات ایشان کتاب هدایه در فقه تا قضا نوشته شده، و کتاب بغیة الخواص و العوام کتاب مناسک است. و در شب دوازدهم شهر محرم الحرام سنه ۱۳۰۸ وفات کرده، و [او را] در روز پنجشنبه سیزدهم در حجره نزدیک چاه و سقاخانه طرف قبلی نجف دفن نمودند. و در همین حجره سید جواد عاملی صاحب مفتاح الکرامه که یکی از بزرگان علما بوده مدفون است، و جماعتی از علمای دیگر در همین حجره مدفون هستند.

و از جمله مقابر صحن اقدس حجره‌ای است که در جنب باب الفرج واقع در سمت قبله آن، و در آن مقبره جماعتی از علما مدفونند. یکی از آنها عالم ربّانی آقا میرزا مسیح تهرانی است و ایشان از رؤسای دار الخلافه تهران بودند و معروف به علم و عمل، [و] در زمان فتحعلی شاه قاجار [اعلم] از ایشان نبود و در ترویج دین و تدین یگانه آن عصر شمرده می‌شد. و به جهت تصلب ایشان در تدین آن وجود محترم را از تهران اخراج بلد نمودند.

و مجمل قضیه ایشان آنکه: بعد از طغیان روس بر دولت ایران و فتوحات پی در پی او و هزیمتهای پی در پی ایرانیان، و نفاق سپهسالار عسکر و مواضعه او با لشکر کفار، و به باد رفتن قریب به ربع از مملکت ایران و مصالحه آنها با روس، سفیری از قبل روس به جهت دار الخلافه تهران معین کردند که اسم نحس او کربایدوف بود. و این کافر بسیار جری و ناپاک بود و به واسطه فتح دولت مطبوعه خود و شکست ایرانیان، نهایت اظهار شوکت و اقتدار را داشت. و خود را داخل هر کاری می‌نمود، و در هر کاری خود را داخل می‌کرد. و فی الواقع می‌خواست حکومت تهران، بلکه ایران را بکند. و چهل نفر یا زیاده خدم

وحشم داشت که هر کدام از آنها از جهت [وا] بستگی به او، نهایت تعدی به مسلمانان می کردند. و دولت همچون مار گزیده که از ریسمان سیاه و سفید می ترسید، نهایت ملاحظه را از او می کرد و هیچ ممانعت از کردار زشت او نمی کرد. هر روز زنهای مسلمة را به خانه او می بردند، و مسلمانان را به جزئی بی احترامی که نسبت به او می کردند شکنجه می نمود. این مطالب گوش زد علمای اعلام که همیشه پرستار مذهب و اهل مذهب بودند می گشت، و اسباب غیض و غضب آنها شده بود.

از آن جمله مدعی شد که کنیزان کرجی که در ایران هستند، از رعایای دولت روسیه اند و باید آنها را آزاد کنید و به من بسپارید. آصف الدوله دو کنیز کرجی مسلمة داشت، از ترس و هراسی که در دل داشت از دولت روس، فوراً آنها را به خانه کربایدوف فرستاد. علمای اعلام چون این مطلب را دیدند که زنان مسلمة را به قوه جبریه به خانه خود می برند، و هر نحو تصرف به آنها می کنند، و کسی متعرض آنها نمی شود، و در صدد بر آمده مردم را اخبار از مفاسد و حرمت این گونه اعمال نمودند.

جناب حاجی میرزا مسیح حکم فرمود که: این زنان مسلمة که در خانه کربایدوف هستند به هر نحو که هست باید استرداد شود، مردم به یک مرتبه هجوم عام کردند و صد هزار خلق دور خانه کربایدوف را گرفتند. آن مرد جری که پشت گرم به دولت خود و اعتنایی به دولت ایران و سلطان نداشت، کنیزان مسلمة را رد نکرد؛ بلکه ملازمان خود را گفت که در اطراف بام خانه اش صعود کردند و مردم را نشانه گلوله تفنگ نمودند، جمعی کشته و زخمی کردند.

مع ذلک، رجال دولت خواستند مردم را از اطراف خانه پراکنده کنند و خون مسلمانان را به هدر ندهند، آن مردم با غیرت نپذیرفتند و از اطراف خانه بالا رفتند و کربایدوف را با سی و هفت نفر از ملازمانش قطعه قطعه کردند و زنان مسلمة را نجات دادند؛ و لذا آقا میرزا مسیح مبعوض دولت روس و ایران گشت و حکم به اخراج او از فتحعلی شاه صادر گشت، چون متبع و رئیس بودند این حکم پیش نرفت؛ بلکه دو مرتبه مردم به هیجان آمدند و خوف آن بود که فتنه بزرگ شود، چرا که مردم چنین فهمیدند که رجال دولت در مقام آنند که جناب آقا میرزا مسیح را تسلیم دولت روس کنند، تا به عوض خون کربایدوف به قتلش برسانند.

و این مطلب از بعضی از رجال دولت که تدینی نداشتند بعید نبود؛ و لذا نهایت محافظت را از آن عالم غیور می نمودند، تا آنکه فتحعلی شاه قاجار متمسک به ذیل مرحوم خلد آشیان حاجی محمد ابراهیم کلباسی گشت و ایشان جناب آقا میرزا مسیح را گفتند: به جهت دفع فتنه چند صباحی در عتبات عالیات زیست کنید. جناب آقا میرزا مسیح که بسیار مایل چنین سفری بودند، تا این کردارهای ناهنجار را ملاحظه نکند، شبانه مخفیاً از تهران حرکت نموده و از راه غیر متعارف از خوف آنکه مبادا به دست روسیان گرفتارشان کنند، به عتبات عالیات عرش درجات مشرف شدند و قریب بیست سال در آن اماکن متبرکه متوطن بودند و در سنه ۱۲۶۳ در نجف اشرف وفات نمودند و در حجره مذکور دفن شدند.

و از جمله مدفونین در این حجره جناب آقا سید صدر الدین عاملی الاصل، اصفهانی المسکن است. و ایشان از اعظم علمای عصر خود بودند در قریه «شدغیث» که از قراء جبل عامل است متولد شده اند، و بعد از آنکه چهار ساله شد، به اتفاق والد خود که یکی از علما و سادات عظیم الشأن بوده، مشرف به کاظمین شده و در آنجا متوطن گردیده و پس [از] رسیدن به سرحد رشد مشغول تحصیل گردیدند. و در محضر سید جواد عاملی، و سید محسن کاظمینی، و شیخ جعفر کبیر، و امثالهم حاضر شده، و فنون علم ادبیه و شرعیه را کامل نمودند.

بعد از آن در اصفهان رفته و رحل اقامت انداخته و مشغول تألیف و تصنیف گردیدند. و کتاب أسرة العترة را در فقه و کتاب قسطاس المستقیم را در اصول تصنیف کرده، و کتاب مستطرف و منظومه در رضاع و شرح آن، و رساله در علم نحو، و رساله در حجّیّ ظن، و رسائل دیگر تألیف و تصنیف نموده اند.

و در اواخر عمر خود را به اراضی طیبیه عتبات عالیات رسانده اند، و در نجف اشرف در شب جمعه چهاردهم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۶۳ وفات کردند و در حجره مرقومه دفن شده [است].

و از جمله علمای مدفونین در آن حجره، مرقد خلد آشیان شیخ محمد حسین اصفهانی است.

و از جمله مقابر صحن مقدّس، حجره ای است که در طرف مغرب صحن اقدس، در دالان

پشت حرم شریف، متصل به حوض خانه‌ای که به جهت تطهیر حرم محترم بنا کرده‌اند. و در آن مقبره دو نفر از علمای اعلام مدفون شده‌اند: یکی مرحوم شیخ جعفر شوشتری که از فحول علمای نجف بوده‌اند، و بدایت امر ایشان در سن شباب از شوشتر حرکت کرده، در نجف مشرف آمدند و در محضر مرحوم شیخ حسن بن شیخ جعفر کبیر و محضر شیخ صاحب جواهر حاضر شدند، تا آنکه در فنون فقه و اصول کامل شده، اجازه از آنها گرفته به بلاد خود رجوع کردند و در آنجا رئیس و متبع الکلمه شدند. پس از مدتی پشت پای به ریاست دنیا زده، دو مرتبه به نجف مشرف شدند و رحل اقامت انداختند و مشغول تدریس گردیدند. و از خصایص ایشان آنکه: لسان موعظه غریبی داشته‌اند، هر وقت موعظه می‌کرد علما و فضلا ازدحام زیادی می‌کردند، قلم‌دانهای عدیده کشیده می‌شد به جهت نوشتن مواعظ و نصایح ایشان. و در اخلاص به حضرت سید الشهداء - علیه الصلاة والسلام - و وحید عصر خود بوده، و کتاب خصایص الحسینیه را تألیف، و دیگر در فقه و اصول بسیار نوشته تا آنکه هوای مسافرت و زیارت حضرت ثامن الائمه علیه السلام بر سر ایشان افتاد، حرکت به بلاد ایران کردند. و در هر بلدی از بلاد آنچه ممکن شد، در^۱ ترویج دین و مذهب و مواعظ نصایح کوتاهی نکردند.

بعد از قضای وطر و حصول زیارت بازگشت نمودند، در^۲ بلده کرمانشاهان مریض شدند، و در قریه «کرد» وفات فرمودند. چون مردم را اخلاص زیادی زیاده از علمای دیگر به ایشان بود، نعش مبارک ایشان را به غایت احترام کردند و در روز نوزدهم شهر ربیع الاول سنه ۱۳۰۳ در نجف اشرف وارد کردند و در حجره موصوف دفن نمودند.

و دیگر از علما که در آن مقبره مدفون است، آقا میرزا حسن آشتیانی که یکی از فحول علما بودند و در دار الخلافه تهران رئیس و متبع الکلمه بودند. ایشان در بدایت امر از بلد مألوف خود به نجف اشرف حرکت کردند و در خدمت شیخ انصاری - سابق الذکر - تلمذ نمودند و کلمات شیخ مرحوم را نیکو حافظ شدند و به دار الخلافه حرکت کردند و در آنجا رحل اقامت انداخته مشغول تدریس و تصنیف گردیدند. حاشیه بر رسائل شیخ مرحوم بسیار کبیر نوشتند، و رساله در لبس مشکوک مرقوم داشتند، و پاره دیگر در فقه و اصول

۱. در اصل: «و».

۲. در اصل: «از».

رقم زدند، تا آنکه در سنه ۱۳۲۰ دنیا را وداع گفته و در شهر؟ نعش آن مرحوم را وارد نجف کردند، و در حجره مرقومه مدفون شدند.

و دیگر از مقابر صحن اقدس، مقبره خلد آشیان حاجی میرزا حبیب الله رشتی است که در ایوان قبلی صحن اقدس که طرف مشرق است؛ چون کسی داخل صحن شود، در یسار او واقع است. و آن مرحوم از اهل دار المرز رشت می باشد، از بلد خود به قزوین رفتند و در آنجا نزد علمای آن بلد تحصیل کرده، بر اقران خود فائق آمد به بلد خود رجوع نمودند. مدتی در آنجا بودند، پس حرکت به ارض اقدس نجف اشرف مشرف شدند و در خدمت شیخ انصاری حاضر گردیدند. و در همان زمان از فضلا نامدار محسوب می شدند، چون شیخ مرحوم از دنیا رفتند و فضلا خلاف کردند در تعیین اعلم، جماعتی ایشان را اختیار کردند، کم کم حوزه درس ایشان جمعیتی فوق العاده متجاوز از چهارصد نفر پیدا کردند و کثیری از آنها مجتهد مسلم بودند، تا آنکه در اواخر عمر ایشان ریاست نجف منحصر به ایشان شد و تمام علما منقاد و ذلیل ایشان بودند. و در صداقت و سوء خلق ضرب المثل اهل آفاق شدند، و کتاب بدایع را در علم اصول مرقوم داشتند، و در فقه بسیار کتب نوشته اند. و کلمات ایشان در نزد اهل علم بسیار مرغوب است، و در عبادت و زهد بی نظیر و مانند شمرده می شدند، محامد ایشان زیاده از آن است که بشود که در این مختصر ذکر شود، تا آنکه در شب پنجشنبه پانزدهم شهر جمادی الثانیه سنه ۱۳۱۲ داعی حق را لبیک گفته، جان به جان آفرین تسلیم کرده و در حجره مرقومه دفن شدند.

و از جمله مقابر مقبره ای است که مقابل مقبره شیخ انصاری - اعلی الله مقامه - در باب قبله صحن اقدس واقع است. و در آن حجره جماعتی از علما مدفونند، از جمله: سید جلیل القدر صاحب کرامات متواتره، حاج سید علی شوشتری، و ایشان از زهاد علما محسوب می شدند. شیخ انصاری مرحوم با آن نهایت زهد و ورع و کرامات؛ مع ذلک نهایت ارادت را به این سید جلیل داشته و نهایت احترام از ایشان می نموده، بلکه اعتقاد به پاره [ای] از کرامات ایشان داشته و چنین می دانست که آن جناب خدمت امام زمان علیه السلام می رسیدند.

و بعضی از حکایات غریب و عجیب از شیخ بزرگوار درباره ایشان نقل کنند. و ایشان بعد از مفارقت از شوشتر در نجف رحل اقامت انداختند، و اخذ مطالب علمیّه از علمای

عصر نمودند، و در خانه خود انزوا اختیار کرده، با احدی آمد و شد نمی‌کردند؛ مگر مرحوم شیخ که با ایشان مأنوس بوده و حضراً و سفراً در خدمت ایشان خدمت می‌فرموده. و آن سید جلیل ماهی یک تومان به شیخ مرحوم شهریه می‌داد، حتی در زمان ریاست عامه شیخ مرحوم با آنکه مرجع وجوه و حقوق شده بودند؛ مع ذلک سید جلیل القدر شهریه ایشان را می‌داده و شیخ هم مطالبه می‌کرده و می‌گرفته و آن را امهات معاش خود قرار می‌داده. و غالباً سید مرحوم مشغول ریاضات و مجاهدات نفسانی بود؛ و لذا تدریس و ریاست عامه پیدا نکرده. و بعد از وفات شیخ مرحوم بر حسب وصیت ایشان، سید مرحوم نماز بر آن مرحوم گزاردند و مردم اطراف ایشان را گرفتند، بلکه قدری اقدام در امر تدریس و ریاست بکنند، باز ایشان تمام را پشت پا زده درب خانه خود را به روی خود بست و با احدی مراوده نکردند و مشغول به حالات خود بودند، تا آنکه در سنه؟ روحش به جنان خلد پرواز کرده، در این حجره مذکوره دفن شدند.

و از جمله آنها سید عظیم الشان حاجی سید اسد الله است، سلیل جلیل حجت الاسلام حاجی سید محمد باقر رشتی اصفهانی. و ایشان در اوّل شباب از اصفهان حرکت کرده، به نجف مشرف شدند، در آنجا نزد صاحب جواهر و شیخ علی پسر شیخ جعفر کبیر - اعلی الله مقامه - مشغول تحصیل گردیدند. و در ضمن مشغول بعضی از ریاضات و مجاهدات شدند، با آنکه آقا زاده بودند؛ مع ذلک در یکی از حجرات صحن شریف منزل اختیار کرده، هر چه از اصفهان خرجی به جهت ایشان آمد، به قدر اقل ما یقنع برداشتند و مابقی را به فقرای طلاب توزیع نمودند، به اندک زمانی صیت فضل و زهد ایشان عالم را پر کرد.

مرحوم سید حجت الاسلام سعی بلیغ فرموده در حرکت ایشان به اصفهان، و ایشان مایل به آن حرکت نبودند، عاقبت از بس اصرار کردند ناعلاج حرکت کردند. شیخ جواهر اجازه صریحه به ایشان دادند و دیگر از مشایخ متابعت کردند، چون وارد اصفهان شدند مرحوم حجت الاسلام ایشان را اختبار فرمود و زهد و علم ایشان را کامل یافت؛ و لذا از قراری که در روضات نقل کند: مردم را اخبار کردند که پسر سید اسد الله افضل است از فخر المحققین پسر علامه حلّی؛ و لذا چون مردم این ترویج حجت الاسلام و اجازه‌های مشایخ کرام و زهد و اخلاق ایشان را دیدند، بی‌نهایت مرید شدند و اخلاص فوق العاده پیدا کردند، به قسمی که ترجیح بر سید حجت الاسلام می‌دادند. بعد از یک سال تقریباً از

ورود حاجی سید اسد الله، مرحوم حجّت الاسلام حاجی سید محمد باقر از دنیا رفت و جناب ایشان مستقل در ریاست شدند. و در اصفهان با بودن علمای بزرگ که هر کدام به مراتب شتی از ایشان اعلم تر بودند؛ مع ذلک ریاست بلد نسبت به ایشان یافت و در نهایت سلطنت ریاست می کردند، تا در سنه ۱۲۶۰ که وقعه شورش الواط در اصفهان شد و جنگ بین آنها و سپه دار حکومت اصفهان داشت، واقع شد. بعد از چندی که اموال و اعراض و نفوس بسیار تلف شد، حاجی سید اسد الله و سایر علما، سپه دار را دیدن کردند و او را موعظه نمودند و مفسد این کار را به او نشان دادند و گفتند که: صلاح آن است که ماها این الواط و اشرار را برداریم و به تهران نزد پادشاه ببریم، اگر خواهد از اینها عفو کند و الا آنها را افناء نماید. سپه دار چون عاجز شده بود و خوف تلف داشت، به حسب ظاهر این مطلب را قبول کرد و در واقع حیلّتی پیش آورد، علمای دیگر چون خباثت و ملعنت سپه دار را نیکو می دانستند از اصفهان بیرون نشدند؛ و لکن حاجی سید اسد الله مرحوم جمعی از فضلا و محترمین را به اتفاق خود برداشته و اشرار بلد را سوق داده رو به تهران روانه شدند، چون در منزل «مورچه خورت» که ده فرسنگی اصفهان است رسیدند، لشکر جرّار سپه دار با توپ و تفنگ به ریاست کیکاووس میرزا که یکی از اشنای معروف بود برسید، آنها را محاصره کردند بعد از آنکه جمعی را بی گناه کشتند مابقی را سلب نمودند، حتی سید مرحوم را برهنه کردند؛ بلکه کیکاووس میرزا به خیال سابقین خود افتاد می خواست سید مرحوم را بکشد، بعضی او را مانع شدند، سائر اولاد مرحوم حجّت الاسلام را اهانت بسیار کردند، بعضی را ریش بریدند و روهای آنها را سیاه کردند و دستهای آنها را به عقب بستند و اسیر کردند، به این شکل منکر آنها را وارد اصفهان نمودند.

غرض آنکه، بعد از این واقعه سید مرحوم حاجی سید اسد الله از خجالت در اصفهان درنگ نفرمود، شبانه خود را به عتبات رسانید. مدّتی رحل اقامت انداخت، چون بلد نجف اشرف را بی آب یافت حرکت به اصفهان کرد، بلکه تدبیری به جهت آب نجف بنماید. پس تدارک قنات چری را کرد و وکلا تعیین نمود. و در سنه ۱۲۸۶ مشغول حفر قنات شدند، و روز دوشنبه سیزدهم شهر رمضان سنه ۱۲۸۸ آب جاری شد و تا بیست و چهار سال جاری بود؛ پس به واسطه سیل و باران آن قنات خراب شد و الی الآن مخروبه است. و لکن ملک التجار اصفهان وکیل تعیین کرده و مدّتی است مشغول تعمیر آن قنات شده اند، چون

آب در نجف جاری شد، در سنه ۱۲۰۹ از ناپاکی حکام و ظلم ایشان مجال درنگ به جهت ایشان نماند، مجدداً حرکت به سمت نجف نمود؛ چون به منزل کردند رسید، به واسطه مرضی که در کرمانشاهان عارض ایشان شده بود، جان به جان آفرین تسلیم کرد. و از آنجا نعش آن مرحوم را، مردم روی دست بدون آنکه حمل بر دواب کنند به نجف اشرف رسانیدند و در این حجره دفن کردند.

و در حجرات دیگر از علما بسیارند، و لکن چون حالات آنها [در] دست نیست و اطلاع بر امور تاریخیه آنها ندارم، اعراض از اسماء آنها شد.

و اما مقابر خارج صحن اطهر، اعظم آنها مقبره مرحوم خلد آشیان شیخ جعفر کبیر است که در آن مقبره زیاده از سی نفر از علما مدفونند که تمام از اولاد و احفاد شیخ کبیرند، و خود شیخ جعفر پسر شیخ خضر است، و شیخ خضر از اهل قریه «جنابیه» یکی از قراء حله است. و به جهت تحصیل مسافرت به نجف اشرف نمود، و مقدار زمانی تحصیل کرد و رجوع به جنابیه نمود، بعد از زمانی مرّه ثانیه در نجف اشرف مشرف شد و رحل اقامت انداخت و از اخیار آن بلده شریفه محسوب بود. و نسبت کرامات و تشرف به خدمت امام عصر - عجل الله فرجه - به ایشان می دهند، تا آنکه در نجف اشرف دنیا را وداع گفت و در ایوان طلا نزد قبر علامه حلی - اعلی الله مقامه - مدفون گردید.

پس از او شیخ جعفر کبیر، پسر ایشان در نهایت فقر و پریشانی مشغول تحصیل گردیدند، و به استیجار صوم و صلاة عیالات مرحوم والدش را پرستاری می کرد، و غایت جدّ و جهد را در امر تحصیل علوم دینیّه شرعیّه می نمود. و در نزد مشایخ و علمای نجف از قبیل: سید صادق فحام، و شیخ مهدی فتونی عاملی، و شیخ محمدتقی دروقی حاضر می شدند، تا آنکه در حضور مجلس آنها مستغنی گشت [و] به کربلای معلی هجرت نمود و در خدمت آقای بهبهانی اصفهانی حاضر گردیدند. شش ماه یا هفت ماه در خدمت معاصرش سید بحر العلوم حاضر گردید، کم کم صیت فضل و زهد و اخلاق کریمه ایشان در عراق عرب مشتهر و چون بسیار مصرّ در امر به معروف و نهی از منکر بود، این مطلب بیشتر سبب اشتها ایشان شد. و حوزه تدریس که مشتمل بر وجود فضلا و علما بود منعقد گردانید، و در مدّت ریاست ایشان وقعات بسیار دارند، و لکن اعجب آنها سه وقعه می باشد.

وقعه اولی: چون ریاست شیخ جعفر کامل شد، قصد حج بیت الله را نمود و در آن سفر قضایای غریبه و کرامات عجیبه از ایشان بسیار حکایت کنند که ذکر آنها مورث ملال است. چون از مکه معظمه باز گشت نمود مشرف به نجف اشرف شدند، طایفه [ای] از اهل حلّه به زیارت ایشان آمدند و در ضمن شکایت کردند از جماعتی از عساکر عثمانی که در حلّه جمع آمده‌اند، و گفتند که: اینها از طایفه نواصب هستند و اینها در حلّه علاوه بر اینکه ظلم و تعدی بسیار کنند، سب و شتم امیرالمؤمنین علیه السلام و صدیقه طاهره و سایر ائمه علیهم السلام را شعار خود قرار داده‌اند. آن شیخ غیور چون این بشنید درنگ نفرمود و حرکت به حلّه نمود. و در حلّه دو کاروانسرای بی بود: یکی بزرگ، یکی دیگر کوچک. در کاروانسرای بزرگ چهار صد عسکر، و در کاروانسرای کوچک سیصد نفر عسکر ساکن بودند. و اینها در ایام عاشورا، بسیار اظهار شادی و فرح می‌کردند و طبل می‌زدند و رقص و شرب خمر می‌نمودند.

غرض آنکه، شیخ جعفر مرحوم را آوردند نزدیک همین دو کاروانسرای منزل دادند، تا آنکه مطلب را بالمعاینه ببیند. چون شب شد شیخ به جهت قیام لیل و نوافل از خواب برخاست و اصوات غریبه استماع کرد، بر بام منزل خود برآمد ملاحظه کرد که: این عساکر در میان آن دو کاروانسرای مشغول شرب خمرند و استماع کرده که در ضمن سب صدیقه طاهره، خاتون دو جهان - علیها الصلاة والسلام - می‌کنند.

شیخ مرحوم بی طاقت شد از بام به زیر آمد، اولاد و ملازمان خود را امر کرد سلاح حرب پوشیدند و خود سوار بر استر شد و در میان شوارع حلّه فریاد الجهاد الجهاد بلند کرد. خلق حلّه که مدّتی بود دل پر دردی داشتند بالاتفاق از خانه‌ها بیرون شدند، و زنهای ایشان صداها را به لهله و ولوله بلند کردند، مردم را و مردان آنها غرق اسلحه شدند، همدستان قصد محل و منزل عساکر نمودند، اوّل یر دور کاروانسرای بزرگ آمدند، سلم و نردبان از اطراف گذاردند و خود شیخ و اولادش و اهالی حلّه بر آنها صعود نمودند. و چون آن جماعت تمام مست و بی‌هوش بودند قادر بر مدافعه نشدند، همان شبانه تمام آنها را از دم تیغ گذرانیدند و ابدان خبیثه آنها را بعد از سلب به جهت کلاب انداختند. بعد از آن متوجّه قلعه و کاروانسرای کوچک شدند، چون این واقعه پیش شده بود، آن سیصد عسکری که در کاروانسرای کوچک بودند ملتفت شدند هر کدام که حالی داشتند لامه

حرب پوشیدند و اطراف بام کاروانسرای برآمدند و خود را محافظت می‌کردند؛ و لذا نصب سلم مشکل آمد، چاره منحصر شد که نفت بر در کاروانسرا زدند و آتش بر آن انداختند. چون در سوخته شد یک مرتبه داخل شدند، مشغول جنگ و جدال گشتند و آن جماعت سیصد نفر را بالتمام کشتند، مگر نه نفر که فرار کردند. و از اهل حله نه نفر کشته گشت، و نود نفر مجروح گشت. چون صبح شد و حساب قتلاء را کردند، شیخ فرمود: سبحان الله این وقعه خواهر وقعه نهروان گشت؛ چرا که در آن وقعه عدد خوارج هفتصد یا نهصد نفر بودند. و از اصحاب امیرالمؤمنین (ع) کسی کشته نگشت، مگر نه نفر. و از خوارج کسی جان بدر نبرد، مگر نه نفر.

الحاصل، بعد از این وقعه مرحوم شیخ از صولت عثمانی و خوف انتقام تاب آنکه درنگی کند در مملکت عثمانی نداشت؛ و لذا به نجف اشرف مراجعت نمود و از راه بصره متنکراً به سمت بلاد عجم روانه شد و لایزال از بلدی به بلد دیگر می‌رفت، تا آنکه تمام ممالک عجم از خراسان و آذربایجان و طبرستان و عراق و پارس تمام را گردش کرد و در هر کدام از بلاد قضایای عجیبه بسیار دارند؛ و لذا بعضی از علمای عربستان، مثل سید صاحب ریاض لسان طعن بر آن مرحوم گشودند و هر یک کلمات زشتی بالنسبه به ایشان می‌گفتند که چرا ترک تحصیل و تدریس کرده، به اطراف بلاد سیاحت می‌کند.

غرض آنکه تا سه سال در بلاد عجم سیر می‌کردند، تا آنکه بعد از زحمات زیاد که محمد علی میرزا، پسر فتحعلی شاه و سایر اولیای دولت کشیدند و مراسلات بین آنها و سلطان عثمانی بسیار واقع شد؛ بالاخره فرمان امان از سلطان عثمانی گرفتند و ایشان فرمان را برداشته مشرف به کاظمین شدند، و در بغداد نزد والی رفتند او هم نهایت احترام از ایشان نموده.

و از مضحکات آنکه: مفتی بغداد سؤال کرد که این مقدار عسکر را کشتید، چرا آنها را غسل ندادید و کفن ننمودید؟

شیخ در جواب گفت که: اگر اینها مسلم بودند، پس شهید شده‌اند و شهید را کفن نباید کردن، بلکه با لباس دفن شود. و اگر کافر بودند، تغسیل و تکفین کفار جایز نیست، تو چگونه مفتی هستی و حال آنکه این فرع را ملتفت نشده‌ای، پس مفتی مفحم شده جواب نداد.

الحاصل، شیخ مرحوم به این تدبیر از شرّ این واقعه خلاص شد و لکن اهل حلّه سخت مبتلا شدند؛ چرا که سلیمان پاشا که والی بغداد بود، چون قصّه حلّه را شنید جیش عظیمی ترتیب داده و روانه حلّه گردید. اهل حلّه جمع آمدند و نزد او رفتند گفتند: یکی از علمای نجف با اهل و عشیره و خدم و حشم خود آمد، و این واقعه از او صادر شد. و جماعتی از ما نیز بکشت و روانه نجف شد، و از آنجا به بلاد عجم فرار کرد.

سلیمان پاشا به حسب ظاهر قول آنها را قبول کرد، و لکن افواجی از عساکر نواصب مذهب بر حلّه گماشت و آنها را توصیه به اذیت و آزار اهل حلّه نمود و رجوع به بغداد کرد. عساکر نواصب هر روز ظلم و آزار به اهل بلد کردند، و اموال آنها را نهب می کردند، و متعرض اعراض آنها می شدند، و در سب و شتم مذهب کوتاهی نکردند. و هر چه اهل حلّه شکایت به سلیمان پاشا کردند به هیچ وجه جواب آنها نداد؛ و لذا چون مضطر شدند نااعلاج در مقام مجادله برآمدند و غوغا کردند، و پاره [ای] از عساکر را کشتند و ما بقی را از بلد حلّه بیرون کردند. پس چون خبر به سلیمان پاشا رسید او و برادرش اسعد بیک پاشا جیش عظیمی ترتیب دادند و با توپ و تفنگ روانه حلّه شدند، بعد از اندک زحمتی فتح آن بلده را کردند و اهل حلّه را قتل [عام] نمودند و زنهای آنها را بی عرضی کردند، حتی بر اطفال شیر خواره رحم نکردند، چنانچه نجیب پاشا با اهالی کربلای معلّی رفتار نمود.

وقعه ثانیه: تنازع و توافر ایشان با جناب آقا میرزا محمد اخباری است. و اجمال آن قصّه آنکه: آقا میرزا محمد اخباری مردی است جدّش از اهل استرآباد است، مستأ به عبدالصانع و پدرش عبدالنبی از اهل نیشابور است و از آنجا سفر به هندوستان کرده و در آنجا در روز دوشنبه بیست و یکم شهر ذو القعدة سنه ۱۱۷۸ میرزا محمد متولد شده و در آنجا نشو و نما کرده، پس به قصد حج بیت الله الحرام از هندوستان بیرون آمد، بعد از انقضای ایّام حجّ بیرون آمد مشرف به عتبات عالیات عرش درجات شد و مدّتی در نجف اشرف توقّف و مشغول تحصیل بود و از آنجا به کربلای معلّی هجرت کرد و مدّتی در آنجا توقف نمود، پس هجرت کرد به کاظمین علیه السلام و در کاظمین مجاور شد.

و این مرد در فضل و کمال نظیر نداشت، بلکه یتیمه روزگار بود. و در تمام فنون ید طولانی داشت و در هر علمی ماهر و از هر صنعتی بهره وافر داشت.

مصنّفات او بسیار است و هر کدام از مصنّفاتش که ملاحظه شود، خیال می شود که تمام

عمر را صرف آن نموده و غیر این علم ربطی نداشته، هشتاد کتاب تصنیف کرده در علوم مختلفه که اعجب آنها:

کتاب تسلیة القلوب است که به طرز کشکول شیخ بهایی نوشته شده؛ و کتاب سفینه در ده مجلد که هستند هزار بیت است؛ و کتاب المین فی اثبات امامة الطاهرین هزار بیت؛ و کتاب مینة المرتاد فی ذکر نفاة الاجتهاد که در آن کتاب جمع کرده کسانی که منکر اجتهاد بوده‌اند و ردّ بر آن نوشته‌اند از اصحاب ائمه علیهم السلام الی زمان خودش، کتاب بسیار کبیری شده؛ و کتاب کلیات الرجال؛ و کتاب تقویم الرجال؛ و کتاب مصادر الانوار فی الاجتهاد والاخبار؛ و کتاب فتح الباب الی الحقّ و الصواب؛ و کتاب شهاب الثاقب؛ و کتاب میزان التمیّز فی العلم العزیز؛ و کتاب دوائر العلوم و جداول الرسول و در این کتاب تمام علوم را جمع کرده به طرز عجیبی که مایه عبرت است و بسیار بزرگ است؛ و کتاب ذخیرة الالباب الی کل علم فیہ باب؛ و کتاب فصل الخطاب فی ردّ محمد بن عبد الوهاب؛ و کتاب مضه النور علی شایق الطور؛ و کتاب صارم التبار لفظ الفجار و فدا لاشراک کتاب بزرگی است؛ و کتاب رد بر نصارا؛ و کتاب تحفه که یک دوره فقه را نوشته است؛ و رساله مجالی الانوار؛ و رساله مجالی المجالی؛ و رساله نجم الولاية؛ و رساله شمس الحقیقة؛ و رساله حقیقة الاعیان فی معرفة الانسان؛ و رساله حقیقة الشهود فی معرفة المعبود؛ و رساله البرهان فی التکلیف و البیان؛ و رساله الحجر الملقم؛ و رساله الصحيحة بالحق علی من الحد و تزندق؛ و رساله کشف القناع عن عور الاجماع؛ و رساله حرز الحواس عن وسوسة الخناس؛ و رساله النور المقدوف فی القلب المشعوف؛ و رساله ظهر الفاضل بین الحقّ و الباطل؛ و رساله درالفريد و معراج التوحید؛ رساله حسن الاتفاق فی تحقیق الصداق؛ و رساله الشعر النارية فی اجوبة المسائل اللاریه؛ و رساله نشر الاخوان فی مسألة الغلیان؛ و رساله قسورة؛ و دیوان شعر عربی؛ و دیوان شعر فارسی؛ و رساله نفثة الصدور در ردّ صوفیه؛ و رساله قیسة العجول؛ و رساله انموذج المرتاضین؛ و رساله الاعتذار؛ و کتاب تحفة الامین و الدرّة السمین؛ و کتاب انساب العین؛ و کتاب موارد الرشد؛ و کتاب نبراس العقول؛ و کتاب قطع الاساس فی نقض اساس الاصول؛ و رساله النبا العظیم من آثار مکتبة الخاقان. و غیر اینها از رساله‌های کوچک و جواب مسائل بسیار نوشته، و بسیار مسلّط بر علم اعداد و جفر و طلسمات و شعبده بوده [است].

و شاهد بر این مدعا بس است آنکه سر اشبخدر سیهسالار لشکر روس را به جهت فتحعلی شاه آورد در تهران، چنانچه قصه او در ناسخ التواریخ مذکور است. و در تهران

خبر از وفات شیخ جعفر مرحوم، و مرض آن مرحوم، و شب وفات ایشان را داد، و در پشت بعضی از رسائل خود تاریخ وفات خود را ضبط کرده [است]. و از خصایص او آنکه بسیار شدید التعصب در طریقه اخباریه بود، و اعتقاد به فساد طریقه مجتهدین داشت، و دائماً الفاظ زشت و کلمات ناهنجار نسبت به بعضی از علمای مجتهدین می‌گفت، و نسبت تخریب دین و آیین به آنها می‌داد، و عداوت شخصی به مرحوم شیخ جعفر بی‌منتها داشت.

و سبب عداوت او آنکه: چون در این قرن اخیر طایفه اخباریه زیاد طغیان کرده بودند، و کتب علم اصول را با انبر و منقاش بر می‌داشتند، و دست خود را به آنها نمی‌گذاشتند، و معامله اعیان نجسه را با آنها می‌کردند، و جهال آنها سب و لعن نوع علما می‌کردند، و در صفحات عربستان و اماکن مشرفه بسیار شده بودند، و عوام را از جاده شریعت بیرون برده بودند؛ لذا مرحوم آقای بهبهانی چون در کربلای معلی طلوع نمودند و صیت فضل و زهد و کرامات ایشان عالم را گرفت، در مقام دفع و رفع آنها بر آمدند، تا آنکه ریشه آنها را از صفحات عتبات عالیات کنند. بعد از ایشان شیخ جعفر مرحوم، چون مجدّ در امر به معروف و نهی از منکر بود، سخت دنبال اخباریه می‌کرد و شاگردان خود و عوام را نهی از مجالس [ت] به آنها می‌نمودند.

و میرزا محمد مذکور را که در فضل و کمال یگانه روزگار بود و در بیان و تکلم و دلربایی و حید عصر شمرده می‌شد، به اسباب چینی خانه‌نشینی کردند، پس از آن او را از ناحیه عربستان راندند و به اطراف عالم نوشتند که: هر بلدی [که] وارد شود او را اعتنا نکنند، و علما او را به مجلس خود راه ندهند و با او مجالست ننمایند؛ و لذا میرزا محمد با آن کمالات، چون این حرکات را دید بسیار آزرده گشت و در مقام عداوت برآمد. و شیخ مرحوم را نسبت به بنی‌امیه می‌داد و تعبیر از او می‌کرد به فقیه آل مروان، و کلمات زشت درباره آن مرحوم در کتب و رسائل خود گفته، و در مجالس نسبت‌های عجیبه به ایشان بسیار می‌داد، تا آنکه در بلاد عجم بود که شنید شیخ جعفر مرحوم به ناحیه عجم حرکت کرده بسیار مشعوف شد. و در مقام آن برآمد که شیخ مرحوم را در مجالس عام مفتضح کند و به صحبت علمی و مباحثه مجاب نماید. و کراراً با آن مرحوم در حضور اعیان و علما مباحثه کرد، چون در بیان بسیار طرار بود و در فضل و کمال بی‌همتا شمرده می‌شد، در

مجالس مباحثه چنین اظهار^۱ داشت که شیخ جعفر مرحوم مغلوب شده و مفتحم آمده. و شیخ مرحوم بر عوام الناس می ترسید که شاید فریب او را بخورند و خیال کنند که او حتی در فقه و اصول اعلم از شیخ است؛ و لذا در خدمت سلطان ایران فتحعلی شاه فرمود که: کار من باید به مباحثه با این مرد اخباری فصل شود، و الا به مباحثه قاطع نزاع نشود. پس خبر به میرزا محمد دادند او هم قبول کرد، روزی را معین کردند که از شهر بیرون شوند و با یکدیگر مباحثه کنند، تا معلوم شود کدام غالب و کدام مغلوب، و کدام حق و کدام باطل می باشند.

پس پادشاه و عساکر و رجال دولت و جمعیتی از علما و اعیان بیرون رفتند و شب را بیتوته نمودند، تا آنکه صبح بعد از ادای فریضه مباحثه کنند، وزیر اعظم صدر اصفهانی که بی نهایت ارادت به شیخ جعفر مرحوم داشت، خوف آن نمود که مبادا میرزا محمد چون علم اعداد و طلسمات را داراست، کاری کند که شیخ جعفر مرحوم را صدمه آرد و سبب افتضاح ایشان شود؛ و لذا خفاء رفت و فساد این عمل را به سلطان گفت و عرض کرد: صلاح آن است که حضرت پادشاه امر کنند که: بر من معلوم شد که حق کیست و باطل کیست، باید مباحثه نشود و حرکت کنید و داخل شهر شوید. پس بر حسب حکم پادشاه فتحعلی شاه قاجار ترک مباحثه گفتند، و لکن هر یک خود را محق می دانستند و غیاباً و حضوراً با یکدیگر خصومت می کردند، و کلمات زشت به یکدیگر می گفتند، تا آنکه شیخ جعفر مرحوم از بلاد عجم حرکت کردند، بعد از دخول به نجف مدّتی زیست کردند، و در نجف اشرف دنیا را وداع گفتند.

میرزا محمد در تهران بود و دائماً آن مرحوم را سب و دشنام می نمود، و می گفت: «مات الخنزیر بالخنزیر»، چون مرض مرحوم شیخ خنازیر بود. و بعضی گویند که: این اخبار را شب وفات آن مرحوم در تهران اخبار به غیب کرده و لکن معلوم نیست، اگر چه ممکن است و از افعال او بعید نیست.

غرض آنکه، میرزا محمد در تهران اعتباری پیدا کرد و بعد از آنکه سر اشبخدر سرعسکر روس را آورد و اولیای دولت که این قدرت را از او دیدند سخت بترسیدند

۱. در اصل: «ظاهر».

و گفتند: کسی که چنین قدرتی را دارد از هر که دلگیر شود، او را با اشبخدر به یک پهلوی بخواباند؛ و لذا کمر عدوات او را بستند و پادشاه را ترساندند و گفتند: اگر این مرد در این شهر بماند، خوف آن است که ضرری به پادشاه یا شاهزادگان برساند، باید به یک نحو او را اخراج کرد؛ و لذا خواهشانه از او درخواست کردند که به عتبات بروید مشغول دعاگو باشید، چون میرزا محمد وارد بغداد شد، در زمانی بود که اسعد پاشا [و داوود پاشا] بر سر وزارت و حکومت بغداد با یکدیگر نزاع داشتند، اسعد پاشا چون از آمدن آقا میرزا محمد مطلع گشت، بنای مراوده با ایشان [را] گذاشت و طرح الفت و دوستی را انداخت که شاید او را مدد کند که بر خصم خود فایق آید.

داوود پاشا چون آقا میرزا محمد را آزموده بود سخت بترسید و از پی بهانه می‌گشت که اذیتی به آقا میرزا محمد بنماید. از آن طرف چون میرزا محمد بعد از ورود به کاظمین محراب و منبری پیدا کرد و مرید و اتباع به هم زد و در منبر و مجالس خود سب و لعن شیخ جعفر مرحوم می‌کرد. و چون مرحوم خلد آشیان آقا سید محمد مجاهد دو مرتبه سفر بلاد ایران کرده، این مرتبه اول بود که مراجعت نمود، و در مرتبه دوم در بین راه مرحوم شد.

در مرتبه اول که از بلاد عجم مراجعت کرد در کاظمین مشرف شد و این غوغا را دید میرزا محمد را نهی فرمود از تعرض شیخ و شتم ایشان، میرزا محمد مرتدع نشد، بلکه اسباب آزار آقا سید محمد را فراهم کرد، آقا سید محمد به کربلای معلی مشرف شد و جناب آقا شیخ موسی را که پسر شیخ جعفر بود و بعد از والد مرحومش فقیه و سرآمد علمای عصر بود، آگهی داد از کردار آقا میرزا محمد، مرحوم آقا شیخ موسی بی درنگ جماعتی از اهل نجف برداشته و به کمال جلالت و شوکت وارد کاظمین علیه السلام گشت. و در آنجا انجمنی از علمای آن بلد مثل مرحوم سید عبد الله شبر، و شیخ اسد الله، و سید محمد مجاهد ترتیب داد. و در آنجا سؤالی نوشتند از مرحوم شیخ موسی سؤال کردند که چه می‌فرمایید درباره میرزا محمد اخباری که لایزال سب علما کند، ایشان جواب نوشتند که: قتل او واجب است و هر که در قتل او شریک شود، من ضامن هستم بر او بهشت را. و این حکم را علمای دیگر امضاء کردند [و] به دست یکی از گماشتگان سید عبد الله شبر دادند [و] بر مردم عوام قرائت کردند.

چون داوود پاشا که از پی بهانه می‌گشت این واقعه را شنید آن هم امداد کرده عوام را

شورانید، جماعتی که از نجف حرکت کرده با عوام و اشرار کاظمین و بغداد جمعیتی زیاد جمع شدند. و در همان شب میرزا محمد اخباری به کشته شدن خود اخبار کرده، چنانچه در نسخ التواریخ نقل کند: پس اطراف خانه او را گرفتند و او را پاره پاره و قطعه قطعه نمودند، و در مقابر قریش دفن نمودند.

وقعه سیم: منازعه ایشان است با ملا محمد کلید دار روضه حیدریه - علی ساکنها آلف التحیه و الثناء - این ملا محمد از اولاد ملا عبدالله تونی است که صاحب حاشیه منطق است. و این ملا محمد ابا عن جد از زمان دولت صفویه در این ارض اقدس بوده‌اند، منصب عظمی را داشته‌اند، تا زمان شیخ جعفر کبیر که نوبت کلید داری روضه مقدسه به این مرد می‌رسد.

سابق اشاره شده که: چون وهابیه کربلای معلی را قتل کردند، اهل نجف بسیار ترسناک شدند؛ و لذا شیخ جعفر مرحوم عباس حداد را که یکی از شجعان و اشرار نجف بود با جماعتی گماشته و سلاح جنگ به جهت آنها ترتیب داده که اطراف نجف را حفظ کنند و از دور ملتفت باشند که اگر وهابیه قصد نجف کنند، اینها جلوگیری کنند و اهل بلد را ملتفت نمایند.

و ایضاً سابق اشاره شد که: هر چه این عباس و شیخ مرحوم سعی کردند که سید محمود ربحاوی را شریک خود کنند، سید راضی نشد و متعذر شد که من در وسط بیابان هستم و باید ناعلاج با وهابیه مدهانه کنم و اظهار خشونت ننمایم و الا در معرض تلفم. پس مرحوم شیخ قدری از سید محمود دلگیری پیدا کرد، تا آنکه مقدمه خواهر سید محمود رخ داد، چنانچه اشاره شد.

و شیخ مرحوم همین عباس حداد را فرستاد رفتند و او را ظاهراً بدون اذن شیخ کشتند، بعد از کشته [شدن] سید، ملا محمد کلید دار سابق الذکر، چون خواهر زاده سید محمود بود، در صدد خون خواهی برآمده و هر کجا از اصحاب شیخ جعفر مرحوم را می‌دید آزار می‌داد. و معتمین عرب را که اطراف شیخ بودند و به اصطلاح ذکر متسمّا شده بودند، هر کجا می‌دید و می‌توانست به قصد هلاکت آنها را شکنجه می‌کرد. در مقام آن بود، بلکه عباس حداد را به دست بیاورد و او را به قصاص برساند. و خود شیخ جعفر مرحوم را نسبت ناملایم می‌داد، گاهی می‌گفت: آقا میرزا محمد اخباری اعلم ناس است به انساب

عرب، و او می داند که این مرد از بنی امیه است؛ و لذا حکم داد تا سید کریم عزیز جلیل را کشتند. و گاهی می گفت که: محمد بن عبد الوهاب رئیس، برادر است با شیخ. و روزها حکم می کرد تا آنکه ابواب صحن شریف را مغلوق می کردند و در طوسی را باز می گذارد، تا آنکه طریق آمد و شد منحصر باشد، پس هر یک از اصحاب مرحوم شیخ جعفر از آن طرف عبور می کردند غلامان خود را می گفت آنها را آزار دهند و می گفت: ای ذکر تی سالم راه می روی و حال آنکه خون سید محمود در شکم شماست. و چون شیخ مرحوم به مرض خنازیر بعد از شش ماه از شهادت سید محمود از دنیا رفت. این مطلب هم اسباب تغییر شده دائماً ملا محمد می گفت از باطن سید است.

غرض آنکه، در این چند ماه که شیخ مرحوم بعد از کشته شدن سید محمود زنده بود بسیار تعب کشید از دست ملا محمد، چون از این عالم به عالم دیگر شد، ملا محمد بنای عداوت را با ولد اکبر و ارشدش فقیه عصر مرحوم شیخ موسی گذارد و نهایت آزار و اذیت را می کرد، تا آنکه قصه قتل آقا میرزا محمد اخباری واقع شد و اسعد پاشا نهایت عداوت را با جناب شیخ موسی پیدا کرد، او را دعوت کرد به بغداد؛ بلکه در خانه خودش شیخ موسی را به قتل برساند، شیخ مرحوم ادراک این معنا را نمود، از بغداد خفیه از راه غیر معروف فرار کرد به حله رفت. اسعد پاشا از حاکم حله شیخ را طلب کرد، او در جواب گفت: این امر ممکن نیست، مگر آنکه عسکر زیادی بفرستی و الا اهل حله در جهاد در رکاب او کوتاهی نخواهند کرد، پس عسکر روانه کرد. شیخ چون ادراک این معنا نمود از حله فرار کرده به نجف آمد.

این مطلب بهانه به دست ملا محمد داد، بنای مراسله را گذارد با اسعد پاشا که اگر جیش روانه کنی من شیخ موسی را خواهم مأخوذ داشت، چون شیخ مرحوم احساس این معنا کرد ناعلاج به بعضی از اعراب اهل دغاره پناه برد، کلمه اهل علم متشتت شد، ولایت نجف خالی ماند. ملا محمد بعضی را فرستاد تا آنکه شیخ موسی را به نجف برگرداند، باز در مقام آزار بر آمد و مکاتبه و سعایت نزد اسعد پاشا می کرد، تا آنکه اسعد پاشا از دنیا رفت و داوود پاشا که خصم او بود و سالها بر سر حکومت بغداد با او نزاع داشت به جایش بنشست.

و چون که این داوود پاشا با جناب شیخ موسی مرحوم نهایت و داد را داشت، به جهت

اینکه شیخ او را از حبس عساکر ایران خلاص فرموده بود - چنانچه قصه آن در ناسخ التواریخ مسطور است -؛ و لذا مرحوم شیخ موسی قوّت گرفته، بلکه تمام ذکرت قوی دل شدند. و یکی از آنها تفنگ برداشته روز روشن وارد رواق مطهر شده، ملا محمد در آنجا نشسته بود که ناگهان تفنگ را گشوده گلوله بر دهن ملا محمد زد از عقب سرش بیرون رفت. طایفه معتمین و اتباع آنها که ذکرت نام داشتند مسلح شدند و اولاد ملا محمد و اتباع آنها که شمرت مسماة گردیده بودند غرق سلاح گردیدند. و مناره‌ها و بام صحن مقدّس و خانه‌های عالی را سنگر کرده، چند روز مشغول جنگ و جدال و قتل و نهب شدند. ملا یوسف پسر ملا محمد به جای پدر بنشست و در مقام خونخواهی پدرش ملا محمد و خالویش سید محمود بر آمده و هر روز فتنه و قتل و نهب می‌بود و بر زوّار و عابرین کار سخت شده [بود]. طایفه ذکرت را مرحوم شیخ موسی اسلحه و آلات حرب و مخارج جنگ آماده می‌کرد، و طایفه شمرت را ملا یوسف متکفل مخارج آنها می‌شد.

و در ضمن طرفین اموال مردم را به تاراج می‌بردند و اعراض و نفوس مردم در مقام تلف بود، تا آنکه داوود پاشا بر حسب خواهش مرحوم شیخ موسی، ملا یوسف را عزل کرده و عباس حدّاد را که اوّل از اشرار او بود و بعدها رئیس مرابطین شد و بعدها رئیس ذکرتها گردید به منصب کلیدداری نصب نمود. او هم تمام شمرت را از نجف بیرون کرد و نهایت آزار به آنها داد، تا آنکه بالاخره یکی از طایفه شمرت به لباس تبدیل نزد او آمد نوکر و خادم او شد - عباس حدّاد ندانست که این مرد از طایفه شمرت است - چند ماهی نزد او بود خوب تدارک کار خود دید و طایفه شمرت مخفیاً یک یک داخل بلد شدند؛ چون تدارک خود را دیدند روزی همین شمردی که خادم عباس حدّاد شده بود، در یکی از حجرات صحن اقدس عباس حدّاد را به اعانت یک نفر دیگر سر بریدند و خون او را در طشتی ریختند و جماعتی از شمرت جمع شدند ابواب صحن شریف را مسدود کردند، پس آن طشت خون را در میان نهادند و نان و خیار در میان آن طشت خورد کرده و مثل تلید تمام آن خون را خوردند.

پس ذکرتها ملتفت شدند در خانه مشایخ جمع آمدند و لامه حرب سر خود آراستند و شمرت مکمل گردیدند و جدال بپا شد، تا آنکه ملا یوسف عاجز شد؛ و لذا نزد مشایخ رفته اعتذار از ما ماضی خواسته، مرحوم شیخ موسی گنااهش را عفو نمود و دو مرتبه کلید

داری را به او دادند، لکن بعد از آن باز نزاع ذکرت و شمرت در میان بود، هر روز به یک بهانه مشغول می‌شدند، هر وقت قدری خرجی آنها کم^۱ نموده به بهانه نزاع اموال زوّار و مجاورین را تاراج می‌کردند، تا آنکه کم کم به دست یاری حکومت عثمانی در این زمان قدری کمتر شده و لکن هنوز خون سیّد محمود رحباوی در جوش است و این دو طایفه خبیثه مشغول کشتار از یکدیگرند.

الحاصل، مرحوم شیخ جعفر بعد از آنکه مستقل در ریاست شده و این اسفار را کرده و این واقعات رخ داده، در ماه مبارک رجب المرجب سنه ۱۲۲۸ مبتلا به مرض خنازیر شده و بعد از چند روز که آثار مرگ را معاینه کردند، شیخ موسی پسر اکبر و ارشد خود را وصی خود قرار داد، و مردم را امر به اطاعت او فرمود و داعی حق را لبیک گفت [و] در مدرسه [ای] که خود آن مرحوم بنا کرده بودند، دفن شدند.

و ایشان را مصنفات بسیار است و اشهر آنها کشف الغطاء است که دلالت بر نهایت فقاقت آن مرحوم دارد.

و در این مقبره کثیری از علما که تمام از اولاد شیخ جعفر کبیرند مدفونند: مثل فقیه عصر خود آقا شیخ موسی که پاره از حالات و کردار ایشان گذشت، بعد از والد مرحوم خود رئیس و متبع گردیده و در سنه ۱۲۴۱ وفات کرده و در همان مقبره دفن گردیدند. و مثل شیخ محمد پسر شیخ جعفر مرحوم که بعد از مرحوم شیخ موسی رئیس گردیدند و صاحب تصانیف می‌باشند و در سنه ۱۲۴۸ وفات نمودند. و بعد از او جناب شیخ علی بن شیخ جعفر مرحوم ریاست نموده، و ایشان در فقاقت بی نظیر بوده‌اند و در سنه ۱۲۵۳ وفات فرمودند. و بعد از ایشان فقیه عصر خود شیخ حسن صاحب انوار الفقاظه که از فقهای معروفین می‌باشند، و بعد از مرحوم شیخ علی ریاست کرده‌اند و در سنه ۱۲۶۲ وفات کرده در مقبره مذکوره دفن شده‌اند. و اولاد اینها مثل شیخ جعفر بن شیخ علی، و شیخ محمد بن شیخ علی، و شیخ مهدی بن شیخ علی و امثالهم که هر کدام از اساطین دین مبین بوده‌اند در آن مقبره دفن شده‌اند که حالات هر یک از آنها و رفتارشان بسیار است و قضایای تاریخیه بسیار دارند، و لکن در این مختصر رساله به همین مقدار اکتفا شد.

۱. در اصل: «کمی».

و دیگر از مقابر معروف مقبره شیخ طوسی است. و این مقبره واقع است در مسجدی که نسبت به آن جناب دارد، اسم مبارک ایشان محمّد است، پسر حسن بن علی طوسی در سن بیست و سه سالگی از اراضی طوس به بغداد وارد شد و در خدمت جناب شیخ مفید - اعلی الله مقامه - حاضر شدند. و بعد از آنکه شیخ مفید از دنیا رفت، در خدمت سید مرتضی - نور الله مرقده - حاضر شدند، تا آنکه در فنون فضایل و فواضل از علوم شرعی و عقلیه کامل آمده، مشغول تصنیف و تألیف و تدریس شدند. پس به واسطه فتنه بغداد و آزار واذیت به ایشان، کتب ایشان را سوزانیدند و کرسی که بر آن می‌نشستند آتش زدند - چنانچه قصه ایشان در کتب رجال و سیر مسطور است -؛ و لذا ایشان را تاب درنگ در بغداد نماند به نجف اشرف مشرف شدند و در آنجا رحل اقامت انداختند. چون هفتاد و پنج سال از عمر ایشان گذشته شب دوشنبه بیست و دوم شهر محرم سنه ۴۶۱ روحشان به عالم قدس طیران کرد و در خانه خود دفن شدند و مابقی خانه را مسجد کردند که الی الآن معروف است به مسجد طوسی. و مصنفات ایشان زیاد است و لکن اشهر آنها تهذیب و استبصار است. و قبر مؤثر آن مرحوم از مقامات معلومیه است و الی الآن مشهور است و مردم به زیارت آن می‌روند.

و در نزدیک قبر شیخ طوسی قبه و بارگاه سید جلیل صاحب کرامات منوره آقا سید مهدی بحر العلوم است، اگر چه حال این نوع از علمای امامیه معروف و مشهور است و محتاج به بیان نیست، و لکن من باب تبرک به اسم مبارک ایشان پاره از حالات آن مرحوم را نقل کنیم.

ایشان پسر آقا سید مرتضی بن آقا سید محمّد حسنی حسینی طباطبایی، جدّ ایشان از اهل بروجرد است و از آنجا هجرت به کربلای معلی نموده، و در آنجا توطن فرموده، و اولاد و احفاد ایشان در کربلای معلی ساکن شدند.

از جمله آنها آقا سید مرتضی بود و ایشان از فحول علما شمرده می‌شدند و مراتب کمالیه بسیار نسبت به ایشان دهند، و در شب جمعه ماه شوال سنه ۱۱۵۵ جناب آقا سید مهدی مرحوم در کربلای معلی متولد شده‌اند، و در کنف والد خود تربیت یافته، و اوایل زمان رشد نزد ایشان تحصیل علوم شرعیه نموده‌اند. پس از آن در محضر جماعتی از مشایخ، مثل صاحب حدائق حاضر گردیدند، و از کربلای معلی به نجف اشرف مشرف

شدند، و نزد شیخ مهدی فتونی، و شیخ محمد تقی دروقی، و امثالهم که در نجف بودند حاضر گردیدند.

پس کَرّه ثانیه مراجعت به کربلا معلی نمودند و در خدمت استاد کلّ آقا باقر بهبهانی اصفهانی مشغول تحصیل شدند، تا آنکه چنان گوی سبقت را ربودند که تمام اهل کره ارض اعتراف به اعلمیت ایشان نمودند، حتّی خود آقا باقر مرحوم چون پیرمرد شده بودند و احتمال زوال ملکه اجتهادیّه از خود می دادند، بنای تقلید سیّد را گذاردند. پس سیّد مرحوم مراجعت به نجف اشرف کردند و در آنجا بنای تدریس را گذاردند، و علمای عصر تمام در محضر ایشان حاضر می شدند، تا آنکه در اواخر عمر به مکه معظمه مشرف شدند و سه سال در آنجا مشغول بودند و بر اهل مذاهب اربعه از اهل سنت تدریس می کردند. و در این مدت که در عراق و مکه معظمه بودند آن قدر کرامات و خارق عادات از ایشان بروز کرده که قابل احصا نیست.

رساله های عدیده در حالات ایشان مرقوم شده، بعضی از معاصرین در کتاب معدن الشرف فی مشاهیر علما النجف کرامات آن مرحوم را جمع آوری کرده، و قضایای غریبه از اخبار به مغیبات و خدمت اجنه به ایشان و حضور ملایکه نزد آن مرحوم و تشرف به خدمت امام زمان علیه السلام بسیار نقل نمودند.

آنچه مایه تعجب است آن است که: علمای معاصرین با آن مرحوم، تماماً مسلم داشته اند تشرف ایشان را به خدمت امام زمان علیه السلام، و تمام اعمال ایشان تصحیح می کرده اند و احدی خدشه در اخبارات آن مرحوم نمی کرده، حتّی آنکه چون می فرمود که: این مکان قبر حضرت هود و حضرت صالح است و این مکان قبر میثم است یا این مقام اسطوانه چندم است از اسطوانات مسجد کوفه، تماماً قبول می کردند. و کلمات آن مرحوم را به منزله نصّ ائمه هدی می دانستند و این نحو انقیاد را تا به حال به جهت احدی از علمانیفتاد، نه قبل بر ایشان، نه بعد بر ایشان؛ بلکه تصرّفات غریب و عجیب در خانه خدا و مکه معظمه کرده اند. و حدود طواف را تعیین کرده اند و پارچه های کوچک از سنگهای غیر معدنی که سجده بر آنها بنا بر مذهب شیعه صحیح است در میان سنگهای مسجد نصب کرده اند که امر بر حجاج شیعه سهل باشد، با آنکه آن زمان سلاطین عصر جرأت بر این گونه اعمال نداشتند، کثیری از علمای عامّه را به مذهب امامیه داخل کرده، بسیاری از یهود را مسلم

کرده‌اند. سفری در ذوالکفل به جهت محاجه با یهود رفته، و از کیفیت محاجّه و تکلم آن مرحوم ظاهر شود که نهایت اطلاع را بر کتب یهود داشته‌اند و جماعتی از آنها را مسلم نموده‌اند.

جناب آقا سیّد جواد عاملی در قصیده مدح و رثاء ایشان کرامات آن مرحوم را به نظم آورده، هر که از معاصرین ایشان ذکر اسم مبارک آن مرحوم کرده، مبالغات غریبه نموده، از بس در آن زمان کرامات آن مرحوم مسلم بوده، جماعتی را اعتقاد بوده که این صاحب الامر است، تا بعد از فوت آن مرحوم از اعتقاد خود برگشتند.

غرض آنکه، کمالات ایشان قابل حصر و جمع نیست، در هر علمی که تکلم می‌نمودند استاد اوّل آن علم شمرده می‌شدند، تفسیر و فقه و کلام و اصول و حدیث و علوم غریبه و معقول تمام را به نحو اکمل دارا بوده‌اند. و لکن مصنفات [ایشان] بسیار کم است، منظومه در فقه نوشته‌اند که مسما به دُرّة النجفیه است که هر شعری را فقها به منزله نصّی پنداشته‌اند، در کتاب جواهر الکلام و دیگر کتب به آنها استدلال کنند. و مصایح را در فقه مرقوم داشته‌اند، و فوایدی در اصول نوشته‌اند و لکن تمام ناقص است. و ایشان بعد از مراجعت از مگّه معظمه اندکی در نجف اشرف مکث فرمودند، پس در سنه ۱۲۱۲ جان به جانان سپرد و در مقبره نزدیک قبر شیخ طوسی - اعلی الله مقامه - مدفون گردیدند.

و بعضی دو شعر نسبت به امام زمان - عجل الله فرجه - داده‌اند که در رثای ایشان انشاء فرموده‌اند - و العهده علیه - و اشعار این است:

لله قبرك من قبر أحلّ به علم النبیین من نوح و من خلف
ففي حياتك اشراع لما شرعوا و في مماتك موت الدین و الشرف

و در این مقبره جماعتی از علما که از اولاد و احفاد بحر العلوم می‌باشند مدفونند، مثل: مرحوم آقا سیّد رضا بن آقا سیّد مهدی، و آقا سیّد حسین و امثالهم که هر کدام از اینها از اساطین بوده‌اند و قضایای تاریخیه بسیار دارند، چون بنا بر اختصار است به همین مقدار قناعت شود.

و دیگر از مقابر معروف مقبره صاحب جواهر است که در محله عماره نزدیک مقبره شیخ جعفر مرحوم است، اسم آن مرحوم شیخ محمد حسن پسر مرحوم شیخ باقر است. اجداد ایشان از اهل اصفهان هستند و از طرف مادر منتهی به مجلسی - علیه الرحمه -

می‌شود. و آن مرحوم متولد شدند در نجف، نزد والد خود تربیت شده‌اند، پاره‌[ای] از علوم عربیت را نزد آن مرحوم تحصیل کرده، پس مشرف به کربلای معلی شدند و مدّت قلیلی درک حضور آقای بهبهانی اصفهانی کرده‌اند، و درک حضور سیّد بحر العلوم فرموده، و اغلب تحصیل ایشان نزد شیخ کبیر شیخ جعفر مرحوم بوده، و زمانی در حضور مرحوم آقا سیّد جواد صاحب مفتاح الکرامه تحصیل فرموده، مدّتی نزد اولاد شیخ جعفر مرحوم مثل شیخ موسی، و شیخ محمّد حاضر گردیده، و بیشتر از زمان در مجلس شیخ مهدی ملاّ کتاب حاضر شده‌اند، تا آنکه گوی سبقت را ربوده و صفحه عتبات عالیات منحصر به ایشان گردید. و مجلس درس ایشان از مجالس عظیمه گردیده، تمام علما و مجتهدین در آن مجلس حاضر می‌شدند.

و از مصتفات آن مرحوم کتاب جواهر است که اغلب آن را در حال فقر و پریشانی نوشته‌اند. و دیگر از مصتفات ایشان کتاب نجاه العباد است و ملحقات آن از زکات و خمس و صوم و حج و احکام اموات و ارث. و رسائل و کتب آن مرحوم، مانند مصاحف محفوظ است. در عالم عالمی نیست که مستغنی از کتب آن مرحوم باشد و اخلاق حسنّه ایشان ضرب المثل است، بسیار کریم الطبع و حسن الخلق و نظیف بوده‌اند و در ملابس و مآکل قدری مسرف بوده‌اند؛ و لذا مردمانی که همیشه از پی دست آویز می‌باشند که به علمای راشدین جسارت کنند، دائماً اظهار حقد و حسد می‌کرده‌اند و نسبت‌های ناپسند به ایشان می‌دادند؛ بلکه حضوراً گاهی ایراد می‌کردند که چرا این البسه را می‌پوشید و در اغذیه اصراف کنید و مراعات حال فقرا و ضعفا را نکنید.

و ایشان می‌فرمودند: اینها از مال فقرا نیست، بلکه هدایای مردم است که به جهت من آورده‌اند و راضی نیستند به کسی دیگر دهم.

از این جهت بود که این شیخ جلیل القدر با آن کثرت زحمتش در علوم شرعیه، مرجع کلّ مسلمین نگردیدند؛ بلکه در زمان ایشان هر بلدی تقلید علمای بلد خود را می‌کردند و وجوه و حقوق را نزد آن مرحوم نیاوردند، مگر قلیلی که به مقدار کفاف خودشان بوده. و در زمان آن مرحوم آب قنات نجف خشک شد؛ و لذا ایشان به اطراف عالم نوشتند و اموال از اطراف به جهت آب جاری کردن در نجف بسیار جمع شد، و لکن هر چه زحمت کشیدند آب جاری نشد - چنانچه سابقاً ذکر شد -.

و در زمان آن مرحوم سید کاظم رشتی که از تلامذه شیخ احمد احسائی بود در کربلای معلّی طلوع کرده، و جمع زیادی اطراف او را گرفتند و بنای فتنه و فساد و تخریب مذهب جعفری را گذاردند. و مرحوم صاحب جواهر بسیار زحمت در قلع و قمع آنها کوشید و لکن ثمر نکرد، چون سید کاظم علاوه بر آنکه مرید بسیار داشت با اولیای دولت عثمانی طرح رفاقت انداخته بود و با آنها کمال مراوده را داشت؛ و لذا بسیار محترم بود و نهایت آزار و اذیت را نسبت به شیخ جواهر می کرد، بلکه اصحاب سید کاظم چهاراً کلمات سوء نسبت به شیخ و سایر علما می گفتند. یک زمانی سید کاظم رشتی به نجف مشرف شد و رسولی نزد شیخ محمد حسن جواهر فرستاد که اگر اعتراف به اقاویل من نداری، بیا با من مباحله نمایید، تا معلوم شود که کدام بر حق و کدام بر باطل می باشیم. و طریق مباحله آنکه: هر دو با یکدیگر می رویم در مناره های متعلّق به صحن اقدس و خود را از بالای مناره به زیر می اندازیم، هر کدام سالم ماندیم و از افتادن آسیبی ندیدیم آن بر حق است و دیگری بر باطل.

صاحب جواهر به او پیام فرستاد که: شما بروید و خود را از مناره به زیر بیندازید، اگر آسیبی ندیدید، اوّل کسی که ایمان به شما و اراجیف شما آورد من باشم. و اگر تلف شدید که مادّه نزاع قطع شود.

چون این جواب را شنید و مردم او را مضحکه کردند دیگر درنگ در نجف نکرده، به کربلای معلّی شتافت و اصحاب خود را می گفت او را دعوت کردم به مباحله و او امتناع کرد.

غرض آنکه، بعد از ریاست تامّه شیخ و تبدیل نهایت فقر و شدت به نهایت غنا و وسعت، در غرّه شهر شعبان المعظم سنّه ۱۲۶۶ به رحمت ایزدی پیوست و ایشان را در جنب مسجدی که منتسب به آن مرحوم است دفن کردند. و قبّه و بارگاهی به جهت آن قبر ساختند و تزئین به کاشی نمودند، و الی الآن باقی است و مردم به زیارتش می روند. و دیگر از مقابر معلومه؛ مقبره خلد آشیان آقا سید باقر قزوینی و مرحوم خلد آشیان آقا سید مهدی قزوینی است.

و مجمل حال آنها آنکه: مرحوم جنّت مکان آقا سید احمد قزوینی یکی از علمای مشهور نجف اشرف بودند و معروف به تقوا و سداد و ورع اجتهاد گردیده اند. و خواهر

مرحوم جنت مکان سید مهدی بحر العلوم که از زنهای معروفات است و در علمیت نسبت اجتهاد به آن مرحوم می‌دهند، زوجه آقا سید احمد بوده، و آقا سید احمد مرقوم در زمان سید بحر العلوم به قصد زیارت حضرت امام رضا علیه السلام از نجف بیرون رفته، بعد از نائل شدن به فیض زیارت از راه قزوین عبور کرده، تا تجدید عهده از اقارب و خویشان خود کند. اهالی قزوین وجود ایشان را غنیمت دانسته و آن مرحوم را در قزوین نگهداری کردند، و ایشان در همان بلد داعی حق را لیبیک گفتند.

و در نیمه همان شب، مرحوم خلد آشیان شیخ حسین نجفی که از اوتاد شمرده می‌شدند و ذکر ایشان گذشت، نزد سید بحر العلوم آمدند و در را کوبیدند. چون سید مطلع بر آمد شیخ مذکور شد، شتابان نزد او آمد که آیا چه واقعه واقع شده که در این نیمه شب شیخ حسین اینجا آمده، چون سؤال کردند شیخ حسین فرمود: خواب بودم در عالم رؤیا دیدم نعشی را از در صحن وارد کردند و جماعت مشیّعین زیاد بودند، و لکن من آنها [را] نشناختم، به غیر از آقا سید مرتضی که پسر عموی آقا سید مهدی بحر العلوم بود. و چون سؤال کردم این نعش کیست، گفتند: نعش سید احمد است.

بحر العلوم چون این را شنید بسیار تعجب کرد که ناگهان سید مرتضی که ابن سید مذکور وارد گردید و او هم خواب را گفت، بدین طریق گفت: که خواب عجیبی دیدم و عین همین خواب را نقل کردند. و فرمود: از آن جماعت کسی را نشناختم، مگر شیخ حسین نجفی را، چون نعش را طواف دادند در ایوان مطهر نزد عتبه در رواق دفن کردند، چون زمانی گذشت قاصدی آمد و خبر داد که در همان شب آن مرحوم به رحمت ایزدی پیوسته، بعضی از علمای نجف خدمت بحر العلوم عرض کردند: خوب است که آن محل معین را که شیخ حسین و آقا سید مرتضی می‌گویند نبش کنیم، تا واقع مکشوف گردد.

سید مرحوم این رأی را پسند کرد و حکم نمود تا آن محل را حفر کردند، دیدند نعش آن مرحوم ترو تازه گذارده، تمام مردم نجف آمدند و مشاهده کردند، و جماعتی از حضار آن واقعه این قصه را نقل کردند.

غرض آنکه، این سید احمد دو پسر داشتند: یکی آقا سید باقر و یکی آقا سید حسن، هر دو از علما بودند. و لکن آقا سید باقر صاحب کرامات و خارق عادات شمرده می‌شدند، و در سنه ۱۲۴۷ که طاعون عالم را گرفت، این سید جلیل همّت غریبی کرده، تمام

کوچه‌های نجف را موکل گماشته که شب و روز در آن کوچه باشند و دیگهای آش و شوربا آماده کرده، متصل ساعت به ساعت در خانه‌ها می‌رفتند که اگر میتی پیدا کردند آن را حمل می‌کردند و در صحن مطهر می‌آوردند، و اگر محتضر می‌یافتند شوربا به او می‌خوراندند. و طاعون اشتداد یافته هر که را گرفت به دو ساعت نکشید.

و این سید جلیل خود در صحن نشسته آن اموات را غسل می‌داد و تکفین می‌کردند و بر آنها نماز می‌کرد دفن می‌نمودند. تا آنکه سید مرحوم خبر داد که من مبتلا خواهم شد و از دنیا بروم و بعد از من دیگر کسی مبتلا نخواهد شد، و هر که مبتلا شده باقی می‌ماند، و همان قسم بود که فرمودند. آن مرحوم داعی حق را لبیک گفت، ایشان را در خانه [ای] در محله عماره دفن کردند، و در آنجا قبه و بارگاه و ضریح ساختند و الی الآن از مزارات معتبره است، و مردم نذورات در آنجا برند.

و بعد از آن مرحوم اموال خطیره نزد ایشان مانده بود که تمام مجهول المالک بود، از اموال طاعون زدگان باز ماند و هیچ کس ورثه آنها و مقدار آنها را ندانست. این اموال از دراهم و دنانیر و نقره و زینت و فروش و اوانی تمام به دست میرزا جعفر پسر مرحوم آقا سید باقر افتاد، او هم آنها را ارث خود فرض کرده. مرحوم آقا سید مهدی پسر آقا سید حسن که برادر زاده آقا سید باقر بود، در نهایت تقوا و سداد و ورع و اجتهاد یگانه عصر شمرده می‌شد، از پی فرصت می‌گشت که این ااث را به فقرا برساند و صرف در مصرف مال مجهول المالک نماید. ناگهان آقا سید جعفر پسر مرحوم آقا سید باقر را سفری پیش آمد، چون از نجف بیرون رفت، آقا سید مهدی که دنبال فرصت می‌گشت تمام آن اموال را برداشته تقسیم به فقرا کرده، چون آقا سید جعفر برگشت به نجف و زمین را خالی دید، بنای معادات را با آقا سید مهدی گذاشت؛ و لذا آقا سید مهدی دیگر نتوانست در نجف بماند، ناعلاج حرکت کرده در حله ساکن شدند. و در آنجا به نهایت فقر و فاقه گذرانید، تا آنکه صیت فضل و زهدش عالم را گرفت، کم کم مرجع وجوه گردیدند. و در این مدت که در حله بودند، نسبت کرامات به ایشان بسیار دادند. و گویند: کراراً به خدمت امام زمان - عجل الله فرجه - رسیده و حکایات عجب آمیز زیاده از حد احصا نقل کنند. و مرقد منور حمزه بن قاسم بن علی بن حمزه بن حسن بن عبد الله بن عباس بن علی بن ابی طالب - علیه الصلاة والسلام - که در نواحی حله است و علما رجال توصیف کنند، سید مرحوم

تعمیر و ترویج نمودند، بعد از آن که سالها منکر این قبّه و بارگاه بودند و به زیارت نمی‌رفتند. و گویند: این امر به اشاره امام زمان - عجل الله فرجه - واقع شد.

غرض، چون سید بسیار عظیم گشت، از بلده حله مراجعت به نجف اشرف نمود و حوزه درس و ریاست را آراست، نزدیک بود که تمام اهل عصر منقاد و ذلیل وی شوند که ناگهان واقعه [ای] رو [ی] داد که اسباب بد نامی آن مرحوم گشت.

و کیفیت آن واقعه آنکه: سید کاظم رشتی به نجف مشرف شد و در خانه سید منزل کرد و مدتی در آنجا بود، و مرحوم آقا سید مهدی چون بسیار مهذب الاخلاق بودند و سید کاظم مهمان ایشان شده بود، اکرام او بسیار نمودند.

این مطلب سبب اتهام ایشان شد، مردم گفتند که: شیخی شده، هر چه من بعد برائت جست ثمر نکرد، تا آنکه در سنه ۱۳۰۰ به مکّه معظمه مشرف شدند، و در مراجعت و با میان حجاج افتاد؛ و لذا حجاج را نزدیک بلد سماوات قرنطین گذاردند و آقا سید مهدی در آنجا داعی حق را لبیک گفته، نعش او را حمل کردند به نجف اشرف آوردند، در جنب مقبره مرحوم آقا سید باقر عم گرامش دفن نمودند و قبّه و بارگاهی به جهت آن مرحوم بنا کردند، مقابل قبّه صاحب جواهر و الی الآن مشهور است، مردم زیارتش روند.

و مصنفات آن مرحوم زیاد است، از آن جمله: کتاب بصائر المجتهدین فی شرح تبصرة المتعلمین؛ و کتاب موهب الافهام فی شرح شرایع الاسلام؛ و کتاب نفایس الاحکام؛ و کتاب قواعد؛ و رساله فلک النجاة؛ و رساله وسیلة المقلدین؛ و رساله موارد؛ و رساله لمعات البغدادیه در رضاع؛ و رساله مناسک و منظومه در فقه، و این کتب تماماً در فقه مرقوم شده. و کتاب فرائد الاصول؛ کتاب روایح الاصول؛ و کتاب مذهب الاصول؛ و کتاب وارد الاصول؛ و رساله فی علم الاستعداد فی الملكة الاجتهاد؛ و رساله در حجة خبر واحد؛ و منظومه در اصول؛ و رساله آیات الاصول؛ و رساله در شرح حدیث ابن طالب^۱ که روایت از حضرت صادق علیه السلام کنند؛ و کتاب مضامیر الامتحان فی علم الکلام و المیزان؛ و رساله قلائد؛ و رساله آیات المتوسمین؛ و رساله در

۱. و ابن طالب قسمتی از نخله خرماسست که با چوب آن پیغمبر صلی الله علیه و آله ازاله نخامه از مسجد فرمودند. و حضرت صادق فرموده اند که: از این خبر فواید کثیره فهمیده شود. و سید مذکور هشتاد فایده از آن خبر استنباط کرده و آنها را در رساله [ای] جمع نموده و سید بحر العلوم در منظومه اشاره به خبر مذکور نموده اند، به لفظ «منه».

ابطال کلام نفسی؛ و رساله در تفسیر سوره حمد؛ و رساله در تفسیر سوره قدر؛ و رساله در تفسیر سوره اخلاص؛ و کتاب صوارم الماضیه فی رقب الفریقۃ الهاویۃ ردّ بر عامّه نموده؛ و کتاب مشارق الانوار فی حلّ مشکلات الاخبار؛ و رساله در انساب عرب؛ و کتاب شرح قوانین؛ و کتاب معارج در اخلاق؛ و کتاب مختصر در علم کلام؛ و شرح منظومه تجرید؛ و کتاب قواعد الحساب؛ و شرح بر الفیه ابن مالک؛ و مفتاح الافعال در علم نحو؛ و حاشیه بر شرح تفتازانی در صرف؛ و شرح بر مطول. و غیر اینها از رسائل و کتب عدیده نوشته، تا آنکه به رحمت ایزدی پیوست. و عمر ایشان در دار دنیا هفتاد و هشت سال بود.

و در همین سنه ۱۲۳۰ شیخ نوح که یکی علمای نجف بودند و معروف به زهد و علم می شدند، ایضاً در میانه حاج به مرض وبا از دنیا رفت، و نعش ایشان را روز بعد از حمل نعش سیّد مهدی قزوینی به نجف وارد کردند، و در کوچه نزدیک در شرقی صحن اقدس که معروف است به عقد البوس دفن کردند، و مقبره آن مرحوم الی الآن موجود است و مردم قرائت فاتحه بر آن می کنند.

و از جمله مقابر نجف، مقبره آقا سیّد حسین ترک است آذربایجانی. آن مرحوم از اهل قریه تبریز است و اهل آن قریه تمام یا اغلب سادات صحیح النسب و بسیار فقیر می باشند. سیّد مرحوم بعد از آنکه مدّتی در بلاد عجم تحصیل کرد، هجرت به نواحی عتبات عالیات نمود و از شدّت فقر و فاقه مکرّر قصد مراجعت به بلاد خود نمودند و هر دفعه عایق و مانعی پیدا شد و ایشان را از این قصد باز داشت. و آن مرحوم بسیار حریص بوده اند در امر تحصیل، حتّی در زمان ریاست بسیار مجّد در تدریس بوده اند.

غرض آنکه، مدّتی در نزد صاحب جواهر، و آقا شیخ محمّد، و آقا شیخ حسن - پسران مرحوم شیخ جعفر کبیر - تحصیل کردند. و برهه [ای] از زمان درک حضور شیخ المشایخ شیخ انصاری - علیه الرحمه - را فرمودند، تا آنکه صفات کمالیه و اخلاق حسنه و زهد و علم آن مرحوم عالم را پر کرد و نام نیک در صفحات ترکستان منتشر گردید. و از اطراف حمل اموال خطیره به جهت ایشان نمودند و ایشان هم در عطایا خودداری نکردند، کم کم امر تدریس نجف قائم به وجود آن مرحوم شد، علما و فضلا در محضر ایشان بی حساب حاضر می شدند و اطراف و نواحی بلاد شیعه پر شد از شاگردان آن مرحوم، تا آن که مرض فلج بر مزاج آن مرحوم مستولی شد، پنج سال به همین نحو مبتلا بودند. و بعضی از بستگان

ایشان آن مرحوم را اسباب دخل خود قرار دادند، گاه گاهی ایشان را به عنف از منزل بیرون می‌آوردند و در مجلس درس حاضر می‌کردند و طایفه [ای] گرد آن میّت متحرّک را می‌گرفتند و چنین به خرج مردم می‌دادند که مرض آن مرحوم بهبودی حاصل شده، و در ضمن اخذ وجوهات و اموال فقرا را می‌گرفتند و دنیای خود را آبادان می‌نمودند، تا آنکه در شب شنبه بیست و سیم شهر رجب المرجب سنه ۱۲۹۹ دنیا را وداع گفته، و از دست اذیت آن جماعت فسّاق سراق پرست، و در جنب مقبره مرحوم خلد آشیان آقا سیّد باقر قزوینی - که سابق اشاره شد - دفن شدند. و بر مرقد ایشان قبه و بارگاهی ساختند و در این زمان از مقابر معروفه می‌باشد.

و دیگر از مقابر معروفه، مقبره مرحوم شیخ راضی است و ایشان اصلاً از اهل قراء نجف می‌باشند و یکی از فحول فقهای شیعه شمرده می‌شوند و از تلامذه اولاد شیخ جعفر کبیرند، مثل: شیخ محمّد، و شیخ علی، و آقا شیخ حسن. و در زمان فقر خود کثیر السفر بوده‌اند، دائماً در اطراف صحاری از پی زاد و توشه سفر می‌کردند، تا آنکه به مرور و دهور نام نیک و فضایل ایشان گوشزد خاصّ و عامّ گردید، حوزه تدریس ایشان مجمع فضلی عرب و عجم گردید و اموال و حقوق از اطراف نزد ایشان حمل می‌شد، تا آنکه در شب آخر شعبان سنه ۱۲۹۰ منادی حقّ را لبیک گفتند و در خانه [ای] نزدیک مقبره شیخ جعفر کبیر دفن شدند، و قبه و بارگاه به جهت ایشان ساختند و در این زمان از مقابر معروفه است.

و دیگر از مقابر، مقبره فاضل ایروانی است. اسم ایشان ملاّ محمّد از اهل ایروان است. در اوایل شباب به نجف اشرف وارد شدند، چند سال نزد جدّ امّی مؤلّف آخوند ملاّ محمّد رودباری که از علمای معروف و در زهد یگانه عصر بود مشغول تحصیل گردیدند، بعد از فوت آن مرحوم در مجلس مرحوم آقا سیّد حسین ترک حاضر می‌شدند، تا آنکه گوی سبقت را از هم عصران خود ربودند، بعد از فوت مرحوم آقا سیّد حسین مرجع تمام بلاد ترکستان گردیدند و حمل اموال خطیره [به جهت ایشان] می‌شد [و] ایشان هم در عطایای چیزی فرو گذار نکردند، و در شب چهارشنبه دوم شهر ربیع الاول سنه ۱۲۳۳ روح او به عالم قدس طیران نمود و در مقبره‌ای که در جنب مدرسه خود آن مرحوم بنا کرده بودند، دفن شدند.

و از جمله مقابر مشهور است، مقبره خلد آشیان آیت الله فی هذه الاعصار حاجی

میرزا محمد حسن شیرازی است. توصیف ایشان در این ازمه از قبیل روشنائی روز است و تاریکی شب در میان علمای امامیه من البدایة الى النهایة، هیچ کس مانند ایشان سلطنت و مطاعیت پیدا نکرد. سلاطین عالم منقاد و ذلیل بودند نزد ایشان، اوامر و نواهی ایشان مثل قضای آسمانی مجری بود و احدی را قدرت بر مخالفت ایشان نبود. تفصیل حالات ایشان را کسی جمع کند، کتاب بسیار بزرگی خواهد شد.

مجمّل حالات آن مرحوم آنکه: ایشان از بزرگ زادگان دارالعلم شیراز می باشند، در سنّ طفولیت مشهور به جودت ذهن و بلندی فهم بودند، زمانی در آن بلده تحصیل مراتب کمالیه کردند، پس از آنجا هجرت کرده به دارالسلطنه رفتند و در آنجا درک فیض مجلس حاجی محمد ابراهیم کلباسی را کردند، چون صاحب اشارات از دنیا رفت، در مجلس مرحوم خلد ایشان آقا میر سید حسن مدرس، عموی والد مؤلف که اوّل فعل آن شمرده می شدند و در زهد و تقوا سلمان عصر و اباذر دوران بودند حاضر شدند و مدّتی در خدمت ایشان تهذیب اخلاق و تحصیل علوم شرعیّه و عقلیه کردند، تا آنکه به نصّ مرحوم آقا میر سید حسن - نورالله مضجعه - صاحب ملکه اجتهادیه شدند.

و در سال ۱۲۶۱ هجری به قصد زیارت عتبات عالیات از اصفهان بیرون شدند و در نجف وارد گردیدند و در مجلس درس صاحب جواهر حاضر می شدند، بعد از پنج سال صاحب جواهر به رحمت ایزدی پیوست و ایشان در مجلس مرحوم شیخ مرتضی انصاری حاضر شدند و تا پانزده سال در خدمت آن مرحوم بودند، تا آنکه در سنه ۱۲۸۱ شیخ دار فانی را وداع گفته، فضلالی آن عصر در تعیین اعلم خلاف کردند، هر گروهی گرد شخصی را گرفتند و ریاست عامّه منقسم گردید بین علمای آن عصر؛ مثل: شیخ مهدی نجفی، و شیخ راضی، و شیخ جواد نجفی، و آقا سید محمد تقی طباطبایی و آقا سید علی صاحب برهان قاطع، و آقا سید ترک، و حاجی ملا علی پسر حاجی میرزا خلیل، و شیخ محمد حسین کاظمینی، و آقا سید حسین بحر العلوم، و آخوند ملا محمد ایروانی، و حاجی میرزا حبیب الله رشتی از علمای بلاد و دیگر قسمتی بردند و طایفه به آنها گرویدند.

و در میان آنها اصحاب مرحوم حاجی محمد حسن شیرازی از همه کمتر بودند و آن چند نفر که اطراف ایشان بودند، اگر چه از فضلا و علما شمرده می شدند و لکن بسیار فقیر و بی اعتبار در انظار اهل دنیا می بودند، تا آنکه کم کم شدّت اهتمام آن مرحوم در تدقیق

مسائل و حسن اخلاق ربّانی و امور دیگر باعث بر آن شد که مردم بالطبع منقاد ایشان شدند و اصحاب آن مرحوم قوّت گرفتند، تا آنکه در سنه ۱۲۸۷ سلطان ممالک ایران ناصرالدین شاه به قصد عتبه بوسی حضرت اسد الله الغالب علیه السلام به نجف اشرف مشرف شد، علمای آن بلده شریفه تماماً به استقبال پادشاه رفتند و بنای مراوده را با او گذاشتند، غیر از مرحوم میرزا که فرمود: ماها طلبه و محصل می‌باشیم ما را چه کار است با سلاطین. ناصرالدین شاه چون اسم مبارک ایشان را شنیده بود، اخلاق کریمه آن مرحوم را نیکو می‌دانست، خواسته کار شد که زیارت ایشان کند. مأمورین به حضور جناب میرزا شتافتند و اخبار کردند که سلطان شیعه طالب ملاقات شما شده و بر شما لازم است که او را دیدار کنید، میرزای مرحوم جواب داد که: من مرد طلبه هستم و لیاقت حضور سلطان ندارم. این استنکاف آن مرحوم از حضور در مجلس سلطنت گوش زد شاه شد، شاه بسیار متغیّر گردید و فرمان داد که البته باید من او را ملاقات نمایم، مأمورین شتاب زده نزد آن مرحوم رفتند و صورت واقعه را بیان کردند و گفتند: چاره نیست به جز آنکه شما شاه را دیدار کنید.

مرحوم میرزا همان جواب اوّل را اعاده کردند که: مرا چه کار است با سلاطین، من مردی هستم درویش و بینوا تاب درنگ در مجلس سلاطین را ندارم، هر چه جدّ کردند ثمر نکرد، علمای دیگر توسط کردند و مفسد این امتناع را گوش زد مرحوم میرزا نمودند، باز ایشان جواب اوّل را اعاده کردند و هیچ اعتنایی به این تهدیدات و تدبیرات نفرمودند. بالاخره چون مأمورین اصرار پادشاه را دیدند و زیادتی انکار آن مرحوم را مشاهده کردند، به التماس و خواهش آن مرحوم را ترضیه نمودند که در حرم محترم مشرف شوند و پادشاه هم در همان زمان مشرف شود و در آنجا دیداری حاصل گردد. و آن مرحوم بعد از موافقت استخاره تن به قضا دادند و در عصر روز جمعه شانزدهم شهر رمضان المبارک به حرم مشرف شدند و بعد از زیارت در بالای سر مقدّس مشغول نماز جعفر طیار گردیدند. و چون پادشاه وارد شد، بعد از زیارت خدمت ایشان مشرف شد، قدری صبر کرده تا آنکه نماز آن مرحوم به اتمام رسید، سلطان بر ایشان سلام داد و آن مرحوم جواب دادند و احوال پرسى کردند. پس ناصرالدین شاه عرض کرد: اگر فرمایشی باشد حاضرم، هر چه اصرار کرد که بلکه آقا از ایشان خواهشی نمایند آن مرحوم به غیر از توصیه به

عدالت و رفع جور و ظلم از رعیت چیزی نفرومودند، پس وداع کردند و مراجعت فرمودند. بعد از آن ششصد تومان به رسم هدیه از جهت آن مرحوم روانه کرد، با آنکه عطایای ناصرالدین شاه به علمای دیگر هر کدام دویست تومان بود؛ مع ذلک میرزای مرحوم این مبلغ را قبول نکرد، بعد از اصرار بی اندازه و التماسهای بی حد ایشان قبول کردند و آن پول را به فقرا و ضعفا تقسیم کردند.

و این مطالب اسباب وقع و اعتبار آن مرحوم شد و در نظر مردم و سلاطین عظیم گردید، مأمورین عثمانی چون این امور را مشاهده کردند بی نهایت نزد آن مرحوم خاضع شدند. و این اوّل سببی بود که هم عصران را از قوّه معارضه انداخت و ریاست آن مرحوم کالمسلم گردید. و از اطراف دنیا وجوهات بریه به جهت آن مرحوم بی اندازه روانه نمودند، و آن مرحوم هم در اعطاء آنها خودداری نکرد، هر که را به قدر احتیاجش عطایی می فرمود، کم کم علمای معارضین یک یک از میان رفتند و کلیّ منحصر در فرد شد. چون ریاست کامل شد و وجوه مانند سیل به جانب آن مرحوم آمد، اشرار بلده نجف اشرف که از بقایای بنی امیه و بنی عباس و هنوز در این اراضی طّیبه خون ریزی و فساد می کنند، به خیال افتادند و طمع ایشان به جوش آمد هر روز عنوانی را پیش گرفتند و در خانه آن مرحوم می رفتند و به تهدید و توعید حقوق فقرا را می گرفتند و صرف شرارت و معاصی خود می کردند.

از آن جمله آنکه: چون دولت عثمانی از نفوس رعیت عسکر می گیرد و هر که خواهد عسکر نشود، باید سیصد تومان [بدهد] که دیگری را به جایش عسکر نمایند. و این طایفه اشرار هر کدام از دزدی و راهزنی این مبلغ را جمع کنند و تسلیم مأمورین عثمانی کنند، و از قید عسکری خود را رها نمایند. و اگر راهها امن باشد و راهزنی نشود، شبانه دزدی کنند و خانه و اموال مردم را بچاپند و خود را رها کنند. و اگر این هم میسر نشد، جماعتی جمع شوند و در خانه تجّار و متمولین روند، آنها را توعید به قتل کنند و هر چه ممکن شود از آنها بستانند، و یا آنکه در خانه علما و بزرگان مذهب روند و آنها را آزار کنند که مال فقرا نزد شماست و ماها فقیر هستیم و در قید عسکری افتادیم ما را رها کنند؛ و لذا مرحوم میرزا [را] به این عنوان بسیار اذیت می کردند، من جمله روزی سیّد محمّد پسر سیّد سلمان ذکرتی، و محسن ابوشعب، و جماعتی دیگر از الواط و اشرار که هر کدام در خبائث گوی

سبقت را از سنان بن انس ربوده بودند، جمع شدند بر در خانه مرحوم میرزا دقّ الباب کردند. چون در را گشودند یک مرتبه هجوم در خانه مرحوم میرزا کردند و در اندرون خانه داخل شدند، در حالتی که مرحوم میرزا با عیالات خود مشغول نهار خوردن بودند، آن مرحوم مضطرب شده، اوّل زنهارا مستور نمود، پس مقابل آنها ایستاد که چه خواهند. گفت: چرا این نحو داخل خانه من شدید و آن قوم شریر بنای فحش را گذاردند، آنچه توانستند در ذکر عرض و ناموس و ناسزا به اموات آن مرحوم کوتاهی نکردند و می‌گفتند: تو مرد عجمی نانجیبی هستی، در بلاد ماها آمده رئیس شده و اموال جمع کرده‌اید و زن و فرزند به هم زده‌اید و تعیش می‌کنی در کمال راحت، و ماها مردمان عرب که تمام نجیب و صاحب عشیره و قوّه هستیم، باید در قید عسکری باشیم. اگر چنین کنی و مراعات ماها نکنی، البته تو و مابقی عجمها را خواهیم کشت [و] زنهای شما را چنین و چنان خواهیم کرد. هر چه مرحوم میرزا التماس کرد که کنار روید، تا آنکه این زنهارا به گوشه روند و خود را مستور کنند، به جز ناسزا و فحش جوابی ندادند.

مرحوم میرزا فرمودند: اگر مرا نخواهید از بلد شما بیرون روم، در جواب شتم و فحش دادند و پدر مادرش را ناسزا گفتند. آن مرحوم چاره [ای] ندید به جز آنکه فرمود: امروز و امشب را به من مهلت بدهید، یوم آتیه اگر به میل شماها رفتار نکردم هر چه خواهید بکنید، آنها قبول کردند و از خانه بیرون شدند.

مرحوم میرزا چون صبح شد پیش از آفتاب مخفیاً بیرون رفتند، و از راه کوفه در کشتی سوار شدند به کربلای معلی مشرف شدند، و کسی تعیین کردند تا آنکه تمام عیالات ایشان را حرکت داده و در کربلا به ایشان ملحق کردند، و [از] آنجا به کاظمین به قصد آنکه به بلاد ایران روند و در مشهد مقدّس حضرت رضا علیه السلام توطّن کنند، چون در کاظمین علیه السلام ساکن شدند استخاره کردند که به سرّ من راه مشرف شوند موافق آمد و حرکت به خراسان منهی شد؛ و لذا حرکت به آن ناحیه مقدسه فرمودند. و این واقعه در سنه ۱۲۹۱ واقع شد. و چون مرحوم میرزا در آن ارض اقدس ساکن شدند خبر به آفاق پیچید، از اطراف عالم فضلا و طلاب شدّ رحال کردند و گرد آن مرحوم جمع شدند، به اندک زمانی سرّ من راه [را] یکی از بلدان معتبر کردند، و مجمع اهل علم و فضل شد.

و در ضمن فاضل ایروانی مرحوم شد، بلاد ترکستان که تمام مقلدین فاضل مذکور

بودند رجوع به مرحوم میرزا نمودند. و شیخ محمد حسین کاظمینی که مرجع تمام اعراب بودند از دنیا برفت، تمام اعراب رجوع به مرحوم میرزا کردند. شیخ زین العابدین مازندرانی که مرجع تمام هندوستان بودند وفات نموده، تمام آن نواحی رجوع به آن مرحوم کردند، تا آنکه بالاخره عالم در عالم منحصر گردید به وجود آن مرحوم، و وجوهات بریه به مقدار خراج ممالک عدیده و حمل به سرمن راه می شد. و مرحوم میرزا در هر بلدی وکیل تعیین کردند و شهریه به جهت فقرا و بلدان قرار دادند، و فقرا و محتاجین از اطراف عالم قصد آن مرحوم می کردند، هر که از هر کجا خدمتش رسید مستغنی و مقضی المرام مراجعت می کرد. و اسم مبارک ایشان در تمام دنیا و منابر و محافل به خیر و خوبی برده می شد، سلاطین عالم تحف و هدایا به جهت ایشان به رسم ارمغان می فرستادند. و مردم درباره آن جناب اعتقادات غریبه پیدا کردند، و فوج فوج از اطراف به زیارتش می شتافتند و خانه و منزل ایشان را یکی از اماکن مشرفه می دانستند، و نسبت علم کیمیا و تسخیر ارواح و تشرف به خدمت امام علیه السلام به ایشان می دادند، و هر که به خدمتش رسید چون برگشت مدّعی مشاهده کرامت از آن جناب می شد.

غرض آنکه، به حدّی رسید سلطنت و ریاست که حکمران دولت روم و ایران و روس و انگلستان و افغانستان گردید؛ بلکه در تمام ممالک عالم هر کجا مسلم و شیعی مذهب پیدا می شد آن مرحوم در آن مملکت حکمرانی می فرمود، و حکم ایشان مقدم بر حکم سلطان آن مملکت بود.

از آن جمله قصّه دخاتیّه بود، و مجمل آن قصّه آنکه: دولت انگلیس تشکیل شرکت اتحادیه کرده به ریاست رجی و امتیاز دخانیه ایران را از سلطان آن زمان ناصرالدین شاه گرفت، و از اتباع دولت انگلیس بی حساب فرنگیان وارد در خاک ایران شدند، و هر کدام در هر بلدی انبیه عالیه بنا کردند و اتباع و خدم و حشم بسیار فراهم آوردند و بنای فساد و تعدی را گذاردند، هر زارع و رعیتی که قدری تنباکو و تن کشت نمود، تمام آن را ضبط می کردند، به عنوان آنکه در هر صد من هفتاد و پنج من از دولت است و ما آن را اجاره کرده ایم.

و در ضمن از مملکت انگلستان در خفا حمل اسلحه به سر حدّات ایران می کردند. و بنای آن داشتند که در زمان قلیلی ریشه دولت ایران را بر کنند و آن مملکت را اضافه به ممالک خود کنند و اولیای دولت از بس رشوه گرفته بودند، تمام این عیوب و مفاصد را

چشم می‌پوشانیدند و پادشاه را اغفال می‌کردند و کمال همراهی و همدستی را با فرنگیان می‌نمودند. مردمان متدین ایران که این واقعه را دیدند، هر چه به دولت شکایت کردند، اولیای دولت آنها را از دور سلطان پرانند؛ و لذا آنها را علاج کیفیت حال را به عرض جناب میرزا رسانیدند، ایشان بعد از نصیحت به دولت و ارائه مفاسد این عمل و بی‌اعتنائی دولت، ناعلاج حکمی مرقوم فرمودند که: «الیوم استعمال تنن و تنباکو محاربه با امام زمان علیه السلام است».

و آن حکم را نزد بعضی از مخصوصین خود به تهران روانه کردند و آن ورقه را چاپ کردند به اطراف بلدان ایران فرستادند. مردم ایران حکم آن مرحوم را آسمانی می‌دانستند، شرب دخان را بر خود حرام دانستند، و قلیانها را شکستند، و قهوه‌خانه‌ها را بستند، ورعیت زراعت تنباکو و تنن را موقوف داشتند، و تجار از خرید و فروش آن امتناع کردند، و مردم یک مثقال از آن نخریدند. شرکت رجی چون این عمل بدید و ملاحظه خسران خود نمود به دولت شکایت کرد. چون پادشاه از این واقعه اطلاع یافت و از مفاسد این اعمال مطلع نبود، اولیای دولت چنین به خرج دادند که این مفاسد از بزرگان مذهب است که غرض آنها اخلال به امر دولت است و خیال فساد و شورانیدن رعیت بر دولت دارند؛ و لذا ناصرالدین شاه حکام بلدان را امر کرد که بر علما سخت بگیرند و آنها را ولو آنکه اخراج بلدان نمایند سرکوبی کنند. و در خود تهران فرمان داد تا علما را احضار کردند، و آنها را تهدیدات گوناگون نموده و آقا میرزا حسن آشتیانی را که سرآمد علمای تهران بود حکم به اخراج فرمود. و چون جناب آقا میرزا حسن خواستند از تهران بیرون روند مردم هجوم عام کردند نگذاشتند حرکت کنند و بر حکومت شوریدند، بعضی از اولیای دولت که حظّ وافر از رشوه رجی برده بودند، عساکر را فرمان داد به مسلمانان تفنگ بزنند، حسب الامر به مسلمانان تیر انداختند و طایفه [ای] از مسلمانان بی‌گناه را هلاک ساختند. چون پادشاه از این واقعه خبردار شد و از اطراف بلاد هم تلگرافات رسید که همه جا شوریدند و هر چه سعی کردیم پیش نرفت؛ و لذا در مقام برآمد کم مفاسد این معامله را دیدار کرد، پس ناعلاج معامله را فسخ نمود و خسارت رجی را تدارک کرد. و نهایت اعتذار را از مرحوم میرزا بخواست و دولت از دست رفته را دو مرتبه به دست آورد و مردم را به راحت انداخت.

این مجمل آن قصه بود، تفصیل آن زیاد است. کتابی یکی از علمای تلامذه مرحوم میرزا در این باب مرقوم داشته تفصیل آن را رقم کرده، قریب بیست هزار بیت کتابت است، هر که خواهد آن را ملاحظه کند. و بعد از انقضای این قصه رعب و عظمت مرحوم میرزا در قلوب سلاطین و اعیان زیاده از سابق گردید، و ارادت مردم به آن جناب به اضعاف بر سابق گردید. بعضی از جهال طلبه که در سرّ من راه بودند، چون حشمت و بزرگواری رئیس خود را ملاحظه کردند، فی الجمله درع تقیه را دریدند و مانند سابق احتراز از اهل سرّ من راه نکردند و آنها را در مجالس و محافل خود راه دادند، کم کم آن قوم عنود مطلع بر بعضی از کردار و رفتار آنها که منافی با مذهب اهل بیت سنت بود گردیدند. و بنای ناسازگاری را گذاردند، رفته رفته پیراهن حیا را دریدند و از حقوق مرحوم میرزا غمض عین کردند، شبها با یکدیگر نشستند و مشورت در آزار و اذیت طایفه شیعه کردند، با آنکه اهل سرّ من راه قبل از ورود مرحوم میرزا به آن ارض اقدس، تماماً [از] فقرا و ضعفا بودند و به برکت آن وجود محترم اکثر آنها ملی و صاحب مال و دارای آلا ف و الوف شدند و تجار و اغنیا پیدا کردند؛ مع ذلک تشکر این نعمتها را نکردند و اظهار خبائث و حسن سریره خود کردند. روزی به بهانه جزئی هجوم عام کردند، جماعتی از طلاب را به قصد هلاکت آزدند و با چوب و چماق اطراف خانه‌ها و مدرسه را محاصره کردند و خواستند در حمام زنانه هجوم کنند و بی‌عصمتی بنمایند، بعضی از آنها مانع شدند. چند شب مردمان شیعی مذهب از کسبه و طلبه و غیرهم خواب راحت نکردند، و مرحوم میرزا در نهایت خوف زندگانی می‌کردند و حکومت بلد هم جلوگیری از آن قوم شریر ننمودند، تا آنکه این خبر در اطراف مشتهر گردید.

اهل قصبه بلده که نزدیک سرّ من راه می‌باشند و تمام شیعه مذهب هستند مطلع شدند، جماعتی لبس اسلحه نمودند به سرّ من راه مشرف شدند به جهت حفظ مرحوم میرزا. و اصحاب ایشان چند روزی توقف کردند، چون این خبر منتشر گردید تمام عراق عرب از بغداد و کاظمین و کربلا و حله و غیرها دفعة واحدة بر حکومت شوریدند. و از بلاد ایران غوغا بر خواست، پادشاه ایران ناصر الدین شاه در مقام عتاب با دولت عثمانی بر آمد. حکومت عثمانی ناعلاج در مقام بر آمد مأمور روانه کرده و اشرار آن ناحیه را سرکوبی کردند، بعضی را حبس و بعضی را نفی بلد نمودند.

و در ضمن سفرای دولت که در بغداد [بودند]، هر کدام اظهار خدمتی کردند. فی الجمله، اهل سرّ من راه ساکت شدند، لکن در خفاء هر چه پیشرفت می‌کردند از آنها کوتاهی نمی‌کردند. و شبها سنگ در خانه مرحوم میرزا و اصحاب ایشان می‌ریختند؛ و لذا علمای نجف چون سماع این نا امنی را نمودند، قرار بنابرین نهادند که بالاتفاق حرکت کنند و این وجود اقدس را از سرّ من راه حرکت دهند، پس جماعتی از علما حرکت کردند و به سرّ من راه مشرف شدند و مدّتی توقف کردند، و لکن مفید نیفتاد و مرحوم میرزا حرکت نکردند و عذر آنها را [خواستند]، دو مرتبه معاودت کردند به نجف اشرف. و بعد از انقضای این فتنه سلطنت و ریاست آن مرحوم کامل تر شد و اسم ایشان در دول اروپا و آسیا و آفریقا و آمریکا بیشتر گشت. و از اطراف عالم تحف و هدایا لا تعد و لا تحصی به جهت ایشان روانه شد، تا آنکه در شب چهارشنبه بیست و چهارم شهر شعبان المعظم سنّه ۱۳۱۲ داعی حقّ را لبیک گفته و عالم امکان را متزلزل ساخت. و نعش آن مرحوم را از سرّ من راه به نجف اشرف حمل نمودند و در ورود به بغداد و کاظمین و کربلا و نجف قیامت عظمی بپا شد. [و] تمام مردم از رجال و نساء، کوچک و بزرگ، ضیع و شریف، سنی و شیعی، کفار و مسلمین، مأمورین دولت و غیرهم تشییع جنازه آن مرحوم نمودند و در نجف اشرف در مدرسه نزدیک در طوسی دفن نمودند و مقبره ایشان را تزئین نمودند و ضریحی بر مرقد آن مرحوم نصب کردند. و در تمام عالم مجالس فواتح و تعزیه خوانی به جهت آن مرحوم گذاردند، و ریاست آن مرحوم متشتت بین علما گردید و کلمه مجتمعه متفرق شد. و مقبره آن مرحوم یکی از مزارات معتبر گردید به زیارتش روند.

این مجمل حال آن مرحوم و بعضی از مقابر مشهوره بلده نجف بود. و قبور علمای غیر مشهور زیاده از حدّ احصاست، اگر کسی جمع کند کتاب مستقلّی گردد بسیار بزرگ. و همچنین در وادی السلام قبور علما و اکابر و سلاطین و اشراف بسیار است که اگر کسی حالات تاریخیه آنها را جمع کند، مجلّدات کثیره خواهد گردید.

و الحمد لله و له المنة، فارغ شدم از تألیف لؤلؤ الصدف فی تاریخ النجف در یوم پنجشنبه شانزدهم شهر محرم الحرام سنّه ۱۳۲۲ با کمال پریشانی و اختلال و تشتت امور و استیصال و عدم اسباب و نداشتن کتاب؛ مع ذلک به حمد الله تعالی رساله شد جامع،

و عجاله گردید کامل، با آنکه کلمات علما و مورّخین در این باب بسیار متشتت بود، و جمع آنها بسیار مشکل می نمود. و ذلک من فضل الله علينا اهل البيت و انا الاقل سيّد عبد الله اصفهانی بن سيّد محسن بن سيّد باقر بن سيّد علی بن میر اسماعیل سرواری، از اولاد حسین اصغر بن علی بن حسین بن ابی طالب علیه السلام.

أولئك آبائي فجئني بمثلهم إذا جمعنا يا جرير المجامع

و مرجو از اخوان مؤمنین، آنکه حین مطالعه این اوراق مرا به ذکر خیر یاد کنند، [و اغلاط را] به قلم عفو خود اصلاح فرمایند.

جغرافیای خوزستان

عبدالله بن مصطفی قلی خان (اعتماد السلطنه)
به کوشش سیّد محمود مرعشی نجفی

سرآغاز

رساله موجود، کتابچه معلومات عبدالله بن مصطفی قلی خان (اعتماد السلطنه) قره گزلو،^۱ است که مدت دو سال و نیم در عربستان «خوزستان ایران» ساکن بوده است. وی در این نوشتار، وضعیت راه‌های بین خرم‌آباد تا دزفول و نیز اوضاع شهرهای خوزستان را در ربیع الاول سال ۱۳۰۸ گزارش نموده است. نسخه خطی این اثر به شماره «۱۷۶۰۰» در گنجینه جهانی کتابخانه بزرگ آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی - رحمه الله علیه - در قم موجود است. معمولاً این گونه رساله‌ها به علت حجم اندک، جداگانه چاپ و منتشر نمی‌شود؛ مگر در مجموعه‌ای که چند رساله با یکدیگر در یک جلد چاپ و منتشر گردد. تاکنون افزون بر ۱۳۰ رساله کوچک که بیش‌تر آنها به فارسی نگاشته شده و در کتابخانه بزرگ آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی (ره) موجود می‌باشد، از سوی واحد انتشارات این کتابخانه چاپ و منتشر گردیده است.

در این رساله مطالب بسیار جالبی پیرامون شهرهای خوزستان آمده که از نظر

۱. عبدالله خان قره گزلو «ساعد السلطنه»، سردار اکرم، امیر نظام پسر مصطفی قلیخان اعتماد السلطنه از خوانین طائفه قره گزلوی همدان که از متولیان و مالکان طراز اول ایران بوده، در سال ۱۳۱۰ هجری یعنی دو سال پس از نگارش این گزارش به علت انقلابی که در همدان صورت گرفت، به دلیل دخالت خوانین قراگزلو، دولت چندین نفر از آنان از جمله عبدالله خان ساعد السلطنه را به تهران آورد و از امیر تومانی عزل نموده، زندانی کرد. سپس در کابینه ابوالقاسم خان ناصرالملک به طور موقت عهده‌دار وزارت دارایی شد و در سال ۱۳۳۳ هجری در کابینه عبدالمجید میرزا عین الدوله که بیش از چهارماه نخست وزیری وی طول نکشید، عبدالله خان امیر نظام، وزیر دارایی بود «شرح حال رجال ایران، ۲/ ۲۹۶-۲۹۷».

جامعه‌شناختی و مردم‌شناسی فوق‌العاده اهمیت دارد؛ به ویژه برای پژوهشگرانی که در مورد تاریخ و جغرافیای استان خوزستان در حال تحقیق می‌باشند. یادآوری این نکته بایسته است که مؤلف ظاهراً از لحاظ علمی کم‌بهره بوده و متن رساله با اغلاط املائی همراه می‌باشد و چون باید عین متن رساله را می‌آوردیم، هیچ‌گونه تصرّفی در آن اعمال نمودیم. امید است دانشوران عزیز خود به این موضوع پی برده و این اشکالات را بر ما ببخشایند.

مطالب این رساله، در سیزده فصل بدین ترتیب آمده است:

فصل اوّل: در هوای عربستان «خوزستان»؛

فصل دوم: در باب رودخانه و وسعت ولایتی؛

فصل سوم: در وضع حکومت کل و جزء عربستان «خوزستان» و وضع مالیات دیوانی؛

فصل چهارم: در باب قشون عربستان «خوزستان»؛

فصل پنجم: در حالات حویزه؛

فصل ششم: در حالات دزفول؛

فصل هفتم: در حالات شوشتر؛

فصل هشتم: در حالات اهواز؛

فصل نهم: در حالات محمّره «خرّمشهر»؛

فصل دهم: در حالات رامهرمز؛

فصل یازدهم: در حالات جراحی؛

فصل دوازدهم: در حالت دهملا و هندجان و بندر معشور جمعی میر عبدالله‌خان؛

فصل سیزدهم: در حالات فلاحیه «شادگان».

این کتاب در نیمه نخست سده ۱۴هـ کتابت شده و گویا مؤلف موفق به تکمیل آن نگردیده است.

هو المعزّ

کتابچه معلومات غلام خانزاد عبدالله بن مرحوم مصطفی قلی خان
(اعتماد السلطنه)

در مدّت دو سال و نیم توقّف عربستان^۱ و وضع راه لرستان
که در شهر ربیع الاول ۱۳۰۸ به عرض می‌رسد

در عهد این سلطنت عظمی هر یک از خانزادان که به صفحات لرستان و عربستان مأمور شده‌اند، به اندازه درک خود، تفصیل اوضاع آن دو ولایت را به عرض خاکپای جواهر آسای اقدس همایونی ... رسانده‌اند و نکته‌ای نیست که در خاکپای مبارک پوشیده باشد و این غلام خانزاد خود را قابل اظهار معلومات، در آستان جمشید دربان مبارک نمی‌داند؛ ولی محض امثال امر قدر شاهنشاهی ... مختصری از اطلاعات و تحقیقات این مدّت که تحریراً عرض آن را لازم می‌داند، به عرض می‌رساند و چنانچه چیزی از حالات آن سرحدّ در این کتابچه ترک شده باشد، از هر قبیل که رأی جهان آرای اقدس همایونی ... در اسفار آن اقتضا فرماید، به عرض خاکپای مبارک خواهد رسید.

اگر چه این اوقات که کمپانی مشغول ساختن راه است، عرض این تفصیل لازم نبود؛ ولی چون امر و مقرر است، فقط محض اطلاع خواطر مراحم مظاهر مبارک، به عرض این مختصر جسارت ورزید.

۱. منظور استان خوزستان فعلی است.

تفصیل راه از خرّم آباد به عربستان

از خرّم آباد به دزفول سه راه است: جایدرد، چول، کیلان.

در این فاصله زمین صاف خیلی کم است، تماماً کوهستان و سنگلاخ و سخت است؛ کلیتاً در این منازل در سالی هفت - هشت ماه از شدّت گرما، روز تردّد ممکن نیست و شب هم به جهت سختی راه و پرتگاه‌های خطرناک، خیلی به صعوبت طی می‌شود. در فصل زمستان و بهار نیز به واسطه گل و باتلاق و نبودن جای منزل که باید در زیر برف و باران به سر بُرد، عبور از این خط خیلی دشوار است و منزلگاه معینی ندارد و هر وقتی به مقتضای فصل و حالت، مسافری در سرچشمه یا رودخانه منزل می‌کنند و نقاط معروف تر آنها از قراری است که در این کتابچه معروض می‌دارد.

راه جایدرد ۱۲ الی ۱۳ منزل و پنجاه و چهار فرسخ مسافت است:

منزل اوّل: ناوه، ۴ فرسخ و نیم؛ منزل دویم: کشکان، ۳ فرسخ؛ سیم: چناربرداقل، ۷ فرسخ؛ چهارم: مادیان رود، ۴ فرسخ؛ پنجم: ال‌کیچان، ۶ فرسخ؛ ششم: جایدرد، ۴ فرسخ؛ هفتم: کزی خشکه، ۳ فرسخ؛ هشتم: چم‌کر، ۳ فرسخ و نیم؛ نهم: جوزار، ۴ فرسخ؛ دهم: پل زال، ۳ فرسخ، از پل زال تا دزفول تقریباً ۱۲ فرسخ است و از قرار تفصیل در چند موقع آب هست که در دو - سه روز طی می‌کند؛ [یازدهم تا سیزدهم]: قلعه رزن، یک فرسخ؛ تک - تک آب، سه فرسخ؛ حسینیّه، یک فرسخ؛ بلارود، دو فرسخ؛ بنه جو، در سر آب صالح آباد دزفول، نه فرسخ؛ باقلازار که جزء صالح آباد است، یک فرسخ.

خود خايزاد این راه را ندیده ولی از قراری که تحقیق شده اگر چه بالنسبه به سایر طرق دورتر است، ولی از جهت صافی راه و آب و علف، بهتر از سایر است و هر وقتی هم که به عربستان تویی برده شود، جز این راه از طرق دیگر ممتنع است و این اوقات کسی از این خط عبور نمی‌کند، مگر وقتی که ایلات از بیلاق به گرمسیر بروند.

سابقاً قلعه جاتی در این خط ساخته شده که حال اغلب مخروبه است و هیچ اشکالی در این راه به نظر نمی‌آید، الا دو رودخانه که از قرار مذکور بستن پل آنها هم مصارف گزافی ندارد.

راه چول که خايزاد حین رفتن عربستان با فوج و قافله از این [راه] حرکت نمود، چهل و نه فرسخ است که در ده الی یازده منزل طی می‌کند:

منزل اول: از خرّم آباد به شهنشاه، دو فرسخ؛ دویم: [از شهنشاه به] تنگ چمشک، چهار فرسخ؛ سیم: [از تنگ چمشک به] آب سرد، پنج فرسخ، تا این منزل هوا معتدل ییلاقی است و از اینجا به بعد فرسخ به فرسخ هوا گرم تر و مثل گرمسیر است؛ چهارم: از آب سرد به بادامستان، سه فرسخ و نیم، گردنه دهلز که بسیار سخت است، در این منزل واقع و از اول منزل که ابتدا به سر بالایی گردنه می شوند تا آن طرف پای گردنه، دو فرسخ است و در آن موقع راه کیلان و راه چول جدا می شود؛ پنجم: از بادامستان تا ولمیان، سه فرسخ، در این منزل از شدت گرما و پشه و تلخی آب به خانزاد و همراهان به حدی سخت گذشت که فوق آن متصور نیست؛ ششم: از ولمیان به باغ خوان، سه فرسخ و نیم، کوه مرتفعی که رشته کوه کیلان است در این منزل واقع و گردنه ای دارد که به ارتفاع و سختی کوه کیلان نیست، ولی باز بالتسبه به سایر کوه ها بسیار صعب است و از این منزل الی چهار فرسخی دزفول، خط راه رو به مشرق منحرف شده و از میانه دو کوه عظیم، [یعنی] کوه کیلان [و] آخر کوه پشتکوه [این راه] ممتد است و رود کرخه نیز تا چند فرسخ از میان این دو کوه جاری و بعدها به سمت جنوب غربی منحرف شده، داخل جلگه گاه عربستان و اراضی بستین^۱ و بعضی از توابع حویزه^۲ از آب آن مشروب و داخل هور می شود و آخر آن در قرنه^۳ به شط العرب^۴ منتهی می شود. هور، عبارت از اراضی پستی است که آب رودخانه ها در آن جمع شده و مثل دریا موج می زند. در سمت مغربی عربستان الی عماره^۵ و از قرنه الی نجف اشرف، اغلب جاها از ده الی پنجاه فرسخ، عرض و طول هور است و از سوق شیخ تا قرنه خانزاد با کشتی بادی، زیاده از پنجاه فرسخ مسافت، تمام را از میان هور و دریاچه طی نمود؛ هفتم: از باغ خوان به پل تنگ، چهار فرسخ، در چند موقع این منزل، راه از کنار رود کرخه می گذرد و خود پل تنگ در موقعی است که آن را به عمق قریب پانصد ذرع مسافت

۱. بستان.

۲. شهری است در خوزستان که در دوازده فرسخی اهواز واقع شده است.

۳. نام محلی، پیرامون بصره عراق.

۴. نام رود بزرگی است که از به هم پیوستن رودهای دجله و فرات در نزدیکی قرنه در مجاورت خلیج فارس تشکیل می شود.

۵. از شهرهای جنوبی عراق است.

به عمق ده - پانزده ذرع سنگ می‌گذرد که عرض آن در اغلب جاها زیاده از پنج و شش ذرع نیست و در آن تنگه از سنگ و آهک پلی بسته و به آن مناسبت پل تنگ نامیده‌اند و در شمالی پل مذکور قلعه‌ای بوده که فعلاً مخروبه است؛ هشتم: از پل تنگ به قلعه رزن، چهار فرسخ، راه کیلان و جایدر هر دو در وسط منزل قریب به تلخ آب به این راه ملحق می‌شود؛ نهم: از قلعه رزن به حسینیّه، چهار فرسخ؛ دهم: از حسینیّه به شهر دزفول، هفت فرسخ است. بعضی اوقات قافله [ها] یکسره می‌روند و گاهی در میانه منزل می‌کنند.

راه کیلان اگر چه از راه‌های دیگر سخت‌تر است، ولی چنانچه ساخته شود، به واسطه قرب مسافت، عبور مسافرین سهل‌تر خواهد بود. این اوقات، غالباً از این خط تردد می‌شود و هشت الی نه منزل و سی و هفت فرسخ است.

در مراجعت از عربستان خائزاد با فوج، از این راه آمده و به دقت آن را دیده و تمام قلعه‌جاتی که پارسال و امسال ساخته و تعمیرات کرده‌اند، با حالت رودخانه و چشمه‌هایی که در این راه است، مفصلاً به عرض می‌رسد:

منزل اول: از دزفول تا بلارود، خاک عربستان و زمین هموار است و از آنجا داخل کوهستان می‌شود. در این فاصله آبی نیست، مگر همین رودخانه که محمد صالح خان مکرری در عهد مرحوم مغفور خاقان مبرور - نورالله - مضجع، قناتی احداث نموده، به صحرای دزفول برده و دهی مستی به صالح آباد، آباد نموده و در دو فرسخ و نیمی دزفول، در یک موقع این آب از میان راه می‌گذرد. بلارود، رودخانه‌ای است که از کوهستان بختیاری به جلگه‌گاه دزفول جاری می‌شود و آنچه را که در صالح آباد برای زراعت می‌گیرند، باقی در همان صحرا فرو می‌شوند و الا در این محل از سابق و لاحق ابداً آثار آبادی نبوده و نیست؛ دویم: از بلارود تا حسینیّه، دو فرسخ، [تمام راه] کوه و سنگلاخ است و در دو درّه پائین آب خیلی است. حسینیّه از سابق قلعه داشت. پارسال ناظم خلوت^۱ نیز بنای جدیدی نموده و مهندسیّه نام نهادند، ولی گویا هنوز هم به اتمام نرسیده است و در اطراف این قلعه طوائف «درکوند» زراعت خیلی می‌کنند؛ سیم: از حسینیّه به قلعه رزن، چهار فرسخ، در یک فرسخی حسینیّه محلی هست معروف به تک‌کاپ و در این

۱. داروغه خلوتخانه، کسی که نظم خلوتخانه شاهی را عهده‌دار بوده است.

موقع آب از بالای کوه مثل ترشح باران [با] وضع خوش به درّه می‌ریزد و خالی از صفا نیست و در بین این راه آب نیست، مگر در خود قلعه رزن که چشمه آب ناگواری دارد. از سابق دو قلعه در بالای دو تپه در این محل مخروبه و قریب به انهدام بود. پارسال ناظم خلوت آنها را بسیار خوب ساخته و سلطانیّه نامیده است. قلعه [اول]، ۳۲ ذرع در ۲۴ ذرع، مشتمل است بر هشت اطاق و دو ایوان و یک طویله. قلعه دیگر، ۱۲ ذرع در ۱۱ ذرع، مشتمل بر یک بالاخانه و سه اطاق تحتانی و یک طویله و یک زیرزمین است که به اصطلاح عربستانی‌ها شوادان گویند. این منزل بسیار گرم و بد هوا است؛ چهارم: از قلعه رزن به برنج‌زار که اول منزل کیلان است، پنج فرسخ و نیم، و در یک فرسخی قلعه رزن، رودی است که به کرخه ملحق می‌شود و پلی دارد معروف به پل زال و طرفین این پل ورود، کوهی است که اگر دو نفر تفنگچی، در پناه سنگی کمین کنند، عبور خیلی سخت می‌شود و جز این رود در بین راه آب دیگری نیست و راه به طوری سنگلاخ و سخت است که پنج فرسخ و نیم مسافت را این غلام با فوج اول، غروب روانه شده و سه ساعت از روز گذشته به منزل رسید. در این منزل هنوز دستگاه تلگراف و منزل تلگرافی در چادر قلندری است. پارسال ناظم خلوت بنای کاروانسرای گذاشته، ۴ ذرع در ۴۰ ذرع، اوقاتی که خانزاد از آنجا عبور نمود، دیوارهای آن، دو ذرع از زمین بالا آمده بود. چنانچه تا به حال ساخته شده باشد، خیلی مفید خواهد بود. متوقفین آنجا منحصر به یک نفر تلگرافی و یک غلام است که اغلب به واسطه بعد مسافت به خرم‌آباد و دزفول، سه روز و چهار روز گرسنه می‌مانند، تا قافله [ای] عبور کرده به آنها نان برسانند و این محلّ مسّی به امنیّه است و از دزفول تا آنجا فصل تابستان باد سام^۱ در تمام خط راه هست و هوا به شدّت گرم و با جلگه عربستان هیچ فرقی ندارد، بلکه به واسطه تابش آفتاب به سنگ و کوه گرم‌تر می‌شود؛ پنجم: از برنج‌زار تا سرکل، سه فرسخ، گردنه کیلان در این منزل و سخت‌ترین منازل است. برنج‌زار پای گردنه واقع و یک فرسخ و نیم تا قلّه

۱. باد سام، باد گرم که در نجف اشرف نیز چندین بار در سال از صحرای عربستان سعودی به ویژه از منطقه «عرعر» مرز عراق و عربستان این باد می‌وزد. اینجانب سابقاً در نجف شاهد بودم، می‌بایست در این هنگام به زیرزمین‌های بسیار گود نجف که معروف به «سرداب سن» می‌باشد، پناه برد. معروف است که این سرداب‌ها از زمان شیخ انصاری به بعد در نجف رایج شده و ظاهراً در دزفول سابقه دیرینه دارد و شیخ چند معمار دزفولی را به نجف برده تا از این سرداب‌های دزفولی در آن شهر مقدّس احداث نمایند.

کوه و یک فرسخ و نیم سرازیری آن است. و این فاصله را مترددین در دوازده ساعت اگر بتوانند، [می‌شود] طی نمود و آب هم در راه نیست، مگر در سمت شمالی کوه در درّه‌های خارج از راه، دو - سه چشمه است که کم‌تر کسی بلدیت دارد و به واسطه نبودن آب به مسافرین خیلی سخت می‌گذرد. پارسال ناظم خلوت از دو سمت قلّه کوه قریب نیم فرسخ راه را خیلی خوب ساخته که همین محل بدترین مواقع این راه بوده و از تعمیر آن برای عابرین رفاهیت کلی حاصل شده و بسیار لازم است بقیّه آن هم ساخته شود و بعد از هموار شدن در واقع راه صافی می‌شود که هر کس در سه ساعت این منزل را طی کند. در منزل سرکل، قلعه خرابه‌ای از سابق بوده و بنای جدیدی دیده نشد و آب خیلی دارد و درخت انگور و سایر میوه‌جات خودرو، در این محل هست که حاصل آن را طایفه درکوند می‌برند و تا این منزل هوا گرم است و درخت بلوط و سایر درخت‌های جنگلی در این کوه زیاد است. از این منزل الی آب‌سرد راه از دو سمت می‌شود: یکی راه میش‌وند و دیگری قبر بیک‌علی. در میش‌وند سابقاً قلعه‌ای بوده مسمی به مخبرآباد [که] پارسال آن را تعمیر کرده‌اند، ولی راه معمول، اغلب از قبر بیک‌علی است؛ ششم: از سرکل به قبر بیک‌علی، چهار فرسخ و تمام راه تخته سنگ است که جاذه خیلی کم معلوم می‌شود و گردنه مرتفعی در آخر منزل هست و این راه بسیار سخت و ساختن آن خیلی لازم است و خود منزل آب کم و ناگواری دارد و درخت‌های بلوط کهن در این محل زیاد است، در این منزل هم ابداً بنایی نشده، آب هم در بین راه نیست. بیک‌علی نامی از الوار^۱ در این محل مدفون است که به آن مناسبت قبر بیک‌علی معروف است؛ هفتم: از قبر بیک‌علی به آب‌سرد، سه فرسخ و نیم، به این طور که دو فرسخ الی پای گردنه دهلیز، دو - سه آب در بین راه هست و چندان سختی ندارد و یک فرسخ و نیم که خود گردنه دهلیز است، الی آب‌سرد، بسیار سخت

۱. الوار یا لرها به دو دسته تقسیم می‌شوند: لر کوچک، لر بزرگ.

۱. لر کوچک شعبه‌ای از کردها به شمار می‌آیند و تیره‌های آنها در شمال خوزستان عبارتند از: سگوند، ساکی، لیرای که از الوار کهگیلویه و بویراحمد هستند و بیش‌تر در دزفول، اندیشک و شوش سکونت دارند و الوار خوزستان به نام‌های آقاجری، باوی، جاک‌کی که در شهرستان‌های بهبهان و لامهرمز ساکنند. ۲. لر بزرگ (بختیارها) که طایفه‌ای از اکراد بوده‌اند و از سوری به سوی ایران مهاجرت نموده‌اند و از زمان صفویه به این سو توسعه یافته و به تمام الوار شرق و شمال‌شرق خوزستان گفته می‌شود.

و عبور از آن خیلی صعوبت دارد و قریب سه ربع فرسخ آن را ناظم خلوت به عرض پنج - شش ذرع به طور مارپیچ بسیار خوب ساخته، چنانچه قدری از این گردنه هم که باقی است ساخته شود، عبور از این راه هیچ زحمتی نخواهد داشت، مگر در فصل زمستان. آب این منزل بسیار شیرین و سرد و گوارا است. طایفه جودکی در اطراف آن زراعتی می کنند. گاهی چند خانوار سیاه چادر در اینجا هستند و اغلب نیستند. در این منزل بنایی نشده است. تلگرافخانه و ابنیه جدید در قلعه نصیر است که تا آب سرد یک فرسخ است و نیم فرسخ از راه دور است که هیچ وقت قافله [ای] - به واسطه بعد مسافت - از آن خط عبور نمی کند. مخصوصاً خانزاد به قلعه رفته به دقت ملاحظه نمود، از سابق تلگرافخانه و چاپارخانه در این محل ساخته اند و ناظم خلوت هم کاروانسرای خوب ساخته، ۴۵ ذرع در ۳۵ ذرع، یک نفر تلگرافچی و دو عزاده توپ ته پُر اطریشی با دو نفر توپچی در آن محل بود، ولی خیلی لازم است که عده سربازی هم همراه توپ در آنجا ساخلو^۱ باشد و این محل بیلاق خوانین جودکی است و این طایفه بسیار فقیر و بی بضاعت هستند. در ذهاب و ایاب از عربستان در اطراف راه که خانزاد به شکار رفته بود، به چند جرگه ایلات آنها برخورده و حالت پریشانی در آنها دید که عرض آن از جمله فرایض است و به نمک با محک مبارک قسم است که در تمام آن طایفه، یک پارچه گلیم یا سیاه چادر یا لباسی که پنج هزار قیمت داشته باشد، دیده نشد و نان خود را آورده نشان دادند، به طوری سیاه و بدمزه و سخت بود که زندگانی آنها با آن نان محل حیرت است و با این حال طایفه بی مروت [و] شریر درکوند، همه ساله آنها را می چایند و طوری پریشان و مستأصل و تفرقه شده اند که از هر گدایی زیاده تر مستحق رعایت هستند و تعجب در این است که از این قسم طایفه پریشان چگونه مالیات وصول می شود؟! هشتم: از آب سرد به تنگ چمشک که قریب پنج فرسخ [است]، در چند موقع، رود [و] آب های گوارای خوب هست و راه او نسبت به سایر منازل چندان سخت نیست. قدری از آن را ناظم خلوت خیلی خوب ساخته، در خود تنگ چمشک هم، کاروانسرای بسیار خوبی ساخته که خاصه در زمستان برای عابرین بسیار

۱. واژه ترکی، به گروهی از سربازان که در مکانی جای گزیده و به حفاظت و نگاهبانی آن گماشته شده باشند، گویند.

مفید خواهد بود؛ نهم: از تنگ چمشک تا شهنشاه که چهار فرسخ است، دو ثلث آن را ساخته‌اند و خیلی خوب شده. در خود شهنشاه هم سابقاً آبادی نبوده و حال کاروانسرا و چند خانه ساخته‌اند که رعیت در آنها ساکن و در حقیقت آبادی شده است.

از شهنشاه به شهر خرّم آباد هم تمام دو فرسخ فاصله را، خیلی خوب ساخته و گردنه‌ای که در اوّل منزل هست به قسم ماریج طوری هموار کرده‌اند که واقعاً تعریف دارد؛ اگر تمام راه را این قسم بسازند، عبور از آن راه خیلی سهل و آسان خواهد بود، ولی به این ترتیبی که ساخته می‌شود، تا مدّت زمانی اتمام آن طول می‌کشد و عابرین به آن راه‌های سخت مبتلا خواهند بود و مخارج زیاد بی‌صرفه خواهد داشت؛ زیرا اگر ساختن این راه برای کالسکه بخار و راه آهن باشد، ترتیب علی‌حدّه دارد و چنانچه برای آسودگی متردّین و همواری راه باشد، خیلی راه‌های سختی هست که ساختن آنها الزم از اینهایی است که می‌سازند و بلکه اغلب مواقع ابداً ساختن لازم ندارد و بالطبع هموار هست و معمار آن پول گزافی گرفته، دو جوب^۱ در اطراف آن راه کنده و مثل سایر راه‌های سخت قلمداد می‌کند و آنجاهایی که سخت است و مخارج زیادی دارد، چون برای مباشرین این قدرها صرفه ندارد، به ساختن آن کم‌تر اقدام می‌کنند.

حال کلیتاً نتیجه و فواید افتتاح شط کارون موقوف به امنیت و سهولت این راه است که مال‌التجاره را به آسانی بتوانند به خرّم آباد برسانند و الاً چنانچه این راه به همین حال و منوال باقی باشد و رفاهیتی در عبور آن از هر قبیل حاصل نباشد، ورود جهازات به شط کارون جز بعضی اشکالات حالی و مالی، فائده دیگری نخواهد داشت و به عقل قاصر این غلام بی‌مقدار بهتر آن است بدو در گردنه کیلان و دهلیز و سایر جاهای سخت که فعلاً هر نیم فرسخ راه را متردّین در چهار ساعت عبور می‌کنند، راه ساخته شود، فائده حالیه دارد، و بعد هر قدر در سایر جاهای هموار که خرج زیادتر شود، یقیناً صاف‌تر و بهتر خواهد شد، ولی فعلاً بسیار راه‌های سخت هست که اگر بسازند، واجب‌تر از ما بین بروجرد و خرّم آباد است و این همه زحمت مسافرن برای سختی راه است و الاً دلیلی ندارد که سی و هفت فرسخ را با کمال مشقّت در نه روز و ده روز طی کنند.

۱. جوی آب.

عیب کلیّه این خط عدم آبادی و امنیّت است و گویا در تمام ممالک ایران، هیچ خطی به این حالت نیست که در فاصله ده منزل یک خانوار آبادی دیده نشود و فعلاً از خرّم آباد الی دزفول ابدأ در هیچ نقطه آبادی و خانوار ایل دیده نمی شود و متردّین آذوقه مال و آدم را من جمیع الجهات باید همراه خود حمل کنند و گذشته از مأکولات برداشتن آذوقه مال، زحمت و خرج فوق العاده است. برای هر مالی باید دو قاطر کاه و جو حمل نمود، به علّت این که یک مال در این راه اقلاً بیست من کاه و ده من جو خرج دارد. پس هر مال سواری و مال بُنه، قاطری برای حمل آذوقه لازم دارد و آن قاطر حامل آذوقه کاه و جو علی حده می خواهد که باید به مال دیگر حمل نمود و این سه مال اقلاً نود من آذوقه می خواهند که باید دو قاطر کرایه نموده حمل کرد و اگر بعضی اوقات برای چریدن مال بُنه، علف خشک مقدور باشد، باز ناچار برای جو آن و آذوقه اسب های سواری هر مالی، اقلاً یک قاطر آذوقه لازم است.

به نمک مبارک قسم است [که] خانزاد در ذهاب و ایاب این چند منزل، علاوه بر فوج، شخصاً قریب هزار تومان کرایه آذوقه داده است و سایر مردم هم به همین قسم مبتلا هستند، مگر در سالی سه - چهار ماه که در صحراها علف ممکن است، در آن صورت نیز باید نصف راه را آذوقه حمل نمود؛ زیرا که تا نیمه راه بیلاق است و نیمه دیگر گرمسیر و فصل آنها به اختلاف است و اغلب، همین قدر که علف در هر سمتی خشکیده، الوار تمام صحرا و کوه را آتش می زنند که ابدأ چیزی باقی نمی ماند و از مأکولات هم آنچه تصوّر شود، باید همراه برداشت و یقیناً به اشخاصی که پریشانند و تمکّن ندارند، زیاده از اندازه سخت می گذرد و تمام اوقات اغتشاش این راه از طایفه درکوند است که شریرترین طوائف ایران هستند، و بالطبع چند ماه که کلیّه ایل لرستان در عربستان است، این خط منظم می شود و الاّ باقی اوقات نظم آن مشکل است و قلع و قمع این طایفه درکوند نیز خارج از امکان نیست؛ ولی چون محلّ آنها کوهستان و بسیار سخت است، تولید زحمتی می شود و آنچه به عقل قاصر این غلام بی مقدار می رسد این است که از خود این طایفه در حق چند نفری که لایق باشند، از اعطاء مواجب و منصب و امتیاز، اظهار مراحمی شود که خود را نوکر دولت بدانند و محض حفظ آبرو و شئون دولت خود، در نظم طوایف جزء، اهتمام و مراقبت کنند.

در هر منزلی که تلگرافخانه و غیره ساخته شده خیلی لازم است که چند خانه ساخته، به هر قسم ممکن باشد، از ایلات لرستان منزل بدهند، و نیز برای امنیت راه و انتظام آن خانوار، در هر منزل یک دسته سرباز ساخلو قرار داده شود که آن خانوار را مجبور به زراعت و فلاحه کند که هم آذوقه و منزل از هر قبیل برای مسافری فراهم باشد و هم به واسطه وجود آن جمعیت، راه‌ها منظم شود؛ بلکه خود آن ساخلو هم می‌توانند زراعت نمود و چنانچه تمام ایلات لرستان یا اغلب آنها را تخته قاپو^۱ کنند، هیچ مشقتی برای نظم آن ولایت بهتر از این نخواهد بود و الا طوایفی که الان در میانه آنها تخمیناً زیاده از پانزده هزار تفنگ‌مارتین و طلیعه با فشنگ‌های زیاد موجود است، با حالت ایلیت نظم آنها خالی از اشکال نخواهد بود؛ اگر چه وضع قسمی افتاده که عرض این مطلب، دور نیست حمل به غرض و مقصودی شود؛ ولی به نمک با محک مبارک و تاج و تخت اعلی حضرت قدر قدرت اقدس همایونی... قسم است که جز صداقت در هیچ یک از این عرایض مقصودی نبوده و نیست و ممکن است که این غلام به خلاف قاعده استنباط نموده باشد؛ ولی آنچه به عقل قاصر خانزاد می‌رسد یک شرط عمده نظم آن ولایت و راه این است که عربستان و لرستان در تحت یک حکومت باشند؛ یا حکام این دو ولایت قسمی متحد و موافق باشند که حکم واحد داشته باشند، زیرا که تمام ایلات لرستان سالی چهار - پنج هزار زیادتر در ییلاق و اطراف خرّم آباد نیستند که آن هم اوّل سال است و وقت اتمام مالیات نیست. در اوّل میزان^۲ که موقع پرداخت مالیات است، در تمام بروجرد و خرّم آباد یک نفر لُر پیدا نمی‌شود، و در واقع شش ماهه آخر سال را تا چهل و پنج روز از عید گذشته، کلیّه این ایل از تحت حکومت لرستان خارج‌اند و چنانچه حکومت عربستان موافق نباشد، وصول مالیات مشکل و اگر مخالف باشد، نظم آنها نیز محال است.

۱. چادر نشین را در مسکنی جای دادن و او را از بادیه‌گردی به حضارت کشیدن، شهرنشینی و روستانشینی.

۲. به معنی ترازو، هفتمین برج از صور فلکیّه دوازده‌گانه. وجه تسمیه آن به جهت تساوی روز و شب در این برج است که مطابق اوّل خزان است و اوّل آن هفتم مهرماه جلالی است.

[حالات عربستان]

حالات عربستان که مختصری از کتابچه مفصل انتخاب شده، به عرض می‌رسد و مشتمل است بر دوازده فصل:

فصل اول: در هوای عربستان

از اول حَمَل^۱، روزها گرم است و تا آخر حمل از ۳۰ الی ۳۵ درجه و شب از ۱۰ الی ۱۵ درجه بالای صفر است و قبل از عید هم، بعضی روزها تا ۳۵ [درجه] دیده شده است و از اواسط ثور^۲، اول حدّت گرما است که تا اواسط جوزا^۳ از ۲۵ درجه به ۴۵ درجه می‌رسد. از اواسط جوزا، اول باد سموم^۴ است و تا آخر برج سنبله،^۵ شدّت گرمی هوا از ۵۰ الی ۵۵ درجه می‌رسد و باد غربی و شمال، به شدّتی گرم می‌وزد که تمام شب را از آفتاب وسط روز که [۵۵] درجه گرمی آن است، داغ‌تر می‌شود. در مدّت این سه ماه از شدّت باد گرم، شب‌ها در جاهای مرتفع نمی‌توانند به سر برند و ناچار متحمّل گرما شده پناهگاهی اختیار می‌کنند که از آسیب آن محفوظ باشند و امسال بر حسب اتفاق در میزان هم گرم بود و در عقرب^۶ تا وقتی که باران بیارد، روزها گرم و شب‌ها خنک می‌شود و در

۱. به معنی برّه، نخستین ماه شمسی است و روزی که آفتاب در این برج داخل شود، نوروز است و مدّت ماندن آفتاب در این برج را فروردین گویند.

۲. به معنی گاو فلک، نام یکی از صور دوازده گانه منطقه البروج و میان حمل و جوزا است و بودن آفتاب در این صورت در اردیبهشت ماه است. (دیگر صور فلکی به ترتیب، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو و حوت است).

۳. به معنی گوسفند سیاه که میان آن سفید است، نام برجی است از بروج دوازده گانه فلکی و آن را توأمان و دوپیکر نیز گویند و آن ماه سوم ماه‌های شمسی مطابق با خرداد است.

۴. باد گرم، برخی گویند که این باد بیشتر در روز است و گاهی در شب؛ ولی گرما بیشتر در شب است و گاهی در روز.

۵. نام برج ششم از صور بروج دوازده گانه که نام دیگرش عذرا است و آن بصورت دختری است دامن فروشته و خوشه گندمی در دست، و وجه تسمیه آن به سنبله همین است، اول این برج تقریباً مطابق است با ششم شهریور ماه جلالی.

۶. به معنی کزدم، نام صورتی از صور بروج دوازده گانه فلکی و آن برج هشتم است و آن ماه دوم پاییز مطابق آبان ماه جلالی است.

حمل و عقرب، قریب به هوای تابستان تهران است و از اوّل قوس^۱ الی آخر حوت^۲ روزها که آفتاب باشد غالباً هوا از ۲۵ درجه و شب‌ها شدّت سرما الی ۵ درجه بالای صفر است و به ندرت به صفر می‌رسد که آب یخ ببندد و این درجات معروض از روی ترمومتر [= ترمومتر]، درجه‌ای است که در سایه بوده و تشخیص داده شده است.

کلیتاً هوای دزفول بالنسبه به سایر ولایات عربستان بهتر است و شوشتر و فلاحیه و محمّره^۳ گرم‌ترین نقاط آن حدود است و بر خلاف تمام ولایات از یک ساعت به ظهر مانده الی نصف شب تقریباً به یک درجه هوا به شدّت گرم است و از نصف شب تا قریب به ظهر بالنسبه بهتر است و چیزی که خیلی صدمه دارد، بادی است که از سمت مشرق می‌وزد. اهالی عربستان آن را شرحی گویند و در این هوا به حدّی رطوبات متعفن تولید می‌شود که تمام ذی‌حیات بی‌حس و حرکت می‌شوند. جز دزفول که به واسطه بعد از دریا این هوا را ندارد، در سایر نقاط هر قدر به دریا نزدیک‌تر است، صدمه آن بیش‌تر می‌شود و از برج قوس به بعد که باران می‌بارد، اغلب صحراها و کنار رودخانه‌ها سبز می‌شود و در پنجاه روز به عید مانده، علف سبز در همه جا وافر و بیست روز از عید گذشته، به کلی خشک می‌شود و در دو - سه ماه زمستان که بهار آن ولایت است، غالب نقاط عربستان بسیار خوش هوا و سبز و خرم می‌شود، خاصه بهار شوشتر که از قدیم مثل زد تمام شعرا و ندما بوده و واقعاً دو ماه شوشتر به طوری با صفا است که تمام دیوارها و روی سنگ‌ها سبز می‌شود و در آن فصل، شکار درّاج^۴ عربستان به حدّی زیاد و خوب است که یک نفر آدم می‌تواند در یک روز، پنجاه الی شصت درّاج با تفنگ شکار کند. آهو و گراز نیز در همه جا زیاد است. شیر هم در بعضی جنگل‌ها غالباً دیده می‌شود.

۱. برج نهم از دوازده برج فلکی که به آن کمان و کمان گردون نیز گویند و مطابق آذرماه جلالی است.

۲. به معنی ماهی یا نهنگ، نام صورتی است از صور بروج دوازده‌گانه و آن برج دوازدهم است که مطابق اسفند ماه جلالی است.

۳. نام قدیم خرمشهر در استان خوزستان است که در ساحل شرقی رود کارون و در محل تلاقی کارون با شط قرار دارد و با پلی به آبادان متصل می‌شود.

۴. پرنده‌ای است از تیره ماکیان و جزو راسته کبک‌ها که حدود چهل‌گونه از آن در مناطق گرم و معتدل جهان زیست می‌کنند. بسیار زیباست و نوای خوشی دارد. گوشت آن پاک و حلال است و به رنگین تاج و درّاج و ترّاج و زرج و ژرژ و... نیز نامیده می‌شود.

فصل دوم: در باب رودخانه و وسعت ولایتی

پنج رود عظیم از جبال لرستان و بختیاری وارد جلگه عربستان می‌شود: رود کرخه؛ رود دزفول؛ رود کرن؛ رود رامهرمز که به جرّاحیه و فلاحیه منتهی می‌شود؛ رود رحملا [که] به شطّ العرب و دریا ملحق می‌گردد و تمام سکنة آن حدود در اطراف رودخانه‌ها است و [در] کپرهایی که از نی و بوریا می‌سازند و [در] سیاه چادر به سر می‌برند و در صحرای پایین آنها به واسطه عدم آب و شدت گرما، نمی‌توانند مسکن نمایند، مگر در فصل زمستان که بهار عربستان است [و] باران زیاد است، برای علف‌چرانی در صحراها، که خارج از کنار رودخانه است، می‌توانند حرکت کنند و در راههایی که از رودها دور باشد، ناچار چاه کنده‌اند و آب غالب آنها شور است و چاهی که آبش شیرین باشد، کم‌تر است.

وسعت ولایت و استعداد ملکی عربستان نسبت به صفحات خراسان و آذربایجان و کردستان و فارس و عراق عرب^۱ و غیره که آن خائزاد دیده، از اغلب [آنها] بیش‌تر و حاصلخیزتر است و در زمان قدیم هم غالباً شهر شوش و شوشتر پایتخت سلاطین بزرگ بوده و در دوره خلفا، اهواز که عبارت از نه شهر بوده، از کثرت آبادی و منافع نیشکر و ثروت اهالی آنجا مطالبی در تواریخ نوشته‌اند که این اوقات اغراق به نظر می‌آید و از زیادی غلات، خوزستان را سلّة الخبز^۲ و مجمع المال می‌نامیده‌اند و با یک اسب و یا الاغ یک دفعه زمین را شیار می‌کنند. با اینکه اغلب زراعت آنها دیم است، به قدری خوب حاصل می‌دهد که زراعت آبی این صفحات با اهمّاتی که در کاشتن آن می‌شود، هرگز به آن خوبی عمل نمی‌آمد.

پیرارسال، از دو ماه به عید مانده الی آخر بهار یک باران دو-سه ساعتی زیادتر نیارید، با این حال رطوبت و شبنم هوا طوری حاصل را تربیت نمود که هر شبی، مقابل یک باران کامل فائده می‌بخشید و غالب جاها گندم و جو از رکاب اسب بالاتر بود و زراعت شلتوک [هم این چنین است] به طوری است که بعد از تخم‌اندازی تا وقت درو ابداً زحمتی برای رعیت ندارد و از یک من شلتوک صد الی دویست من حاصل برمی‌دارند و در جاهایی که

۱. کشور عراق، در قدیم شهرستان اراک، خمین، گلپایگان و خوانسار را عراق عجم و کشور عراق را عراق عرب می‌خواندند.

۲. سبد نان.

نخلستان هست نیز، ثمر بی اندازه می دهد و آن اراضی طوری مستعد زراعت است که همه قسم حاصل می توان به عمل آورد و چنانچه اندک اهتمام و مخارج قلیلی در آبادی این ولایت شود، قابل آن است که بعد از وضع منافع و بدون اینکه به احدی از آحاد رعیت تعدی وارد بیاید، اقلاً یک کرور مالیات با کمال سهولت عاید دولت شود، نه این است که این مسئله خارج از امکان باشد، بلکه هیچ اشکالی ندارد و از قرار شرح و ترتیبی که در حالت ولایات جزء عربستان عرض می شود، صدق مطلب و نتایج فوائد منظوره آن به اندک توجهی در خاکپای مبارک مثل آفتاب روشن خواهد شد.

رعیت عربستان از تمام ولایات دیگر آسوده ترند و مالیات دیوانی، مخصوص زارعین است و سایر طبقات رعیت هر قدر [هم] با مکنت باشند، دیناری مالیات ندارند.

شهر عماره را قلیل زمانی است که دولت عثمانی ما بین بصره و بغداد، در کنار دجله بنا کرده و با حویزه هم جوار است و همه قسم زراعت می کنند و طوری آباد شده است که خائزاد حین تشرف عتبات عالیات، آنچه دیده و تحقیق نموده، در سالی در [حدود] دویست هزار لیره مالیات و دوازده هزار لیره گمرک، به دولت عثمانی عاید می شود و با اینکه وسعت و استعداد عربستان ده مقابل عماره است، خمس آن مالیات [را] نمی دهد و رعیت آنجا با این استعداد ملکی و رفاهیت، به واسطه عدم سر رشته از کسب و امور رعیتی، غالباً به پریشانی و فقر گرفتارند و جز بعضی که زراعت دارند، سایر طبقات مردم ابدأ در خیال آبادی ملک و وسعت حالت خود نیستند و در کنار پنج شط عظیم، حیران و سرگردان نگاه می کنند و از یک قطره آن بهره مند نمی شوند؛ جز دزفول که قلیلی اشجار مرکبات و غیره دارند، در سایر جاها یک درخت دیده نمی شود و اکثر اهل عربستان، دور نیست انگور و سایر میوه جات بیلاقی را شکلاً هم ندیده باشند و حال اینکه [همه] قسم میوه جات ممکن است عمل آورد و یک نفر رعیت می تواند در هر یک از نقاط کنار رودخانه با گاو و چاه مبالغی از زراعت صیفی و باغات فائده برد.

چیزی که اهالی عربستان برای خود دولت می شمارند هر یک از معتبرین دو - سه رأس مادیان دارند که از دویست الی پانصد تومان و بیش تر قیمت می کنند و غالباً هم نفری یک تفنگ مارتین دارند و فعلاً دور نیست زیاده از بیست هزار تفنگ مارتین و طلّیه در دست سواره و پیاده اعراب باشد و به قدری سخت جان و پر طاقت اند که مافوق متصوّر

نیست و در شدت گرمی هوا و آفتاب که رکاب مثل آهن گداخته، داغ می شود با پای برهنه سوار شده تاخت و تاز می کنند و با این حالت از صدای شیپور و سرباز فوق العاده می ترسند، دور نیست به قدری که آنها از اسم پنجاه نفر سرباز [وحشت] می کنند در سایر ولایات از رسم دو فوج پروایی نداشته باشند و خیلی لازم است که حکام، آنها را از این خیال بیرون نبرند و به همین عقیده باقی گذارند.

فصل سیم: در وضع حکومت کل و جزء عربستان و رسم مالیات دیوانی

رفتار نظام السلطنه با عموم رعیت بسیار خوب است و در غالب جاها بنای آبادی گذاشته و در این مدت دیده نشده است که کسی را سیاست کند یا جریمه بگیرد و ابداً با رعیت جزء عربستان، حاکم کل، طرف نیست و حکام جزء بلوکات و طوایف اعراب کلیه از مشایخ رؤسای خودشان است و رسم این است [که] قبل از عید هر یک نزد حاکم کل می آیند و تمسک مالیاتی خود را اصلاً و فرعاً داده، خلعت پوشیده، می روند و چند نفری از قبیل شیخ مزعل خان معز السلطنه و مشایخ بنی طرف و غیره، نزد حاکم نمی آیند [بلکه] سند مالیاتی نوشته، می فرستند و خلعت از حکومت می گیرند و دیگر جز اینکه وجه تمسک را حکومت کل از آنها مطالبه کند، ابداً اطلاعی و رجوعی از معامله جزء آنها با رعیت ندارد و مشایخ، خود اراضی صیفی و شتوی^۱ را بعضی به اجاره و بعضی به عمل کرد، قسمی رفتار می کنند که میزان معینی به دست حکومت کل و ابنای دیوان اعلی می آید و این غلام بی مقدار در تمام این مدت به وسایل مختلف از معامله جزء ولایات مختصر اطلاعی حاصل نموده که در مواقع هر یک به عرض خاکپای مبارک خواهد رسید.

مالیات سرخویشی عربستان که به اختلاف طوائف از جفتی یک تومان دو هزار الی پنج تومان است، همیشه مشایخ یک سال پیش خور می کنند؛ به این طریق که در ماه عقرب و قوس که ابتدای زراعت است، مالیات سال نو را گرفته به مصارف شخصی خود و مالیات سنه ماضیه می رسانند و در سال نو مالیات دیوانی را تا ممکن است، مشایخ به دفع الوقت می گذرانند که حاصلی به دست بیاید [آنگاه] قدری از گندم و جو داده و باقی در عهده

۱. در اصطلاح به معنی غله یعنی گندم و جو به کار می رود، در مقابل صیفی که بر تره بار اطلاق می شود.

تأخیر می‌مانند تا اواخر پائیز که وقت زراعت است باز به دستور سابق وجه سرخویشی سال نو را از رعیت گرفته، خودشان به مصرف می‌رسانند، قدری هم به مالیات امسال دیوان می‌دهند و بعضی‌ها نیز مبلغی به عنوان کمک طرح کرده از رعیت می‌گیرند و بعضی مشایخ ظالم به قدری در ایلات خود مسلط هستند که اگر تمام مایملک رعیت را غارت کنند، کسی قدرت نفس کشیدن ندارد و تا به حال هم رسم نشده است که رعیت درب خانه حاکم کل را بشناسد و عرض داد خود را به دیوان برساند و این غلام در مدت مأموریت خود تاخت و تاراج شدن بعضی را به دست شیخ خود، به وسایل مخصوص اطلاع یافت، از جمله تاراج کردن شیخ فرحان، شیخ آل کثیر، بشیش نام و جوهر نام را، [ولی] یکی از آنها دیده نشد که به دادخواهی، نزد حکومت کل بیایند، مگر ما بین مشایخ گفتگویی حاصل شود. [البته] این حالت در تمام ایران، گویا منحصر به عربستان است.

فصل چهارم: در باب قشون عربستان

در بدو ورود خانزاد فوج سیلاخور و صد نفر توپچی کروس در دزفول بودند. فوج با پنجاه نفر توپچی مرخص شده پنجاه نفر آن ماندند. پنجاه نفر توپچی خراقانی [هم] با یوسف خان، سرهنگ اطریش دو ماه بعد از ورود خانزاد به عربستان آمده در اردوی فلاحیه همراه بودند و چند نفر آنها مأمور محمّره شدند و در ماه ربیع‌الاول سنّه ماضیه با توپچی کروس مرخص شده به ولایت رفتند و در عوض توپچی ملایری و نهاوندی با محمّدعلی میرزای سرهنگ آمدند. بلافاصله ما از دو سمت اهواز و محمّره حرکت نموده، چهار عرّاده توپی که از دارالخلافه آورده بودند، با یک صد نفر توپچی در اهواز و محمّره مانده، باقی متوقّف شوستر هستند. بیست نفر توپچی اصفهانی با دو عرّاده توپ ته پُر کوهی که همراه نظام‌السلطنه آمده بودند، تا آخر سنّه ماضیه بودند و مرخص شدند.

فوج چهارم‌حال

سیصد نفر آنها با رمضانعلی خان سرهنگ همراه نظام‌السلطنه آمده بودند که در بدو امر با یک عرّاده توپ اطریشی به انفراد به فلاحیه مأمور شدند و بقیّه فوج نیز دو-سه ماه بعد به سرهنگی عبدالحسین خان آمد. رمضانعلی خان محض تقصیر واقعّه فلاحیه از فوج خارج

و کلیتاً واگذار به عبدالحسین خان شده، بعد از مراجعت از فلاحیه و حویزه از همان سال اوّل متوقّف دزفول بوده، پارسال دو مرتبه در دزفول شوریدند؛ نظام السلطنه آنها [را] ناچار خواسته، یک ماهی در شوشتر نگاه داشته، چند نفر از مقصّرین را تنبیه نموده به اصفهان فرستاد و بقیّه که آرام شدند، باز به دزفول مراجعت داد. تا شوال هذه السنه در دزفول بوده و به جایی مأمور نشدند. بعد از مراجعت نظام السلطنه و این خايزاد از محمّره، باز در دزفول اغتشاش کردند و نظام السلطنه آنها را خواسته و قرار بود که تا رسیدن فوج فریدن چند روزی توقّف کنند، رفع اغتشاش از آنها نشد.

شبی از فوج صدای یاعلی بلند شده، تماماً کوچیده سمت اصفهان روانه شدند؛ صفی خان سلطان برادر رمضانعلی خان از واهمه اتّهام خود، قرآن جلو فوج برده قدری را برگرداند و چهار - پنج روز در شوشتر مانده، بنای تعدی و دست درازی به بازار و دکانین گذاشته تا نظام السلطنه ملجأ شده، بقیّه که مانده بودند، سند مههور داده، حکماً از شوشتر خارج نمود و صاحب منصبان آنها نیز بعد از چند روز توقّف روانه شدند.

فوج فدوی

قبل از نظام السلطنه وارد عربستان شده و در کنار شهر دزفول چادر زده متوقّف بود، در اواسط تابستان واقعه فلاحیه «شادان» پیش آمده با شدّت گرمی هوا که زیاده از پنجاه و دو درجه بود، به فلاحیه رفته دو ماه تمام متوقّف و [سپس] به سمت اهواز و حویزه حرکت نمود.

هوای فلاحیه از تمام نقاط عربستان گرم تر و بدتر است به حدّی اهل اردو را سخت گذشت که مافوق آن متصوّر نیست، علاوه بر اینکه مبتلا به گزیدن عقرب جرّاره و وزیدن باد سام بودند. از اوّل طلوع آفتاب تا غروب، تمام مردم از شدّت گرما در زیر چادر به حالت ضعف افتاده و قدرت حرکت نداشتند و هر وقتی که باد شرّجی می وزید رطوبت متعفن در هوا تولید می شد که تحمّل آن از هفتاد درجه گرما سخت تر بود.

بعد از انتظام امور آن حدود، چهار دسته سرباز در فلاحیه و حویزه ساخلو گذاشته و باقی فوج به شوشتر مراجعت نمود و یک ماه قبل از عید یک صد نفر سرباز با پنجاه نفر موزیکالچی همراه نظام السلطنه که بنای ساختن عمارت دولتی در محمّره [را گذاشت و]

چون از اعراب و غیره عمله به دست نیامد، محض اینکه در اقدام این امر مهم تأخیر نشود، دویست نفر دیگر مأمور نموده، روانه داشت [تا] تابستان را با آن حدّت گرما و تابش آفتاب مشغول ساختن عمارت صاحبقرانیّه بودند و در آن حین، ناخوشی وبا، در محمّره طلوع نموده، از حاکم و محکوم تمام نفوس آنجا به اطراف و جوانب فراری شدند.

از تصدّق خاکپای مبارک در تمام مدّت ناخوشی یک نفر سرباز از صاحبقرانیّه خارج نشده تا هذه السنه، هنگام مرخصی فوج، در محمّره مشغول خدمت بودند و باقی فوج هم یک دسته در اهواز متوقّف بوده از بقیّه هم اغلب به اطراف مأمور وصول مالیات بوده و آنچه در شوشتر بود به واسطه شدّت ناخوشی وبا و عفونت هوای سربازخانه، تمام را در کنار رودخانه در زیر چادر به سر برد و در شهر ربیع الثانی سنه ماضیه، به نظام السلطنه به اهواز و از آنجا به محمّره روانه شد و تا شهر ذی قعدّه هذه السنه که هوا به شدّت گرم بود، تمام فوج در محمّره و اهواز ساخلو بودند تا ورود فوج مخبران به دزفول؛ فوج فدوی از اهواز به شوشتر آمده، هشتم شهر ذی حجه از دزفول به سمت خرّم آباد روانه شدند.

به نمک با محک مبارک قسم است، این سفر طوری به این خانزاد و فوج و سایرین که همراه بودند، سخت گذشت که به هیچ یک از افواج مأمورین این گونه سخت نبوده و نخواهد بود زیرا که هیچ وقت چنین اتّفاق نیفتاده بود که تابستان از دو سمت فلاحیه و محمّره و غیره حرکت کنند، موافق رسم معمول قدیم، فصل تابستان را الی اواخر پائیز مأمورین عربستان در شهر دزفول و شوشتر متوقّف بودند و دو-سه ماه به عید مانده که هوا مساعد می شد، به سمت اهواز و فلاحیه و غیره حرکت می کردند و صدمه به مأمورین وارد نمی آید.

اوایل ورود این فوج به عربستان بر حسب اتّفاق بود که محض اغتشاش فلاحیه در قلب الاسد^۱ حرکت دادن اردو لازم شد تا آخر سال ابداً این خانزاد با فوج، سایه عمارت ندیده و در زیر چادر و جلو آفتاب به سر برد و در دو سال بعد هم تا آخر مأموریت و هنگام

۱. یکی از اختران و ستارگان صورت فلکی اسد، پنجمین صورت فلکی است و آن از قدر اوّل است. نام دیگر آن زبره می باشد.

مرخصی قسمی بود که هیچ وقت راحت ندید و تمام را در محمّره و اهواز و غیره با آن شدّت گرما در زیر چادر مشغول جان نثاری بود و کَلِیتاً در فصل تابستان حرکت دادن اردو و توقّف در اهواز و محمّره بسیار صعب است، خاصّه برای قشون عراقی و آذربایجانی که در بیلاق تربیت شده‌اند، فوق‌العاده سخت می‌گذرد.

سوار مأمور عربستان

دویست نفر از طایفه شاهسون دوبرن، جمعی آقا جان‌خان سرتیپ بود که شش ماهه سال اوّل را خود آقا جان‌خان سرتیپ، نایب‌الحکومه دزفول بود. سوار هم تماماً متوقّف دزفول بوده و در حکومت دزفول آقا جان‌خان بسیار خوب از عهده برآمده، منظم داشت، و بعد از شش ماه، قدری از سوار به ولایت مراجعت نموده و قدری با خود آقا جان‌خان سرتیپ در شوشتر متوقّف بودند، تا شهر ربیع‌الاول سنه ماضیه، کَلِیتاً مرخص شده به دربار معدلت مدار^۱ مراجعت نمودند.

اسلحه عربستان

بیست و یک عرّاده توپ دهن‌پر قدیم در شوشتر بوده و هست که اغلب آنها بدون عرّاده و روی خاک افتاده و چند عرّاده از آنها که برای اردوی فلاحیه و اهواز لازم بود، نظام‌السلطنه تعمیر کرده و باقی به همان حالت اوّل هستند. و پنج عرّاده توپ در محمّره بود؛ حین مراجعت که خانزاد از آن خط عبور نمود، سه لوله در روی خاک افتاده و دو لوله بدون توپچی و قورخانچی^۲ و مستحفظ در جلو شطّ محمّره گذاشته و اسباب بازی اطفال محمّره بود که بعد [از] رسیدن خانزاد به شوشتر توپچی فرستاده و توپ‌ها را مرمت نموده، دو عرّاده به جهاز پرس پلیس^۳ برده و سه عرّاده دیگر در خود محمّره باقی ماند. و چهار عرّاده توپ دهن‌پر که پارسال از دارالخلافت باهره^۴ آوردند، دو عرّاده آن را در اهواز،

۱. عدل محور و عدالت مدار.

۲. واژه ترکی به معنای تفنگچی و محافظ اسلحه.

۳. پرسپولیس نام یونانی شهر پارسه است، تخت جمشید.

۴. از نظر لغوی به معنای روشن و تابناک است.

و دو عرّاده در محمّره قرار دادند. و از کلیّه اسلحه، چیزی که فعلاً در آن صفحه به کار می‌خورد، فقط همان دو عرّاده توپ کوهی اطریشی و هفتصد قبضه تفنگ ورنند است و الاّ از باقی حاصلی مترتب نمی‌شود و در تمام آن صفحه، یک دانه فشنگ کاغذی نبود و در سفر فلاحیه، الجاء بیست هزار فشنگ ساخته شد.

بسیار لازم است از اهواز الی محمّره در دو-سه نقطه، قلعه‌جات محکم ساخته و از هر قبیل قورخانه^۱ و توپ در آنجاها بگذرانند، خاصّه محمّره که توپ‌های بزرگ اطریشی و سنگر و باستیان^۲ به قاعده، لازم دارد؛ مثل اینکه دولت عثمانی در فاو که محلّ ورود شطّ العرب است به دریا، قلعه بسیار محکمی ساخته و اسلحه و قورخانه و استحکامات کاملی قرار داده است و در این چند سال که بنای ساختن آن را گذاشته‌اند، یک دفعه صاحب منصب انگلیس به لباس مبدّل رفته، نقشه برداشته بود و از آن قدر مخارج گزاف و زحمات بسیار چشم پوشیده، به کلی خراب کرده و از نو قلعه مستحکمی بنا نهادند. و از آن تاریخ به بعد صاحب منصبان انگلیس به هرتدبیر، آنچه خواستند، اطلاع از حالت آن حاصل کرده و نقشه بردارند، مقدور نشد؛ حتّی به دادن پول‌های گزاف و فرستادن مهندسین به لباس عمله و بنا و غیره و تدابیر دیگر اقدام کرده‌اند. صاحب منصبان عثمانی از تدلیس آنها مطلع شده، ممانعت نموده و نتوانسته‌اند به مقصود برسند، تا امسال در ماه شعبان المعظم نیز یک مرتبه سه فروند کشتی جنگی انگلیسی، وارد دهنه فاو شده اصرارها در دیدن قلعه نمودند و مقدور نیفتاد.

لازم است که از طرف دولت علیه هم در دهنه شطّ العرب استحکامات و اسلحه به قاعده باشد و علاوه بر مال‌اندیشی‌ها در این وقت، شطّ کارون مفتوح و بنای عمارت دولتی و احداث بندر صاحبقرانیه در محمّره شده، آن نقطه [رونق] پیدا کرده که محلّ توجه غالب دول خارجه است و متصل، صاحب منصبان و سیّاحان اروپا از اطراف به سیاحت آن حدود می‌آیند. حالت بندریت و سرحدّی، مقتضی آن است که به قدر اندازه، سرباز و توپچی با لباس‌های خوب و توپ‌ها و تفنگ‌های پاکیزه و معتبر در نقطه صاحبقرانیه همیشه موجود و مستعد باشد که در انتظار خارجه و داخله، خارج از قاعده نباشد.

۱. واژه ترکی به معنای زرادخانه و اسلحه‌خانه و جای ساختن اسلحه.

۲. استحکام برآمده برج ماندی که در قلعه می‌سازند.

قشون داخله عربستان

پیاده تفنگچی عرب و بلوچ جمعی معزالسلطنه؛ سوار فیلی کریم خان که در دهات دزفول ساکن و به قراسورانی^۱ مشغولند؛ سوار خداکرم خان بختیاری، ساکنین کوانک که در بین شوشتر و دزفول واقع و اغلب به خدمات حکومتی مشغولند.

و کلیتاً در عربستان یک فوج الی دو فوج سرباز و پنجاه الی صد نفر توپچی در صورت امنیت، کفایت می کند. ولی سوار نیز از جمله لوازم است که همیشه یک صد سوار بختیاری و یک صد نفر سوار عراقی در عربستان ساخلو باشد، ولی اگر این یک صد سوار عراقی با اسب و اسلحه ممتاز و لباس پاکیزه تقریباً مثل سوار عراق باشند، مفیدتر از پانصد سواری خواهد بود که این اوقات مأمور سرحدات می شود، زیرا که کلیه در آن حدود باید به سولت [= صولت] و شوکت و هیبت قشون دولتی مردم را آسوده و ولایت را منظم داشته، مالیات وصول نمود، و الا در هر جزئی مطلبی، رعیت را جری کرده و تولید زحمت نمودن، خدمت به دولت نیست و بلکه خباثت است. و در صورتی که حکومت قصد تعدی نداشته باشد، به دادن مالیات حالی، هیچ رعیتی مطیع تر از عربستانی نیست و کلیتاً مردمان بسیار خوش طینت پادشاه پرستی هستند. و چون آن نقطه حالت سرحدات دارد، برای نظم ولایت و رفاهیت رعیت همین قدری که عرض شد، قشون کافی است و باقی امورات موقوف به کفایت حکومت است.

فصل پنجم: در حالات حویزه

ولایت حویزه سمت مغربی عربستان و عبارت از مختصر شهر و چند قبیله طوایف چادر نشین است.

حد شرقی آن شط کارون، و جنوبی نشوه و قرنه خاک عثمانی، غربی ایضاً خاک عثمانی، شمالی طوایف آل کثیر شوشتر و دزفول.

شهر حویزه در چهار فرسخ مغربی رود کارون واقع و اهل آن چهار طایفه و یک هزار و دویست خانوار است و قریب پنج هزار نفر هستند: محله حرف، چهار صد و پنجاه خانه؛ کوی شیخ، دویست و پنجاه خانه؛ ساکی، دویست خانه؛ نیس، قریب دویست و پنجاه خانه.

۱. قراسوران کلمه ای ترکی، به معنای محافظان قافله و راه ها.

باروی این شهر از بناهای سیّد محسن جدّ ولده حویزه است و حال اغلب مخروبه شده و صاحبان مکت، خانه‌های خشت و گل رعیتی دارند و سایر طبقات مردم از نی و بوریا کپر ساخته ساکنند.

یک کاروانسرا و قریب هشتاد باب دگّان دارد که اغلب از حصیر است و مثل دهات در کوچه‌ها بنا شده و سر بازار پوشیده نیست و کسبه آنجا از بصره و دزفول برای البسه ذکور و اناث قماش و پنبه و غیره می‌آورند و از حویزه، پوست برّه که قریب به پوست بخارائی است و پوست گاو و گاومیش و پشم و غله به خارج حمل می‌کنند.

دو مسجد دارند که تا آخر طاق شده و حمام ابداً ندارند. برای ساختن عمارت، آجر و آهک از شوشتر و دزفول باید بیاورند [ولی] گچ در کنار رود کرخه دارند.

نمک خوردن آنها از سه محل است:

بالای سدّ ناصری؛ صافن، محلی است که زمستان از آب کرخه پر می‌شود و در تابستان که می‌خشکد، تمام آن محل، معدن نمک بسیار خوب است؛ کوه مریر، نزدیک رود کرخه در اراضی حویزه محاذی ببعد.

وزن حویزه

چهارصد مثقال را یک وقیه گویند و بیست و چهار وقیه، یک من حویزه که معادل پانزده من تبریز است و یک صد من حویزه را یک کاره گویند.

حاصل آنها جز طایفه بنی‌طرف که در سر رود کرخه واقعند، سایرین تماماً دیم است. اوقاتی که رود کرخه از کنار شهر جاری بوده، باغات مشتمل بر اشجار مرکبات و میوه‌جات دیگر و همه قسم حاصل صیفی و شتوی داشته و منافع کلی می‌بردند.

از زمانی که رود کرخه از ممّر قدیم خود قطع و به نهر هاشم و سمت بستین جاری [شده]، به آن جهت تمام باغات خشکیده و جز گندم و جو دیم، حاصل دیگری ندارند و آب خوردنشان هم از چاه است که در محلّ رودخانه دو - سه ذرع کنده، آب شیرین برمی‌دارند و چاه‌هایی که در شهر می‌کنند، با اینکه این قدر فاصله ندارد، تماماً آبشان شور است و هوری که مثل دریاچه از رود کرخه به شکل یافته، الی شویب ممتدّ است، به نیم فرسخی حویزه رسیده و بعضی سال‌ها تا پشت باروی شهر هم می‌رسد که به خفاجیه و

بستین با بلم تردد می‌کنند. سابقاً نهری از آن هور احداث نموده به شهر آب آورده بودند و مدّت‌ها از عدم توجه متروک بود.

در سنه ماضیه مجدداً تقنیه نموده در فصل زمستان و بهار دایر بود و تابستان که آب بالطبع کم می‌شود، باز مقطوع گردید و فرضاً در تمام اوقات سال هم که از آن نهر آب جاری باشد، فقط برای خوردن اهالی شهر و قلیل باغ و بوستانی کفایت خواهد کرد و به قدری نخواهد بود که حاصل با فائده از آن بتوانند عمل آورد.

قبایل و طوایف چادر نشین حویزه

۱. طایفه بنی‌ساله: قریب هزار خانوارند و شیخ آنها سه نفر است: مهودر، حاجی نعمت، مهاوی.

سابقاً محلّ بوزنکور که فعلاً طایفه بنی‌طرف متصرفند، ملک اینها بوده. به شویب و غریبه که سه فرسخ در سمت جنوبی حویزه است، زراعت دیم دارند و در فصل بهار ما بین رود کرخه و حویزه مرتع آنها است. پانصد خانوارند و قریب هزار و پانصد نفر سواره و تفنگچی دارند و اسب‌های معروف به جلفه بنی‌ساله از این طایفه است.

۲. طایفه شرفاء: سلمان و مهیل شیخ آنها است و سابقاً در خفاجیه که فعلاً در تصرف طایفه بنی‌طرف است، مسکن و زراعت داشتند و حال ما بین بسیطین و حویزه محلّ نشیمن آنها است و جمعیتشان معادل جمعیت بنی‌ساله است و این طایفه معروف است که از طایفه شرفاء مکه هستند.

۳. طایفه عچوش: محلّ نشیمن آنها دو فرسخ پائین‌تر از حویزه، آب خوردنشان از چاه است، شیخ آنها ثامد، سیصد خانوارند و عدد نفوسشان قریب هزار و چهارصد نفر است.

۴. طایفه حردان: شیخ آنها سلطان و عبدالسید، محلّ نشیمن آنها اراضی چیحایه، زراعت آنها دیم است، آب خوردنشان از چاه، دویست خانوار و عدد نفوس قریب هزار نفر است.

۵. طایفه قاطع: محلّ نشیمن آنها دو سمت طایفه شرفاء است و زراعت آنها در سمت شاخه‌الکروش، کنار رود کرخه است. قریب یک‌صد خانوارند و شیخ آنها مزبان و باقی طوائف آنها فراری هستند.

۶. طایفه بنی نعامه: شیخ آنها عبدالانام، قریب دویست خانوارند که در جزو طایفه شرفا سکنی دارند.

۷. طایفه آل بوغریه: شیخ آنها تقی، در شوّیب ساکن، دویست خانوارند، زراعت آنها شتوی کاری است و در هور کشتی دارند.

۸. طایفه مروانه: شیخ آنها مطیب است و قلیلی از آنها در حویزه و باقی به خاک عماره متصرفند.

۹. طایفه آل بوروایه: این طایفه یک صد خانوار بوده که متفرّق است. طوایفی که فعلاً در تحت حکومت حویزه هستند از این قرار است که معروض افتاد. و بعضی طوایف دیگر از قبیل سواری و بنی اسد و غیره به کلی متفرّق شده اند. قرار مالیات حویزه، جفتی یک تومان دوهزار، به عنوان سرخویشی می گیرند و زراعت دیم را هم قبل از چیدن، دو نفر مصدّق حکومت و به مقداری به طور تخمین تصدیق می کنند و از قرار ثلث و بعضی محل ها ربع از صاحب حاصل، حکومت سند می گیرد و این فقره را خراس گویند و رعیت محض اینکه غالباً مصدّقین زاید بازدید می کنند، در این قرارداد رضایت ندارند و کسی که زراعت ندارد، مالیاتی بر او مقرر نیست و بعضی سادات محترم نیز در حویزه هستند که در کنار کرخه و کارون هر یک از دویست الی پانصد خانوار متفرّقه از اطراف جمع کرده، زراعت دیم می کنند که آنچه عایدی از آن رعیت است، نصف [را] سادات برمی دارند و نصف [را] به مالیات دیوان اعلی می دهند.

دهاتی که در سمت غربی رود کارون و خاک حویزه سابقاً آباد بوده از قرار تفصیل است: کرنشان، فعلاً آبادی دارد و محاذی یک فرسخ پائین تر از اهواز است؛ ام نمیر، محلّ سکنای حاجی سیّد موسی؛ مقطوع، محلّ سکنای سیّد احمد طالقانی؛ حیص، مخروبه؛ بلمان کوچک، آبادی مختصری دارد؛ بلمان بزرگ، مخروبه؛ کاظمی، چند خانوار ایلات در اینجا بود این اوقات بنای تلگرافخانه نهاده که مسّی به قاجاریه [است]؛ موصل، مخروبه؛ صفحه، مخروبه؛ رعله، مخروبه؛ سبعة، مخروبه؛ رحمانیه، جمع، بیضا، این سه، محلّ مایه انتزاع محمّره و حویزه است.

حال جز دو - سه پارچه آنها، باقی به کلی مخروبه و خالی از سکنه است. بعضی از

سنوات که ایلات متفج رعیت عثمانی، محض علف چرانی به این صفحات می آیند، در دو سر محل، قلیل زراعتی می کنند، غالباً مالیات نداده، کوچیده، می روند که وصول کردن آن تا مدتی اسباب گفتگو و زحمت است و چند سال بود [که] سید نعمت سیف السادات که از سادات نجیب و قابل و کارآمد عربستانی است، از اطراف خانواری جمع کرده اغلب این محل را زراعت می نمود تا سنه ماضیه که به واسطه بعضی مصالح حکومتی، چندی از خاک عربستان خارج بود و بعد به اذن نظام السلطنه در عنافجه سکونت اختیار کرده و بعد از سید نعمت، هنوز رعیتی برای این محل فراهم نشده و این اراضی کنار کارون طوری مرغوب و خوب است که حاصل دیم آن بهتر از آبی این صفحات می شود، و علاوه بر آن از محل که نهری احداث کنند، در دو - سه هزار ذرع پائین تر آب به اراضی می نشیند و همه قسم حاصل می توانند عمل آورده، فوائد کلی ببرند و حال گذشته از اینکه نهر احداث نشده و زراعت آبی ندارد، این چنین اراضی قابل مستعدی الی نهر هاشم، غالباً لم یذرع و خالی از سکنه مانده است که زراعت دیم هم در آن نمی شود و خرابی عربستان همین فقرات است که مقابل اهواز تا قریب بیست فرسخ که خاک حویزه است، غیر آن زراعت نمی شود و اراضی [با] آن استعداد، عاطل و باطل مانده و حال اینکه ممکن است از ایلات خود حویزه که به اطراف متفرقند، آورده در آن دهات مخروبه سکنی دهند و در قلیل مدت به طوری آباد شود که فواید کلی حاصل آید.

محل معتبر و مرغوب حویزه که از آب رود کرخه زراعت شتوی و صیفی می شود، حال تماماً در تصرف طایفه بنی طرف و از قرار تفصیل [زیر] است:

سمت شرقی رود کرخه: شاخه الکروس، شاخه الروم، بوزنکور، مالح، خفاجیه، ام یمن، نعامه، بستین، جعالی؛ غربی رود کرخه: شاکریه، رعلالی، خرّینان، طره، و اراضی تمام طوائف دیگر به قدر عشر این محلات نیست.

طایفه بنی طرف، از شاکریه که دو فرسخ پائین تر از سد ناصری است الی جمعانیّه که آخر خاک حویزه و محلّ الحاق رود کرخه و قریب بیست فرسخ مسافت است. دو طرف آن رود محلّ سکونت و زراعت این طایفه است و خود بنی طرف سه هزار خانوارند که به دو طایفه منقسم هستند:

۱. سیّاح که شیخ آنها منیشد ولد عبدالله؛

۲. سعید که شیخ آنها حاجی سبحان ولد عباس ترخان و زائر علی؛ برادران او نیز در مشایخی شرکت دارند.

و تمام اراضی محلات معروض را علی السویه در میان خود قسمت کرده و زراعت می‌کنند. به واسطه مرغوبی محل و قوت و ثروت بنی طرف از اطراف، خانوار زیادی به دور آنها جمع شده، در میان خود قسمت کرده‌اند و فعلاً قریب هشت هزار خانوار و تماماً با یکدیگر متفق هستند و خانه آنها از نی و بوریا است و همیشه در یک محل ساکنند و حرکتی نمی‌کنند.

آب رود کرخه به قدری بر اطراف مسلط است که در خفاجیه و بستین و پائین تر، کنار رود به ارتفاع یک ذرع سد بسته و محل خانه‌های خود را در وقت طغیان آب حوز می‌کنند. حوز آن است که در اطراف قلعه، زمینی سدی بسته از آسیب آب محفوظ دارند و وجه تسمیه حویزه نیز به همین جهت است و تمام مدت سال را محض ارتفاع آب، در میان گل و باتلاق منزل دارند و در فصل تابستان نیز محض زیادی آب و رطوبت هوا و عفونت شلتوک، هوای آنجا بد می‌شود و پشه زیادی دارد.

مال و حیوان آنها غالباً گاو میش است و منفعت بسیاری از این ممر می‌برند. آب و مادیان کم تر دارند و غالب سواری و حمل آذوقه و غلات آنها با کشتی‌های کوچک است که بزرگ تر را بلم و کوچک تر را مشحوف گویند و چون غالباً در نهرها و هورهای کوچک حرکت می‌کنند که قطر آب از نیم ذرع الی یک ذرع، بل کم تر است، کشتی بزرگ ندارند و دور نیست فعلاً در میان آنها زیاد تر از ده هزار بلم و مشحوف موجود باشد.

هر وقت که با یکدیگر نزاعی داشته باشند، در بلم جنگ می‌کنند و تفنگ طلیعه و مارتین در میانه آنها زیاد است و متصل به وسایل مختلف مخفی از بصره می‌آورند.

زراعت آنها غالباً شلتوک کاری است و از این ممر فائده کلی می‌برند و به قدری سهل و آسان است که زارعین در فصل کاشتن آن تخم را به میان آبی که فصل بهار از زمین بالا آمده است، می‌پاشند و تا وقت درو هیچ زحمتی ندارند و [از] هر تخمی صد الی دویست تخم حاصل بر می‌دارند.

زراعت گندم و جو نیز خیلی دارند. در کنار کرخه بالاتر از بوزنکور، زراعت آبی و در صحرای حویزه، دیم می‌کارند.

ولی قوت غالب آنها طبیخ و نانی است که از برنج می‌سازند و باغات و میوه‌جات و نخلستان ابداً ندارند.

در زمان سابق، بستین محلّ نشیمن طایفه سواری، و بنی‌اسد و سوران در خفاجیه سکنا داشته و طایفه بنی‌طرف گاه در خفاجیه و گاه در بوزنکور، ملک بنی‌ساله بوده‌اند و رفته - رفته قوّت گرفته و طوایف دیگر ضعیف شدند و قدری از اراضی بستین را مداخله نموده‌اند.

تا در سنه ۱۲۹۳ هـ ق مرحوم حشمت‌الدوله بعد از جنگ‌های بسیار و گرفتن شیخ مهاوی به زحمات زیاد کلیتاً بنی‌طرف را از بستین خارج نموده، در خفاجیه جا داد و بستین مختص طایفه سواری گردید.

و با این ترتیب تا چند سال به قاعده از عهده مالیات برآمده و منظم بودند، تا در سنه ۱۰۳۰ هـ ق، مرحوم احتشام‌السلطنه به طمع جزئی پیشکش، سوء تدبیر به کار برده، بنی‌طرف را به قتل و غارت طایفه سواری و تصرّف بستین مرخص نموده و حکم داد و این دو طایفه از اطراف قشون کشیده، بعد از چندین دفعه جنگ، بنی‌طرف فایق آمده و بیچاره طایفه سواری را به کلی قتل و غارت نموده، آنچه از آنها باقی ماند، فرار کردند.

و فعلاً طایفه سواری و بنی‌اسد و سودان غالباً در خاک دولت عثمانی متفرّقند و اراضی آنها را بنی‌طرف متصرّفند و تمام آن مزارع را شیخ منیشد و حاجی سبحان به مشایخ جزء، بعضی را اجاره می‌دهند و در بعضی، از شلتوک نصف مالیه برمی‌دارند و گندم و جو را نیز به قوای خودشان خرّاصی^۱ کرده، ثلث و ربع [را] مالیات برمی‌دارند، بعد از وضع آنچه در میان مشایخ جزء تلف می‌شود، این دو نفر در سالی شصت هزار تومان از این طایفه و محلّ عاید می‌کنند و در سالی هیجده هزار تومان به دیوان اعلی می‌دهند و چنانچه درست ضبط و ربط شود، از همین یک محل، صد هزار تومان منال دیوانی ممکن است عاید شود و محض اینکه اطراف محل سکونت آنها غالباً نهرهائی است که از رود کرخه جدا شده و به این واسطه به عقیده خودشان مأمن سختی دارند،

۱. تخمین زدن.

زیاده از حدّ رعیتی خود مغرورند و هیچ وقت این مشایخ نزد حاکم نمی آیند و همین قدر که مالیات را در موقع بدهند و به اطراف تعدی نکنند، حکام از آنها راضی و از آن قدر تفاوت عمل کلی، چشم می پوشند.

پارسال در میان حاجی سبحان و برادر خود شیخ شرحان، نقاری^۱ حاصل شده، شیخ شرحان به شوشتر آمده، نظام السلطنه او را شیخ نموده، خلعت حکومت داد و چند ماهی به این وتیره گذشت، مجدداً اصلاح نموده، شیخ شرحان خود را از کار خلع کرده، نظام السلطنه مجدداً برای خود حاجی سبحان خلعت فرستاد و اگر این مخالفت طول زمانی پیدا می کرد، علی نام پسر منیشد که به همدستی پسرهای مهابادی با پدر خود باطناً مخالفت داشت، مخالفت را آشکار می نمود و بهترین وسیله تمامی آنها بود و من بعد هم، چنانچه حکومت بتواند در میانه آنها مخالفت بیندازد، اسلم شقوق است و به این ترتیب ممکن است متدرّجاً تمام شصت هزار تومان بل متجاوز، همه ساله عاید دولت شود.

حکومت حویزه

از تاریخ سنه ۱۳۰ هجری که سید محمد^۲ بن فلاح از واسط^۳ حرکت نموده و به آن حدود استیلا یافت، [حکومت] با اولاد او بوده است که حال هم والی معروفند. در زمان ورود نظام السلطنه به عربستان که مولا مطلب خان در دارالخلافه بود، چون از سایر طبقات آن طایفه مرد لایقی پایدار نبود، حویزه حاکم معینی نداشت تا در آخر سال، شهر و سایر ایلات جزء را به مولا نصرالله خان ابن مولی عبدالله که بنی عمّ مولا مطلب خان است، سالی شش هزار تومان اجاره دادند.

بوزنکور و خفاجیه و بستین و سایر محلاتی که عرض شد، مستقلاً به شیخ منیشد

۱. به معنی نزاع و درگیری.

۲. سید محمد بن فلاح سرسلسله مشعشعیان است که فرمانروایی حویزه را در سال ۸۴۵ هجری به دست گرفت و پس از او نیز خاندان وی بدین حاکمیت ادامه دادند. بنابراین سنه ۱۳۰ هـ که از سوی گزارش گر عنوان شده، نادرست است.

۳. شهری در کشور عراق است.

و حاج سبحان به هیجده هزار تومان واگذارند و سابق بر این، این محلات و طوایف، جزء حویزه بود و در واقع از پارسال طایفه بنی طرف از حویزه خارج شدند.

قصد مشایخ بنی طرف این است که حویزه هم به اختیار آنها باشد، یا اینکه یکی از ولات را از قبل مولا نصرالله و مولا عبدالعلی و غیره ضامن شده، صورتاً والی حویزه قرار دهند و در باطن خودشان مختار باشند و در این مسئله، پیشکش کلی هم می دهند، ولی ابداً صلاحیت ندارد و اگر وقتی حکام عربستان به طمع پیشکش از نکات معایب این کار غفلت کرده، صورتاً یا معنأً اختیار حکومت حویزه را به بنی طرف واگذارند، طوایف شرفا و بنی ساله و غیره محض عناد سابقه بنی طرف به کلی تمام می شوند و زیاده از این، اقتدار بنی طرف باعث مفاسد و معایب کلیه است، بلکه صلاح در این است که حاکم حویزه اگر ظاهراً هم بر حسب تکلیف مدارا کند، باطناً مخالف با بنی طرف باشد نه موافق. و مولی مطلب خان پارسال به این امید از دربار معدلت مدار به عربستان مراجعت نمود که موافق سنوات سابق تمام بنی طرف و سایر طوایف حویزه در تحت حکومت او باشد. نظام السلطنه محض اینکه شاید مشایخ بنی طرف تمکین نکنند و در حکومت او اسباب زحمتی شود این مسئله را قبول ننموده و فقط حویزه را بدون بنی طرف به او تکلیف نمود و این مطلب را او نیز قبول نکرده، در شوشتر متوقف بود تا در شهر شوال هذه السنه، محض بیکاری اجازه مکه معظمه خواسته به بصره رفت و به اهل حاج سندیر مراجعت نمود [و] در نشوه که خاک عثمانی است، فعلاً اقامت دارد، ولی او یک نوع وقر و اعتباری در انتظار اعراب دارد که وجودش برای خدمت دولت بسیار نافع است و مخصوصاً طایفه بنی طرف به حدی از او می ترسند که تا این درجه اطاعت و دادن مالیات آنها نیز از واهمه این است که مبادا اگر خلاfi کنند، دولت، مولی مطلب خان را بر آنها بگمارد.

اگر فقط به همین ملاحظه هم باشد، در مقابل بنی طرف نگاهداری او بر حکومت عربستان لازم است و کلیه طوایف اعراب را بدون مخالف و مدعی گذاشتن از تدبیر مملکت داری آن حدود خارج است. هر وقت هم که رأی مبارک اولیای دولت قاهره به تغییر وضع حالیه بنی طرف قرار یابد، وجود مولی مطلب خان در آن اردو بسیار مفید است و دور نیست خود او با یک فوج الی دو فوج بتواند در تغییر وضع حالیه آنها متعهد اقداماتی شود که متضمن بر صرفه و صلاحیت باشد.

سد ناصری

در زمان قدیم رود کرخه از کنار شهر حویزه جاری بوده و همه قسم حاصل صیفی و شتوی از آن آب عمل می‌آورده‌اند. هاشم نامی هفت فرسخ بالاتر از حویزه، نهری برای زراعت اراضی مغربی رود احداث کرده و چون بالتسببه آن سمت پست‌تر بوده است به مرور ایام، آب، آن نهر را عمیق و وسیع نموده و ممّر قدیم به کلی خشکیده و تمام آب از نهر هاشم جاری است و به همین مناسبت هنوز هم ممّر این رود حالیه را نهر هاشم گویند.

مولا محمد پدر مولا فرج‌الله برای آوردن آب به مزارع حویزه، در جلو نهر هاشم سدّی بسته بود و چون میل آب به آن سمت زیاده‌تر قوّت داشت، مکرّر سد را برده و مجدداً آن را بسته‌اند که عرض تفصیل آنها تاریخ مطوّلی خواهد بود. تا مرحوم حشمت‌الدّوله در سنه ۱۲۹۳ تا ۱۲۹۵ هـ ق دو - سه سال متوالی به تعمیر آن سد، اهتمامات و مخارج نموده همین قدر بسته شد که تا سنه ۱۳۰۱ هـ ق، تابستان کم‌تر و زمستان بیش‌تر از ممّر قدیم کرخه، به اراضی حویزه جاری بود و طایفه گاومیش‌های بنی‌طرف که برای مرتع به اطراف سدّ ناصری آمده بودند، محض گرفتن ماهی از سمت مغربی سد، نهری احداث کرده و روزی چند مرتبه دو طرف نهر را بسته، ماهی می‌گرفتند و در زمستان که موقع بستن آن بود، چون دایر بودن آن سد را مضرّ حال خود می‌پنداشتند، اهتمام در بستن آن نمودند و متدرّجاً آب قوّت گرفته، نهر را عمیق و وسیع نموده، تمام رودخانه بالمرّه از همان نهر جاری شد که فعلاً سدّ ناصری در سمت مشرقی رود مانده است و از تمام این رودخانه که هیچ وقتی سواره، عبور از آن ممکن نیست، ابدأً حاصلی برای شهر حویزه و طوایف آن مترتب نمی‌شود و تمام آن به مصرف زراعت اراضی بنی‌طرف می‌رسد و فاضل آن، هور عظیمی می‌شود و با فاضل رود عمّاره به شطّ العرب ملحق می‌گردد و به عقل قاصر این غلام، فایده بستن این سد از سدّ اهواز به جهات عدیده زیاده‌تر است، زیرا که اگر سدّ اهواز به دو بیست هزار تومان بسته شود، خرج بستن این سد، زیاده از عشر آن نخواهد بود [و] فوایدی که از بستن آن سد مترتب است، از این اراضی نیز می‌توان حاصل صیفی و شتوی نمود. علاوه بر آن، این اهمیّت و اشکالاتی که از طایفه بنی‌طرف متصوّر است، فقط محض این است که به واسطه این

رود و نهرهای عظیم محلّ نشیمن آنها مأمنی شده است و در صورت بستن این سد که آب به سمت حویزه جاری شود، این اشکالات مرتفع و طایفه بنی طرف مطیع‌تر از سایر طوایف عربستان خواهد بود.

و کلیتاً تا این درجه خرابی آن حدود از عدم اهتمام و سستی رعیت آنجا است، زیرا که در هر نقطه بخواهند با چرخ و گاو و با کمال سهولت باغات و نخیلات زیاد می‌توان عمل آورد و علت آن است که هیچ رعیتی خود را یک سال متوقف در محلی نمی‌داند و ابداً اهتمام در آبادی نمی‌کنند و چنانچه اراضی کنار رود را قسمت کنند و اطمینانی به رعیت بدهند که بعد از آبادی از تصرف او نخواهند گرفت، یقیناً در قلیل زمانی آباد خواهد شد، مثل اینکه از نجف تا بصره تمام کنار شط فرات را به این ترتیب صیفی‌کاری می‌کنند و باغات عمل می‌آورند.

فصل ششم: در حالات دزفول

شهر دزفول در جنوبی رودی که از بروجرد و سایر جبال لرستان به جلگه عربستان جاری و در بندگیر، داخل رود شوشتر می‌شود، واقع و محض ارتفاع از رودخانه، آب جاری در میان شهر نیست و آب خوردن اهل شهر از رودخانه است و آب این رود خیلی گوارا و شیرین و هوای شهر نسبت به سایر نقاط عربستان فی‌الجمله بهتر است.

اطراف این شهر در زمان قدیم برج و باروی بسیار محکمی بوده که حال اغلب مخروبه است و پنج دروازه داشته: دروازه پل؛ دروازه شاه خراسان که راه مزارع و باغات دزفول است؛ دروازه شوشتر؛ دروازه بختیاری؛ دروازه بابا یوسف [که] مخروبه است و تردد نمی‌شود.

عده نفوس این شهر بیست و پنج الی سی هزار نفر و قریب پنج هزار خانوار و شش محله است که هر یک از قدیم، رئیس و کدخدائی دارند که آنها را آقادات می‌نامند [که از قرار زیر هستند]:

محله شیخ که شیخ محمد طاهر ساکن آن است و خان‌جان ابن حسینقلی خان رئیس آن محله است.

محله مسجد، رئیس آن اسدخان ابن آقا محمد حسین که اولاد صالح آقا معروفند.

محلّه صحرا بدر مغربی، رئیس آنها آقاجان ابن علی محمدخان [است] که از اولاد مهرعلی خان عراقی هستند و خانواده آنها از نجبای قدیم دزفول است. محلّه صحرا بدر مشرقی، رئیس آنها عبدالغفار ابن حاجی سیّد عیسی اولاد شاه رکن الدّین است.

محلّه سیاه پوش، سهراب خان ابن نور علی میر شکار، رئیس آنها است. کت کتان لب خندق، آقا جان خان و عبدالحسین خان ابن محمدباقرخان ابن رشیدخان که از طایفه گرجی هستند، رئیس آن محلّه است. و این آقادات هر یک در محلّه خود به طوری مقتدرند که غالباً محاکمه اهل شهر، در نزد آنها می‌گذرد و کم‌تر محتاج به حکومت کلّی می‌شوند. شهر دزفول محض اینکه غالباً مقرّ حکومت بوده، از هر حیثیت آبادتر از سایر ولایات عربستان است و برخلاف شوشتر، خانه‌های خراب در این شهر کم‌تر است و قریب سیصد باب دکان و پنج کاروانسرا و ده حمام دارد و تجّار آنجا بیش‌تر از اهالی خود دزفول و شوشتر است که از بمبئی و هندوستان شریک دارند و به قدر فراخور عربستان و الوار لرستان که در فصل زمستان در آن شهر داد و ستد دارند، قلیل متاعی می‌آورند و پوست برّه که کلاه و کلیجه^۱ می‌شود، به عراق و آذربایجان می‌فرستند و از خود دزفول پشم و گاوزبان و از بروجرد و خرّم‌آباد، تریاک، حمل به هندوستان و چین می‌کنند و در تمام شوشتر و دزفول تاجری که از خود بیست هزار تومان مایه داشته باشد، نادر است و اگر هم باشد، زیاده از دو - سه نفر نیستند.

وزن دزفول

صد مثقال [را] یک چارک و چهار چارک [را] یک ده سیر و چهارده سیر را یک من گویند که هزار و ششصد مثقال و معادل دو من و نیم تبریز است.

۱. گونه‌ای لباس نیم‌آستین که بر روی دیگر جامه‌ها پوشند و کوتاه‌تر از لباده و قبا است. در قدیم این لباس را «کلیجه پوستی» می‌نامیدند. به‌خاطر دارم که مرحوم پدر بزرگوارم آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی (ره) نیز تا همین اواخر در زمستان‌ها از این لباس استفاده می‌کردند.

علمای دزفول

مردمان پاک طینت و بی‌ریا و محترمند، خاصه جناب حاج شیخ محمدطاهر^۱ که وحید عصر خود و وجودش مغتنم است و عموم آنها را از روی صمیم قلب دعاگوی ذات مقدس اعلیٰ حضرت اقدس همایونی... دیده و چهل و دو مسجد دارد.

و سادات این شهر شش طایفه‌اند و عدد نفوسشان نیز زیاد است:

سادات کوشه، سادات شاه رکن‌الدین، رودشهر، سید غفّاری، سادات بازار، سادات نوریه.

پل دزفول

سیصد و شصت و یک ذرع طول و شش ذرع عرض و بیست و یک چشمه بزرگ است و در سنه ماضیه چهار چشمه به در دروازه دزفول مانده دو چشمه آن که سی و سه ذرع است، خراب شد و مترددین لاعلاج چندی با کلک^۲ عبور کردند و چون فصل جمع‌آوری زراعت رسید و عبور با کلک به مردم خیلی دشوار بود، به اقدام جناب حاج شیخ محمدطاهر از کسبه و زارعین و سایر متمولین دزفول قریب چهارصد تومان پول جمع کرده و با سلّه^۳ و چوب و خاشاک، آن دو چشمه را از ته آب پر کرده بالا آوردند که به کلی مسدود شد و وقتی که این غلام به دزفول رسید، به میزان سطح روی پل رسیده و قریب پنج، شش ذرع گود بود که مال و آدم مثل درّه سرازیر شده

۱. محمدطاهر بن محسن معزی دزفولی (م ۱۳۱۵هـ)، از علمای به نام وقت دزفول و از شاگردان سید محمدباقر شفتی اصفهانی، محمدابراهیم کلباسی اصفهانی، شیخ محمدحسن صاحب جواهر، شیخ مرتضی انصاری و سید محمدحسین شهشهانی اصفهانی بوده است. خاندان معزی دزفول از خانواده‌های علمی و معروف دزفول بوده‌اند و عالمان زیادی در این خاندان می‌زیسته‌اند و همگی از عالمان میبرز و خوشنام منطقه به‌شمار می‌آمدند. یکی از آنان مرحوم آیت‌الله حاج شیخ محمدرضا معزی بوده که مرحوم پدر بزرگوارم آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی (ره) از آن مرحوم اجازه روایتی کتبی اخذ فرموده‌اند و این جانب آن را در کتاب «المسلسلات فی الاجازات» که در دو جلد، چند سال قبل منتشر گردیده است، آورده‌ام.

۲. قایق گونه‌ای مرکب از چوب و نی که آنها را به یکدیگر بندند و چند مشک پر از آب را بر آن نصب کنند و بر آن نشینند و به جای قایق از آن استفاده کنند.

۳. گیاهی است علفی از تیره صلیبیان که چهارگونه آن شناخته شده است.

و بالا می‌رفتند و اسباب زحمت بود که به تکلیف شیخ آن چند ذرع را هم پر کرده تا محاذی پل هموار شد، ولی این سد منتها تا دو - سه ماه به عید مانده دوام می‌کند و در طغیان آب یقیناً باقی نخواهد ماند و مردم باز محتاج به بستن کلک خواهند شد و در واقع خیلی اسباب زحمت است و چنانچه سال نو ساخته شود، این قدرها خرجی ندارد و اگر مثل پل شوشتر چند سالی طول بکشد، مسلماً آن ممر عمیق‌تر شده و از سایر جاها هم خرابی خواهد رسید که ساختن آن محتاج به زحمت زیاد و مخارج گزاف می‌شود.

طواحین^۱ آن شهر در میان رودخانه بنا شده است که در وقت طغیان سیل تماماً در زیر آب می‌مانند.

عمارت کوشک

در سمت شمالی و دویست قدم دورتر از رودخانه در مقابل شهر واقع است. حین ورود خانزاد به دزفول به کلی مخروبه بود که یک اطاق سکون نداشت. نظام‌السلطنه به قاعده تعمیر نموده و قناتی که از رودخانه آب می‌آورند [را] تقنیه نمود که هنوز هم آباد است ولی جای سرباز و توپچی ندارد و هر وقت که از صدالی هزار نفر قشون دولتی در دزفول متوقف باشد، ناچار است از اینکه در چادر منزل کند و با شدت گرمی هوا خیلی سخت می‌گذرد و چنانچه در یک سمت کوشک یا در خود شهر مختصر سرباز خانه ساخته شود، [بسیار خوب است].

دهات توابع دزفول از این قرار است:

سمت جنوبی رودخانه: قریه بنه یال، چفا بئر، دو قریه مالحان علیا و سفلی، قریه قلعه قاضی، قریه کل ملک، قریه آنخیرک، قمش حاجیان، اراضی سید، اراضی دویلان، دشت بقل، قریه جعفریه، قریه جو دهدار، قریه قالون، قریه شرف آباد، قریه زیرکان، کزدون، بتوار شاهی، قریه بیاتی، قریه نودزار، قریه جیبر، قریه عاشق آباد، قریه نجّه، سه کناران، قمش اصلان آباد، قریه مردات کش، امین آباد، کوت سیف الدین، علی کولی، چقا سرخ، قریه

۱. جمع طاحونه به معنی آسی و دست‌آس و آسیاب آبی.

بنود، شلکه‌ئی، شمعون، شاه‌آباد، سیاه‌منصور، مزرعه دیم شلیلی، بیشه نی، شمس‌آباد، سیر پیشه.

سمت شمالی رود: قریه ساهان، قریه زادریه، قلعه حاجی علی، قریه دو بندار، قریه میان چغال، بنوار خواجه حسین، وعلیجی، قریه قلعه طوق، صالح‌آباد، بنوار ناظر، مزرعه طاهری، مزرعه سنجرى، گنجه، علی بن حسین.

این دهات برخلاف سایر ولایات عربستان به ملکیت مردم مقرر است [و] هر یک مالیات معینی دارد. غالب زارعین اطراف در خود شهر ساکنند و جمعیت آنها روی هم قریب هزار و پانصد خانوار می‌شود و زراعتشان کلیتاً صیفی و شتوی آبی است که از زمان قدیم قنوات و نهرها از رودخانه احداث کرده، زراعت می‌کنند. شش رشته آن قناتی است و باقی نهر و در فصل تابستان که موقع کمی آب است، بانی و خاک و سله به قدری که لازم است از رودخانه بند بسته آب می‌آورند، و بعضی از دهات، قلیلی اراضی دیم دارند و در حقیقت به این قسم مزارع فاریاب^۱ که بتوانند صیفی و شتوی عمل آورد، در تمام عربستان منحصر به دزفول و رامهرمز است و بالنسبه رعیت دزفول زیاده‌تر از سایر [جاها] اهتمام به زراعت دارند و همه قسم محصول از قبیل گندم و جو و برنج و کنجد و عدس و پنبه و حبوبات دیگر عمل می‌آید و ذرتی دارند شبیه به جو که در مرو و سرخس هست و باقلا نیز زیاد می‌کارند و عقیده جمعی از مورّخین آن است که وجه تسمیه دزفول نیز به همین مناسبت است^۲ و قلم تحریر در تمام عربستان مخصوص این شهر است که به قانون و ترتیب مخصوصی عمل می‌آورند و یک حاصل با فائده دزفول، کاشتن رنگ است که به اصطلاح خود، وسمه می‌گویند.

کارخانه‌های متعدّد، کنار رودخانه دارند که نیل پخته به صفحات عراق حمل می‌کنند و در خود دزفول قیمت آن یک من به وزن تبریز از یک تومان الی پانزده هزار است و چنانچه اهتمام کنند از همین ممر ممکن است فوائد کثی حاصل نمود. برنج آنجا چندان تعریفی ندارد. پارسال نظام‌السلطنه شلتوک نجف آورده در آنجا

۱. فاریاب یا فاراب زمینی را گویند که به آب کاریز و رودخانه مشروب شود، برخلاف زمین دیم یا دیمه که با آب باران مشروب می‌شود. ضمناً فاریاب نام شهری است در آسیای میانه و اکنون نیز وجود دارد.

۲. دزفول به معنی شهر باقلا می‌باشد. «فول» یعنی باقلا.

کاشت و خیلی خوب شده بود و محض اینکه برنج خوب در آن صفحات مشتری ندارد و زحمت کاشتن آن هم زیاده‌تر است رعایا طبعاً میل به کاشتن آن ندارند، ولی چنانچه معمول شود و بکارند، خیلی خوب می‌شود. تریاک‌کاری در آنجا معمول نشده و اگر بکارند بسیار خوب عمل می‌آید.

باغات مشتمل بر میوه‌جات بیلاقی و مرگبات در تمام عربستان منحصر به دزفول است. مرگبات نارنج و لیموی شیرین بسیار است و نارنگی کم‌تر است و مخصوصاً لیموهای آب آنجا بسیار ممتاز است. و انار و سیب و انگور و بعضی میوه‌جات خیلی کم دارند و آنچه هم هست به واسطه عدم سرشته، بسیار بد است و به سبب قلت انگور، شیرین نشده غوره می‌چینند. و هندوانه آنجا که در صالح آباد می‌کارند، خوب می‌شود، خریزه [هم] دارند، ولی ترش است.

و کلیتاً اسباب ترقی زراعت و فلاح از زیادی و استعداد زمین و غیره در دزفول بهتر از سایر جاهای عربستان فعلاً موجود و دائر است و چنانچه قدری اهتمام کنند، خیلی زیاده از اینها ممکن است فائده برند.

مالیات شهر و توابع و گمرک کلیتاً همه ساله در اجاره آقاخان و اسدخان یا سایر عمال دزفول است و از طرف حکومت کل، نایب الحکومه محض انتظام بلدی در آنجا متوقف است و ابداً رجوعی به مالیات ندارد.

[ایلات دزفول]

ایلات دزفول طایفه اعراب آل کثیر قریب هزار و دویست خانوارند و شیخ آنها شیخ علی ابن عافل و محل سکونت‌شان کنار رود دزفول است و از آب رود کرخه و شاپور زراعت صیفی و شتوی می‌کنند و مالیات خود را به حکومت کل می‌پردازند.

الوار طایفه دیناروند از تفرقه پشتکوه قریب پانصد خانوار در کنار رود کرخه سکنا دارند و در اطراف دانیال از آب رود کرخه زراعت صیفی و شتوی می‌کنند. رئیس آنها کریم‌خان ابن باقرخان ابن کلبعلی خان والی قدیم پشتکوه است که با حسینقلی خان والی حالیه، بنی عم هستند و شصت سوار و توانی دارند و مستحفظ قراسورانی اطراف دزفول است.

از دزفول تا شهر خرابه شوش^۱ و بقعه حضرت دانیال^۲ چهار فرسخ است. وضع خرابی‌های شوش و آنتیکه‌هایی^۳ که از آنجا پیدا شده و به پاریس برده‌اند، بر خاک پای مبارک پوشیده نیست.

و سرچشمه رود شاپور دو فرسخ بالاتر از شهر شوش است که از پهلوی بقعه دانیال گذشته و به شهر جندشاپور^۴ که حال آثار و علامت آن به خوبی ظاهر است، جاری بوده از آن قلیل زراعتی می‌کنند و رودی است که آب به قاعده زیادی دارد و فاضلاب آن قدری از هور به کرخه می‌ریزد و قدری در بالای بندقیر به رود دزفول ملحق می‌شود. از دزفول به شوشتر ده فرسخ مسافت و قریه کوانک در مابین منزلگاه است و آب شوری دارد و از طایفه بختیاری جهاز لنگ در آن ده ساکنند و رئیس آنها خداکرم خان پسر علیرضاخان است و از کوانک به شوشتر آب در بین راه نیست، مگر سه چاه که آب هر سه شور است. نظام السلطنه در بین راه برج قراولخانه ساخته است.

فصل هفتم: در حالات شوشتر

شهر شوشتر در انتهای بلال و جبال بختیاری و ابتدای جلگه عربستان واقع و رود کُرن در اوّل شهر، دو قسمت می‌شود: دو ثلث آن از سمت مغربی شهر جاری و شطبط گویند و دهی که در کنار آن بوده چهاردانگه نامیده‌اند و ثلث دیگر معروف به کارون از شرقی شهر

۱. بخشی از شهرستان دزفول در خوزستان است که به جهت بقایای تاریخی به جا مانده از چند دولت، عیلام، بابل، هخامنشی، ساسانی و دول اسلامی اهمیت شایان دارد.

۲. دانیال از پیامبران بنی اسرائیل و از نسل داود - علیه السلام - و همزمان با کورش کبیر و داریوش بزرگ هخامنشی بوده، در سال ۶۰۶ قبل از میلاد به اسارت بخت النصر درآمد و با گروهی از مردم بنی اسرائیل به بابل فرستاده شد و چون از اطاعت فرمانروای بابل سر باز زد، او را مقابل شیران افکندند؛ ولی او سالم بیرون آمد. وی پس از درگذشت بخت النصر از جانب بهمن پسر اسفندیار به بیت المقدس بازگردانده شد و از آنجا به اهواز رفته، در شوش دیده از جهان فرو بست. هم اکنون نیز بنایی در آنجا به نام مقبره دانیال نبی برپا است. گنبد این مرقد بسیار جالب و به سبک ویژه‌ای ساخته شده که شبیه آن در جایی دیده نشده است.

۳. اشیای کهن قیمتی.

۴. یا جندی شاپور شهری است که شاپور آن را در نزدیکی شوشتر که از شهرهای خوزستان است، ساخته؛ ولی اکنون از آن شهر جز بیابانی وسیع با خرابه‌هایی از دوره ساسانیان، باقی نمانده است.

و قریه کنار آن را دودانگه می نامند و هر دو در بندقیر که هشت فرسخ پائین تر از شوشتر است، با رود دزفول به یکدیگر ملحق شده به محقره «خرمشهر» و شط العرب منتهی می گردد و ما بین این دو رود هشت فرسخ طول و از یک الی سه فرسخ عرض بلوک میان است و در واقع شهر و این بلوک مثل جزیره ای است.

دو سمت شهر، رود چهاردانگه و دودانگه است و دو سمت دیگر باروی محکمی داشته که بنوره^۱ آن از سنگ و آهک بوده که حال به کلی منهدم شده و علاوه بر آن نهر داریان از زیر قلعه سلاسل جدا شده، در وقت طغیان، آب از روی سد خاکی به رود دودانگه می ریزد.

در اطراف شهر به جای [بارو] خندق عظیم است و پنج دروازه دارد: [دروازه] شمالی شهر، دروازه دزفول که در سر پل بوده؛ [دروازه] شرقی، دروازه کرکر در روی پل کرکر [قرار دارد]؛ دروازه ماه پارکان [که] معدوم الاثر است؛ [دروازه] سمت جنوبی، دروازه لشکر در روی پل لشکر؛ [دروازه] سمت مغرب، دروازه ادیه. این شهر در زمان قدیم بسیار آباد بوده و عدد خانوار اینجا در این اواخر از دوازده هزار الی بیست هزار بیش تر نوشته اند و حال چهارهزار خانه و نفوسشان قریب بیست و دو هزار نفر است و از قدیم دو محله بوده، رستوا، کرکر که از قرار تفصیل منقسم به شانزده محله جزء می شود که به قانون دزفول، رؤسای مخصوص دارند.

محله سید قاسم، کوزه گران، دکان شمس، کاکا عبد، مرده شو، سادات میدان شیخ، رئیس این محلات میرزا اسدالله خان پسر میرزا سلطانعلی خان است، سید محمدشاه، دکان سید، پسر ده اولاد حاجی عزیزالله خان، شاه زند آقا محمد قلی اولاد آقا علی همت، قبلی طراح میرزا سید حسین خان، محله عبدالله بانوبه اولاد سلطان محمدخان، اشکفتی اولاد آقا محمد زمان موگهی، محله سید صالح اسدالله خان کلاتر و بعضی محلات دیگر بوده که حال به کلی مخروبه است و زمین آنها را زراعت می کنند.

اهالی شهر تماماً شیعه خالص و مردمان پاکدامن با ایمانی هستند و از مذاهب خارج از قبیل ارامنه و یهود و مجوس و بابی و غیره یک نفر در آن شهر یافت نمی شود و انواع

۱. بنیاد و بنای عمارت و دیوار. این واژه در تمام نسخه به غلط «بنوه» نگاشته شده است.

معاصی بسیار نادر است. مکر و حيله و شیطنت به طبع آن مردم کم‌تر وجود دارد و عموم طبقات آنها نسبت به احوال، بهتر از مردم سایر بلاد است.

علمای آنها از قبیل جناب حاجی سید عبدالصمد و شیخ محمدعلی پسر مرحوم حاجی شیخ جعفر و سایرین بسیار جلیل‌القدر و محترمند. مسند مرافعه و احکام حق و باطل به کلی متروک و وکلای شرع و دعوای و محاکمات بیهوده، در آن ولایت ابداً دیده نشده است و اگر هم گفتگویی ما بین دو نفر واقع شود، به مصالحه ختم می‌کنند. در راستی و صداقت، اهالی آن بلد بی‌نظیرند، ولی گویا اثر آن خاک است که زیاده از اندازه فقیر و پریشانند و غالباً با نان خشک گذران می‌کنند و کسی که صاحب ده سر عیال است به قدر آن که ماهی دو من گوشت تحصیل کنند، تمکّن ندارند و اشخاصی که بالتسبیه معتبرترند، همین قدر که گاهی قلیل باقلائی پخته و آب آن را با نان صرف کنند، قناعت دارند و قریب نصف خلق آن شهر از سادات محترم طوایف ذیل هستند:

سادات نوریه، سادات مرعشی^۱، سادات کوشه، سادات عقر و بعضی از آنها که جزء علما هستند، باقی تمام اوقات بیکار راه می‌روند و به نان یومیّه محتاجند و ابداً راه معاشی ندارند و آنچه استنباط می‌شود به واسطه عدم آبادی و سختی راه لرستان است که تا به حال عادت نکرده‌اند از وطن خود خارج شده در سایر بلاد کسبی کنند و به این فقر و فاقه به سر می‌برند^۲.

در دو ماه محرم و صفر و شب‌های ایّام هفته، در غالب خانه‌ها تعزیه‌داری و ذکر مصیبت برپا است، ولی از شدّت پریشانی جز آب خالی مأکول و مشروب دیگری ندارند، مگر در خانه معدودی از متمولین که قهوه و قلیان صرف می‌کنند.

۱. بخشی از سادات مرعشی از عصر صفویه یا پیش از آن، در شهرستان شوشتر ساکن شده و چند نفر عالم فقیه و مبرز از این طایفه در آن منطقه وجود داشته است. هم اکنون نیز بسیاری از سادات مرعشی در شوشتر اقامت دارند.

۲. شهرستان شوشتر عالمان بسیاری داشته که مشهورترین آنان، مرحوم سید نعمت‌الله موسوی شوشتری است. وی یکی از دانشمندان برجسته شیعه بوده و کتاب‌های بسیاری تألیف کرده است. بیشترین آثار ایشان در کتابخانه بزرگ آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی (ره) موجود می‌باشد و تعدادی از آنها نسخه اصل و به خط مبارک مرحوم سید نعمت‌الله کتابت شده‌اند.

خانه‌های آنها تماماً به وضع قدیم از سنگ و آجر بنا شده. در محل سدّشان قریب به شهر، معدن سنگی هست که برای حجّاری و بنا بسیار ممتاز است و به اشکال مختلف تراشیده در عوض آجر به کار می‌برند و تمام دیوار خانه‌ها از آن سنگ است و زمین شهر نیز سنگ طبیعی است و کم‌تر کندن پی و بنوره لازم می‌شود و به همین جهت که زمین و دیوارها تماماً سنگ است، به واسطه تابش آفتاب شدّت گرمی شهر زیاده از سایر نقاط می‌شود و حال در تمام شهر، جز چند خانه که فی الجمله آثار آبادی دارد، ما بقی به‌طوری مخروبه است که معتبرینشان یک اطاق به قاعده مسکون ندارند.

مصالح بنائی خیلی ارزان است. آجر خوب هزاری یک تومان دو هزار، آهک از سنگ‌های رودخانه است، خرواری هشت هزار و گچ از قریه کیشوند می‌آورند، هفت هزار. و با این حال به واسطه عدم تمکّن نمی‌توانند خانه‌های خود را تعمیر کنند و قیمت خانه‌های شوشتر نسبت به هر شهری ارزان‌تر است و کوچه‌های شهر در کمال کثافت است و یک معبر پاک به قاعده دیده نمی‌شود و همیشه باعث عفونت هوا و تولید امراض است و در این باب تا به حال هیچ قسم اقدامی نشده و بسیار لازم است که در تنظیف شهر اقلّاً به قدری اهتمام کنند که رفع کثافات ظاهره آن بشود.

این شهر نه باب حتمّ و شصت [و] هشت مسجد دارد و قدیمی‌ترین آنها مسجد جامع است که مقارن سنه دویست و پنجاه و پنج هجری، محمد ابن جعفر المتوکلّ خلیفه سیزدهم بنای آن را نهاده و به اتمام رسانده و هر یک از خلفا نیز بنائی در آن کرده و ناتمام مانده تا المسترشد بالله ابو منصور فضل ابن المستظهر بالله آن را به اتمام رساند و بدو سقف آن از چوب پوشیده بوده و بعد از خرابی با آجر طاق زده‌اند و سورّه یس را به خط کوفی در دیوارهای آن گچ بری کرده‌اند و خطوط دیگر نیز به چوب منبر و غیره منقّش است و این مسجد از ابنیه معتبر است و حال رو به خرابی نهاده و ابداً توجهی در آن نمی‌شود و طوری است که از زیادی خاشاک و کثافات سطح زمین آن دیده نمی‌شود.^۱

۱. این مسجد از لحاظ تاریخی دارای اهمیّت می‌باشد و تا اواخر سده ۱۲ هـ آباد بوده و مرحوم سیّد نعمت‌الله جزایری شوشتری که منزل مسکونی وی در کنار این مسجد قرار داشته، هر روز در آن اقامت نماز جماعت می‌کرده و در آثار تألیفی خود به این مسجد اشاره کرده است. متأسفانه پس از رحلت ایشان طیّ ده‌ها سال به تدریج رو به ویرانی نهاد و بحمدالله آن گونه که شنیدم تعمیر و بازسازی گردیده است.

[شوشتر] قریب دویست باب دکان متفرقه و دو کاروانسرا دارد. یکی معموره و یکی مخروطیه، و تجار آنجا نیز به وضع دزفول است که پشم و گاوزبان و تریاک حمل به خارجه می‌کنند. متاع آنها عبا بافی و فرش و چادر دو رنگ و کرباس است که جهت شراع کشتی و البسه اهالی می‌بافند. در تمام عربستان یک نفر کلاه‌دوز نیست. کفش نیز غالباً از همدان و بروجرد می‌آورند.

مال سواری آنها مادیان عربی [است]. گاو میش و گوسفند نیز زیاد دارند و مرتع شوشتر از غالب نقاط عربستان بهتر است. معروف است که در زمان قدیم معدن نقره بوده و از قلب لب پارچه‌های نفیس می‌بافند که دیبای شوشتری، معروف آفاق بوده است و حال آثاری از این دو صفت باقی نیست.

میزان وزن شوشتر، به ترتیب دزفول است، ولی هر من آنجا چهار مثقال کم‌تر از سنگ دزفول است که یک من شوشتر معادل دو من و شانزده سیر تبریز است.

قلعه سلاسل

محل وقوع آن بهترین عمارت حکومتی بلاد ایران است و در روی قطعه تلّ سنگی واقع است که قریب سی ذرع از سطح رودخانه مرتفع است و تمام رودخانه و صحرای میان آب و اراضی دیمچه و جبال شمالی شهر، منظر عمارات آن قلعه است و قریب نصف اطراف آن رودخانه است و نصف دیگر نیز خندق عمیقی داشته که آب از رودخانه همیشه از میان خندق جاری بوده و قلعه به این استحکام خیلی کم اتفاق می‌افتد. حال آن خندق پر شده و فقط سمت رودخانه، متصل به آب است و محض اینکه چند سال متوالی مقرّ ایالت عربستان دزفول بود و به شوشتر توجهی نداشتند، طوری خراب و منهدم شده بود که در زمان ورود نظام السلطنه و خائزاد در تمام آن یک اطاق مسکون نبود و در این دو - سه سال، همه ساله نظام السلطنه مشغول تعمیر و آبادی آن بوده و حال به قاعده آباد شده است. حمام آنجا را خراب کرده مجدداً ساخت و حجراتی چند در سربازخانه، سمت رود برای توپچی بنا نمود که از سابق نبود.

محلّ اصطبل توپخانه را تعمیرات نموده قورخانه و انبار ذخیره قرار داد و برای تفنگ‌های درندل قفسه ساخته به وضع تمیزی مرتّب است و غالب اوقات روزهای

دوشنبه شخصاً برای رسیدگی قورخانه و بنائی‌ها می‌رود. برای دیوانخانه و سربازخانه، دو سردر بسیار خوب بنا نموده و کاشی‌های مرغوب در آنها به کار برده‌اند و سرداب بسیار خوبی که به قول شوشتری‌ها شوادان گویند، به عمق دوازده ذرع در عمارت حکومتی ساخته و دور نیست که قریب پانصد تومان خرج آن سرداب شده باشد و بعدها برای متوقفین آن قلعه بسیار مفید خواهد بود و کلیتاً چیزی که در آن قلعه فعلاً لازم است و ساخته نشده طویلۀ سربازخانه است که به واسطۀ عدم آن، به قشون متوقف آنجا بسیار سخت می‌گذرد و همیشه اسباب کثافت و عفونت سربازخانه است، آب برای این عمارت با چرخ گاو از رودخانه می‌کشند.

پل شوشتر

پانصد و بیست ذرع طول و شش ذرع عرض و چهل و سه چشمه بوده، در تاریخ چهاردهم شهر جمادی الآخر ۱۳۰۲ هشت چشمۀ آن که یک‌صد و ده ذرع طول آن است، خراب شده و تمام آب از آن ممّر خرابه، جاری است. چنانچه در سال اوّل خرابی، اقدام به بستن آن می‌نمودند، سهل‌تر فراهم می‌آمد.

وضع این پل مثل سایر پل‌ها نیست و از اوّل که به حکم شاپور قیصر روم بنای آن را نهاد، مقصود ساختن پل نبوده و محض اینکه اراضی میان آب فاریاب شود، [مشغول به کار شدند] و بدوآبه زحمات و مخارج زیاد، آب را تماماً از ممّر رود دودانگه حالیه جاری نموده و محلّ این پل به کلی خشکیده و قریب پانصد ذرع متجاوز، میان رودخانه راکنده و با سنگ‌های عظیم و ساروج بالا آوردند و طوری ترازوی صحیح سطح کرده بودند که شادروان ناامید شد و در این باب مطالب اغراق [آمیز] در تواریخ ضبط است و این همه خرج برای آن بوده است که به مرور ایّام، زیر سد را آب نشسته و در بنیان آن بنا رخنه نیابد و در روی آن نیز به عرض چهل ذرع سدّ بسیار محکمی ساخته، بالا آورده‌اند که آب میان آب جاری شده بود و بعد بالطبع روی آن سد را برای عبور و مرور مردم، پلی بنا کرده‌اند و به مرور ایّام تمام آن [بنای] شادروان از میان رفته و حال چیزی که باقی مانده، سدّی است که به عرض پانزده الی بیست ذرع به اختلاف مواقع به ارتفاع دو ذرع در جلو رود است و روی آن سد پایه‌ها و چشمۀ پل است و در این خرابی، پل و سدّ زیر را تماماً

آب برده است که حال، عمق رود در آن محل، قریب پانزده ذرع شده و این است که آب به اراضی میان آب جاری نیست.

فائده بستن پل دائر شدن سد است که مثل قدیم آب بلوک میان را مشروب و الا اگر سد منظور نباشد، بستن آن پل مثل سایر پل ها هیچ اشکالی ندارد. بستن سد است که این قدر زحمت و خرج دارد، زیرا که اولاً باید زیاده از نصف رود را در جلو خرابی از سلّه و سنگ سدّی بسته و محلّ پل را از قوّت آب محفوظ دارند و بعد از پانزده ذرع عمق، صندوق را از سنگ و آهک پر کرده بیندازند و به این ترتیب سد را بالا بیاورند و در روی آن پل بنا کنند. پارسال نظام السلطنه در دویم شوال که اواسط جوزا بود، ابتدا به سلّه اندازی نمود و الحقّ تمام تابستان را با شدّت گرما شخصاً در سرکار بوده و سدّ بسیار محکمی که عرض آن هفده ذرع بود، از چوب و سنگ در جلو خرابی بار نموده آب از چشمه های دیگر جاری شده در آن محل چندان قوّتی نداشته باشد و بتواند صندوق انداخته پل را بست و تا اوایل محرم به اتمام آن ده ذرع زیادتر باقی نبود و آب، زور آور شده قریب شصت ذرع آن را برده و مجدداً مشغول بستن شدند و تا هیجدهم صفر که اواخر میزان بود، سر سد از دو طرف به یکدیگر وصل شد و بلافاصله آب فرصت نداده قریب ثلث آنچه بسته بودند برداشت. تمام بیست هزار تومان مخارجی که فقط به بستن آن سلّه شده بود، هدر رفت و حسن اتفاق بود که آن سد باقی نماند و در آن موقع آب حرکت داد و الاّ وقتی از برای صندوق اندازی و بنای سد، پایه های پل باقی نبود و چنانچه پنجاه هزار تومان هم خرج می کردند، عاقبت به هدر می رفت زیرا که عمق رود قریب سیصد صندوق لازم [دارد و] اقلاً برای انداختن این صندوق ها دو ماه وقت لازم بود و بعد از اتمام آن یک ماه زیادتر هم این یک صد و ده ذرع فاصله را به ارتفاع دو ذرع و عرض پانزده ذرع با سنگ و آهک بایستی کار کرده به محاذات سدّ قدیم برسانند و در روی آن، پایه های پل را بنا کنند. در آخر میزان که آب رودخانه از تمام اوقات سال کم تر بود، زور آور شده سدّ با آن استحکام را برداشت و یقیناً در این مدّت این سه ماهی که صندوق اندازی و دسّ روی آن طول می کشید، آب سیل حرکت کرده آنچه ساخته شده بود برمی داشت و تمام مخارج به هدر می رفت و اگر در اوّل کار ممّری برای آب قرار داده بودند، ممکن بود که در اوایل سنبله سلّه ها را آب بر ندارد و تا آخر عقرب هم کار صندوق اندازی و سدّ روی آن به اتمام برسد،

پایه و طاق پل را در سال نو بزنند. و حال چنانچه از مزارع فاریابی میان آب صرف نظر شود، بستن پل فقط برای عبور و مرور بدون سد اشکالی ندارد، بسته خواهد شد، ولی در صورتی که بستن سد و بردن آب به میان آب منظور باشد، به عقل قاصر این غلام، یک سال باید در تهیه مصالح کار و ممر رود بوده، از سمت شمالی پل که متصل به دامنه کوه و تماماً سنگ است، به وضع قنات، ممر به قاعده احداث کنند و ممر دیگر نیز از درّه جنگی که یکی از چشمه‌های پل و متصل شهر است و سایر چشمه‌ها حاضر کنند و در سال دوم از مقابل شکستگی پل به شکل دو ضلع مثلث از سلّه، سدّی محکم بسته از قوه آب محفوظ دارند و بعد به صندوق اندازی و بستن سدّ روی آن بپردازند و مشروط به اینکه بستن سلّه و انداختن صندوق زیاده از شش ماه طول نکشد که موقع حرکت کردن سیل است و در سال سیم پایه‌های پل را ساخته در روی آن طاق بزنند و فعلاً سواى هشت چشمه که به کلی خراب شده، در سایر چشمه‌های پل نیز رخنه‌های زیاد حاصل شده و یک شرط عمده بسته شدن سد این است که در سال اول، تمام این خرابی‌های سایر چشمه را در کمال استحکام ببندند و بعد اقدام به بستن آن هشت چشمه بشود و الا چنانچه اینها ساخته نشود، بعد از اتمام آن خرابی یقیناً در چشمه‌های دیگر، زیاده از آن خرابی خواهد شد.

تفصیل سدّ میزان و پل کرکریکی از ابنیه غریبه شوشتر این سد و پل است:

در ابتدای ساختن پل شاپوری که آب را کلیتاً از رود دودانگه جاری نمودند، به مرور ایام عمیق‌تر شده تمام رودخانه از آن ممر جاری شد و سمت پل شاپوری به کلی خشکید و محض آنکه آب به میان آب جاری شود، قریب سیصد قدم بالاتر از قلعه سلاسل که ابتدای جدا شدن رود دودانگه از رود قدیم است، سدّی بسته، رخنه‌ها که از شعبه سدّ میزان نامیدند که دو ثلث آب از ممر قدیم و زیر پل شاپور و یک ثلث از دودانگه جاری شود و بعد از مدّت زمانی محض اینکه تسلط آب به سمت دودانگه زیادتر بود، سد را شکافته و مجدداً ممر قدیم، زمین خشکی شد که مردم عبور می‌کردند تا [هنگامی که] نادرشاه در سرداری خود عزیمت به بغداد نموده از شوشتر عبور می‌نمود [که] حالت شکستگی سد را مشاهده نموده، نوشته‌اند که مخارج آن را یک هزار و چهارصد و هفتاد تومان برآورد کردند و این وجه در آن زمان به قدری عظمت داشته است که حواله مالیات کاشان نموده و چندین نفر از معتبرین شوشتر [را] به تحویل‌داری آن بگماشت که آورده

مخارج نمودند [ولی سد] بسته نشد و به همان حالت شکستگی باقی بود تا مرحوم محمدعلی میرزا چهارده سال متوالی همت گماشته آن سد را به طوری محکم بست که هنوز هم خللی در آثار آن پیدا نشده و چهارصد و بیست و نه ذرع طول و بیست و چهار ذرع و نیم عرض آن است.

پل کرکر که قریب دو هزار ذرع پائین تر از سد، در سر این رود و یک چشمه بزرگ بوده است. محض استحکام سد، زیر آن را با سنگ و ساروج به کلی مسدود نموده و در آن نقطه اطراف سد سنگ طبیعی است و به طور بنوره، قنوات از دو طرف سد احداث نموده اند که از این سمت به آن سمت تمام این رود از آن قنوات می گذرد و آسیاب های شوشر در جلو آن است و در آن محل، آب شیارهای زیاد هست که خالی از تماشا نیست و حال هم چنانچه آن دو سد را بردارند، دور نیست قطره ای از آب رود به سمت پل شاپور جاری نمی شود.

تفصیل سدّ خاکی

اوقاتی که نهر داریان دائر بوده، فاضل آب آن از درّه جنوبی شهر دور گشته به رود کارون می ریخته است که در اطراف شوشر به جای خندق عظیم بوده و در وقت کمی آب، رعایا با خاک و چوب جلو درّه را بسته، آب به مزارع خود می برند و به این مناسبت سدّ خاکی نامیده شده تا در زمان شاه شهید - نورالله مضجعه - خواجه عبدالحسین نام شوشری که حاکم بود، در نقطه غربی شهر سدّی از سنگ و آهک در جلو آن درّه بست که رعایا همه ساله مبتلای زحمت نباشند و حال هم در صورت بسته شدن سدّ شاپوری، اگر این سد مسدود نباشد، تمام آب نهر داریان از آن درّه به رود کارون می ریزد و قطره ای به میان آب نمی رود و یک شرط عمده آبادی میان آب دائر بودن این سد است.

زراعت و باغات شوشر

قبل از خرابی پل و شکستن سد، در بلوک میان آب و اطراف شهر، باغات مُثمر و همه قسم حاصل صیفی و شتوی داشته اند و این اوقات تمام حاصل آنها منحصر به زراعت گندم و جو دیم است و جز دو - سه باغ که قلیل اشجار مرگبات و نخل دارد، باقی باغات تماماً

خراب و از اقسام میوه‌جات به کلی بی‌بهره‌اند و میوه‌جات آنها منحصر به سدر است که گنار می‌گویند و در اطراف شهر از این درخت زیاد است و میوه آن به شکل آلبالو و رنگ آن قریب به سیب و مزه آن ترش و شیرین است و خربزه و هندوانه غالباً از دزفول و عقیلی می‌آورند و قلیلی صیفی و بوستان کاری آنها در اطراف شهر از آب چاه است که با چرخ گاو می‌کشند. در میان شهر و اطراف تریاک دیم می‌کارند و بسیار خوب حاصل می‌دهد و چنانچه به وضع قدیم در کنار این دو رودخانه چرخ آب‌ها بنشانند، به قدر اندازه باغات و نخیلات با کمال سهولت عمل می‌آید، ولی مردم آن شهر ابداً در فکر زندگی خود نیستند و به هیچ قسم اهتمام در زراعت و فلاحت ندارند.

توابع شوشتر

اعراب آل کثیر، قریب هزار و پانصد خانوارند، در کنار رود دزفول ساکنند و زراعت آنها غالباً دیم و قلیلی زراعت صیفی آبی دارند و شیخ آنها شیخ فرحان از اولاد شیخ سعد است.

طایفه عنافجه قریب ششصد خانوارند، در سمت غربی رود کارون و جنوبی رود دزفول ساکنند و زراعت آنها دیم است و رئیس آنها شیخ علی ابن معامس [و] وسعت ملک این طایفه، زیاده از سایر طوایف آل کثیر است، ولی غالب آن اراضی از عدم رعیت، لم‌یزرع مانده است. و چنانچه آباد شود همین یک محل استعداد آن را دارد که در سالی ده هزار تومان مالیات عاید شود و حال یک هزار و دویست تومان به اشکال از آنها وصول می‌شود.

دهات بلوک میان‌آب از قرار تفصیل است:

سمت رود چهاردانگه، قریه چهاردانگه، لنکو، مهری‌آباد، کنار سپر، بورکی، قلعه سید، قلعه نو، اعراب چادر نشین میان‌آب: طایفه قائد حسین خان، طایفه جابره، طایفه حاجی بلات.

سمت رود دودانگه، دولت‌آباد، حسام‌آباد، دودانگه، قلعه حاجی محمد ابراهیم، قلعه حاجی محمد حسین، قلعه حاجی سید امین، شلیلی.

و این بلوک میان آب قابل همه‌جور زراعت و احداث باغات است و در صورت آبادی منافع کثی می‌دهد و حال غالب اراضی آن از قَلت رعیت نکاشته مانده و از این املاک هم آنچه خالصه شود، پارسال به فرمان ملکیت به رعیت مرحمت شد، ولی حال هیچ ملکی نیست که به قاعده، کفایت منال دیوانی نکند و محض نداشتن مداخل، قیمت آنها نیز بسیار نازل است. قریه بندقیر، آخر میان آب در محلّ الحاق رود دزفول و رود چهاردانگه و دودانگه شوشتر واقع و قریب یک صد خانوار از طایفه عنافجه در آن قریه ساکنند. امسال نظام السلطنه تلگرافخانه خوش وضعی در آنجا ساخته مسمی به ابنیه که مشتمل بر پنج اطاق و یک ایوان و در دو گوشه حصار یک طویله و یک شترخانه است و در نزدیکی این قریه، در سمت رود دودانگه شهر بسیار بزرگی بوده که آثار ابنیه آن آشکار پیدا است و آنچه از تواریخ محقق شد شهر عسکریه مکرم که حال در پشت دروازه شوشتر معروف است، این شهر بوده. در بنائی تلگرافخانه که آجر و سنگ از خرابه‌های آن بعضی آجرها و سنگ‌های منقش بیرون می‌آمد که در بنایی‌های این اوقات آن اشکال معمول نیست.

بلوک عقیلی

در چهار فرسخ شمال شرقی شوشتر در میان کوه و کنار رود کرن واقع و دهات آن از این قرار است: کوه زر، دشت بزرگ، مال حیدر، استکی، سندفی، روئی، سمالی، زاویه، بدیل، ترکالکی، کائدان قائدان.

در زمان قدیم دو قنات احداث کرده و به قدری که آب به قنوات جاری شود از یک سمت رود، سدّی بسته‌اند که هنوز باقی است و تمام این دهات فاریابند و همه قسم حاصل شتوی و صیفی دارند؛ از پنبه و کنجد و خربزه و هندوانه و غیره. بیش تر مدار شهر از این بلوک می‌گذرد. نمک شوشتر منحصر به معدنی است که در قریه کائدان عقیلی است.

شش فرسخ بالاتر از عقیلی، چند چشمه نفت سیاه و سبز هست که از قدیم تیول سادات تلقّر و مایه گذران آنها است. نفت سیاه را به وضع [و] ترتیب مخصوص پخته و قیر از آن عمل آورده، حمل به شوشتر می‌کنند و قیمت آن خرواری چهار تومان الی هشت تومان است و نفت سبز نیز حوض و دستگاه علی‌حدّه دارد که جمع کرده به شوشتر می‌آورند و قیمت آن ارزان تر است.

اراضی دیمچه و نی سیاه

سمت شمالی شوشتر ما بین رود چهاردانگه و کوانک است. زارعین آن در خود شهر ساکنند و همه ساله اوایل زمستان با عیال و اطفال رفته، در آن صحرا چادر می‌زنند و هر قدر آن اراضی را که بتوانند دیم می‌کارند و یک ماه بعد از عید که فصل درو آن است، جمع آوری کرده به شهر مراجعت می‌کنند و این اوقات که پل خراب است، برای آوردن کاه و آذوقه با بلم، کمال عسرت را می‌کشند.

دهاتی که در سمت شمال رود شوشتر واقع است

گتوند: دیم؛ جلکان: دیم؛ کوانک: دیم و آبی؛ فرج‌آباد: دیم و آبی.

زمان قدیم در حوالی شوشتر در چند موقع رود، بند بسته بوده‌اند و چون اراضی اطراف ارتفاعش زیاده از آن است که با نهر بتوان آب جاری نمود، قنوات احداث نموده و زراعت می‌کرده‌اند.

قنات کلورکود و جوبند؛ چهار فرسخ بالاتر از شوشتر بندی بسته و از آن قنوات آب به صحرای جلکان و گتوند جاری بوده است که حال آن دو قریه هر دو دیم‌کاری است و آن قنوات عاطل و باطل افتاده [و آن دو بند از این قرار است]:
بند عقیلی که فعلاً دایر است.

بند دختر، یک فرسخ بالاتر از شوشتر بوده و اراضی مغربی رود معروف [به] نجم محمدعلی بیک از آب آن مشروب می‌شده که آثار قنوات آن هنوز موجود است.
قنات نی سیاه، قدری بالاتر از بند میزان به قلعهٔ سید محمد گیاه‌خوار قناتی است که به اراضی نی سیاه آب جاری بوده و حال هم چنانچه تقنیه شود، مقدار کلی از آب می‌توان حاصل برد.

سد شاپوری و بند میزان که تفصیل آن عرض شد.

بند برج عیار، در محاذات جنوبی آخر شهر بوده که غالب باغات شوشتر و اراضی میان آب از آن مشروب می‌شده [است].

بند خدا آفرین، که بند ماهی بازان نیز گویند، نیم فرسخ پائین‌تر از شهر بوده [و در] دو طرف قنوات احداث کرده بودند که تمام اراضی صحرای بازه بتو از آن مشروب می‌شده،

بندی است یکپارچه از سنگ طبیعی قریب سیصد ذرع طول آن است و فعلاً بیست ذرع آن منهدم شده و تمام آب رود دودانگه از آن ممر جاری است و بستن آن نیز سهل تر و با فایده تر از سایر بندها و قنوات است.

بند دارا، شش فرسخ پائین تر از شوشتر بوده و حال آثاری از آن باقی نیست. بندقیر، به عوض سنگ و ساروج، قیر پر کرده و مسدود نموده بودند. در مقابل شهر خرابه که عرض شد، واقع بوده که هنوز آثار آنهار آن آشکارا پیدا است. بند خاکی، دو فرسخ پائین تر از بند قیر، با خاک و چوب بسته بودند و پائین تر از آنها سدّ اهواز بوده است که از شوشتر تا آنجا پانزده فرسخ مسافت است.

فصل هشتم: در حالات اهواز

اهواز حالیه عبارت از قریه‌ای است در سمت شرقی رود کارون و قریب دویست خانوار عرب در آن قریه ساکنند. زراعت آنها گندم و جو دیم است و چند سال است که جزء محمّره شده [است]. شیخ آنها سبحان از جانب شیخ مزعل خان معزالسلطنه است. باغات و اشجار ابداً ندارد. آسیابی در میان رودخانه دارند که در اوقات کمی آب، دایر و در وقت طغیان، زیر آب می‌ماند.

در زمان قدیم اهواز عبارت از نه شهر معظم خوزستان بوده، رامهرمز، عسکر مکرّم قریب به بندقیر، شوشتر، جندشاپور قریب به رود کرخه، شوش، سَرَق، نهر نیری، ایرج که مال میر حالیه است، مناوژ و هیچ شهر را به انفراد، اهواز نمی‌خواندند، مگر مجموع این نه شهر را و این محلّ حالیه نیز یکی از این شهرها بوده است و آثار بناهای بسیار عالی در خرابی‌های آن دیده می‌شود و ستون‌های سنگی زیاده از حد در آن صحرا افتاده و شهر بسیار آبادی بوده و اهالی آن مکنت و ثروت بی‌اندازه داشته‌اند و هنوز هم روزها بعد از باران، زن و مرد آنها در خرابه‌های قدیم گردش می‌کنند و بعضی چیزها از قبیل طلاآلات و انگشتر و دانه‌های یاقوت بدست می‌آورند و چنانچه به وضع همه، آن اراضی را طلاجوئی کنند، فواید کثی دارد و برای آب زمین طلاجوئی هم به احداث چرخ و گاو ممکن است رفع حاجت نمود. عقب جزّاره مهلک در این محل از تمام عالم زیادتر و به‌طوری است که در هر نیم ذرع خاکی که از زمین بردارند زیاده از صد عقب در آن خاک دیده می‌شود.

سدّ اهواز

آثار انهار عظیم از اطراف پیدا است که در زمان آبادی آن سمت مشرقی رود، از اهواز الی فلاحیه «شادگان» و غربی رود الی حویزه و در زیر این آب زراعت بوده، ولی آن اوقات فلاحیه و محمّره آباد نبوده و تماماً جزء این شهر بوده و از بیست فرسخ بالاتر از این سد در چند موقع، به ترتیبی که در فصل شوشتر عرض شد، سدها بسته و قوّت این آب را گرفته بودند که حال هیچ یک از آنها باقی نیست و جز عقیلی، قطره‌ای از آب این رود به مصرف اراضی اطراف نمی‌رسد. این است که بستن سد، پر زحمت به نظر می‌آید، ولی از شوشتر تا سدّ اهواز در چند موقع ممکن است نهرها از اطراف احداث کنند که دو سه هزار قدم پائین‌تر به زمین بنشینند و ابداً محتاج به بستن سد هم نباشد و فرضاً در بعضی جاها چنانچه اراضی اطراف مرتفع باشند، چند ذرعی از رودخانه را که سد ببندند، به قدر کفایت آن نهر آب جاری خواهد بود و بعد از آنکه آن نهرها دایر شده و رعیت جمع شده آبادی‌ها کردند. چنانچه اولیای دولت قاهره، بستن سد را مفید دیدند آن وقت به نفع و ضرر آن را سنجیده، اقدام خواهند کرد. و چنانچه در این حالت بخواهند کلیّه سدّ اهواز را بسته و از اطراف، احداث آنها نمایند، دور نیست زیاده از یک صد و پنجاه هزار تومان مخارج داشته باشد، ولی این مسئله محقق است که مقارن سنه ۱۱۷۰ هـ ق شیخ سلمان چوی چند فرسخ پائین‌تر از اهواز، در محلّ شاخه‌مارد، تمام این رود را با چوب و نی و خاک سدّی بسته، چندین سال از آب رود کارون در محلّ غربیه و فلاحیه، باغات و نخلستان و زراعات فاریابی بی‌اندازه به عمل آورد و شاخه [ای] که از سمت مغربی سد، برای عبور کشتی‌ها احداث نموده است، هنوز هم باقی است در این صورت مسلم است با همّت بلا نهایت ملوکانه اعلیٰ حضرت قدر قدرت اقدس همایونی روحی... فدا، بستن سدّ اهواز خارج از امکان نخواهد بود.

ابنیه جدید

امسال قریب ربع فرسخ پائین‌تر از قریه اهواز در مقابل سدّ قدیم، نظام السلطنه نقطه‌ای را برای بنای عمارت انتخاب نموده، [آن نقطه را] بندر مبارکه ناصری نام نهادند و تلگرافخانه مشتمل بر شش اطاق و یک حصار به اتمام رسانده، عمارات دیگری نیز برای

حکومت می‌خواستند بنا کنند و چند کپر هم از نی و بوریا برای منزل و کشتی کمپانی لنج که مقیم اهواز است و انبار آنها ساخته‌اند و در همان نقطه حاجی آقا محمد معین التجار بوشهری یک کاروانسرای بسیار بزرگ و چند باب دکان و یک اسکله به فاصله دو - سه ماه به اتمام رساند و چنانچه اندک اهمی و توجهی شود، طولی نمی‌کشد که ده سمت آن رود تماماً آباد و ابنیه معتبری خواهد شد.

سمت مغربی رود کارون

سمت مغربی کارون تابعه خاک حویزه و پائین‌تر از آن متعلق به محمّره است و سمت شرقی تماماً محل سکناي ایلات باوی و سایر طوائف شیخ مزعل خان معز السلطنه است و زراعت دیم می‌کارند و از آن رودخانه ابداً فائده نمی‌برند و حال اینکه به اقسام مختلفه می‌توان آب برداشته زراعت نمود. از اهواز تا محمّره به خط مستقیم، بیست و یک فرسخ است.

فصل نهم: در حالات محمّره

شطّ کارون در نزدیکی محمّره مقابل جزیره الخضر دو قسمت می‌شود، قسمتی به سمت مشرق جاری و به دریا می‌ریزد و قسمت دیگر نیم فرسخ به سمت جنوب جاری شده به شطّ العرب ملحق می‌گردد و این دو شعبه را بهمن شیر گویند و شهر محمّره در شمالی بهمن شیر، قریب الحاق به شطّ العرب واقع شده. مرحوم حشمت الدوله سه سمت شهر [را] دیوار قلعه بنا کرده بود، ولی ناتمام مانده [است].

عدد نفوس آن شهر قریب پنج هزار نفر و هزار و دویست خانوار است. بعضی از متمولین از آجر و چوب خانه ساخته‌اند و سایرین خانه‌های گلی و کپر از نی و بوریا دارند. آجر در خود محمّره می‌پزند [ولی] گچ و آهک از بوشهر یا شوشتر باید بیاورند و به این جهت بنای عمارت در آنجا زیاده‌تر از سایر جاها زحمت دارد و آنچه تجربه کرده‌اند، بناهایی که از خاک می‌سازند محکم [تر] از آجر است و در اغلب جاها جلو شطّ را برای حفظ آب، به ارتفاع یک ذرع از گل دیواری کشیده‌اند، با اینکه متصل یک سمت آن در میان و عرض آن نیم ذرع زیاده‌تر نیست، به طوری مستحکم می‌شود که بیست سال یک

مرتبه، محتاج به تعمیر آن نمی‌شوند، [ولی] آجر در چهار [یا] پنج سال، شوره زده و منهدم می‌گردد. زمین محقره را چنانچه نیم ذرع بکنند آب بیرون می‌آید و به این جهت بنوره نمی‌کنند و از روی زمین بنا می‌گذارند.

مرحوم حشمت‌الدوله در کنار شطّ [در] یک سمت شهر توپخانه ساخته که سه سمت آن عمارت بوده و در دو سمت هر یک دو حجره و یک سمت دیگر چهار حجره و یک دالان سردر بوده و حال آن عمارت به کلی مخروبه است و در جنب آن عمارت دیگری بوده که فعلاً فی‌الجمله آبادی دارد و منزل کارگذار محقره است.

این شهر چند باب دکان و کاروانسرا دارد که از عفونت ماهی، داخل آن نمی‌توان شد. تجّار آنجا اهالی شوستر و دزفول و بهبهان و بوشهر است.

وزن محقره: ششصد مثقال را یک وقه گویند و بیست و چهار وقه یک من محقره و معادل بیست و دو من و نیم تبریز است.

چند سال قبل حمّامی به‌توسّط مرحوم شیخ علی مجتهد بهبهانی، از پول دیوان اعلیٰ بنا شده و قبل از اتمام آن شیخ علی مرحوم شده و ناتمام مانده و تا به حال هیچ یک از اهالی آنجا اقدامی نکرده‌اند که چنین بندری بی‌حمّام نماند و کلیتاً در هیچ گونه آبادی مراقبت و اهتمامی ندارند.

اهالی آن شهر بعضی اصولی مذهب و برخی اخباری هستند. چند خانوار از طایفه حابه در آن شهر هستند که شغلشان زرگری است و تسلّط تمامی در این فنّ دارند. علمای این شهر دو - سه نفر زیاده‌تر نیستند، ولی مدرسه و تعلیم و تعلّمی هنوز معمول نشده است و این اوقات مخصوصاً ترویج علما و بنای مدرسه و تربیت اطفال مسلمانان، در آن سرحد باعث ازدیاد عمر و دولت ذات مقدّس اعلیٰ حضرت قدر قدرت شاهنشاهی... و متضمّن بسا فواید است.

اسب و مادیان کم‌تر دارند و تمام سواری و حمل آذوقه آنها با بلم و کشتی‌های بادی است که در شطّ تردّد می‌کنند. و هر بلمی دو نفر الی چهار نفر عمله دارد و غالب آنها غلامان سیاه هستند و به واسطه نهرهائی که برای آبیاری نخلستان کنده‌اند و روزی دو مرتبه از آب جزر و مد پر و خالی می‌شود، عبور سواره از میان نخلستان و کنار شطّ مشکل است.

طوایف ایلات محمّره

طایفه محیسن قبیله مخصوص حاجی جابر خان و از قدیم در محمّره و اطراف آن ساکن بوده‌اند، از قرار تفصیل به ده طایفه جزء منقسم می‌شود: بی‌طور، بغلانیه، آلبو معرف، ابن کنعان، ثوامر، این پنج طایفه در جزیره الخضر و جزیره عبادان^۱ ساکنند؛ ابن غانم ساکن ابوجدد و اطراف فیلیه، اهل ازنص در آخر نخلستان شمالی فیلیه ساکنند، اکبوفر جان در بالای فیلیه متصل به خاک بصره، ایلات پائینی فیلیه و محمره و اطراف صاحبقرانیه، رویدات در سمت غربی شطّ کارون قریب به محمره ساکنند.

طوایف نصار و ادریس نیز از چعب جزء محمّره شده، در جزیره عبادان الی کنار دریا ساکنند و با قوّت‌ترین طوایف محیسن هستند و غالب اوقات با شیخ مزعل خان معز السلطنه مخالفند و مجموع طوایف محیسن و ادریس و نصار قریب هشت هزار خانوارند.

طائفه باوی در زمان حکومت مرحوم حشمت‌الدوله از جزء چعب خارج و ابواب جمع محمّره شده و از اهواز الی اسماعیلیه در سمت شرقی رود کارون ساکنند و عدد خانوار آنها قریب پنج هزار خانه و شیخ آنها شیخ جرّاح است و مالیات خود را به‌طور مقاطعه به شیخ مزعل خان معز السلطنه می‌دهند.

یک محلّ معتبر محمّره جزیره‌ای است که از اوّل الحاق رود کارون به شطّ العرب الی دریا، قریب دوازده فرسخ طول آن است و از یک فرسخ و زیادتر به اختلاف مواقع عرض آن و هر قطعه از آن جزیره، اسم مخصوصی دارد و غالباً معروف به جزیره عبادان و جزیره الخضر^۲ است و قریب نصف طوائف محیسن و تمام ادریس و نصارا در آنجا ساکنند و همه قسم زراعت می‌کنند.

پارسال ملک التجّار و معین التجّار بوشهر، به تحریک خارجه، قصد خریدن این جزیره را داشتند. استدعای آنها در خاکپای مبارک مقبول نیفتاد و من بعد هم، چنانچه هر قدر

۱. آبادان را در زبان عربی عبادان گویند و آن شهری است بندری که حدود آن شطّ العرب، رود کارون، بهمن شیر و از جنوب خلیج فارس است.

۲. آبادان را به مناسبت مقبره‌ای منسوب به خضر که در حوالی بهمن شیر قرار دارد، جزیره الخضر می‌نامیدند.

پیشکش در عوض قیمت این جزیره تقدیم کنند، ابداً صلاح در واگذاری آن نیست و تمام آبادی و وجود محمّره، بسته به این جزیره است.

جزیره محلّه و جزیره شلهه نیز قریب به این جزیره است و کم‌کم بنای آبادی در آنها می‌شود.

جزیره ام‌الخاسف و ام‌الرساس، بالاتر از جزیره عبادان و از مقابل فیلیه الی محاذی صاحبقرانیّه و خاک دولت عثمانی است و نصف آن ملک شیخ مزعل خان معز السلطنه و قریب پانصد خانوار از طایفه محیسن در آنجا ساکن هستند و طوری آباد نموده‌اند که زمین بایر ابداً ندارد و تمام، اشجار خرما و مرکبات مثمر و زراعت است.

زراعت محمّره و اطراف آن: کلیتاً در اطراف محمّره، محلّ زراعت کم‌تر از سایر ولایات عربستان است. سمت شرقی رود کارون را الی اهواز گندم و جو دیم می‌کارند و مدار محمّره از آن محل است و غالباً به بصره و بمبئی نیز حمل می‌کنند. در خود محمّره و جزیره الخضر نیز قلیلی شلتوک کاری و زراعت گندم و جو آبی دارند.

کنار کارون معز السلطنه از جفتی دو تومان به نقد و پنجاه من گندم مالیات می‌گیرد و از بعضی اراضی ثلث و خمس برمی‌دارد و کلیّه منافع آنها از نخلستان است. نیم فرسخ بالاتر از فیلیه الی الحاق بهمن شیر به دریا، قریب بیست فرسخ مسافت به عرض یک فرسخ و نیم الی دو فرسخ محلّ نخلستان محمّره است و همین قدر هم در جزیره عبادان محل دارند و فعلاً زیاده از دو کرور نخل در اطراف محمّره است و هر نخلی روی هم قریب دوازده من تبریز خرما می‌دهد که از سه هزار الی پنج هزار دینار قیمت آن است و معز السلطنه از حاصل خرما دو ثلث برمی‌دارد و یک ثلث به مالک درخت می‌دهد و بعضی را سه ربع برداشته، یک ربع به رعیت می‌دهد و بعضی را از هر درختی یک قران به طور مقاطعه می‌گیرد و این مسئله بالنسبه به صاحبان درخت فرق می‌کند و آب نخلستان از جزر و مدّ دریا است در شبانه‌روزی دو مرتبه آب مد می‌شود و درخود محمّره به قطر دو ذرع و نیم بالا می‌آید به عرض دو فرسخ کنار شط را برای نخلستان، نه‌رها کنده‌اند که بدون هیچ زحمتی مشروب می‌شود و آب مد در شطّ کارون نیز تا قریب نصف راه اهواز می‌رود و ممکن است که تا آن حد تمام اطراف شطّ کارون را به عرض یک فرسخ، درخت خرما و سایر اشجار غرس کنند و چنانچه اهتمام کنند، می‌توانند پنج مقابل بلکه ده مقابل حالیه نخلستان عمل آورد.

باغات محمّره منحصر بهقلیلی درخت نارنج و لیمو است که در میان نخلستان کاشته‌اند، ولی در اطراف بصره انگور و همه قسم میوه‌جات بیلاقی وفور دارد و اگر در محمّره هم بکارند به مراتب بهتر از بصره عمل خواهد آمد. حنا در فیلیه می‌کارند و خوب می‌شود و قلم نیز در کنار شطّ العرب دیده شد که خیلی خوش رنگ و سخت بود. گمرک محمّره: در جزء چهل هزار تومان مالیات با خود معزّ السلطنه است و آنچه در خود شهر مصرف برسد، گمرک نمی‌گیرد و مال التجاره‌ای که به خارجه یا شوشتر و دزفول حمل کنند، گمرک معینی می‌گیرند و حق عبوری هم از تمام مال التجاره و غیره ایلات باوی در اهواز می‌گیرند.

وضع فیلیه و حالت شیخ مزعل خان معزّ السلطنه

مرحوم حاجی جابر خان زمانی که از جزء مشایخ چعب موضوع شده و شخصاً مشغول گردیده، یک فرسخ بالاتر از محمّره در حدّ و سدّ دولت علیّه ایران و عثمانی کنار شطّ العرب، فیلیه را بنا نموده که حال معزّ السلطنه با قریب پانصد خانوار از تابعین مخصوص خود در آنجا ساکن است و هفته‌ای دو - سه مرتبه با بلم به سرکشی محمّره می‌آید و عمارت معزّ السلطنه در کنار شطّ واقع شده و بالاخانه خوش منظری دارد و دو - سه اطاق برای واردین عجم فرش نموده و باقی عمارات و محل نشیمن شخصی او با حصیر فرش شده و این مدّت آنچه خرابی در آن عمارت و سایر جاها شده، توجهی به آبادی آن ننموده و کلیتاً وضع رفتار او هنوز به رسم اعراب است، ولی به طوایف خود زیاده از حد تسلّط دارد و در نظر اهالی بصره و مأمورین دولت عثمانی نیز وقر و اعتبار مخصوص دارد و عرب بسیار مدبّر و باعقلی است و از نوکری دولت علیّه و سرحداری آن حدود، تقصی ندارد، جز اینکه به بعضی توهّمات نزد حکام نمی‌آید و هر وقت که حاکم یا ناموری از دولت، وارد فیلیه شود، از محوطه خانه خارج نمی‌شود، از قبيله و بستگان خود نیز اطمینان ندارد، جز یک نفر نوکر مخصوص، از دست احدی قهوه و چائی نمی‌خورد و شب و روز در تزلزل است و یک جهاز آتشی دارد که همیشه در مقابل عمارات لنگر انداخته و دو برادر دارد: شیخ محمّدخان و شیخ خزعل آنچه مال پدری از ملک و نقد داشته، به آنها قسمتی نداده و

کلیه پول نقد و اسباب نفیسه مرحوم حاج جابر خان در سیبیریات که یکی از دهات بصره است، انبار بوده و یک صد نفر تفنگچی همیشه مستحفظ آن است و تا به حال ابداً تصرفی در آن ننموده و در خاک عثمانی نیز ملک و عمارت و نخلستان زاید دارد و شیخ محمدخان که برادر بزرگتر و مدعی حکومت و ریاست است، چند سال در بصره بود و به واسطه حق الارث پدری، امسال به دارالخلافه باهره عارض شده، حکمی خطاب به نظام السلطنه در استرداد حقوق خود صادر نموده به صاحبقرانیه آمد. نظام السلطنه محض اینکه بدون زحمت رفع غائله شود، او را به خود معز السلطنه سپرده، قرار داد که کفیل مخارج برادر بزرگتر خود شده، نگاهداری نماید و شیخ خزعل خان نیز ماهی پنجاه تومان ماهانه می‌گیرد و در پیش خود معز السلطنه است و ظاهراً به مدارا رفتار می‌کند.

وضع عمارت صاحبقرانیه

[این بنا در] ربع فرسخ پائین‌تر از محمّره در نقطه الحاق رود بهمن شیر به شط العرب در محل سنگر آقاخان خان سرتیپ بنا شده و عمارتی است [در دو طبقه،] تحتانی و فوقانی، مشتمل بر پنج اطاق و چهار راهرو و به عرض دو ذرع و نیم، ایوانی در اطراف آن دور می‌گردد و ستون‌های آجری دارد. چهل و یک ذرع طول و ۱۲ ذرع و نیم عرض آن است و دو سمت آن شط العرب و بهمن شیر. مقابل عمارت یک فرسخ [و] نیم شط العرب واقع است و جهازاتی که از بمبی و بوشهر می‌آیند، از دو فرسخی نمایان و از پای عمارت که به بصره می‌بردند... و از حسن اتفاق، محل وقوع عمارت طوری است که کم‌تر بندری به این صفا و منظر و جا است.

اراضی این عمارت متعلق به یک نفر سیّد و اولاد شیخ حلب محمّره‌ای است که چند سال قبل مرحوم حاجی جابر خان آنها را واگذار نموده و نظام السلطنه هر قدر خواست قبالة شرعی از آنها بگیرد، نفروختند؛ بالاخره سیصد ذرع در هشتاد ذرع را در سالی چهل تومان اجاره نموده و به ارتفاع یک ذرع دیواری در اطراف آن کشید که از صدمه آب محفوظ باشد و قریب به عمارت، اسکله‌ای ساخته‌اند که وقت بده جهازات تا کنار آن هم ممکن است بیاورند و دو عراده توپی که از دارالخلافه آورده‌اند در روی اسکله گذاشته

شده، توپخانه و سربازخانه علی حده لازم است بسازند و همیشه عده قشونی با وضع مرتب و لباس‌های پاکیزه در آنجا ساخلو باشد.

در پشت اسکله، انباری نظام السلطنه برای خود ساخته، پنجاه ذرع در ۱۲ ذرع و نیم؛ حمام کوچک خوبی [هم] ساخته‌اند و کلیتاً بناهای بسیار خوش وضع به قاعده است و سپس عمارت و انبار طراحی تلگرافخانه هم کرده‌اند که بسازند. چنانچه اندک توجهی در ترتیب آبادی آن سرحد بشود، طولی نمی‌کشد که از شهر محمّره تا عمارت صاحبقرانیّه، خانه‌ها به هم متصل گشته و بندر معتبری شود که بر غالب بنادر افتخار داشته باشد، زیرا که مثل بصره عمارات صاحبقرانیّه در شطّ العرب واقع است و بارگیری جهازات هیچ زحمت ندارد و مراتب وضع بندریت صاحبقرانیّه بهتر از بصره خواهد شد، ولی شهر محمّره در واقع خارج از شطّ العرب است و به همین جهت تا به حال رسم نبوده جهازات دودی قبل از رفتن بصره در آنجا لنگر اندازند و یکسره به بصره رفته و بیست و چهار ساعت قرائتین که مکتوبات تجّار از جهاز خارج نمی‌شود و بعد از قرائتین هم، هر جهازی پنج روز و ده روز در بصره توقّف دارند و تمام مال التجاره محمّره در جهازات می‌ماند [سپس] در مراجعت از بصره، مقابل صاحبقرانیّه دو - سه ساعت لنگر انداخته، با کمال عجله بارگیری نموده حرکت می‌کند. به واسطه تأخیر در وصول نوشته‌جات و مال التجاره به مردم سخت می‌گذرد این عمارت که افتتاح شطّ کارون و بنای آبادی صاحبقرانیّه محمّره شده، باید تکالیف بندریت آن نیز مثل سایر بنادر باشد، طوری مقرر فرمایند [که] جهازاتی که مال التجاره محمّره را دارند، قبل از رفتن بصره، به قدر لزوم در صاحبقرانیّه لنگر انداخته مکتوبات و امانات محمّره را داده، بعد روانه شوند. چون بیرق شیر خورشید در بالای عمارت صاحبقرانیّه است، لازم است جهازاتی که وارد آنجا می‌شوند، چنانچه در سایر بنادر احترامات بحرّیه را به عمل می‌آورند، آنجا نیز جاری بشود و هنوز رعایت هیچ‌یک از رسومات سرحدّیه و بحرّیه در آنجا معمول نشده است.

وضع سیر جهازات کمپانی لنج در شطّ کارون

در دجله بغداد دو جهاز انگلیس مجاز به حرکت است و چند سال قبل جهازی موسوم به بلاس علاوه بر آن که آورده بودند و چون معمول نبود در بصره توقّف نمودن، تا وقتی که

اجازه افتتاح شط کارون مرحمت شد، در شهر ربیع الثانی ۱۳۰۵ جهاز بلاس از محمّره به اهواز بنای تردّد گذاشت و قریب دویست تن معادل پانصد خروار کسری به وزن تبریز بار برمی دارد.

تابستان سنه ماضیه که آب کم شد، جهاز کوچکتري موسوم به شوشا آورده جهاز بلاس را کما فی السابق در بصره توقّف دادند و در ماهی دو مرتبه از بصره به اهواز جهاز می آمد. از محمّره به اهواز [را] در بیست و دو ساعت طی می کند و در مراجعت چون سرازیری آب است، در یازده ساعت به محمّره می رسد و سدّ مخروبه قدیم اهواز و دو سد از سنگ طبیعی پائین تر از قریه اهواز است که آب شط از آنها به قوّت می ریزد و گذشتن جهاز از آنها ممکن نیست و در جلو سد لنگر انداخته بار را به خشکی می کشد؛ بعضی را با قاطر به شوشر حمل می کنند و بعضی دیگر را بالای سد از خشکی با مال حمل کرده و با جهاز کوچک دولتی که موسوم به شوشا است و کشتی های بادی از رود دودانگه به شیلی که یک فرسخ ونیم پائین تر از شوشر است، می برند.

جهاز شوشا از اهواز به شیلی در ۱۵ ساعت می رود و [در] مراجعت در ۹ ساعت به اهواز می رسد، ولی بار خیلی کم برمی دارد و جز یک اطاق، جای نشیمن هم ندارد و چنانچه جزئی تغییری در وضع آن بدهند بسیار با فائده تر خواهد بود.

کشتی کمپانی، لنج و رئیس این جهازات مستر تیلر است که گاهی در شوشر و گاهی در بصره توقّف دارد. تجّار محمّره و شوشر از وضع رفتار او رضایت ندارند و غالب تجّار سابقاً مال التجاره خود را با کشتی های بادی خود حمل می نمودند و حال قدغن شده است که جز جهاز لنج با کشتی بادی کسی مال التجاره حمل نکند و مستر تیلر نیز هر دو ماه و سه ماه یک مرتبه مقاوله نامه نوشته قرار کرایه تجّار می دهد و باز تغییر داده قدری گران تر می کند و این مسئله به تجّار خیلی ناگوار است که کشتی های خودشان عاطل و باطل افتاده به کرایه ای گران تر مال التجاره را حمل کنند و چنانچه امر و مقرر شود تجّار داخله در حمل به جهاز کمپانی لنج یا کشتی بادی مختار باشند، زیاده از حد باعث رفاهیت آنها و اسباب دعاگوئی ذات مقدّس اعلی حضرت قدر قدرت اقدس همایونی... خواهد شد.

در محمّره ریچرز، نام وکیل آنها است که چند نفر عمله ارامنه و یهود و مسلمان دارد و آوردن دویه - کشتی بی اطاقی است که فقط برای انبار غالباً از آهن و چوب ساخته و در

جلو اسکله‌ها لنگر نمی‌کنند - در ابتدای امر ممنوع بودند و بنا بود که از طرف دولت علیه انباری در کنار شط برای آنها ساخته اجاره دهند. پارسال اجازه گرفته دو به آهنی آورده، در جلو محمّره لنگر انداخته که محمولات جهاز را در آن انبار می‌کنند و محتاج به انبار ساحل نیستند.

در اهواز مستر جانی، وکیل آنها است و برای محل نشیمن خود آنها و انبار چند کپر از طرف دولت علیه ساخته شده اجاره داده‌اند.

در خود شوشتر هونسه، نام وکیل کمپانی است و علاوه بر مال التجاره سایر تجّار، خود این کمپانی از شوشتر و اهواز پشم و غلّه و حبوبات به خارج حمل می‌کند و از فرنگستان بعضی مال التجاره به شوشتر و دزفول می‌آورند.

در بندر صاحبقرانیّه و بندر مبارکه ناصری اهواز مختصر بنای انبار و غیره شده که باید به اتمام برسانند و در شلیلی هم انبار و بعضی ابنیه دیگر برای رفاهیت مسافران بسیار لازم است. چون از اهواز به شوشتر کمپانی انگلیس حق مداخله نداشت، محض پیشرفت کار خود، جهاز شوشا را به دولت علیه پیشکش کرده در شهر رمضان هذه السنّه از سد به سمت شوشتر گذرانده‌اند که با جهاز شوشا محمولات جهاز بلاس لنج را به سهوهلت از اهواز به شوشتر برساند.

این جهازی که پیشکش کرده‌اند، قریب چهار هزار تومان قیمت دارد و شانزده تن، معادل چهل و پنج خروار تبریز بار برمی‌دارد و در ماهی دویست و چهل تومان مخارج دارد و این اوقات به خود مستر تیلر اجاره داده‌اند و تمام کاپیتان و اجزاء آن از طرف کمپانی انگلیس معلّق شده و هیچ فرق نکرده و مثل این است که کما فی السّابق مال خود آنها است و در صورتی پیشکش کردن آن مفید بود که دیگر خود انگلیسی‌ها ابداً مداخله نداشته باشند و حالت حالیه به عقل قاصر این غلام خانزاد، منافی با صلاحیت دولت علیه و آن قراردادی است که [می‌گوید] دول خارج در بالای سدّ اهواز تصرف و مداخله نداشته باشد و باید این دو جهاز هم مثل جهاز جنگی دولتی، رئیس و عمله‌جات علی‌حدّه داشته باشد که کلیتاً در تحت اختیار دولت علیه باشد و وکلای کمپانی انگلیس در آنها ابداً اختیاری نداشته باشد و امسال به عنوان اینکه جهاز شوشا متعلّق به دولت علیه است، وکیل کمپانی لنج اصرار زیاد داشت که از رود چهاردانگه، جهاز به شوشتر حرکت کند و

قلعه سید راکه یک فرسخ و نیمی شوشتر است، در عوض شلیلی لنگرگاه قرار دهند و نیز چنانچه اولیای دولت قاهره اجازه فرمایند، بسیار میل دارند که از راه دزفول هم جهازی حرکت دهند و به دلایل چند، این دو مطلب مقرون به صلاحیت نیست و همان دودانگه که برای عبور جهازات معین شده، بهتر است و آنچه این غلام بی مقدار استنباط نموده، میل باطنی آنها بر این است که به هر قسم مقدور باشد، تحصیل اجازه نموده سنگ‌های طبیعی راکه در اهواز مانع از گذشتن جهازات است بشکنند و از محمّره الی شوشتر یکسر جهازات حرکت کنند و این فقره را نیز یقیناً اولیای دولت علیه هیچ وقت قبول نخواهند فرمود و کلیتاً بهتر است که بالاتر از سدّ اهواز، آنها از هر قسم مداخلات ممنوع باشند.

گمرک صدی پنج که از این جهازات به دولت باید برسد، اوایل در محمّره گرفته می‌شد، این اوقات گویا مجاز شده‌اند بر اینکه ما بین محمّره و اهواز و شوشتر مختار باشند که در هر یک میل دارند، مال‌التجاره را گمرک دهند و چون ابتدای بندر واقعی محمّره است، در این مسئله به حالت بندریت و تجّاران مکتبی حاصل می‌شود و چنانچه به قانون سایر بنادر تمام مال‌التجاره داخله و خارجه را در محمّره، بندر صاحبقرانیّه گمرک بگیرند، اولی‌تر است و تبدیل بندریت محمّره به اهواز یا شوشتر هیچ رجحانی ندارد و به واسطه استعداد بندر صاحبقرانیّه و محمّره و دلایل تسهیل در وصول مال‌التجاره، امید است آن نقطه چنان بندر معظمی شود که تمام تجّار خارجه و داخله از بصره و بغداد قطع علاقه نموده، در آنجا ساکن شوند، ولی چون این اوقات اوّل آبادی و مراوده خارجه است باید کارگذار محمّره بسیار عاقل و کافی صدیق باشد و در کفایت کلیّه و جزئیّه سر حدّی، به قدری اهتمام و دقت کند که اهالی خارجه به هیچ وجه نتوانند از حدود معینه خود تجاوز کنند که بعدها تولید زحمت شود و مخصوصاً مراقبت کامله داشته باشد که جهازات ذهاباً و ایاباً جز اهواز در هیچ نقطه شطّ کارون لنگر نیندازند و یا ایلاتی که در کنار شط هستند، هیچ قسم مراودات و معاملات خارج از رسمیت نکنند و چنانچه از اهواز الی محمّره در سه - چهار نقطه قلعه مختصری ساخته و در هر یک اولاً یک دسته سرباز ساخلو قرار داده شود، برای امنیت ولایتی و [ثانیاً برای] نظم شطّی، هر دو فوائد کلی دارد.

به طوری که در فصل یازده و پانزدهم و بیستم قراردادنامه اعلان دولتی مرقوم است، امین انبار و حمّال‌ها و خدمتکاران جهاز، باید از طراف دولت علیه معین شده و نشان

علامت داشته باشند، [ولی] هنوز ترتیب صحیحی داده نشده و لازم است در این فقرات نیز اقدامات کامله به عمل آورده، از قرار قانون مجری دارند.

میرزا کاظم خان، کارگذار سابق محمّره، در اجرای تکالیف مأموریت خود، اهتمام زیاد داشت و می نمود. جهاز کمپانی انگلیس که به اهواز می آمد، در قراردادنامه دولتی ذکر شده بود که ذهاباً و ایاباً تنی یک هزار دینار، حق عبور بدهند. وکیل کمپانی لنج می خواست در ذهاب و ایاب هر دو یک هزار بدهد و میرزا کاظم خان مدت ها گفتگو نموده، یک هزار از برای رفتن و یک هزار در مراجعت گرفت در سایر تکالیف نیز حتی المقدور، وقت [مصرف] می نمود.

فصل دهم: در حالات رامهرمز

رامهرمز در سمت شرقی عربستان و در جلگه واقع شده که اطراف آن کوه است از جبال بختیاری و بهبهان. پنج رودخانه، وارد این جلگه شده [که] پائین تر از شهر رامهرمز، تماماً یک شعبه شده به [رود] جرّاحی و آخر آن به فلاحیه «شادگان» منتهی می گردد [که آن رودها از این قرار است] رود الله، رود زرد، رود برم جمال، رود بهبهان، رود بوالفرس. رامهرمز بهترین ولایات عربستان است و آب این رودخانه ها به تمام اراضی آن مسلط است.

غالب زراعت آنها گندم و جو و برنج و کنجد و باقلا است، حنا و تنباکو نیز می کارند. باغات مشتمل بر اشجار مرکبات و میوه جات بیلاقی از قبیل سیب و زردآلو و انار و غیره زیاد دارند. استعداد ملکی آن به قدری خوب است که همه قسم حاصل صیفی و شتوی و میوه جات ممکن است با کمال سهولت عمل بیاورند. شکار درّاج و کبک و آهو و گراز نیز زیاده از اندازه دارد.

شهر رامهرمز از شهرهای قدیم خوزستان بوده و حال هفتصد خانوار است. بازار و دکانین آنها منحصر به یک دکان نعلبندی است؛ بعضی ها جنس بزّازی و عطّاری و غیره از شوشتر می آورند، در خانه ها داد و ستد می کنند.

یک حمام و یک مسجد دارد و در اطراف شهر سگه های قدیم و بعضی پارچه ها غالباً به دست می آید و اگر به وضع همدان طلاجوئی کنند، فائده کلی حاصل می شود و تمام

بلوک رامهرمز را در قدیم میان خود به پانزده [الی] سیزده سهم تقسیم نموده‌اند که به اصطلاح خودشان پانزده نصف [کذا] پنجه می‌گویند و داد و ستد مالیاتی از روی آن می‌شود. دهات و بنه‌های آن از این قرار است:

دهات آباد: چم ملا، رستم‌آباد، دو کوهک، وهیوز، نردین، حیزان، پلیم، مال کائد، لپاوی، باسدی، حوب آسیاب، کندگی، مال کامحمد، کیمه، با ایمان، سندرون، مریچه، مموی، زرینه، پاکچی، سرچشمه، سرطان، واری‌کل.

دهات مخروبه: باسدی‌آوران، جومه، اریض، کوتی، جم پیشان، زرینه، کرفخ، کوهله، سلطان‌آباد، علی‌آباد، قلعه شیخ، چم هاشم، سر عبدالله، لی فرج، لی سوره، مینوی، ویدانی، راک، کوت شیخ، سلیمانی.

در تمام شهر رامهرمز و این دهات قریب دو هزار خانوار ساکنند و دوازده هزار تومان به دیوان اعلی مالیات می‌دهند و استعداد محلی آن به قدری است که می‌توان همه قسم آبادی و زراعت نمود و اگر توجه شود، ممکن است اقلای سی هزار تومان با کمال رفاهیت رعیت از آن محل، مالیات عاید شود.

مایین رامهرمز و شوشتر، معدن نفت سفیدی است که به سایر نفت‌ها امتیاز دارد و متعلق به اهالی شوشتر است و به اطراف هم تا جایی که مقدور است، حمل می‌کنند. قیمت متعارفی آن یک من تبریز، یک هزار دینار است. از شوشتر الی رامهرمز بیست فرسخ مسافت است.

فصل یازدهم: در حالات جرّاحی

بلوک جرّاحی مابین فلاحیه و رامهرمز واقع است و از قدیم جزء مشایخ فلاحیه بوده، چند سال است که موضوع شده ابواب جمع میرعبدالله خان است.

تمام دهات آن در دو سمت رودی است که از رامهرمز به فلاحیه می‌رود و آثار چندین بند از سنگ و ساروج در این رود پیدا است و تمام دهات فاریاب بوده‌اند و شهر خرابه‌ای است که سابقاً محلّ سکنای طوایف بنی خالد و غیره بوده و از زمان آبادی فلاحیه، آن شهر به کلی خرابه است.

زراعت جرّاحی منحصر به گندم و جو دیمی است. چند سال است میرعبدالله در

قریه حماسه، نهری از رود احداث نموده و زراعت فاریاب می‌کنند و در سایر جاها هم چنانچه نهر احداث کنند، غالب اراضی جرّاحیه فاریاب خواهد شد و دهات آن از این قرار است:

سمت شمالی رود: طویحیه، ابو علایه، چشچۀ سفلا، چشچۀ علیا، مکر عطیه، مکرخانه خلیل، حدید، بلادرسی، زناط، حزّ فریح، ائله، بلاد مطلب، چمابه، چم جنگی. سمت جنوب رود خانه: دوب المیره، سدیره، مویره، حدامه، بنوار سفلی، بنوار علیا، ریحانه حاکم نشین جراحی، بطلیۀ ابودیّان، ابو خامۀ سفلی، ابو خامۀ علیا، سن، خلف آباد.

جمعیت این دهات بعضی از اهل خود جرّاحی است که از قدیم خانه‌ها از گل و بوریا ساخته و ساکنند و زراعت می‌کنند و بقیۀ اراضی آنها را همه ساله اعراب فلاحیه و قدری از طایفه شریفا با کوچ و بنه آمده زراعت می‌کنند و بعد از رفع محصول، فصل چیدن خرما به فلاحیه مراجعت می‌کنند و جفتی یک تومان و دو هزار به عنوان سرخویشی و آنچه حاصل غله باشد، خمس، مالیات می‌دهند و این محل نیز از مواقعی است که اگر سدی از جلو این رود بسته شود، تمام این اراضی زراعت صیفی و شتوی فاریاب خواهد شد و منافع کثی دارد و چون غالب زارعین آنجا رعیت فلاحیه هستند، در این وقت که بعضی ملاحظات سابقه از مشایخ فلاحیه مرتفع شده است، چنانچه کما فی السابق جزء فلاحیه باشد، دور نیست [که] بهتر آباد شود.

فصل دوازدهم: درحالت دهملا و هندجان و بندر معشور جمعی میر عبدالله خان

قریه دهملا متصل به خاک بهبهان در کنار رود زیدان واقع شده و سکنۀ آن قریب هفتصد خانوار از طایفه خود میر عبدالله است. شریفات از آب آن رود زراعت صیفی و شتوی فاریاب دارند، گندم و جو دیم نیز می‌کارند. مالیات آنجا را به قانون دهات عراق از سردخانه و گوسفند و غیره می‌گیرند. این محل از قدیم با خود میر عبدالله و پدر او بوده است.

بندر هندجان، چهارده فرسخ پائین تر از دهملا در کنار رود زیدان قریب الحاق به دریا واقع است. کشتی‌های بادی از دریا تا خود آن قریه می‌آید. جمعیت آن قریب هفتصد

و پنجاه خانوار است و خود قریه موسوم به یمامیه است و بلوک آن را هندجان گویند. زراعت آن غالباً دیم، قلیلی برنج و کنجد و غیره می‌کارند. آنچه زیاده از خوراک سالیانه خود آنها است با کشتی حمل به خارج می‌شود. گوسفند زیاد دارند و هر گوسفندی یک هزار دینار مالیات به دیوان می‌دهند و در فروش پشم آن نیز هر صد گوسفندی سه تومان می‌دهند. گمرک آنجا بسیار با فائده است و این محل از سابق، رؤسای علی‌حدّه داشته که آنها را قائد می‌نامند. چند سال است ابواب جمع میرعبدالله خان شده و او هم به خود قائدها در سالی دوازده هزار تومان اجاره داده است.

بندر معشور

قریه معتبر و بندرگاهی است در نیم فرسخی دریا و مال‌التجاره را با مال و حیوان به کنار دریا رسانده، به کشتی‌ها حمل می‌کنند. قریب سیصد خانوار است و زراعت آنها دیم است و هر جفتی یازده تومان از آنها مالیات می‌گیرند. از گوسفند و پشم و غیره نیز هندجان مالیات می‌دهند و در سالی دویست تومان قیمت اسب از آن قریه گرفته می‌شود و رؤسای آنها از قدیم، معروف به خواجه بوده‌اند و این اوقات میرعبدالله در سالی قریب سه هزار تومان به خود آنها اجاره می‌دهند و این چند محل که ابواب جمع میرعبدالله خان است، سابقاً جزء مشایخ چعب بوده و چند سال است که از فلاحیه موضوع شده و تمام آنها قابل همه قسم آبادی است و استعداد آن را دارد که اقلاً چهار مقابل حالیه مالیات از آنجا عاید شود.

فصل سیزدهم: در حالات فلاحیه^۱

هوای فلاحیه به واسطه پستی زمین آن و قرب به دریا، از تمام نقاط عربستان گرم‌تر است و تولید امراض در آن زیاده‌تر می‌شود و آب خوردن و زراعت آنها از رودخانه‌هایی است که در رامهرمز تشکیل یافته، از بلوک جزّاحی گذشته، به فلاحیه می‌رسد و بالتّسبه به سایر رودخانه‌های عربستان آب این ثقیل و بد است.

۱. نام پیشین شهر شادگان.

پنج فرسخ بالاتر از شهر فلاحیه از این رود به دو طرف، نهرهای بزرگ احداث نموده و تمام اراضی را تا سه فرسخ پائین تر از شهر فلاحیه، زراعت صیفی و شتوی فاریاب می کنند و به واسطه این نهرها، از قدیم فلاحیه و اطراف آن مأمن سختی بوده است و حالت این محل مثل بستین و طایفه بنی طرف است. در روی تمام نهرها پل های چوبی بسته اند و چون تعداد آنها زیاد است، هر وقتی که آن پل ها خراب شود، عبور سواره و پیاده بسیار مشکل می شود.

جمعیت فلاحیه کلیتاً قریب ده هزار خانوار^۱ و چهار طایفه اند و هر یک از این طوائف، شیخ معینی دارند و در واقع کلیه فلاحیه به اختیار این مشایخ اربعه است. و هر چند خانوار از طوائف جزء محلی را در کنار این نهرها از قدیم برای خود انتخاب نموده و دیوارهای کلی کشیده اند. در زمستان و بهار که فصل زراعت است، تماماً به این بنه ها آمده، روی دیوارها را با سیاه چادر و بوریا پوشانده می مانند. بعد از جمع آوری زراعت، فصل رسیدن خرما با کوچ و بنه، به میان نخلستان مراجعت می کنند.

دهات و بنه های معروف آنها در دو سمت رودخانه از این قرار است:

سمت شرقی رود: زیبه، شهر عمّاره، نهر شیخ، نهر خمس، جوی مشق، شاه رخیه علیا، شاه رخیه سفلی، طوالیه، صفره شاخه عالم، جهان گیری بندریزی افشار، عنایتی مسیر، ساعدی سیطانات؛ سمت غربی رود: منصوره، قراجان، برسج، نهر محمود قریبه، خزئلیه، نهر بن ناصر، ناصری، جعفری، محمدی ام الصخر، جفّار، البونعیم، نهر مرز عادی، مبادری شاخه حمید، مندوان شاه ولی، عیاری.

شهر فلاحیه قریب پانصد خانوار^۲ است که بعضی در خانه های خشت و گل و بعضی در کپر ساکنند و عمارت حکومتی آنجا به وضع قدیمی و عربی است و از آجر بنا شده، آجر در خود فلاحیه پخته می شود. آهک و گچ از بوشهر با کشتی های بادی می آورند. شیخ غیث، حمامی بنا کرده و به اتمام نرسانده، هنوز مخروبه است. هفت مسجد دارند و پارسال قریب یک صد باب دکان، شیخ جعفرخان در آنجا ساخته و روی آنها را با چوب جندل پوشانده و تجّار آنجا از اهالی خود فلاحیه و شوشتر و محمّره است.

۱. ظاهرآ با روستاهای پیرامون شهر ده هزار خانوار می باشند.

۲. احتمالاً بدون روستاهای اطراف شهر این تعداد باشد.

غله و خرما و برنج و پشم و غیره به خارج حمل می‌کنند و یک نوع تجارت آنها پر مرغابی‌های سفید است که از هور صید می‌کنند. عباى فلاحیه نیز معروف است. وزن آنها دو من و ۱۲ سیر و نیم تبریز را یک وقیه گویند و دوازده وقیه را یک من فلاحیه می‌نامند.

حکومت فلاحیه

در زمان ورود نظام‌السلطنه و این خايزاد به عربستان، شیخ عبدالله‌خان ابن شیخ عیسی در فلاحیه متصل [حاضر] بود و در بدو ورود حکومت به دزفول نیامد و نظام‌السلطنه شیخ جعفرخان ابن شیخ محمدخان ابن شیخ فارسی را خلعت داد با پنجاه نفر سوار بختیاری و دو دسته سرباز فوج چهارمحال و یک عزادهٔ توپ کوهی اطریشی به فلاحیه فرستاد، چند روز در بلوک جراحیه اقامت کرده، آنچه خواستند به ملایمت بیایند [و] مشایخ فلاحیه را با شیخ جعفرخان التیام دهند، مقدور نشد و به نظام‌السلطنه اطلاع دادند و لاعلاج با اینکه قلب الاسد تابستان و شدت گرمی هوا بود، اردو را حرکت داده، خود نظام‌السلطنه و این غلام به سمت فلاحیه روانه شد؛ در این بین آن دویست سرباز و مأمورین سابق حرکت کرده، در اوّل خاک فلاحیه چادر زدند و فی‌الوقت شیخ عبدالله با تفنگچی به جرّاحیه مراجعت دادند و این خبر که از اهواز به اردو رسید، بعد از فراهم نمودن تهیّه نظام‌السلطنه و اردو، به قصد تنبیه آنها و انتظام امور فلاحیه حرکت نمود و آنچه لازم بود قبل از رسیدن به فلاحیه نوشته‌جات نوشته، از رسیدن اردوی دولتی و خدمت و خیانت بیم و امید داده و بعد از رسیدن اردو چون شیخ عبدالله دید که با اردوی دولتی نمی‌تواند طرف شود، از فلاحیه خارج شده به محمّره رفت و سایر مشایخ سر اطاعت پیش آورده، حکومت شیخ جعفرخان را قبول کردند و دو ماه اردو در آنجا توقّف نمود تا اینکه امور آن حدود به قاعده منظم شده بعد از مراجعت اردو یک دسته سرباز فوج فدوی تا مدّتی ساکن بود. از آن تاریخ شیخ جعفرخان در حکومت خود مستقل شده، در شهر فلاحیه ساکن است و مردم بسیار با کفایت و لایقی است، در این حالت حالیه و خودش در هر موقع، کاملاً به کار خدمت دولت برمی‌آید و از برای حکومت فلاحیه از اولاد شیخ المشایخ بهتر از اوئی ندارند.

شیخ محمدخان پدر شیخ عبدالله خان مرد فقیری است و یک فرسخ بالاتر از فلاحیه عمارتی ساخته، ساکن است و به امر حکومت ابداً مداخله ندارد.

شیخ عبدالله خان که در این دو - سه سال متوقف محمّره بود، امسال پنج هزار تومان نقد برای حکومت فلاحیه به نظام السلطنه پیشکش می داد و شیخ مزعل خان معز السلطنه هم ضامن مالیات آنجا می شد و الحق نظام السلطنه فقط به ملاحظه مصلحت دولتی از این وجه چشم پوشیده، قبول ننمود؛ من بعد هم حکام عربستان هر قسم تقویت و همراهی به مشایخ فلاحیه نموده، قوّت بدهند، بهتر از حالت ضعف آنها است و مخصوصاً نگاهداری شیخ جعفرخان در مقابل سایرین فوائد کلی دارد و ممکن است خدمات بسیار از او به ظهور رسید.

بندر بزی یک فرسخ پائین تر از فلاحیه و اطراف آن محل شلتوک کاری و باغات و نخلستان است. حاصل آب فلاحیه در آن محل رودی است که قدری پائین تر از بندر بزی داخل هور می شود و به دریا متصل می گردد و از آنجا الی دریا ۱۶ فرسخ است و جزر و مدّ دریا تا هور بزی می رسد و کشتی های بادی متصل به بوشهر و محمّره تردد می کنند و شیخ جعفرخان مبلغی از این بندر گمرک می گیرد.

زراعت فلاحیه

غالب زراعت آنها شلتوک کاری است و فائده کلی از آن ممر می برند و آنچه برنج عاید شود، حاکم فلاحیه نصف، مالیات به دیوان برمی دارد و نصف به رعیت می دهد و قریب هزار و پانصد جفت گندم و جو دیم و فاریاب می کارند و هر جفتی دوتومان نقد و آنچه حاصل غله شود، از فاریاب ثلث دارد و از دیم، مالیات می گیرند و کلی زراعت غله آنها از بلوک جراحیه است که دیم می کارند و نخلستان فلاحیه نیز زیاده از حد است و اشجار آن زیادتیر و بهتر از بصره و محمّره ثمر می دهد و هر نخلی از پانصد الی چهل من تبریز خرما می دهد و پانزده من سه چارکی تبریز را یک لنگه قرار می دهند و بیست لنگه را یک کاره گویند و از هر کاره، حاکم فلاحیه سه تومان مالیات می گیرد و در واقع از هر درخت خرمائی یک هزار الی یک هزار و پانصد دینار مالیات گرفته می شود و کلیتاً رعیت فلاحیه آبادتر از سایر رعایای عربستانند و محل آنها نیز بسیار مستعد و قابل است و ممکن است

خیلی زیاده از اینها آبادی کنند و اقلأً پنجاه هزار تومان مالیات عاید دولت شود و رعیت هم فوائد کَلّی برند. باغات و میوه‌جات بیلاقی بسیار کم دارند و درخت مرگبات ابدأً نکاشته‌اند و اگر بکارند، بسیار خوب ثمر می‌دهد. یونجه در اطراف شهر می‌کارند و هندوانه و خربزه از جرّاحیه به آنجا می‌آورند. گاو و گوسفند به قدر اندازه دارند و گاومیش زیاد دارند که مبالغی در سال منفعت می‌برند.

اسب و مادیان، آنچه دارند، بهتر از تمام ولایات عربستان است و محض اینکه کم‌تر از میان خود خارج می‌کنند، مال‌های بسیار خوب یافت می‌شود. بلم‌های کوچک نیز خیلی زیاد دارند و غالب حرکت داخله آنها از روی آب با بلم می‌شود. شکار درّاج و اقسام مرغابی‌ها و گراز در فلاحیه و یک قسم مرغابی در حور است به قدر درّاج و پر به رنگ طاوس و اسم آن را برهان گویند و بسیار مرغ خوش‌رنگی است و به قدری زیاد است که در [هر] روزی صد [یا] دویست دانه، اعراب زنده به دست می‌آورند.

جغرافی المَشاهد

در ذکر مشاهد مقدّسه هر بلاد به ترتیب حروف

تصحیح محمد رضا انصاری

بسم الله الرحمن الرحيم

چون علمای اعلام و خلفای ائمه انام، بسی سعی‌ها و کوشش‌ها در نشر اخبار سید المرسلین و ائمه طاهرین علیهم‌السلام نموده‌اند، سیما مولانا علامه مجلسی، کمال سعی و اهتمام در نشر اخبار سید انام و ائمه علیهم‌السلام [نمود]، بعد از آنکه نزدیک بود که آثار دین و مذهب تمام شود و مندرس گردد، کمال سعی خود را به اعلی مراتب رساندند.

و بسیاری از مورّخین و مؤلفین از علمای جغرافی و غیره تألیفات کرده‌اند، هیچ کدام از ایشان مشاهد مقدّسه روی زمین را در یک مجموعه که عوام فهم باشد، مرقوم نداشته‌اند، تا از برای مسافرین از حجّاج بیت الله الحرام و زوّار ائمه انام، دلیل و بینایی بوده از روی بصیرت و معرفت به جانب مقصد رفته باشند و بدانند که به زیارت کدام بزرگی می‌خواهند مشرّف شوند.

لهذا، آنچه از اخبار و آثار ائمه اطهار علیهم‌السلام مستفاد می‌شود، از مشاهد انبیا و امام و امامزاده و اولیا و علما و حکما و عرفا و شعراست. از شرح حال ایشان از تاریخ ولادت و وفات و محلّ دفن و جغرافی مکان، و انساب باهره ایشان از زیارت‌گاههای هر دیار، آنچه از ارکان دین و از مشهورین که به یقین رسیده است، در اینجا ایراد می‌نماییم، امیدوارم از خالق اکبر که شیعیان امیر المؤمنین حیدر بهره‌مند باشند.

و آنچه از تواریخ معتبره الی سیصد جلد کتاب جمع کرده، از خاصّه و عامّه [در اینجا آورده‌ام]، مثل:

أمالی شیخ صدوق، و ارشاد مفید، و بحار الأنوار مجلسی، و ناسخ التواریخ، و کشف الغمّة، و حبيب السیر، و مجالس المؤمنین قاضی نورالله، و رؤوسات الجنّات، و معجم البلدان، و بستان

السَّيَاحَةِ، وکامل ابن اثیر، و تاریخ ابن اعثم، و مقتل ابن الجوزی، و فرحة الغری، و صحاح الأخبار، و قاموس، و مجمع البحرین، و [تاریخ] ابن خلکان، و قصص العلماء و غیره، و ما توفیقی الا بالله.

در بیان منافع سفر و اوصاف حال مسافر

منافع سفر: بدان که در سفر فواید بسیار و علوم و فنون بی شمار، به دست توان آورد. و آیات و اخبار بسیار وارد شده است، من جمله آیه: «سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ»^۱.

و این رباعی از سرور اولیا مشهور، و در السنه و افواه مذکور است. رباعی:

تغرب عن الأوطان في طلب العلى	وسافروا في الأسفار خمس فوائد
تفرّج همّ واكتساب معيشة	وعلم وآداب وصحبة ماجد

و بزرگی فرموده است:

مردی که سفر کند پسندیده شود	خاک قدّمش سر نه بر دیده شود
پاکیزه تر از آب نباشد چیزی	یک جا که مقام کرد گندیده شود

و از حضرت عیسی مروی است که: مردی در وطن قدری ندارد و چون غربت اختیار کند و سیاحت نماید، هر آینه قدر و قیمت وی بیفزاید. شعر:

سفر مُربّی مرد است و آستانه جاه	سفر طیب مریض است و کیمیای نظر
درخت اگر متحرّک شدی ز جای به جای	نه جور ازّه کشیدی و نه جفای تبر

و نیز به موجب: «السَّفَرُ وَسِيلَةُ الظَّفَرِ»؛ مرد در سفر بر مراد خود ظفر یابد.

از برای سیّاح و مسافر شروط بسیار [وجود] دارد:

اوّل: سیّاح باید در قصد تحصیل علم و کمال باشد و به حکم: «اطلبوا العلم ولو بالصّين»، همواره با نیکان روزگار معاشرت کند. بیت:

گفت پیغمبر که: «هر جا می روی باید اوّل طالب مردی شوی
نه اینکه طالب آب و علف باشد»

در اصطلاح، چنین کسی را گدای در به در و هرزه گرد و شکم پرور گویند، و در زُمره: «أَوَّلِيكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»^۲ دانند.

۱. عنکبوت: ۲۰.

۲. اعراف: ۱۷۹.

دویم: توکل است؛ اگر صد هزار سیم و زر و هزار کسب و هنر داشته باشد، سفر بی توکل نخواهد بود. بیت:

تکیه بر تقوای دانش در طریقت کافری است
 راهرو گر صد هنر دارد توکل بایش
 به فحوای: «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ»^۱، مسافر را ذخیره توکل کافی است. شعر:

توکل بهترین توشه های راه سالک دان
 خوشاکان رهروی کاین نان بود دایم در انباش
 سیم: صبر است؛ مسافر باید بر شداید و مَحَن صبور، و در رنج و عنا و بلا و زحمت شکور باشد «الصبر مفتاح الفرج» دل را خوش کند.
 چهارم: قناعت؛ مسافر باید به موجب حدیث: «القناعة كنز لا يفنى»، گنج قناعت را از دست ندهد. بیت:

قناعت کن ای نفس با اندکی که از حرص خواری رسد بی‌شکی
 پنجم: عفت؛ شخص مسافر باید پاکدامن باشد و بنده فروج و شهوات نباشد و به امر ناشایست و ناپسندیده اقدام نکند، چه در جمیع مذاهب و ملل مذموم و شخص بی عفت شوم است. شعر:

چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکی است نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود
 و اگر کسی بر این صفت رذیله موصوف شود، هر آینه عن قریب [او را] به قتل رسانند و وجود نامحمودش را معدوم گردانند.

ششم: صدق؛ مسافر باید راست‌گو باشد، بر وفق «النَّجَاحُ فِي الصِّدْقِ» از راستی نگذرد، شخصی که به دروغ گفتن معروف شد، اگر راست هم گوید از او نمی‌شنوند. بیت:

راستی آور که شوی رستگار راستی از تو سفر از کردگار
 گل ز کجی خار در آغوش شد نیشکر از راستی آن نوش شد

هفتم: حُسن خُلق؛ مسافر باید گشاده روی و خوشخوی با مردم معاشرت کند، زیرا که بدخُلق و بدخوی از فیض صحبت دانایان دور و از لطف دانشمندان مهجور است. بیت:

به حُسن خُلق توان کرد صید اهل نظر به بند و دام نگیرند مرغ دانا را
 هشتم: سخاوت؛ مسافر باید جوانمردی پیشه سازد و ارباب حوایج را بر خود مقدّم
 دارد، چه مرد بخیل و ممسک خوار و بی اعتبار است و مرد سخی همه جا عزیز و محترم
 است، اگر چه بی نوا و بی درم است. شعر:
 شرف مرد به جود است و کرامت به سجود هر که این هردو ندارد عدمش به ز وجود
 نهم: مسافر باید ایمن باشد و از خیانت احتراز کند. نظم:

هر که نبود امانت در جهان او بود خوار و ذلیل مردمان
 دهم: خدمت مسافر؛ باید خدمت هر عالی و دون را بکند، مرد خدمتگزار در نظر
 اهل روزگار پسندیده و با اعتبار باشد. و از حضرت رسول ﷺ مروی است که: «سید القوم
 خادم الفقراء». بیت:

گر تو خواهی در جهان فرخندگی بندگان کن بندگان کن
 یازدهم: علم؛ مسافر باید علمی داشته باشد و دانا و زبان فهم بوده، و از راه رسم منازل
 مطلع گردد. نظم:

علم نور است جهل تاریکی علم راحت برد به باریکی
 دوازدهم: شباب؛ مسافر باید در بدو جوانی مسافرت کند، در وقت پیری جمله حواس
 و قوا در تنزّل باشد، از مرد پیر و شیخ کبیر هیچ گونه کار نیاید. بیت:
 چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو رندی و هوسناکی در عهد شباب اوّلی
 آدمی را جوانی بزرگ نعمتی است. شعر:

به یاد جوانی کنون مویه دارم دریغ از جوانی دریغ از جوانی
 این بود دوازده شرط مسافر و زائر که مذکور شد. مثنوی:
 خوش تر آن باشد که سرّ دلبران گفته آید در حدیث دیگران
 گفتمش پوشیده بهتر سرّ یار خود تو در ضمن حکایت گوش دار
 و صلی الله علی محمد و آله.

مشهد اوّل: در بیان حرف الف

بر ضمیر مُنیر علمای اعلام و فضلالِ ایام و حجّاج بیت الله الحرام و زوار ائمه انام و

مسافرین از خاصّ و عام، مخفی و پوشیده نخواهد بود که مؤلف این کتاب و مصنف این فصل الخطاب، جامع اوراق پریشانی و ملالی، ابن مرتضی محمد باقر الحسینی الخلیف الخالی، بسیار [رنج] سفر کشیده و هر بلاد و دیار گردیده و امامزاده‌های اختراعی دیده، در هر گوشه قریه‌ای صد هزار فرزند عملی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را زیارت کرده است.

در این اوراق آنچه از کتب رجال و انساب و مورّخین به صحّت رسیده است، از انبیا کرام و از امام و امامزاده‌گان عظام و از علما و حکما و عرفای واجب الاحترام که بزرگان دین و ارکان مسلمینند، و شک و شبه در قبور و مدفن ایشان نیست. و هر کدام ایشان که محسوس و مشهور است و قدیم و یقین است، مرقوم می‌شود:

[۱] آبه: وی را آوه نیز گویند، در چهار فرسخی ساوه واقع است، در قدیم شهری بوده، جمعی از علما و فضلا و وزرا از آنجا ظهور کرده‌اند.

مرقد شریف امامزاده عبدالله، و مضجع امامزاده موسی، و بقعه امامزاده افضل، و قبر امامزاده سلیمان، همه از اولاد حضرت موسی بن جعفرند.

و در آنجا مشاهد منوره بسیار است، همگی مشحون به علما و فقها متبحّر، از آن جمله: میر شمس الدّین محمّد آوی است، و سیّد تاج الدین [که] سیّد فاضل بزرگواری بوده، [او را] در راه دین مبین شهید کردند و در آبه مدفون است.

[۲] ابواء: منزلی است میان مگّه و مدینه، عبدالرحمان بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام، با عمّ بزرگوار خود امام حسین علیه السلام به حجّ می‌رفتند، در حالتی که مُحْرِم بود، در منزل ابواء وفات کرد، حضرت حسین برادرزاده خود عبدالرحمان را در آنجا دفن کرد. و حضرت موسی الکاظم علیه السلام در ابواء متولد شد.

[۳] ابرقو: از بلاد فارس است و از توابع اصفهان است، در دامن کوه واقع است. در زمان قدیم شهر بزرگ بوده، اکنون قُرب هزار خانه در اوست. و مرقد شریف طاووس الحرمین در میان شهر واقع شده، و احوال آن جناب در کتب مسطور است، و قبر آن جناب زیارتگاه طوایف اهل روزگار است.

[۴] ابهر: قصبه است ما بین قزوین و سلطانیه واقع است، قرب هفتصد باب خانه در اوست، مردمش شیعی مذهب و ترکی زبان و باغ و بوستان فراوان دارد، قبر شیخ قطب الدّین از مشایخ سلسله شیخ صفی الدین اردبیلی در آنجاست.

[۵] آقسو: از مداین^۱ چین و قریب به بلاد ترکستان^۲ است و در دو منزلی یارکند واقع است، مقام و مزار امام جعفر صادق علیه السلام در آنجاست و گروه انبوهی هر سال به زیارت آن حضرت می‌روند و خدمات پسندیده نسبت بدان تربت می‌کنند.

[۶] آندخوند: از بلاد طخارستان^۳ است، مقام و مزار حضرت امام محمد باقر علیه السلام در آنجاست و زیارتگاه اهالی آن دیار است و از آن مقام متبرکه انواع کرامات دیده‌اند.

[۷] اییورد: از بلاد خراسان، داخل دشت خاوران، مسقط الرأس نادر شاه افشار و از قبایل ترکمان است، قریه کلات قریب به آنجاست، فرود بن سیاوش در آنجا در دست طوس کشته شد. مزار شیخ احمد، از مشایخ سلسله شیخ صفی‌الدین در آن دیار در کمال اشتهاست.

[۸] آمل: از بلاد طبرستان است، و ساکنان آن دیار از قدیم مذهب امامیه دارند و به زیور صوم و صلاة و عبادات آراسته‌اند. و جمعی کثیر از علما و حکما از آنجا برخواسته‌اند، من جمله سید المتألهین سید حیدر بن سید علی، صاحب تصانیف کثیره، از سادات عالی درجات آمل بود، از آنجا عازم عتبات گشت، و به مشاهد مقدسه مشرف شد، بعد به دار السلام بغداد آمد، در آنجا مقیم بوده و به تدریس مشغول گشت، آخر به وطن مراجعت فرمود تا رحلت یافت، الحال مرقد شریفش مطاف اهالی آن بلاد است.

و از امامزاده‌های عظام: قبر مطهر امامزاده اسحاق کوبکی که فرزند حسن بن زید است، کنیه‌اش ابوالحسن است و او را کوبکی خوانند، برای اینکه سفیدی بر سیاهی چشمش بود، مانند کوبک، در شهر آمل در دست رافع بن لیث شهید شد، و قبرش مطاف زائرین است.

و قبر منور امامزاده حسن بن قاسم بن علی بن عبدالرحمان الشجری^۴ بن قاسم بن

۱. مداین: جمع مدینه که شهر است.

۲. ایالت شمال غربی چین که مسلمان نشین می‌باشد را ترکستان گویند.

۳. بخشهایی از شمال افغانستان کنونی و منتهی الیه جنوب شرقی آسیای میانه و ترکمنستان کنونی را طخارستان یا طخیرستان گویند.

۴. علی بن عمر الاشرف، ابن امام زین العابدین علیه السلام: «إِنَّ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ مَلِكَ الدِّيلِمِ النَّاصِرَ لِلْحَقِّ، إِمَامَ الزَّيْدِيَّةِ وَصَاحِبَ الْمَقَالَاتِ الْعَلِيَّةِ، دَخَلَ طَبْرِسَانَ سَنَةِ إِحْدَى وَثَلَاثِمِئَةٍ، وَيَدْعُوهُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ، وَأَسْلَمُوا كُلَّهُمْ عَلَى يَدَيْهِ، وَتَوَفَّى بِأَمَلٍ وَكَانَ عَمْرُهُ تِسْعَ وَتِسْعُونَ سَنَةً، وَكَانَتْ وَفَاتُهُ عَامَ أَرْبَعٍ وَثَلَاثِمِئَةٍ».

زید بن امام حسن علیه السلام، ملقب به داعی الصغیر بوده، در وقت عصر سه شنبه، بیست هفتم رمضان، سال سیصد و شانزده در آمل به شهادت رسید، مزارش معروف است. و قبور مطهره سلاطین مرعشیّه مازندران در آمل بسیار است، من جمله: امیر حسن الاطروش بن علی بن حسن بن علی بن عمر الاشرف بن امام زین العابدین علیه السلام. و مزار امیر ابوالحسن احمد، و تربت امیر ابوالقاسم جعفر که از اولاد ناصر الحق اند، در آمل است. [۹] اردبیل: از بلاد آذربایجان است، در چهار فرسخی کوه سبلان، هوایش سرد و قرب پنج هزار و سیصد خانوار است.

مزار فائض الانوار شیخ صفی‌الدین در آن دیار مطاف طوایف روزگار است، و شیخ صفی‌اعلی طبقه سلاطین صفویه موسویه و صاحب کرامات عالیّه بود. و در زمان سلطنت ابو سعید خان، دوازدهم محرم سال هفتصد و سی پنج وفات یافت. و شیخ صدرالدین خلف صدق شیخ صفی است، و از آثار ایشان حضیره مقدسه و چله خانه آنجاست. و ابتدای سلطنت این طایفه در زمان سلطان جنید بوده و داعیه سلطنت صوری داشته و در تقویت دین مبین گوشیده و پیوسته تحریض ارباب ارادت به خروج می نمود، تا استعداد سلطنت و اعوان و جمعیتش زیاد گشت، بعد از خروج سلطان جنید را شهید کردند، بعد از او پسرش سلطان حیدر خروج کرد، او را هم شهید نمودند، بعد از آن پسرش شاه اسماعیل خروج کرد، با تیغ آبدارش تمام عالم را مسخر کرد.

نسب ایشان بدین گونه است: شاه اسماعیل بن سلطان حیدر بن سلطان جنید بن صدرالدین بن ابراهیم بن خواجه علی بن صدرالدین بن موسی بن صفی‌الدین اسحاق بن شیخ امین‌الدین بن جبرئیل بن شیخ صالح بن سید قطب‌الدین بن سید صلاح‌الدین رشید بن سید محمد الحافظ کلام الله بن سید عوض الخواص بن سید فیروزشاه بن رزین کلاه بن سید شرف شاه بن سید محمد بن سید حسن بن سید محمد بن ابراهیم بن سید جعفر بن سید محمد بن سید اسماعیل بن سید احمد الأعرابی بن سید ابو محمد قاسم بن ابوالقاسم حمزه بن الامام موسی الکاظم علیه السلام.

اکثر آل و اولاد شیخ صفی در بقعه معروف اردبیل در جوار خود مدفون است، من جمله: شیخ صدرالدین موسی، شاه اسماعیل اول، شیخ جنید و شیخ حیدر، خواجه علی. در اردبیل بقعه امامزاده صالح بن موسی الکاظم علیه السلام در وسط شهر واقع است، به اعتقاد

فقیر آن بزرگوار باید شیخ صالح بن سید قطب الدین، جدّ چهارم شیخ صفی الدین بوده باشد. چنانکه مرحوم حاجی میر صالح مجتهد - طاب ثراه - در حیات خود در گوشه مسجد خود مقبره عالی از برای خود ساخت، بعد از وفات در آنجا مدفون گردید. ممکن است که عوام الناس بعد از قرن، حاجی میر صالح مرحوم مجتهد را نیز پسر بلا واسطه امام موسی الکاظم علیه السلام قرار دهند. چنانکه در زاویه خلخال مزاری بود معروف به بابا پیر عنبر از مشایخ طریقت و از طایفه آنبارلو بوده، اکنون سادات زاویه دو بقعه در آن مزار ساخته اند، می گویند: هر دو پسران موسی بن جعفر علیه السلام است و اجداد یا سادات زاویه می باشند، باری سر آنبارلو مبدل ...^۱!

[۱۰] ارغونه: قریه ای است از قراء خراسان^۲ و عبارت از جوّزجان است، یحیی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام با ابوالفضل و ابراهیم [را]، در سال یکصد و بیست و پنج در آنجا شهید کردند و بر دار زدند. چون ابو مسلم بر خراسان مسلط گردید، قاتل یحیی را که مسلم بن احور بود به قتل رساند، بعد اجساد شریفه ایشان را از دار به زیر آورده نماز بگذاشت، در آنجا مدفون ساخت، قبورشان اکنون مشهور و مزار است.

[۱۱] اسکویه: از قراء تبریز، قبور مولانا میرزا ابوالقاسم، میر صدرالدین، میر نظام الدین احمد، میر قمر الدین، میر ابو حامد که اجله علما و سادات آنجا بوده اند در همان قریه است.

[۱۲] اردستان: در طرف شمال اصفهان و در چهار منزلی آن واقع است، قرب پانصد خانه در اوست، مردمش شیعی مذهب و اشخاص عظیم الشأن از آن مکان برخواسته اند، مانند: شیخ مرتضی علی و پیر جمال الدین، صاحب تصانیف کثیره است. قبر مولانا شیخ رجب بن محمد بن رجب، المعروف بالحافظ البُرسی در وسط باغ آنجا واقع است و اهل آن بلاد به زیارت آن نائل می شوند.

[۱۳] آستانه: نام قریه ای از محال دارالمرز رشت و در چهار فرسخی آن واقع است. مزار امیر سید حسین، الملقب به سید جلال الدین اشرف که از سلاطین گیلان بود، در ده

۱. نسخه اصلی افتادگی دارد.

۲. مقصود ولایت خراسان بزرگ است که بخشهایی از آن هم اکنون در چند کشور قرار دارد. و شهر جوزجان، امروزه جزئی از کشور افغانستان می باشد.

واسطه به حسین الأصغر بن حضرت امام زین العابدین علیه السلام می‌رسد و در سال نهصد و ده، آن بزرگوار را در رانکو در میان رخت خواب شهید کردند، بعد امراء و اعیان از لاهیجان ایلغار^۱ کرده، نعش او را از رانکو نقل کردند، در آستانه در کنار سفیدرود دفن کردند، قبرش مطاف زائرین آن دیار است.

[۱۴] اسفراین: بلوکی است از توابع نیشابور، بسیار اصحاب کمال از آن محال برخواسته و به زیور فضایل عرفانی و کمالات ربّانی آراسته [اند]، من جمله: مولانا نورالدین آذری که مردی مرتاض بود و کزّات پیاده حجّ کرده و دیوانش معروف و مرقد و مزارش در آنجا مشهور است. و مرقد شیخ رضی الدّین علی تایبادی و قبر ابو اسحاق رکن الدّین ابراهیم بن محمد در آنجا است.

[۱۵] استرآباد: شهری است در میان طبرستان و خراسان واقع، و قرب شش هزار باب خانه در اوست، و اشخاص بسیار از فرقه علما و عرفا از آنجا برخواسته‌اند و به زیور کمالات نفسانی و فضایل انسانی آراسته‌اند، من جمله: میر سیّد شریف، صاحب تصانیف کثیره از حکمای اسلامیّه و از قائلان طریق ذوق المتألّهین بوده و گوی سبقت از همگان ربوده است. و آن طایفه وجود را واحد دانند و موجود را متعدّد، و این طریقه را به «ذوق المتألّهین» منسوب ساخته‌اند. و میر سیّد شریف جرجانی و جلال الدّین دوانی و قاضی نورالله تستری، این قول را اختیار نموده‌اند.

گویند: علامه حلّی در احقاق الحقّ و شیخ بهاء الدّین در کشکول و محقّق خفّری و مولانا احمد اردبیلی در حاشیه الهیات و شیخ محی الدّین در شرح مفتاح الغیب و صدرالمحققین در اسفار، این قول را اختیار نموده‌اند.

قبر متبرکه آنجا: السیّد ابو طاهر محمد بن یحیی بن طغر بن الدّاعی بن مهدی بن جعد بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام، شیخ امامیه و خانواده‌اش همگی علمای حدیث بودند، در استرآباد مدفون است.

و مدفن مولانا علی بن محمد بن علی ابوالحسن، المشهور بالفصیحی، رئیس و مدرّس مدرسه نظامیه بغداد بود، تا به وطن اصلی مراجعت نمود، در سیزدهم ذی حِجّه الحرام سال پانصد و شانزده وفات یافت.

۱. ایلغار: جنگ و هجوم.

و مضجع سلطان امیر محمد بن اسماعیل جالب الحجارة بن حسن بن زید بن حسن مجتبی علیه السلام، آن حضرت حکمران و سلطان مملکت استراباد و مازندران و گیلان بود.

[۱۶] اسکندریه: بندری است در کنار دریای روم، شعبه‌ای از رود نیل آنجا رود، مردم اسکندریه از قوم عرب و اکثر عیسوی مذهب و دیگر شافعی اند، اسکندر بن فیلقوس رومی آنجا را ساخت و بقاع خوب و عمارات نیک در آنجا پرداخت و خودش هم در اسکندریه مدفون است.

و مقبره شریف لقمان حکیم، و مزار امامزاده عبدالله، و مقام حضرت دانیال، قبر عبدالرزاق - در راه شاذلیه -، مرقد ابوالعباس، قبر شیخ محمد بوضری که صاحب قصیده برده است، و قبور ابن حاجب - صاحب کافیه -، ابن ابی لیباق و ابن ابی شامه معروفند.

[۱۷] اشبیلیه: بلدی است از دیار مغرب در مملکت افریقا^۱، مرقد سلطان امیر یحیی بن علی بن ادریس بن عبدالله المحض بن حسن مثنی بن حسن المجتبی علیه السلام که در آن مملکت سلطنت و خلافت کرده‌اند [در آن می‌باشد]، ایشان را اسماعیلیه^۲ خوانند.

[۱۸] اصطهبانات: قصبه‌ای است از بلاد فارس و پنج مرحله از شیراز دور و در سمت مشرق وی افتاده، قبر مغربی در آنجاست.

[۱۹] اصطخر: شهری بود در دوازده فرسخی شیراز، پایتخت سلاطین عجم بود، [و] اوّل کسی که آنجا را بنا نمود کیومرث بود و هوشنگ بر آن عمارت افزود و طهمورث بر وسعت آن کوشید و جمشید بن طهمورث به انجام رسانید، تاده فرسخ طول شهر و چهار فرسخ عرضش. و جمشید قصری در پای کوه ساخته از سنگ سیاه، و دگه‌ای مربع اتفاق افتاده، طرف مشرقش به کوه پیوسته و سه طرف دیگرش گشاده است. ارتفاع آن از سه گز الی بیست گز، و سنگهای عریض و طویل تراشیده در آن انداخته‌اند، آن عمارات بارگاه جمشید است. مشتمل بوده بر چهل ستون از سنگ سفید، ارتفاعش تقریباً نه گز. در ستونها چنان کنده کاری کرده‌اند که بر چوب مشکل توان کرد و صورتهای غریب و پیکرهای

۱. اشبیلیه از شهرهای کشور اندلس کهن و اسپانیای امروزی است که جزء اروپا می‌باشد و آرامگاه یحیی

بن علی بن ادریس، نیز در کشور مغرب (مراکش) قرار دارد.

۲. نام ایشان ادارسه می‌باشد نه اسماعیلیه.

عجیب بر آن ستونها و سایر جدار و ابواب^۱ آنجا نقش کرده [اند].

الحال قرب پنج و شش هزار سال است که گذشته، هنوز آثار آن باقی است، اگرچه سقف و بارگاه فرو ریخته و اکثر ستونهای آنجا شکسته و گسیخته است، اما قرب پانزده ستون آن باقی است. صورت جمشید و سایر سلاطین در آنها منقوش است و در زیر آن کوه کهف^۲ بزرگ و غار عمیق است که در بالای آن صورت جمشید را در سنگ تراشیده‌اند، به طریقی که به عبادت آفتاب مشغول است. و در یک فرسخی آن دخمه‌های بزرگ ساخته‌اند، من جمله دخمه فریدون به غایت عبرت انگیز است. و در قرب آن دخمه دیگر است که اشکال^۳ ملوک عجم را در آن نقش کرده‌اند و عمارات مربع به مثابه کعبه معظمه نزدیک آن دخمه‌ها است.

گویند: آن کعبه زردشتیان و قبله یزدانیان بوده، از حوادث روزگار آن شهر خرم بنیان به یکباره ویران گردیده، از گلرخان سیم اندام و دلبران طاووس خرام خالی مانده است.

[۲۰] اقساس: قریه‌ای است از قراء کوفه، محمد الاصغر بن یحیی بن حسین ذی العبرة بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام در آنجا مدفون است.

[۲۱] اکل: جزیره‌ای است در بحرین که آن را جزیره صالح پیغمبر گویند، شیخ احمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن حسن المتوَج البحرانی، ملقب به جمال الدین صاحب تصانیف کثیره بود، مزارش در جزیره در غایت اشتهاست.

[۲۲] الوند: در اصل اروند بوده، چون اروند نام پیغمبری است که در آن کوه مدفون شده، لهذا به اسم آن پیغمبر مشهور گردیده، و به کثرت استعمال الوند گفته‌اند. کوهی است به غایت با شکوه و سی فرسخ دور اوست و با هیچ کوه متصل نیست.

در تواریخ مسطور است که: بیست چهار هزار چشمه و چهل و دو رود از آن کوه جاری است و چهار صد نفر از اولیاء الله در آن کوه به کمال رسیده‌اند و در آنجا معتکف شده‌اند و ریاضت کشیده‌اند، تا وفات یافته‌اند، هرگز از اقطاب و ابدال خالی نباشد و ملاقات حضرت خضر و الیاس در آن کوه واقع می‌شود.

۱. جدار و ابواب: دیوار و درها.

۲. کهف: غار.

۳. اشکال: جمع شکل، صورت.

باری، عجایب آن کوه بسیار و غرایبش بی شمار است و احادیث^۱ چند در تعریف زیارت آن کوه وارد است.

[۲۳] انبار: مشهور به مدینه هاشمیه^۲، در پشت کوفه است. ابوالعباس سفاح، نام او عبدالله بن محمد بن علی بن عباس بن عبدالمطلب و اولین خلفای عباسیه بود، انقراض بنی امیه در دست وی گردید، وفاتش شهر ذی حجه، در سال صد و سی و شش است و قبرش در انبار است، اینکه در بین عوام به احمد سفاح مشهور شده غلط است، به جهت اینکه احمد ابو العباس، لقبش ناصر بالله بوده و وفاتش سلخ رمضان، در سال ششصد و بیست دو [است].

[۲۴] اهواز: از بلاد خوزستان است، نزدیک به بندر محمّره^۳ قبر امامزاده حمزه المعدل بن محمد الاعلم بن عیسی بن یحیی بن ذی العبره بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام و پسرش امامزاده فخر الشرف، ابو منصور هیبه الله و امامزاده ابو البرکات محمد، همگی نقیب و قاضی اهواز بودند و در آنجا مدفونند.

از سلاطین: قبر شرف الدوله و سلطان الدوله و کرشاسف بن علاء الدوله. از وزراء: قبر ابو غالب، فخرالملک واسطی، حسن بن فضل بن سهلان رامهرمی. این حسن بن فضل، سور حایر شریف حضرت حسین بن علی علیه السلام را بنا کرد و در سال چهارصد و دو، در دست سلطان الدوله شهید شد، در اهواز مدفون است. قبر علی بن مهزیار فارسی در آنجاست.

[۲۵] اهر: قصبه‌ای است از بلاد آذربایجان، دار الحکومه محال قراجه داغ. مزار شیخ شهاب الدین که از مشایخ سلسله شیخ صفی الدین بود، در آن دیار مطاف اهالی قرب و جوار است.

[۲۶] اوجان: از محال تبریز است، خواجه غیاث الدین وزیر عاقل و دبیر فاضل بود، علمای آن زمان به اسم او تصنیفات کرده‌اند، از آن جمله: مولانا قطب الدین رازی شرح مطالع

۱. مقصود گفته بزرگان است، نه روایت از معصومین علیهم السلام.

۲. امروزه به نام عباسیات مشهور است و در ۲۵ کیلومتری شمال شرق کوفه در مشرق جاده کوفه - حله قرار دارد.

۳. محمّره که امروزه به نام (خرمشهر) شهرت دارد.

به نام آن نوشت و خواجه سلمان ساوجی قصیده‌ای در مدحش گفته و شیخ اوحدی جام‌جم را به اسم او به نظم آورده و در ولایت سجاس دستگیر کردند، در سال هشتصد و سی و شش، در اوجان شهید کردند، قبرش در آن دیار است.

[۲۷] اصفهان: از بناهای اسکندر ذوالقرنین است، اسم اصلی‌اش به لفظ عجم سپاهان می‌گفتند، چون مجمع لشکر اکاسره بود و خوش آب و هوا و مردمانش زیرک و صاحب هنر و فضل و کمالند، خاکش خاصیتی دارد [که باعث می‌شود] اجسام و اجساد دیر ضایع می‌شوند، بعضی جسد‌های متعلق به هزار سال قبل را در آنجا بی عیب پیدا کرده‌اند. و زود بزرگی [دارد] که زاینده رود گویند، چندین پل معتبر بر روی آن بنا شده، سرچشمه‌اش از کوه‌های بختیاری است، در زمان قدیم آباد بوده، اکنون بیست و هفت هزار باب خانه در اوست و اهلش پیرو مذهب جعفری و امامیه‌اند. و قرب هزار باب خانه عیسوی در خارج شهر و در قریه جُلُفا و پانصد باب خانه یهود و سیصد خانه اهل سنت در اندرون شهر سکونت دارند و سایر ملل نیز در گوشه و کنار طریق ملت خویش سپارند.

و توصیف باغات اربعه هزار جریب - که باغ قلاسان، و باغ احمد سپاه، و باغ کاران، و باغ بکر [می‌باشد] - و تمجید قصور و خواتق و مدارس و بقاعش، در السنه و افواه مذکور و تعریف بنای مسجد جامع بزرگ قدیم و مسجد جامع کوچک جدید و مواضع متبرکه و قبور منوره آن مشهور است، از جمله: مسجد لسان الارض واقع است در شرق مزاری که معروف است به تخت فولاد، نزدیک به قبر فاضل هندی. و در قبله این مسجد صورت قبری است مشهور به مرقد شُعْیا پیغمبر که به طایفه یهود مبعوث شده بود و حضرت امام حسن علیه السلام، در زمان خلافت عمر بن خطاب، بعد از فتوحات بالشکر اسلام در مسجد لنبان نماز کرد.

و از بناهای عجیبه‌اش، دو منار بلند و طاق رفیعه‌ای است و مرقد بعضی از بزرگان در آنجاست.

و در قریه کارلادان و مناره مشهور به منار جنبان است، اگر شخصی یکی از مناره‌ها [را] حرکت دهد، آن مناره دیگر و ایوان و اساس و طاقها و بقعه‌ها الی سطح زمین، بلکه خود زمین همه به حرکت آیند. و عمده تزئین آنجا عمارت سلطنتی است، محیط آنها تقریباً به یک فرسنگ است و مدخل آنها از دری است موسوم به «اعلاق‌پو».

و دیگر از ابنیه عالیّه قدیمه اصفهان، طالار طویل^۱ بوده و مسجد شاه دریش را از تنگه^۲ نقره پوشانیده‌اند و پوشش دیوارهایش از کاشیهای قیمتی قدیم است. و مسجد شیخ لطف الله، و قلعه طبرک، و میدان شاه، و بازار قیصریه، و منار شاخ و غیره، بعضی خراب و ویران و برخی از آنها پایدار است.

اما مشاهد مقدسه آنجا: مزار مطهر امامزاده علی بن علی بن محمد الباقر علیه السلام در محله باغات تنگه، در جاده محله خاجو واقع است.

و مضجع شریف امامزاده ابا الحسن، الملقب به زین العابدین [که] منتهی می‌شود به محمد بن علی الثریضی بن جعفر صادق علیه السلام، در قبرستان حمیلان واقع است.

و مرقد منور امامزاده هارون بن علی، از اولاد امام علی التقی علیه السلام، در میدان کهنه اصفهان واقع است.

و سید امیر محمد اسماعیل خاتون آبادی، صاحب تکیه عالیّه مزارش معروف است. و قبور فحول علما و أجله مجتهدین، بعضی در مقبره تخت فولاد و برخی در اطراف و دوازده نفر از ایشان بنیان رفیعہ دارند، باقی از گنبد و صحن و ایوان خالی است.

و بهاء محمد تاج الدین، الملقب بالهندی و الفقیه الاصفهانی، مرقدش واقع است در شرقی بقعه تخت فولاد، در کنار معبری که قافله از سمت ولایت فارس می‌آید.

و تربت شیخ عبد العال کرکی، و مولانا محمد باقر مجلسی، و والدش ملا محمد تقی، و دامادش ملا محمد صالح مازندرانی، و آقا جمال خوانساری، و پسرش آقا حسین در تخت فولاد نزدیک قبر بابا رکن الدین مدفونند.

و مولانا اسماعیل خواجویی، مازندرانی الأصل، در خاتون آباد که در دو فرسخی اصفهان است وفات یافت، در دوش نقل کردند در کنار قبر فاضل هندی مدفون گشت.

و آقا محمد بیدآبادی، و حاجی ابراهیم کلباسی^۳، و شیخ ابراهیم بن عبد العال، و آقا شیخ هادی بن ملا صالح، و آقا محمد مهدی هرنندی، و مولانا محمد علی استرآبادی،

۱. یعنی تالار طولانی که ظاهراً مقصود تالار کاخ چهل ستون است.

۲. تنگه: صفحات نازک نقره یا مس، یا قلع را تنگه گویند.

۳. کرباس محله‌ای در هرات است، زنی از کرباس فروشی در آن محله حوض ساخت و بر ساکنین آن محله وقف کرد، به این اسم مسمّا گردید، حاجی مزبور از محله کرباس است.

و میرزا تقی الماسی، و میرزا محمد کاظم، و شیخ محمد تقی - از اهل ایوان کیف^۱ بود - در مقبره تخت فولاد است.

و شیخ ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب مسکویه، در فنون عقلیه و حکمت نظریه به حد کمال بود، در محله خواجه مدفون است.

و قدوة المفسرین، شیخ ابو الفتوح رازی و قاضی نظام الدین محمد بن اسحاق المطهر، قاضی القضاة و صاحب بن عبّاد، در محله باب دریه مدفون است.

و شیخ سلیمان بن احمد بن ابو ایوب الطبرانی، در کنار قبر حممة الدوسی - که از اصحاب رسول الله ﷺ بود - مدفون است.

و میر بهاء الدین نائینی السبزواری و مولانا میرزا رفیعا طباطبایی و مولانا محمد سراب تنکابنی مازندرانی، در اواخر خیابان خواجه، متصل به مقبره تخت فولاد واقع است، قبه عالیّه و گنبد رفیعّه دارد.

و ابو الحسن علی بن سهل اصفهانی، در خیابان طوقچی، در شمال شهر نزدیک به مرقد صاحب بن عبّاد وزیر واقع است و قبه عالیّه دارد.

و میر شجاع الدین محمود اصفهانی، ولد میر سید علی خلیفه مازندرانی، در علوم معقول سرآمد بود.

و خواجه افضل الدین محمد تُرکه اصفهانی و حکیم شفا و میر سید حسین مجتهد و شیخ الاسلام عاملی که دختر زاده شیخ عبد العال بود.

و دیگر از اجلّه ارکان ملت، مولانا حاجی سید محمد باقر حجّت الاسلام رشتی و شفتی مولداً و اصفهانی مسکناً و مدفناً - قدس الله روحه - آن جناب نسب شریف خود را در کتاب مطالع الأنوار بدین طریق نوشته است: «يقول المستغرق في بحار الجرايم والمعاصي والمنهمك في بوادي اللّواعب والملاهي، محمد باقر بن محمد تقی بن شاه قاسم بن سید اشرف بن شاه قاسم بن شاه امیر بن سید هاشم بن سلطان علی بن محمد بن علی بن محمد بن موسی بن جعفر بن اسماعیل بن احمد بن محمد بن ابوالقاسم حمزة بن موسی الکاظم (علیه السلام)».

وقتی که حاجی حجّت الاسلام - اعلی الله مقامه - به نزد اجداد طاهرین خود شتافت،

۱. ایوان کیف: قریه‌ای در شش فرسخی تهران است.

در کنار مسجد خود جایی ساخته بود، حسب الوصیّه در همان مکان شریف دفن کردند. و جمعی از فقرا: مولانا فیض علی شاه، والد نور علی شاه، مرید سیّد معصوم علی شاه و مرشد مشتاق علی شاه، در تخت فولاد [مدفون است]، قبرش زیارتگاه عرفا و فقراست. و ناصر علی شاه نیز، در جوار فیض علی شاه است.

و سادات که بدئاً به اصفهان آمده و مقیم شده‌اند و نسل ایشان در آنجا افزوده و به حوالی و اطراف منتشر بوده‌اند، [عبارتند از]: ذریه و نسل ابو القاسم محمد بن حنفیّه بن [علی بن] ابی طالب علیه السلام، اولاد احمد بن محمد الرّیّعی بن ابراهیم العسکری، اعقاب حسین الاصغر بن زین العابدین علیه السلام، احفاد امام علی النقی علیه السلام، نسل ابن ابراهیم طباطبا.

[۲۸] اکبرآباد: از بلاد هندوستان است، مردمش اغلب هندوان و بعد مسلمان حنفی مذهب و بعد اثنی عشری‌اند. قبر مطهر السیّد الفاضل قاضی نور الله شوشتری در آنجاست، آن بزرگوار را در آن مکان شهید کردند. و مقبره تاج گنج که شاه جهان بن جهانگیر، مبلغ نه کرور^۱ و نه لک روپیه در آن مقبره صرف کرده، از غرایب روزگار است.

[۲۹] انطاکیه: از توابع حلب است^۲ و قرب بیست هزار باب خانه در اوست و در کنار رود عاصی واقع است. قبر حبیب نجار^۳ در آنجاست و بعضی از انبیا کرام مدفونند.

[۳۰] انگوره^۴: شهری است عظیم در طرف مشرق اسلامبول و در ده منزلی آن واقع است، قرب پانزده هزار خانه در اوست، سواد اعظم آن دیار حنفی مذهب و دیگری عیسوی مذهب و دیگری عیسوی ملت^۵ و قلیلی علی اللهی‌اند و اقل قلیل شیعه امامیه‌اند، اگرچه در طبق خبر: «الروم ما دخله المعصوم»، در کشور روم معصوم تشریف نبرده، اما صاحبان عرفان و ایقان از آن دیار برخواسته‌اند و به زیور کمالات و فضایل آراسته‌اند، از جمله: دده بیرام، عارفی عالی مقام بود، در عهد بکتاش ولی ظهور نموده، در آن شهر آسوده و فقرای نیک نهاد صاحب اعتقاد، در قرب و جوار مزار آنانند.

۱. یک کرور هندوستان، صد لک است و هر لک صد هزار روپیه و هر روپیه دو مثقال و نیم نقره است.

۲. امروزه، جزء کشور ترکیه است.

۳. او همانی است که مسیحیان به اشتباه او را پدر حضرت مسیح می‌دانند.

۴. یا آنقوره که امروزه به نام آنکارا شهرت دارد و پایتخت دولت ترکیه می‌باشد.

۵. عیسوی مذهب، یعنی ترکان مسیحی؛ و عیسوی ملت، یعنی اتباع کشورهای مسیحی.

[۳۱] اوچ: قصبه‌ای است از بلاد مُلتان، و سکنه‌اش برهمند - چون مدفن سید جلال بخاری در آنجاست و سید جلال عارفی بود یگانه و در فقر و فنا و حید زمانه، مزارش در قصبه اوچ است، سالی یک بار فقرای جلالی به آنجا آمده زیارت کنند -.

[۳۲] الموت: آل در لغت به معنای عنقااست و موت آشیانه را گویند، یعنی آشیان عنقا، چون آن قلعه به غایت محکم در کوه بلند واقع است، در هفت فرسخی شهر قزوین و طرف شمال در میان جبال است، بنابراین به این اسم نامیده‌اند.

مزار فیاض الأنوار الدّاعی الی الحق، حسن بن زید بن امام محمد باقر علیه السلام [که] آن قلعه را احداث نموده بود و در آن جا نیز وفات یافت [در آنجاست]. بعد حَسَن صَبَّاح از اولاد یوسف حمیری بود، یوسف شیعه اثنی عشری و پادشاه یمن بود، امّا حسن شیعه اسماعیلی...^۱

لفظ الموت تاریخ خروج حسن صَبَّاح است، سنه ۴۷۷.

مشهد دوم: در بیان حرف باء

بر لوائح ارواح زاکیه و صفایح اذهان صافیه ارباب الباب، می‌نگارد اقلّ کثیر الجرم قلیل الطّاعه و عَدیم البضاعه، ابن مرتضی محمد باقر الحسینی الخلدالی، آنچه در کتب معتبره و موثقه، از مقام متبرّکه و مشاهد مقدّسه در حرف باء دیاری باشد، مرقوم فرموده‌اند، صحیح آن اجمالاً معروض می‌شود:

[۳۳] بابل: شهری بود بزرگ از بلاد عراقِ عرب، میان حله^۲ و کوفه واقع و اکنون خراب است.

مدفن قنّیان بن انوش، و تموشنج بن اخنوخ، و لمک بن متوشلخ، از اجداد حضرت ابراهیم و حضرت محمد - صلوات الله علیهما - بودند. و تولّد^۳ حضرت ابراهیم و تلّ^۴ نمرود و غار هاروت و ماروت در زمین بابل است.

۱. در اصل بیاض است.

۲. در حله واقع است، یعنی شهر حله بر روی خرابه‌های شهر کهن بابل ساخته شده است.

۳. یعنی: محلّ ولادت و زادگاه آن حضرت در بابل است.

۴. تپه‌ای است که نمرود حضرت ابراهیم علیه السلام را از بالای آن به درون آتش افکند.

[۳۴] باخمري: محلّی است نزدیک به کوفه، امامزاده ابراهيم بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی (ع) در غُرّه ماه جمادی الآخر سال صد و چهل و پنج خروج کرد، منصور لشکر گران به دفع ابراهيم فرستاد، در اثنای حرب تیری به حلق ابراهيم رسید شهید شد و در قریّه باخمري - که از توابع کوفه است - مدفون گردید، مدّت عمر شریف ابراهيم چهل و هفت سال بود.

[۳۵] باخرز: ولایتی است [که] مابین هرات و خراسان واقع است، ارباب کمال از آنجا بسیار بر خواسته‌اند، من جمله: شیخ سیف الدّین، مرید شیخ نجم الدّین خوارزمی و مولانا ابو منصور ثعالبی نیشابوری صاحب تصانیف کثیره و الاخبار، در سال چهارصد و شصت و هفت در آنجا مقتول و مدفون گردید.

[۳۶] بادکوبه: بندری است مشهور در کنار بحر خزر واقع، از اقلیم پنجم است. خانه‌های آنجا از سنگ تراشیده طرح انداخته‌اند و سطح بام و عمارات را به قیر اندوده‌اند، آبش قلیل و خوشگوار و هوایش به گرمی مایل و سازگار است، از بناهای انوشیروان و قلعه و حصارش از پادشاهان شیروان و در آنجا معادن نفت سیاه و حاصلش زعفران است. از عجایب آنجا آتشکده‌ای در دو فرسخی آن واقع است، فرقه هندوان آمده به روش کیش خویش طریق پرستش به عمل آورند و در نیم فرسخی آن قریه‌ای است بی هیئت نام دارد، مضجع مطهره حضرت حکیمه خاتون بنت موسی بن جعفر (ع) در آنجاست و هیئت خادم آن خاتون بوده و بی بی هم خانم را گویند، بنابراین آن قریه به همین اسم مستأ شد.

[۳۷] بارفروش^۱: شهری است از بلاد مازندران، قبور سلاطین علویّه مازندران در آنجا بسیار است، من جمله: مزار امامزاده امیر محمّد، و امامزاده سلطان سیّد علی، و سیّد امیر مرتضی، و سلطان امیر عبدالکریم، و امیر زین العابدین، و سیّد شمس الدّین شاه. نسب باهره ایشان در چند واسطه، به حسین الاصغر بن امام زین العابدین (ع) منتهی می‌شود.

[۳۸] بئر تَفَلّه^۲: چاهی است آب شیرین دارد، حجاج تبرکاً از آن چاه آب می‌خورند،

۱. امروزه بائِل نامیده می‌شود.

۲. بئر تَفَلّه یا چاهی که آب دهان در آن افتاده و این نام شهر نمی‌باشد، بلکه نام چاهی است در نزدیکی شهر مکه که در سالهای اخیر وهابیان عربستان - همچون دیگر آثار اسلامی در حجاز - آن را از میان برده‌اند و امروزه اثری از آن نمی‌باشد.

برای آنکه آب ده[ان] مبارک خود را حضرت رسول الله ﷺ به آن چاه انداخته، ما بین مکه و مدینه واقع است.

[۳۹] بحرآباد: از بلاد خراسان است، مولانا شیخ سعدالله بن محمد بن المویّد الحَمَوی، عمر شریفش شصت و سه سال بود، وفاتش روز عید اضحی، سال ششصد و پنجاه از دنیا رفت، مزارش مطاف اهالی آن دیار است.

[۴۰] بخارا: از بلاد اسلام در کشور توران^۱ [است]، قرب شصت هزار خانه در اوست، اغلب حنفی مذهبند و پنج هزار خانه شیعه [دارد که] در کمال تقیه‌اند و هزار باب خانه یهودند. قبر مولانا عبدالله بن محمود شوشتری در آنجاست، آن جناب را در آنجا شهید کردند. و مزار سید راجو ابن سید حامد، در آنجا مطاف اهالی روزگار است.

[۴۱] بدخشان: ولایتی است دارالملکش فیض آباد است، مردمش مذهب حنفی و قلیلی اسماعیلی و جمعی شیعه امامیه‌اند و بزرگان دین از آنجا بسیار ظهور نموده‌اند.

مولانا ابو معین ناصر خسرو بن حارث بن علی بن حسین بن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام با ابو علی سینا و شیخ ابو الحسن خرقانی هم عصر بود، ممالک عالم را سیاحت کرد، آخر به بدخشان رفت، به رحمت ایزد پیوست، مزارش در آن دیار در غایت اشتهاست.

[۴۲] بدر: موضعی است میان مکه و مدینه^۲، در آنجا رسول الله ﷺ با مشرکین جهاد فرمود. و بدر اسم چاهی است در آن صحرا، مردی بدر نام آن چاه را اخراج کرده است، از آن جهت آن صحرا را بدر نامیدند.

قبور شهدای بدر: اسامی ایشان از مهاجرین: عمرو بن ابی وقاص، و عُمیر بن عبدرد - که او را ذوالشمالین می‌گفتند -، و عاقل بن ابی بکر، و مهجع - آزاد کرده عمر -، و صفوان بن بیضاء. و از انصار: مبشر بن عبدالمنذر، و سعید بن خيثمه - که از اتقیا بود -، و حارثه بن سُراقه، و عوف و معوف پسران عفرا، و عُمیر بن حمام، و رافع بن معلی و یزید بن حارث، این سه نفر آخری آزاد کرده رسول الله ﷺ بودند.

۱. امروزه در جمهوری تاجیکستان واقع است.

۲. موضعی در نزدیکی مدینه است، و در ۵۰ کیلومتری شمال غربی این شهر قرار دارد. و این موضع شهر نمی‌باشد، بلکه نام این منطقه است.

و ایضاً: معاذ بن معص و عبید بن مسکن، در آن مکان مدفونند. و عبیده بن حارث که از مهاجرین و پسر عم رسول الله ﷺ بود، در غزوه بدر ضربت خورده و در صفراء به حق واصل شد، در جوار ابوذر مدفون است.

[۴۳] بروجرد: از بلاد ایران است، جناب حاجی اسدالله بروجردی [که] از اجله و اعظم فضلا بود و مسقط الرأس و مدفنش آنجاست.

[۴۴] برقه^۱: شهری است از بلاد اندلس در خاک افریقا که مغرب زمین گویند. قبر مطهر حضرت امامزاده ادريس^۲ بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب (ع) در آن دیار است و گروهی از اهل بربر پیرامون و مجاور و متولی بقعه شریفه آن بزرگوار می باشند، آن حضرت از خوف هارون الرشید فرار نمود [و] به مصر رفت، از آنجا به اندلس^۳ توجه فرمود، هارون الرشید داوود نامی را فرستاد، تا به هر حيله [ای] بود او را شهید کردند.

[۴۵] بسطام: قصبه ای است معروف، مشهد مطهر و بقعه منور امامزاده عالی مقدار محمد بن جعفر الصادق (ع) در آنجاست، و مزار سلطان العارفين ابا یزید بن طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان اندرون شهر در جنب قبر امامزاده اتفاق افتاده است.

[۴۶] بصره: در کنار شط العرب واقع است و قرب ده هزار خانه در اوست. و طول نخلستان او سی فرسخ و در عرض دو فرسخ باشد. و گویند: مهبط شیطان لعین در آن زمین است.

قبور فضیل بن یسار بصری، و عمر بن عبد العزیز، و اسماعیل بن فضیل هاشمی، و مسمع بن عبد الملک بن یسار، و حارث بن مغیره، و عبدالله بن جندب، و محمد بن مسلم، و ابراهیم بن سلیمان بن ابی راحه، و قاضی ابو المحسن ابی الفهم، و قاضی ابو القاسم ابوالفهم، و خلیل بن عمرو قاری، و خلیل بن احمد، و ابن الفارض شیخ مغربی، و محمد بن احمد بن عبدالله البصری - المعروف بالمفجع -، و بکر بن محمد حبیب مازنی - از مازن بنی

۱. برقه یکی از شهرهای کشور کنونی لیبیا می باشد که از کشورهای شمال آفریقا به شمار می رود و ارتباطی با اندلس ندارد.

۲. آرامگاه ادريس اول و فرزندش ادريس ثانی در کشور مراکش می باشد، نه در شهر برقه از کشور لیبی.

۳. از مصر به مراکش فرار کرد و در آنجا دولت علوی اداره را تشکیل داد که همچنان بر قرار است و پادشاهان کنونی مراکش از نواده گان اویند.

شبیان است، و سید علمای بصره بود - وفات و مرقدش در آنجاست - . و اعین بن ضیعه در بصره شهید شد، و ظالم بن سُرّاقه و سفیان ثوری سال صد و شصت و یک در آنجا مدفون گردید، و شیخ سهل بن عبدالله شوشتری از اقران جُنید بوده و با ذوالنون مصری طریق مصاحبت پیموده، عمرش هشتاد سال، در تاریخ دویست و هشتاد و سه در بصره وفات یافت، قبرش معروف است، و صدر الدّین محمّد بن ابراهیم شیرازی، المشهور به مَلّا صدرا، سال هزار و پنجاه عازم زیارت مکه معظمه بود، در بصره وفات یافت، در آنجا مدفون گشت. و مضجع مولانا فرزّدق بن غالب بن صعصعه الیمیمی المُجاشعی رحمته الله، کنیتش ابو فراس و از مُحَبّان و دوستان و مدّاحان اهل بیت بود، قصیده‌ای در مکه در مدح امام زین العابدین علیه السلام گفته، مطلعش این است:

هذا الَّذي تعرف البطحاء وطأته والبيت يعرفه والحلّ والحرم

حکایت آنکه: یک نفر از اعیان شام در مکه معظمه امام را نمی‌شناخت، از هشام پرسید که این کیست که فرق انام او را احترام می‌کنند؟ خود را تجاهل کرده گفت: نمی‌شناسم.

ابو فراس حاضر بود، گفت: من می‌شناسمش، قصیده‌ای در مدح آن مولا انشاء کرد، مضمونش این است:

ترجمه آن نظم: آن کس آن است، اینکه مکه و بطحا، زمزم و بوقیس و خیف و منا، حرم و حلّ و بیت و رکن و حطیم، ناودان و مقام ابراهیم، مروءه سعی و صفا، حجر عرفات، طَیِّبه کوفه، کربلا و فرات، هر یک آمد به قدر او عارف، بر علو و مقام او واقف، قرّة العین سیدالشهداست، زهره شاخ و دوحه زهراست، میوه باغ احمد مختار، لاله داغ حیدر کزار. هشام بر سر غضب آمد، به حبس او امر نمود، این کیفیت به سمع حضرت رسید، دوازده هزار دینار به نزد فرزّدق فرستاد، او قبول نکرد، گفت: من از برای ثواب اخروی این مدح را کردم، آن امام عالی مقام فرمود:

ما اهلیت احسانیم آنچه دادیم باز نستانیم

چون فرزّدق به آن وفا و کرم گشت بینا قبول کرد درم

قبر فرزّدق رحمته الله هم در بصره است.

و چون جنگ جمل در نواحی بصره واقع شده، قبور صحابه و مشایخ در آنجا فراوان

است، مانند: طلحه^۱ و زبیر و انس بن مالک. و از تابعین: حسن بصری^۲ و ابودردا و حبیب عجمی.

اسامی شهدای جمل: زید بن صوحان عبدی، اصبع بن نباته، مسلم المجاشعی و عبدالله بن رقیه و ابو عبیده عبدی و غیرهم.

[۴۷] بقاع کلب: موضعی است نزدیک به دمشق، مقام خضر^{علیه السلام} در آنجاست، چند مرتبه آن حضرت را در آن مکان زیارت کرده‌اند، حال آن مقام اهل آن بلاد است.

[۴۸] بکتاش ولی: قریه‌ای است قصبه مانند، و آن قریه ما بین قونیه و قیصریه واقع است و از بلاد اناطولی^۳ است، چون حاجی بکتاش ولی در آن قریه مدفون است؛ لهذا آن مکان را به نام آن خوانند، حاجی بکتاش ولی^۴ به چند واسطه از اولاد حضرت رضا^{علیه السلام} است.

[۴۹] بلخ: دارالملک طخارستان است، اغلب اهلس حنفی مذهب و به غایت متعصب، چنانکه در تعصب سنیان بلخ و شیعیان کشمیر گفته‌اند. بیت:

بین دو قومند در جهان بی‌پیر سنی بلخ و شیعه کشمیر

و از آن دیار فرقه علما و عرفا و حکما و شعرا و امرا بسیار برخواستند و به زیور معارف و کمالات ظاهری و باطنی آراسته‌اند، من جمله از فرقه علما و حکما شیخ الرئیس ابو علی سینا.

و از عرفا: شیخ شفیق و سلطان ابراهیم ادهم و حاتم اَصَم و مولانا جلال الدین صاحب مثنوی از آنجا بوده‌اند.

قبر علی بن حسین واعظ غزنوی که سلطان مسعود تعظیم او را می‌نمود و به وعظ او حاضر می‌شد، در محرم سال پانصد و چهل و هشت وفات یافت، در رباطی که مأوی او بود مدفون گردید. و قبرزین المشایخ خوارزمی در بلخ است.

۱. طلحه در موضعی که اهل بصره سبّخه می‌گویند مدفون است و زبیر را در وادی السباع، عمرو بن جرموز مجاشعی او را کشت.

۲. حسن بصری از فحول علما بود و مذهب قدریه داشت، امام^{علیه السلام} فرمود: «القدریة مجوس هذه الأمة» و جناب امیر^{علیه السلام} به او فرمود: «لکلّ أمة سامری و أنت سامری هذه الأمة» حسن را شاگرد علی^{علیه السلام} می‌دانند، کلمات حضرت را می‌نوشت، با تمویهات خودش خلط می‌کرد، خلق را اضلال و گمراه می‌نمود.

۳. ترکیه امروزی است.

۴. فرقه دراویش و صوفیه بکتاشیه به او منسوبند.

[۵۰] بیت اللحم: قریه‌ای است قصبه مانند، در دو فرسخی بیت المقدس واقع است و در طرف جنوب آن و در دامن تل^۱ بلند اتفاق افتاده و کلیسای عظیم که مشتمل است بر چهل ستون بزرگ یکپارچه از سنگ رخام^۲ در غایت استحکام در آنجاست. این کلیسا مولودگاه حضرت عیسی است و چشمه‌ای که آن حضرت را در آنجا شستشو نموده‌اند، هنوز به جاست.

[۵۱] بیدگل: قریه‌ای بزرگ است از توابع کاشان، قرب دو فرسخ از کاشان دور و هزار باب خانه معموره در اوست. میرزا محمد اردبیلی، مشهور به محقق از کملین حکما و عرفا بود، در قریه بیدگل مدفون است.

مشهد سیم: در بیان حرف تاء

بر ضمایر معرفت مدائر علمای زمان پوشیده و پنهان نخواهد بود، قادر قدرت نما، لقمان را از سودان و اویس را از قرن و سلمان را از فارس و یزید را از خراسان رباید. و ابراهیم را از بابل و موسی را از مصر و عیسی را از ناصره و محمد را از مکه بیرون آورد و هر یک را به اعلا مراتب خویش رساند، و کسوت نبوت و خلعت رسالت و تشریف خاتمیت پوشاند، و دوازده نفر از اهل بیت خاتم الانبیا را صاحب ولایت مطلقه گرداند. و ابو لهب را از در خویش براند و سلمان را از فارس بخواند. و جمعی را در هر ولایتی و ناحیتی مقتدای ظاهر و باطن گرداند و تمامی روی زمین را از برکت ولادت و قدوم و مسکن و مدفن و مزار ایشان مزین فرموده، شرافت دهد.

پس در این حال، اگر به محض لطف و عنایت خود، این فقیر خاکسار را بنوازد و آفتاب فیض و کرم او بر این ذره بی مقدار بتابد و از عین عاطفت این کم بضاعت را در این ولایت دریابد، غریب و بدیع نباشد. بیت:

چشم بگشا که جلوه دلدار	متجلی است از در و دیوار
نحن أقرب الیه آمده است	دور افتاده‌ای تو از پندار
اندرون و برون نشیب و فراز	وز پس و پیش وز یمین و یسار

۱. تل: تپه.

۲. نوعی سنگ مرمر گران قیمت است.

شاهد لا اله الا هو پیش تو پرده گیرد از رخسار
صلی الله علی محمد و آله اجمعین.

[۵۲] تایباد: قصبه‌ای است از توابع هرات، مولانا شیخ ابو بکر که از مرتاضین و صاحب تقوا و ورع بود، در آنجا مدفون است.

[۵۳] ترمذ^۱: از بلاد توران، و در قدیم شهری بزرگ بوده [است].

قبر مولانا برهان الدین، مرشد شیخ بهاء الدین، پدر مولانا جلال الدین رومی در آنجاست و قبر ابو موسی ترمذی نیز در آنجاست.

سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی را در قلعه ترمذ کشتند، وفاتش سال پانصد و دو، مدت پادشاهی‌اش چهل سال بود، در حالت نزع این ابیات را گفت:

به زخم تیر جهان گیر و گرز قلعه گشای جهان مسخر من شد چون مسخر رای
بسی حصار گرفتم به یک نمودن دست بسی سپاه شکستم به یک فشردن پای
در قصبه ترمذ مدفون است.

[۵۴] تبریز: دارالملک مملکت آذربایجان است، لفظ تبریز در لغت به معنای در فضل و هنر از همسران گذشتن است. و نیز به جهت خوبی آب و هوا تب در آنجا می‌ریزد. مقابر اولیا و فحول علما و أجله حکما و اکابر عرفا در آن مکان بسیار است.

مزار امامزاده سید ابراهیم، مرقد امامزاده سید حمزه و مقام متبرک حضرت خاتم الائمه در میدان معروف آنجا ظاهر شد، مشهور به مقام حضرت صاحب‌الزین است. و قبر شریف السید العارف الموحّد، قطب الدین سید حیدر تونی^۲، نسب شریفش منتهی می‌شود به سید خوارزمی که همان است که قبرش در تبریز است، آن امامزاده سید ابراهیم مزبور از تلامذه امام^۳ بود و سید حیدر نواده آن جناب است، بسیار زاهد و مرتاض و صاحب کرامت عالیه بود، در تبریز مدفون است. گویند که: سید ابراهیم طباطبایی^۴ است، ابن سید اسماعیل دیباج بن سید ابراهیم غمر بن حسن المثنی بن حسن المجتبی بن علی بن ابی طالب^۵ که مزارش در تبریز است، چنانکه در تاریخ عالم آرا می‌نویسد که: سادات عظام عبد الوهابی، اکثر در دارالسلطنه تبریز اقامت دارند. و در این عهد بعضی در یزد

۱. شهری در منتهی الیه مشرق ترکمنستان است و در شمال افغانستان قرار گرفته است.

۲. طباطبا بلسان القبطیة السید السّادات، أيضاً طباطباکان الأصل فیہ قباقبا، فعبر عنه بذلك لرثائه بلسانه.

وکاشان و اصفهان نیز هستند، امیر عبدالوهاب پسر میر عبدالغفار، سال نهصد و بیست هفت وفات یافت.

و در تذکره حشری نوشته: در پای منار سرخاب مدفون است.

و مقبره‌ای است منسوب به اولاد امیر تیمور. و میر عبد الغفار بن سید عمادالدین بن سید حسن فخرالدین بن سید محمد کمال الدین بن سید حسن بن سید علی شهاب الدین بن میر علی عمادالدین بن سید احمد بن سید عماد بن سید علی بن ابوالحسن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم الطباطبائی بن اسماعیل الدیاج بن ابراهیم الغمر بن حسن مثنی بن حسن المجتبی علیه السلام.

و سید ابراهیم غمر مادرش فاطمه دختر جناب امام حسین علیه السلام است.

و نقل: إنه كان أشبه الناس برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، لُقّب بالعمر لجوده و یکنی أبا إسماعیل. و كان سیداً شریفاً، روى الحديث. و كان صاحب الصندوق بالكوفة یزار قبره. و كان السفاح یکرّمه و قبض علیه أبو جعفر المنصور مع أخیه الحسن المثلث و توقی ابراهیم فی حبسه سنة خمس و أربعین و مئة.

نسب باهره مرحوم آقا سید مهدی بحر العلوم طباطبائی و طایفه آقا میرزا رفیع نظام العلمایی^۱، به این سلسله جلیله طباطبائی منتهی می‌شود.

و قبور: فقیه زاهد و شیخ حسن بلغاری و شیخ بیمارستانی.

و در مقبره سرخاب، قبور: حکیم خاقانی، و مجیر الدین بیلقانی، و فلکی شیروانی، و شمس الدین سبحانی، و ظهیر الدین فاریابی، و مجذوب علی شاه همدانی، در مقام سید حمزه آسوده‌اند.

و مشهد القاضی ناصرالدین ابوالخیر عبدالله بن عمر بن محمد بن علی بن علی البیضاوی الشافعی الأشعری، صاحب تفسیر و تصانیف بود، در سال ششصد و هشتاد پنج در تبریز وفات یافت، مزارش در قبرستان چرنداب است.

و در سمت شمال تبریز و متصل به آن، کوهی است مسماً به عین علی زین علی، مرقدین شریفین عون بن علی و زید بن علی، در بالای آن کوه مزار اهالی آن دیار است.

۱. نسب جناب حاجی نظام العلماء به امیر عبدالوهاب منتهی می‌شود: حاجی میرزا رفیع بن حاجی میرزا علی اصغر بن میرزا رفیع بن میرزا ابوطالب بن امیر عبدالوهاب بن امیر عبد الغفار.

قبور سلاطین و وزرا: هلاکوخان بن تولی خان بن چنگیزخان، غازان خان بن ارغون خان در فشکلدره قزوین، در سال هفتصد و سه وفات یافت، تابوت او را به تبریز، در گنبدی که جهت خوابگاه خود ساخته و به شنب غازان خان مشهور است، دفن کردند. سلطان اویس ایلکانی که پادشاه عادل و عاقل بود، سال هفتصد و هفتاد شش وفات کرد در تبریز در مزارعات شادباد، در جنب مدفن شیخ بزرگوار خواجه احمد شادبادی دفن کرد. از شعرا خواجه سلمان، و شرف الدین ورامی، و خواجه محمد عصار، و عبید زاکانی مداح او بودند، در وفاتش مرثیه‌ها سروده‌اند در قامتش زیاد است.

سلطان حسین بن سلطان اویس، بعد از شصت سال پادشاهی به دست برادرش سلطان احمد که در سال هفتصد و هشتاد و چهار بر او خروج کرد و او را بکشت، در دمشق تبریز مدفون گردید. برادرش سلطان احمد در دست قرايوسف ترکان در سنه هشتصد و سیزده کشته شد، در جنب برادرش سلطان حسین مدفون گشت.

خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان، وزیر هلاکوخان بن ابقا خان که به پادشاهی نشست، خواجه را که بیست سال وزارت پدر و جدش را کرده بود شهید کرد، مرقد او و اولادش همه در چرنداب تبریز است.

خواجه علی شاه وزیر ابو سعید در هفتصد و بیست و چهار در اوجان وفات کرد، جنازه‌اش به تبریز منتقل گردید و در مقبره‌ای که خودش ساخته بود دفن کردند.

[۵۵] تربت: از بلاد خراسان و در سه منزلی مشهد مقدس اتفاق افتاده، چون مزار قطب الدین حیدر مقدم حیدریان در آنجاست؛ لهذا آن مکان را تربت حیدریه گویند.

[۵۶] تنک کرم: از مضافات شهر فسای فارس، قریب سیصد خانه در اوست. گویند: در آنجا آتشکده‌ای بوده، در شب ولادت رسول اکرم ﷺ خاموش شد.

[۵۷] تنکابن: قصبه‌ای است از گیلان، قبر حکیم مؤمن مؤلف کتاب تحفة المؤمنین و آقا میرزا محمد مؤلف کتاب تذکرة العلماء در آنجاست.

[۵۸] تویسرکان: قصبه‌ای است [که] مابین همدان و نهاوند واقع است، سادات عالی درجات و علمای فضیلت آیات دارد، من جمله قبور: عارف ربّانی سید رضی الدین آرتمانی - صاحب دیوان ساقی نامه -، و سید محمد تقی الملقّب به مهدی علی مظهر الطاف خفّی و جلیّ، و آقا محمد علی فاضل تویسرکانی معروف، در سنه هزار و دویست و سی به رحمت ایزدی پیوست.

[۵۹] تونس: مدینه‌ای است از مداین آفریقا و مغرب زمین، سکنه‌اش قوم عرب و همگی مالکی مذهبند.

مزار فایض الانوار، امامزاده عبدالله بن موسی الجون بن عبدالله المحض بن الحسن المثنی بن زید بن الحسن المجتبی علیه السلام، در آن دیار مطاف اهل روزگار است.

[۶۰] تهامه^۱: شهری است از بلاد عربستان، سکنه‌اش قوم عرب و زیدی مذهبند. حضرت اسکندر ذوالقرنین اکبر، از جمله انبیاء مرسل، و پسر خاله حضرت خضر علیه السلام بود، به موجب آیه شریفه: «حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَىٰ قَوْمٍ^۲» تمامی مغرب و مشرق زمین را متصرف شد، از کار ساختن سد مأرب و بیت الله الحرام فراغت یافت، آن وقت زاویه عزلت را بر تخت و تاج و دولت ترجیح داده، به دومه الجندل در آمد و به عبادت حضرت پروردگار روزگار می‌گذاشت، با آنکه تمام مردم غاشیه^۳ طاعتش را بر دوش می‌داشتند و عدد جنودش از ریگ بیابان فزون بود، قوت خویش و نفقه عیال را به حرفت زنبیل بافتن می‌یافت، مدت پانصد سال زندگانی یافت، در دومه الجندل به سرای جاودانی شتافت و مدفن شریفش در جبال تهامه است.

[۶۱] تنعیم: اسم موضعی است به نزدیک مکه، مقدار چهار میل مسافت به مکه، معروف است به مسجد عایشه.

مشهد چهارم: در بیان حرف ثاء

بر رأی معرفت پیرای دانایان روزگار و بر ضمیر فضیلت تخمیر دانشمندان هر دیار، مخفی و مستتر نخواهد بود، کمترین اقل الرائین و الذاکرین، تراب اقدام الزائرین، ابن مرتضی محمد باقر، المدعو به فخر الواعظین، در حرف ثاء آنچه قبوری که در هر بلادی دیده و در کتب موثقین مسطور گردیده، بعضی از آنها را در اینجا بیان می‌کند:

[۶۲] ثعالب: احرامگاه است، قرن الثعالب هم گویند، عبارت از همان قرن المنازل است [که] نام میقات گاه است، اهل نجد از آن مکان احرام می‌بندند.

۱. تهامه نام منطقه‌ای در عربستان در ساحل دریای سرخ است، نه شهری بدین نام.

۲. کهف: ۹۰.

۳. غاشیه: پوشش، که کنایه از فرمانبرداری و طاعت است.

[۶۳] ثلج: نام قریه‌ای است در هشت فرسخی بیت المقدس [که] در دامن کوه بزرگ واقع شده، قرب دویست خانه در اوست، مردمش همگی شافعی مذهبند. چون آن قریه نسبت به نواحی خود سرد است؛ لهذا آن را ثلج خوانند، چه ثلج در لغت عرب برف را گویند و ده نفر از پیغمبران در آن کوه آسوده‌اند.

[۶۴] نمود: موضعی است نزدیک بر تبوک: «وَالْإِلَى تُمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحاً»^۱ عبارت از اوست. [۶۵] ثور: اسم آن کوهی است که در دو فرسخی مکه [واقع است]. در آنجا غاری است [که] پیغمبر ﷺ از دست مشرکین در وقت هجرت از مکه، در آن مغاره پنهان گشت.

مشهد پنجم: در بیان حرف جیم

بر حضور باهر التور علمای دهور و بر رأی قمر اعتلای فضلای نزدیک و دور مستور نماند که آنچه مشاهد مشهور در حرف جیم مسطور است، فقیر مهجور در این ورقه مرقوم و مسطور می‌دارد:

[۶۶] جابلسا و جابلقا: در اخبار آمده که جابلسا و جابلقا نام دو ولایتی است: یکی در مغرب، و دیگری در مشرق. در تعریف آن دو شهر چندان نوشته‌اند: که عقل خورده دان از شنیدن آن حیران می‌گردد، اما از اولاد آدم و از طوایف عالم، احدی ندیده و مشاهده کسی نگردیده و به حکم اخبار نبوی ثابت است. و جناب سرور اولیا علی مرتضی در روز بساط، به چند نفر از دوستان خود نموده است. شعر:

سخن کز بهر حق گویی	چه عبرانی چه سریانی
مکان کز بهر او جویی	چه جابلسا چه جابلقا

هر گروهی این دو شهر را به یک نوع تأویل کرده‌اند:

بعضی می‌گویند: هر دو در دنیا هست و مرئی و محسوس است، به اقتضای حکمت خداوندی از دیده‌ها مخفی و غایب است، نمی‌بیند مگر اهلش.

بعضی گویند: عالم مثال برزخی است؛ یک شهر عالم ارواح است، و یکی عالم اجسام. فاما در اینکه دو عالم روحانی و جوهر نورانی غیر مادی متمثل بر صور عالمند، باید که مشترک باشند، و الله اعلم بحقایق الامور.

[۶۷] جام: قصبه‌ای است از بلاد خراسان، شیخ عبدالرحمان جامی و خواجه ناصرالدین خلیل الله از آن دیار بوده‌اند.

قبر مولانا شیخ احمد بن زنده پیل بن حسن، از اولاد جریر بن عبدالله البجلی در آنجاست، جریر از صحابه رسول الله ﷺ بود.

[۶۸] جبل عامل: از اعمال شام، اهلس قوم عرب و همگی شیعه مذهب، در شرایع اسلام درجه عالی دارند. و با وجود استیلای اهل سنت و جماعت، تقیه جایز ندارند. طرف مغرب آن دیار به دریا متصل است و دارالاماره آنجا صور نام دارد.

فیثاغورث حکیم از آنجا بوده، و نیز اقلیدس حکیم از آنجا ظهور نموده، و جمعی از علمای امامیه از جبل عامل برخوردار بوده و به زیور فضایل و کمالات آراسته [اند]، من جمله: مولانا شیخ زین الدین صاحب کتاب شرح لمعه و شیخ بهاء الدین مؤلف کتب نفیسه، از آن دیار است.

[۶۹] جبیل: ناحیه‌ای است از نواحی شام، در چهار فرسخی شهر لاتیقیه^۱ و شش فرسخی طرابلس [واقع است]. و آن در کنار دریا واقع و قرای خوب دارد و قبر سلطان ابراهیم ادهم در آنجا مطاف اهل روزگار است.

[۷۰] جبج: از قراء جبل عامل است، مولانا شیخ حسن بن شهید ثانی، صاحب معالم در قریه جبج مدفون است.

[۷۱] جبل الکواکب: از بلاد مغرب زمین، در خاک قطعه افریقا است، امیر عیسی بن ادريس بن علی بن ادريس بن عبدالله المحض بن حسن مثنی بن حسن المجتبی علیه السلام در مدینه مزبور وفات یافت، مزارش معروف است.

[۷۲] جرجان: در قدیم شهری بوده، اکنون خراب است، بعد از آن استرآباد آباد شد. قبر شریف محمد بن امام جعفر صادق علیه السلام در آنجاست، و قبر محمد السلیق ابو علی بن علی بن جعفر بن عبدالله بن الحسین الاصغر بن امام زین العابدین در جرجان شهید شد. و قبر امام زمخشری - زمخشر از قراء خوارزم است - صاحب الکشاف در قصبه جرجان است، سال چهارصد و شصت و هفت وفات یافت.

[۷۳] جزیره اکل: آن را جزیره صالح پیغمبر نیز گویند، از بلاد بحرین است. مرقد مولانا

۱. احتمالاً مقصود شهر لاذقیه است که از شهرهای ساحلی سوریا به شمار می‌رود.

احمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن حسن المتوَجِّج البحرانی - در فضل علم و تقوا مشتهر بود - در آنجاست.

[۷۴] جدّه: بندری در کنار دریای قُلم^۱، از مکه معظمه دور، مرحله دور قرب سه هزار خانه در اوست و مردمش اکثر شافعی مذهبند.

قبر مطهر امّ البشر در خارج بندر واقع است و حصّنی^۲ استوار دارد، قبر مجنون عامر که نامش قیس بن الملوّح است در میان قلعه است و در خارج قلعه قبر لیلی معشوقه آن است. [۷۵] جکادری: قریه‌ای است در کنار رود گنگ، در آنجا بت و بتخانه است. جوکیان و برهمنان و هندوان، در هر سال یک دفعه به شرط استطاعت، به آنجا آمدن را مانند کعبه مسلمانان واجب می‌دانند. در مذهب ایشان آنکه می‌گویند رود گنگ از بهشت می‌آید. در روز معین جمعیت و ازدحام می‌شود، در آن روز غسل می‌کنند و عبادات و مناسک چند به عمل آورند و به زعم خود حاجی می‌شوند، بعضی از مرتاضان خود را جهت رضای باری تعالی در آب مزبور غرق [می] نمایند.

[۷۶] جُوین: ناحیه‌ای است [که] ما بین خراسان و قهستان واقع است، [بعضی] از ارباب فضل و کمال از آنجا برخاسته‌اند، من جمله: عبدالملک امام الحرمین؛ از فحول علمای شافعیه بود، مدّتی در مکه تدریس کرد، بعد رئیس و مدرّس مدرسه نظامیه بود، آخر به وطن اصلی مراجعت نمود، در سال چهارصد و هشتاد هشت وفات یافت، قبرش در آن دیار معروف است. و خواجه شمس الدّین وزیر هلاکو خان و پسرش اباقا خان و سعدالدّین از آنجا بوده‌اند.

[۷۷] جُوزْجان: همان سرخس است، از حدود خراسان قدیم شهر عظیم بوده، اکنون ویران و مسکن طوایف ترکمان است. و شیخ لقمان و ابوالفضل، مرشد شیخ ابوسعید از آنجا بوده‌اند.

حضرت امامزاده یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (علیه السلام)، بعد از شهادت زید از ترس مخالفین فرار کرد به ری آمد، از آنجا به نیشابور تا به سرخس رفت، یوسف بن عمر - لعنه الله - با لشکر گران به سرخس رفت، در میان مقاتله شد جراحات

۱. یا دریای سرخ.

۲. حصن: برج و بارو.

بسیار بر بدن یحیی رسید و هیجده سال داشت، سر مبارک آن مظلوم را برای عبدالملك ملعون به مدینه فرستادند و جسد متورش را در آنجا دفن کردند.

[۷۸] جودقان: قریه‌ای است از دهات جرفادقان^۱، در کنار راه خوانسار واقع است، قبر مطهر مولانا آقا میر ابوالقاسم مجتهد در آنجاست.

[۷۹] جودن: قصبه‌ای است از بلاد مولتان^۲، مزار شیخ فرید الدین شکر گنج در آن دیار است.

[۸۰] جیرون: قصبه‌ای است قدیم، مشهور به قدس خلیل و خلیل القدس و خلیل الرحمن. از بیت المقدس پنج فرسخ دور، چون مزار فیض الانوار حضرت ابراهیم خلیل در آنجا واقع گشت، بنابراین به قدس خلیل مسما گردید. و قرب هزار و دویست خانه در اوست، سکنه‌اش قوم عرب، همگی شافعی مذهب مقابر انبیا همه در میان قصبه واقع شده و عمارات آن همگی از سنگ زُخام در غایت استحکام و سنگهای اودو ذرعی و سه گزی و پنج گزی تراشیده، به دیوار و جدار آن کار شده.

گویند: آن عمارات از بنای حضرت سلیمان است که دیوان و عفاریت به امر آن حضرت ساخته‌اند. و مطبخ خانه بزرگی است در قرب مزار انبیا که در آنجا جهت غربا و فقرا و عجزه و مساکین، اغذیه و مطعوماتی ترتیب داده، صبح و شام منادی ندا کند که طعام حاضر است، ایشان آمده طعام خورند و برای عیال خود برند. این قاعده از زمان حضرت ابراهیم تا به حال استمرار دارد، تا قیامت بر دوام خواهد بود!

مقابر مطهره و مشاهد منوره آنجا:

از انبیاء معروف: اولاً مضجع و مرقد حضرت ابراهیم علیه السلام است، آن حضرت در قریه جیرون از توابع کنعان بود، در موضعی که غار مکفیله می‌گفتند مدفون گردید، بعد به قدس خلیل مشهور و مسما گشت. ولادتش در مملکت بابل در شهر کوثی، در میان کوه واقع شده، در شانزده سالگی کسر اصنام و نار نمرود به وقوع پیوست و در نواحی حاران ساره را به عقد آورد و به مصر عزیمت کرد، پادشاه مصر هاجر را به ساره بخشید، آن حضرت در هشتاد

۱. شهر گلپایگان کنونی است.

۲. از شهرهای هندوستان است.

سالگی مختون شد، در صد و پنجاه سالگی موی محاسنش سفید گشت، کتاب آسمانی‌اش صُحُف، در سال سه هزار و پانصد و هشت، روز پنجشنبه نهم محرّم الحرام وفات یافت. و حضرت ساره بعد از یکصد و بیست سال زندگانی، در حیات حضرت ابراهیم وفات یافت، آن وقت ابراهیم غار مکفیله را به چهارصد مثقال زر ابتیاع فرمود، در غار مزبور روبروی ممّری که در جیرون واقع است مدفون ساخت.

و لوط بن هاران برادرزاده خلیل الرحمن، در خدمت عمّ بزرگوار از بابل هجرت گزید و لوط علیه السلام به صلاحدید ابراهیم در سدّوم و مؤتفکات - از شهرهای لوط است - ساکن گشت و اهالی آن هفت شهر را به ابراهیم دعوت کرد متابعت نمودند، تا به مصداق: «فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا»^۱ آتش و کبریت بر آن شهرها بارید، همه واژگون شدند. الحال زمین مؤتفکات دریاچه مُرت یا مَیت است، که در کتب جغرافی مرقوم داشته‌اند. علی الجُمْلَه: لوط بعد از این داهیه^۲ به خدمت ابراهیم آمده، در نزد وی اقامت کرد، تا مدّتش به سر آمد، روز چهارشنبه دهم ربیع الاول، به حکم خدای لم یزل رحلت فرمود، مدّت زندگانی‌اش هشتاد سال، در قدس خلیل مدفون گردید.

و یعقوب و عیص هر دو پیغمبر و برادر و از مادر توأمان^۳ متولّد شده بودند. یعقوب پنجاه سال کنعانیان را دعوت به حقّ می‌فرمود تا در مصر وفات یافت، یوسف نعش پدر را با صناید^۴ دولت و مشایخ مملکت، نعش یعقوب را به جیرون آوردند که به خاک سپارند.

عیص برادر یعقوب، در مملکت روم ساکن بود، آن هم روز وفات یعقوب وفات کرد، نعش عیص را هم آوردند، هر دو برادر را در یک جا دفن کردند. و این دو وجود مبارک در دار دنیا یکصد و چهل و هفت سال زندگانی کردند.

و یوسف صدّیق را در هفده سالگی به چاه انداختند و شش سال در خانه عزیز ماند و هفت سال در زندان به سر برد و در سی سالگی وزیر ریّان شد و در پنجاه سالگی به دیدار

۱. هود: ۸۲.

۲. داهیه: مصیبت و عذاب.

۳. توأم: همزاد.

۴. بزرگان.

پدر شاد گشت و هفده سال با او بود، بعد از فوت پدرش سی و شش سال زندگانی کرد، تمام عمرش یکصد و ده سال بود تا پشت سیم افرائم را بدید. وقتی که وفات یافت، جسد مطهر آن حضرت را در صندوق گذاشتند و در قعر نیل دفن کردند، نعش آن حضرت تا زمان حضرت موسی در نیل بود، موسی خواست بنی اسرائیل را از مصر بیرون برد، صندوق نعش یوسف را از نیل برداشته به مقبره پدرانش برده مدفون ساخت - رحمة الله علیهم اجمعین -.

[۸۱] جند: شهری است در توران، بابا کمال جندی مرید شیخ نجم الدین خوارزمی از آنجاست. سلجوق که جد سلاطین سلجوقیان است، مدت عمرش یکصد و هفت سال بود، بعد از وفات در جُند مدفون گشت.

[۸۲] جبل حُورِیث: در دعای سمات است، کوهی است در زمین شامات، موسی علیه السلام در آنجا به پیغمبری مبعوث شد و اظهار پیغمبری نمود، خطبه خواند و خلق را به دین خود دعوت فرمود.

[۸۳] جبل الزَّیت: کوهی است در اراضی بیت المقدس، طور و جبل قادیس هم می‌گویند. قبر مطهر حضرت مریم بنت عمران، مادر حضرت عیسی در همان کوه که قریب به دروازه شهر است و جمعی از انبیا کبار در آنجا مدفونند.

مشهد ششم: در بیان حرف حاء

بر رأی فضیلت سیرای علماء روزگار و بر ضمیر معرفت تخمیر عرفای هر دیار پوشیده نخواهد بود، این غریق البحر گناه - الرَّاجِی الی رحمة الله - محمد باقر بن میر مرتضی الحسینی الخلیف، آنچه در حرف حاء در کتب مؤرخین و محدثین، از مقام متبرکه انبیا و المرسلین و قبور منوره اولیا و علمای مجتهدین به نظر رسیده، به وجه اجمال به قید قلم می‌آورد تا ملال خواطر خوانندگان نباشد؛ لهذا به اختصار کوشیده و قلیلی از کثیر مذکور می‌نماید:

[۸۴] حاجز: چند میل به مدینه مانده، منزلی است که بطحا نامند، زید بن حسن بن امیر المؤمنین علیه السلام در آنجا مدفون است.

[۸۵] حَبَه: (به فتح حاء) از قراء بعلبک است، مردمش همگی شیعی مذهب و قوم عربند، قبر حضرت شیث بن آدم علیه السلام در آنجاست.

[۸۶] حسن ابدال: از بلاد صوبه پنجاب و در چهار منزلی پیشاور است، سکنه‌اش جماعت افغان و قلیلی هندواند، قبر حسن ابدال جدّ اعلاّی افغانه در آن دیار مطاف اهل روزگار است، آن قصبه را به نام وی خوانند.

[۸۷] حصار مهدیه: شهری است از بلاد مصر و افریقا، امیر عبد الله بن محمد المهدی بالله بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام، ولادتش در قریه سلمیه حمص و مدفن شریفش در حصار مهدیه است.

[۸۸] حصن کیف: حصکف گویند، از بلاد دیار بکر است سکنه آنجا همگی کُرد و دزدند. مولانا ابو الفضل بن یحیی بن سلام خطیب حسینی حصکفی، بسیار فاضل و قاضی میافارقین بود، سال پانصد و پنجاه و یک وفات یافت، در آنجا مدفون است.

[۸۹] حضرموت: ولایتی است مشهور از دیار عمان، محدود است به ولایت یمن و دریای عمان و بادیه العرب و ولایت مسقط.

حضرت هود علیه السلام پسر شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام، چهارصد و شصت و چهار سال عمر کرد تا از جهان فانی به جنان جاودانی خرامید، قبرش در تلّ سرخ از جبال حضرموت است. در هنگام دفن کردن گنبد عالی برآورده و تختی از رُخام پیراسته و جسد مبارکش بر آن نهادند و لوحی مکتوب نمودند و در آنجا به خاک سپردند.

و به روایتی: مدفن آن جناب در ارض مکه، در میان دارالندوه و باب بنی سهم^۱ است. [۹۰] حلب: شهری است از بلاد شام، قریب بیست پنج هزار باب خانه در اوست، مساجد خوب و مدارس مرغوب و صوامع دلگشا و جوامع طاعت افزا [دارد]. و خانه‌های آنجا را از سنگ تراشیده، دو سه طبقه ساخته‌اند و به اسلوب خوش طرح انداخته‌اند. و مردمش اکثر شافعی مذهب و قوم عرب به غایت متعصبند و دیگر حنفی و عیسوی و یهودی و اقلّ قلیل شیعه امامیه و به قدر دو سه هزار باب خانه سادات صحیح النّسب و همگی سنی متعصبند. و جامع حضرت زکریّا در میان شهر در غایت وسعت و بازب و زینت است.

قبر مطهر حضرت زکریّا علیه السلام در اندرون مسجد و سمت مشرق آن واقع است. و در اندرون باب العراق، مسجد غوث اتّفاق افتاده و در آن محله سنگی است نوشته شده.

۱. دار الندوة، باب بنی سهم، دو جایگاه در مسجد الحرام بوده است که امروزه از میان رفته است.

به اعتقاد مردم آنجا، آن سنگ [به] خطّ امیر المؤمنین علی علیه السلام است، و در نزد باب الجنان مقام علی بن ابی طالب علیه السلام است که آن حضرت را بسیاری از صلحا در آن مکان در خواب دیده‌اند.

و مدفونین فضلاى آنجا: قبر ابو یحییٰ عبدالرحیم بن اسماعیل بن ثباته الجذامی، در سال سیصد و هفتاد و چهار وفات یافت. و مرقد شیخ عبد القادر جرجانی و مزار ابن منیر شاعر معروف، ولادتش در شهر طرابلس و سال وفاتش پانصد و چهل و هشت [است]. [۹۱] حلوان: منزل ذهاب [که] ما بین کرمانشاه و بغداد است، مزار احمد بن اسحاق قمی [که] از وکلای حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود، در آنجا نزدیک به رودخانه واقع است. [۹۲] حمه: مدینه‌ای است دلگشا [که] ما بین حلب و دمشق واقع است و از مدینه حمص یک مرحله دور است، سید محی الدّین [که] از عرفا بود، مزارش در آنجاست.

[۹۳] حلّه: واقع است ما بین کوفه و بغداد و سمت مشرق کربلا و شطّ فرات از میانش می‌گذرد، مردمش قوم عرب و اکثر شیعه مذهب و قلیلی اهل سنّت و جماعتند، و بسیاری از متأخرین فضلا و مجتهدین امامیه از آنجا بوده‌اند، از آن جمله: جمال الدّین علامه و پسرش فخر الدّین و شیخ ابو القاسم و ابن فهد، صاحبان تصانیف کثیره از آنجا ظهور نموده‌اند.

مقبره شریفه الشیخ التحریر العلامه جمال الدّین حسن بن یوسف بن علی بن المطهر الحلی در حلّه^۱ است، تاریخ وفاتش سال هفتصد و بیست [و] شش [است]. و مضجع احمد بن محمد بن طاووس، صاحب البُشری در حلّه است، دوست و دشمن نذورات و هدایا برده، به زیارتش مشرف شوند.

[۹۴] حمص: شهری است در میان حلب و دمشق واقع است، در آنجا مشاهد منوره و مزارات مقدّسه بسیار است، من جمله: مقام قنبر، غلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام [که] در بغداد نیز زیارت می‌کنند. و قبور اولاد جعفر بن ابی طالب علیه السلام نیز در آنجاست و قبر احمد بن علی بن معقل در آنجاست.

[۹۵] حوران: در دو منزلی دمشق واقع است، اوّل شهری است که بعد از طوفان بنا شده، مزار حضرت ایوب در آنجاست، آن حضرت دویست و بیست و شش سال عمر کرد

۱. آرامگاه علامه حلّی در راهرو شمالی ایوان حرم امیر المؤمنین علیه السلام در نجف می‌باشد.

و چشمهٔ ایوب در آنجا مشهور است. آن حضرت پای خود را به فرمان روح الامین به زمین کوفت، همان چشمه خارج شد، ایوب در آنجا غسل کرد از آلام و اسقام^۱ برست، آن چشمه هنوز در بلاد حوران شفای مرض بیماران است.

[۹۶] حوائیه: قریه‌ای است در مدینه، محمد بن عبدالله الاعرج بن حسین الاصغر بن زین العابدین علیه السلام در آنجا مدفون است.

مشهد هفتم: در بیان حرف خاء

بر ضمایر علما و عرفای معارف عرفان و ایقان پوشیده و پنهان نخواهد بود، غرض از ترقیم این کتاب فقط ذکر مقامات و مقابر و مشاهد مقدسه است، آنچه مشهورترین آنها در کتب مؤتقه صحیح به نظر این بنده طول‌الامالی و این شرمندهٔ انفعالی و دست از حسنات خالی، ابن مرتضی محمد باقر الحسینی الخلیجی - عفی الله عنهما بمنه المتعالی - رسیده و به چشم خود دیده و زیارت نموده است، مذکور و مزبور می‌دارد.

[۹۷] خابور: از اعمال دیار بکر است، قبور امامزاده حسین، و امامزاده حسن، و امامزاده احمد، از ذریه محمد العابد بن موسی الکاظم علیه السلام، در آنجا مطاف اهالی آن دیار است.

[۹۸] خاز: قریه‌ای است از ولایت استرآباد، قبر مولانا قاسم بن عوف الشیبانی الخازی [که] از جمله اصحاب حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود، در اوست.

[۹۹] خانقاه: بسیار است، لکن خانقاه معروف در محال خلخال، قریه‌ای است [دراو] بقعهٔ متبرکه که حضرت سید دانیال ابن سید بیدیا، به چند واسطه از اولاد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است، صومعه و معبد خانه و چله خانه آن حضرت در آن قریه می‌باشد. و در میان امامزاده‌های خلخال مشهور و مطاف زائرین نزدیک و دور است و اهل قریه همه ساداتند، گویند از اولاد آن حضرتند، بعضی از سادات متصف به اوصاف او می‌باشند، من جمله: آقا سید اعلی، مرد عالم و عارف و سالک و مرتاض بود، آن جناب هم در جوار آن حضرت مدفون است.

[۱۰۰] خواجه خیران: قریه‌ای است در سه فرسخی بلخ واقع است، در تاریخ چهارصد سال قبل بر این، لوحی به اسم اسدالله الغالب در آنجا پیدا شد و گنبد عالی بر سر قبر آن حضرت در آنجا برافراشتند، اکنون مطاف زائرین اهل روزگار است.

۱. آلام و اسقام: درد و مرض.

[۱۰۱] خوار: ناحیه‌ای است معروف، قبر مطهر امامزاده ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام در قریه مزبور مشهور و در السنه و افواه به امامزاده بزمی مذکور است.

[۱۰۲] خوارزم: ولایتی ما بین خراسان و ترکستان، علمای عالی مقدار و عرفای کبار از آن دیار بسیار ظهور نموده‌اند، من جمله: مولانا شیخ نجم الدین گبری، نامش محمد بود در خوارزم شهید کردند و قبرش را زیارت می‌کنند. و سید کمال الدین حسین، و بابا کمال، و خواجه بهاء الدین.

[۱۰۳] ختا: مملکت چین است؛ سر حد شمالی اش خاک سیر، و جنوبش بحر چین و هند، و مغربش هندوستان و افغانستان، و شرقی اش دریای ژاپن است. مذهب ایشان بت پرست، مساحت سطحیه خاک ختا پنج میلیون [و] سیصد هزار میل مربع و دارای سیصد و شصت میلیون سکنه است. مرکز سیاسی آن مملکت پکن است، در اکثر بلادش مسلمانان حنفی مذهب، و شیعه امامیه و علی اللهی بسیارند.

مقام حضرت جعفر الصادق علیه السلام ما بین یارکند و قزاقز واقع است، سالی جمع کثیر و جم غفیر به زیارت مقام مبارک رفته، حاجت خواسته به مراد رسند.

از غریب روزگار دیوار چین است که امپراطور ختا - سن شخوانک - دو هزار و پانصد سال قبل از ولادت حضرت عیسی علیه السلام، این دیوار را برای سد و پیش بند حملات تاتار و طوایف مغول، از لب دریا بنا نموده، به دستکاری ده کرور مزدور، در مدت پنج سال دیواری به طول هزار و سیصد میل به اتمام رسانید. و در همه جا با طول خود، گاهی به بلندی کوهها [ی] برجسته، گاهی به ته دره‌ها افتاده، معابر سیل و رودخانه‌های بزرگ را از زیر طاقها گذرانید و در دو نقطه به رودخانه زرد تصادف نموده، باز به طرف مشرق پیچ خورده و با عوجاج و تمایل تمام شده. این دیوار دورویه است، میانش را بعد از ساختن دو ضلع با سنگ و خاک پر کرده، ارتفاعش بیست [و] چهار فوت - یا هفت ذرع ایران - و عرضش سه ذرع و نیم، تاکنون هیچ گونه تعمیری نمی‌کنند، باز به همان قرار ثابت و پایدار است. شهر خالا خاص و شهر لاسه، معبد قبله چینیان است. و بتکده‌های بزرگ در آنجاست، و دالایم که نایب خداست در آن شهر است، مقابر سلاطین و بزرگان چین در آن بتکده است.

[۱۰۴] خرچرد: از توابع خراسان و از قراء جام است، مزار فیض آثار شاه قاسم الانوار تبریزی در آن دیار است.

[۱۰۵] خواب: از ولایت خراسان است، مزار زین الدین ابوبکر امیر قوام الدین که صاحب تصانیف کثیره بود، در آنجا مدفون است.

[۱۰۶] خُجَند: از شهرهای خوارزم است، مزار شیخ کمال الدین معاصر خواجه حافظ شیرازی در آن دیار است، چنانکه فرموده:

حافظ چو ترک غمزه خوبان نمی‌کنی دانی کجاست جای تو خوارزم یا خُجند
[۱۰۷] ختلان: از ولایت توران و طخارستان است، مردمش اکثر حنفی مذهب و ترک و تاجیک، و قلیلی مذهب امامیه دارند. [مزار] الشیخ الصّدیق، مولانا شفیق بن ابراهیم بلخی که از تلامذه امام موسی کاظم علیه السلام بود، به تهمت رفض آن جناب را شهید کردند، در آن دیار است. مزار فیض مدار سید علی همدانی همانجاست، نسبش بدین گونه است: علی بن شهاب الدین بن محمد بن یوسف بن محبّ بن جعفر بن عبدالله بن محمد بن علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام؛ از طرف مادری هم از هیجده پشت به پیغمبر می‌رسد. سه نوبت ربع مسکون و اقصی بلاد عالم را سیاحت کرد، و صحبت هزار و چهارصد ولی و عالم و فقیه و حکیم را دریافت، آخر در ولایت کسر سواد وفات یافت، بنا به وصیت خود جنازه‌اش را بر ختلان که محلّ ولادتش بود نقل کردند، بنا بر بُعد مسافت و گرمی هوا مردم گمان آن بود که بوی گیرد، و چون تابوت را برداشتند بوی مُشک و عنبر به دماغ حاملان جنازه می‌رسید.

و خواجه اسحاق، مرید سید علی همدانی، و مرشد سید محمد نوربخش از آنجا بوده. [۱۰۸] خرقان: از توابع بسطام است، مزار شیخ ابو الحسن در آنجاست و از آنجا نیز ظهور نموده. و در زمان خویش اعراف عُرْفای عصر بوده، از مریدان آن یکی خواجه عبدالله انصاری است.

[۱۰۹] خرتنک: از قراء سمرقند است، مزار امام البخاری صاحب کتاب صحیح در آن دیار مطاف اهالی سنت و جماعت است، سال دویست و پنجاه و شش وفات یافت.

[۱۱۰] خضر: بلوکی است از کشور فارس، در سه منزلی شیراز نهر بزرگ از وسط آن محال می‌گذرد و مردمش همگی شیعه مذهبند. قبر جاماسب حکیم در آنجاست. و حکیم الهی شمس الدین محمد، شاگرد صدر الحکماء میر صدر الدین محمد شیرازی صاحب تصانیف کثیره از آنجا بوده، و در حکمت تألیفات خوب نموده.

[۱۱۱] خلخال: نام نامحالی است مسرت مآل از ولایت آذربایجان، قرب سیصد پاره قریه در اوست. آبش از چشمه سار و خوشگوار، و هوایش به سردی مایل و سازگار، و جمیع اراضی اش کوهسار است. و محدود است از مشرق به گیلان، و از مغرب به محال سراب و گرم رود، و از شمال به محال اردبیل، و از جنوب به خمسه و زنجان. در زمان قدیم حکومت نشین آن فیروز آباد بود، از زمان حکومت سعد لو قصبه هراباد است، اهلش شیعی مذهب و قلیلی شافعی است. ارباب کمال و علما و حکما و عرفای صاحب حال از آن محال بسیار ظهور کرده‌اند، همچنین امامزاده‌های بسیار و سادات صحیح النسب در آن دیار بی‌شمار است. به قدر پنج و شش پاره دهات اهالی اش همگی ساداتند، من جمله: قریتین آل هاشم که آلشما مشهور است، اجداد بزرگوار ایشان نیز در آنجا مدفون است. و سادات قریه گیوی نیز از ایشان منشعب گشته، همه سید موسوی هستند.

بأی حال، قصبه هراباد خلخال، وطن و مسکن مؤلف فقیر بی پر و بال است. الحال سنین عمر به پنجاه رسید، هیچ وقت دلبستگی به وطن نداشته، گاهی صحراگرد و زمانی دریانورد بوده، مترنم این مقال هستم. بیت:

دلم از صحبت شیراز به کلی بگرفت

وقت آن است که پرسی خبر از بغدادم

سعدیا حُبّ وطن گرچه حدیثی است صحیح

نتوان مُرد به سختی که من اینجا زادم

به قول خواجه، بیت:

غزل گویی سخندانی نمی‌ورزند در شیراز

بیا حافظ که تا خود را به ملک دیگر اندازیم

عقل می‌گوید که: «حُبّ الوطن من الایمان» را فراموش نکن، عشق در جوابش گوید،

مثنوی:

این وطن مصر و عراق و شام نیست	این وطن شهری است کو را نام نیست
مسکن یار است و شهر شاه من	پیش عاشق این بود حُبّ الوطن
گفت معشوقی به عاشق که فتی	تو به غربت دیده‌ای پس شهرها تا
کدامین شهر از آنجا خوش است	گفت آن شهری که در وی دلبر است

هر کجا باشد شه مارا بساط هست صحرا گر بود سمّ الخياط
 همه وقت آرزوی آن دارم که در آخر عمر در محضر موالی خودم - صلوات الله عليهم
 اجمعين - مجاور و زایر باشم، از آنجایی که بلاد مطهره و مداین منوره ایشان علیهم السلام میان وطن
 مجازی و حقیقی برزخ بوده، و واسطه واصل به حق و رجوع به مبدأ اصلی است، امید
 است که به آستانه مبارکه مشرف بوده و به فیض زیارت فائز گشته، تا مصداق «منه المبدأ
 وإلیه المعاد» حاصل آید. نظم:

من به خود نامدم این جا که به خود باز روم
 هر که آورد مرا باز برد بر وطنم

نسب باهره سادات حسینی خلخال، بر این موجب است: این اقلّ السادات محمد باقر
 بن مرتضی بن محمد باقر بن عبدالغفار بن محمد زکی بن محمد رضا بن محمد باقر بن
 محمد رضا بن میر شمس الدین بن ولی الدین محمود بن حسین بن علی بن یوسف بن
 المستنصر بالله بن شرف الدین بن حسن بن محمد بن احمد بن السید ابی المرجاء النجفی
 بن علی بن یحیی بن احمد بن محمد بن ابو عبد الله الحسین بن علی بن یحیی بن یحیی بن
 الحسین ذو الدمعة - و قیل: ذو العبرة - بن زید الشهید بن الإمام زین العابدین علیه السلام.

در تاریخ هفتصد و هفتاد [و] پنج، سید اجلّ ابو المرجاء نجفی که در علم و فضل و
 کمالات آراسته، و در زهد و ورع و تقوا و ریاضات و کرامات پیراسته بود، از نجف
 الاشرف به دارالمرز گیلان آمده و دختر سلطان امیر کیا را به حباله نکاح خود درآورده و
 در آنجا اقامت و توطن فرموده، و مردم دارالمرز را هدایت و ارشاد نموده و جمعی که
 دلهای ایشان مستعد هدایت بود مستبصر گردیدند. و با اعلی حضرت امیر تیمور گورکانی
 ملاقات فرموده، آن شاه والا جاه، چند قریه از قراء خلخال به آن حضرت عنایت و وقف
 اولادش کرده. ذریه آن حضرت الی انقراض سلطنت علویه گیلان، مقیم آن ولایت بودند،
 تا در عهد شاه اسماعیل صفوی میر شمس الدین [که] شیخ الاسلام و قاضی القضاة و نقیب
 مملکت گیلان و آذربایجان بود، آن جناب با اولاد و امجاد خود از گیلان به خلخال هجرت
 فرموده و در سر املاک خود نشسته هراباد را وطن فرمودند، جمعی از ایشان در قصبه
 هراباد، در قبرستان کورعرش مدفونند، من جمله: میر محمد رضای مرحوم که قربانی‌ها
 نذر می‌کنند و در سر مزارش ذبح می‌نمایند، بسیاری اولادش از علما و مجتهدین، در

جوار آن حضرت آسوده‌اند. و بقیه محلّ و مدفن اجداد خود را در ضمن بلاد مزبوره مندرج و مرقوم داشته‌ام.

و ساداتی که از این سلسله جلیله، به چند ولایات و دهات منتشر و متفرق بوده، در آن بلاد سکنی نموده‌اند، بر این موجب است: تبریز، و طهران، و اردبیل، و قره باغ، و لنکران، و نمین، و رشت، و قریه کیلوان، و قریه کهراز، و قریه خوشنامه، و قزوین، و خراسان، و جاهای دیگر بسیارند.

[۱۱۲] خوجین: فین هم می‌گویند، از قراء خلخال است و در نیم فرسخی قصبه هراباد واقع است. و بسیار [ی] از علمای کبار، و فضلاء عالی مقدار، از آنجا برخواسته‌اند، من جمله: مولانا حاجی ملا صالح فاضل، و محقق خلخال صاحب تصانیف کثیره است، شارح قصیده میر فندرسکی و حدیث دُرّ و غرر، و پسرش آقا سعید حکیم الهی صاحب کتاب تذکره الافکار، و آقا حسین، و میرزا سعید از فحول علمای عهد بودند، و مولانا حاجی میرزا عبدالرحیم که عالم و عارف و سالک بود و پیاده حج کرده بود؛ قبور شریفه ایشان در آن قریه است. و قبور امامزادگان عظام در خوجین و محال شهرود خلخال بسیار؛ چون در کتب و تواریخ به نظر فقیر نرسیده و نمی‌داند از ذریه کدام امام هستند، چون به رؤیا و خواب کشف کرده‌اند، آیا رؤیای صادق باشد یا کاذب؟ آیا الواح^۱ داشته‌اند یا نه؟ همین قدر سید قاسم، و سید ابراهیم، و سید هاشم نامند، هر سه در آنجا بقعه دارند. فقیر از آباء و اجداد خود شنیده‌ام که می‌گفتند: سید قاسم از امام زادگان کرام و از اولیای عظام می‌باشد. و العلم عند الله.

[۱۱۳] خوانسار: قصبه‌ای است در چهار فرسخی گلپایگان، ارباب فضل و کمال از آن مکان برخواسته‌اند، من جمله: آقا جمال، و پدرش آقا حسین [که] صاحب تصانیف کثیره‌اند از آنجا ظهور نموده‌اند، قبر مولانا آقا سید حسین خوانساری را در خوانسار زیارت می‌کنند.

[۱۱۴] خوی: از بلاد آذربایجان است، مولانا حاجی محمد ابراهیم خویی در علوم عقلی و نقلی، و کمالات صوری و معنوی، و حید زمانه بود و مدتها در شهر اصفهان و کربلای معلی تحصیل حکمت و علم شریعت کرده، و سفر حجاز و یثرب و شام نموده،

و به حکم شهریار ایران طریق سفارت روم پیموده [است]. گویند آن جناب را در شهر تبریز زهر دادند، در سال هزار سی و دو وفات یافت.

[۱۱۵] خوزستان: عربستان ایران است، اعقاب و اولاد سادات مشعشع - سید محمد بن سید فلاح - منتهی می شوند به امام موسی کاظم علیه السلام. مسقط الرأس سادات مشعشع در اول واسط بود، بعد به شوشتر و حویزه و بهبهان منتشر و متفرق شدند.

[۱۱۶] خیبر: فاتح آن امیر حیدر و قصه او مشهورتر است، بشر بن براء بن معرور انصاری در خیبر مدفون است.

مشهد هشتم: دریان حرف دال

بر مراتب خاطر معرفت مظاهر ارباب فضل و کمال، و بر ضمائر فضیلت مآثر اصحاب حال روشن و هویدا خواهد [که] بعضی قبور و مشاهد دیار از هر قبیل بزرگوار باشد و در کتب تواریخ و اخبار مسطور است، به وجه اختصار در این ورقه مذکور می گردد.

[۱۱۷] داراب جرد: از بناهای داراب بن هُما بود، اکنون خرابه است؛ مگر اینکه مزار فیض مدار رحیه کلبی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله در آنجا است. مولانا محمد نصیر، فاضل زمانه و عارف یگانه از آنجا بوده، سال هزار و دویست و بیست و شش در آن دیار به رحمت پروردگار واصل گشت.

[۱۱۸] دشتک: از توابع شیراز است، سادات دشتک به تمامی عالم و محدث بوده اند، و از جمله ایشان: سید اصیل الدین [و] برادرزاده او سید جمال الدین، عطاء الله، سید محقق نظام الدین احمد، سید مجد الدین حبیب الله، صدر المحققین صدر الدین محمد [و] پسرش غیاث الحکماء منصور [و] فرزند زاده اش صدر الدین، سید علیخان کلاً صاحبان تألیف و تصنیفند. و انساب باهره ایشان منتهی می شود به محمد بن زید شهید، قبور اکثر این بزرگواران در مکان مزبور است.

[۱۱۹] دیر الجاثلیق: از اراضی عراق است در کنار نهر دُجیل، مصعب بن زیبر با پسرش عیسی و عروه در آنجا مدفون است.

[۱۲۰] دیر سمعان: از توابع جمص است، قبر عمر بن عبدالعزیز که از جمله خوبان بنی امیه و محبین بنی هاشم بود در آنجا است.

[۱۲۱] دامغان: از بلاد قدیمه طبرستان است. مزار فیض آثار ناصرالحق، جد سید مرتضی علم الهدی در آنجاست، و مرقد امامزاده حسن بن اطروش، و قبر حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل جالب الحجاره بن حسن بن زید بن حسن مجتبی علیه السلام [که] فرمانفرمای طبرستان بود، سال دویست و هفتاد در آنجا وفات یافت. و رئیس مظفر از داعیان اسماعیلیه از آنجا بوده.

[۱۲۲] دُجیل: مصغر دجله است، ما بین بغداد و سامره واقع است، عبدالله بن شداد در روز واقعه دجیل شهید شد و در آنجا مدفون است.

[۱۲۳] دزفول: از بلاد خوزستان است، مزار فایض الأنوار محمد بن جعفر بن ابی طالب علیه السلام در آنجاست، آن حضرت را در شوستر شهید نمودند و در نزدیکی دزفول مرقدش مشهور است. و قبر مطهر حضرت دانیال پیغمبر، به غایت مشهور و زیارتگاه اناث و ذکور است.

و اشخاص صاحب فضل و کمال از آنجا برخواسته‌اند، من جمله: سید صدرالدین بن سید محمد، سیدی عالی قدر و منشرح الصدور بود، کتب مفیده در علم سلوک نظماً و نثراً تألیف نموده، از تلامذ آقا محمد بیدآبادی بود [و در] سال هزار و دویست و چهل وفات یافت.

و جناب حاجی سید حسین آقا را راقم در دارالخلافة^۱ دیدم، و به صحبت ایشان کرات و دفعات موفق شدم، در حقیقت جامع علوم ظاهری و باطنی، و کمالات صوری و معنوی بود.

محمد بن جعفر طیار بعد از فوت عمر بن خطاب، ام کلثوم - که در حبالة عمر بود - را تزویج نمود، او با برادر خود عون در یک فرسخی دزفول شهید شدند، الحال مزار هر دو در آن دیار زیارتگاه اهالی روزگار است.

[۱۲۴] دکن: از بلاد کشور هندوستان است، مولانا شاه سید طاهر انجذانی به دکن هندوستان رفت، باعث ترویج مذهب حقّه امامیه گردید. جناب سید را در علوم تصانیف است، در سال نهصد و پنجاه [و] دو در ولایت دکن، این دیر کهن را بدرود فرمود. و ابو الفضل صاحب تاریخ اکبری، و فیضی شاعر از آنجا بوده‌اند.

۱. یعنی تهران.

[۱۲۵] دماوند: قصه‌ای است در قرب کوه دماوند واقع است، مولانا عبدالرحیم خلوتی صاحب مفتاح الأسرار از آنجا بوده و قبرش نیز در آنجاست.

[۱۲۶] دمشق: دار الملک مملکت شامات است، نمرود بن کنعان بنا کرد، در نظارت حُسن عمارت و وفور آب و اشجار و فواکه و اثمار، جَنّت روی زمین است. از عجایب آنجا ولید بن عبدالملک مسجد جامعی^۱ در آنجا بنا کرده، خراج هفت ساله مملکت را به همان مسجد خرج نمود. و جبل ربوه در یک فرسخی دمشق است، قوله تعالی: «وَأَوْيَيْنَاهُمَا إِلَى رُبُوعٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ»^۲ [اشاره به اوست].

مسافت خُطّه شامات طولاً از فرات الی عریش است، و عرضاً از طى الی بحر روم است: «وهي الأرض المقدسة التي بارك الله حولها، وجعلها منزل الأنبياء والأولياء».

و شهر دمشق قریب سی هزار باب خانه دارد، و مردمش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب، و دیگر نصاری، و قلیلی یهودی، و کمی شیعه امامیه، و دیگر حنفی، و دیگر مالکی، و دیگر سامری، و دیگر زیدی، و دیگر علی اللّهی. و به قدر صد مناره، و سیصد مسجد، و صد مدرسه، و دویست حَمّام، و دوازده هزار باغ دارد، و چهار هزار دکان شرعافی در آن شهر است.

و جامع اُمویّه در وسط شهر واقع است؛ چهل ستون یک پارچه از سنگ رُخام دارد، و پنج مناره، و شش هزار قنديل تمام شب را در آن می‌سوزد، و در شش محلّ درس گفته می‌شود، طول مسجد پانصد و چهل و هفت گام، عرضش صد و پنجاه گام، و مداخل موقوفات یومیّه مسجد سیصد مثقال طلا می‌باشد، و در جامع آن قرآنی به خطّ امیر مؤمنان علیه السلام، و قرآنی به خطّ عثمان است.

قبر مطهر یحیی بن زکریّا، در شبستان در سمت مشرق مسجد واقع است. بقعتین شریفین حضرت امّ سلمه، و امّ حبیبه، از زوجات طاهرات سیّد کاینات در آنجاست، امیر تیمور گورکانی بر سر مزار آن دو خاتون دو گنبد عالی برافراشت. و مرقد منور حضرت رقیه خاتون، دختر امام حسین علیه السلام، که در خرابه شام وفات یافت. و مزار محمد معصوم ابن حضرت صادق علیه السلام.

۱. این مسجد به «الجامع الأموی» شهرت دارد که ولید بن عبدالملک بن مروان آن را در سال ۹۰ ق بنا نمود.

۲. مؤمنون: ۵۰.

و قبور اصحاب کبار، از آن جمله:

قبر بلال مؤذن رسول الله در خارج شهر در قبرستان دریاب صغیر، در سمت قبله واقع است. و قبر جعفر بن ابی سفیان بن الحارث، قبر سعید بن الحارث، و قبر سعد بن عبادۃ انصاری، قبر حارث بن هشام، قبر محمد بن ابی حنیفه قرشی، قبر محمد حنفیه بن ابوبکر، قبر عبدالمطلب بن ربیعۃ بن الحارث، و قبر یزید بن معاویه در سمت باب صغیر واقع است - بس که بر آن سنگ انداخته‌اند تلی ریگ شده، یزید پلید در سال شصت چهارم در حوالی حمص به جهنم اصل شد -، قبر ابوالعباسی سهل بن ساعدی، و عبدالله بن یسر در سال نود و یکم وفات یافت، و قبر معاویه در شهر است گنبد دارد، أمّا بیت اللطف^۱ واقع شده، فوت معاویه [در] سال شصتم، قبرش ما بین خایبه و باب مغیره است.

و زمینی که او را باب جیران گویند، آنجا یحیی را شهید کردند، سرش را بر در آویختند. و در عهد یزید پلید سر مبارک امام حسین را در آنجا نصب کردند.

و جبل^۲ قاسیون که بر خارج دمشق و بر آن مشرف است، و در آن غارها دارد و در آن کھوف مزار اکابر و انبیا بسیار است، از آن جمله: در آنجا غاری است که آن را مغازة الجوع خوانند، هفتاد پیغمبر از گرسنگی در آنجا مرده‌اند.

و صالحیه قریه‌ای است در نیم فرسخی دمشق، جبل قاسیون متصل بدان قریه است، در آنجا غاری است [که] قایل هایل را شهید کرده، هنوز اثر خورش در آن مکان باقی است! ضیعه هم قریه‌ای است در حوالی دمشق، در آنجا مشهد معروف زینب بنت یحیی المتوَّج بن الحسن الأنور بن زید الأثلج بن الحسن السبط بن علی بن ابی طالب علیه السلام است. این خاتون مشتهر شده است به زینب بنت امیر المؤمنین علیه السلام، غلط و خلاف مشهور است، برای این که زینب کبری در مدینه و در قبرستان بقیع مدفون است.

و قبور علمای ارکان ملت اسلام، و مشاهد حکمای عظام، و مزارات عرفا و مصنفین کرام که در دمشق شام است: الشیخ الشہید ابو عبدالله محمد بن مکی، وحید عصر بود، لمعه دمشقیه را او جمع کرد، آخر نسبت رفض دادند، حضرت شیخ را در میدان قلعه دمشق، در پهلوی بازار اسب، سال هفتصد و هشتاد شش شهید کردند. و قبر مولانا قطب الدین محقق

۱. محل تجمع زنان بدکاره را گویند.

۲. جبل: کوه.

رازی، مولدش دار المؤمنین ری بود و در صالحیه دمشق مدفون گردید. و مرقد مولانا شیخ جمال حلّی در صالحیه است. و مزار شیخ محی الدّین اعرابی و مضجع ابو نصر حکیم فارابی، در حوالی دمشق در دست قُطّاع الطّریق مقتول گردید، جسدش را نقل کرده در صالحیه مدفون ساختند. قبر سیّد نورالدّین عاملی، قبر خطیب دمشقی، قبر شیخ فخرالدّین عراقی، قبر پسرش کبیرالدّین، قبر شیخ عبدالغنی نابلسی شارح فصوص و فتوحات در صالحیه، در خارج باب الصّغیر است. و تربت شیخ تاج الدّین زید بن حسن، المعروف به أبی الیمن بغدادی، در جبل قاسیون است. موضع غدد در دو فرسخی دمشق است، حُجْر بن عَدّی و اصحابش در مکان مزبور شهید شدند و مقام و مقبره ایشان در آن موضع مشهور است. وقتی شهید ثانی علیه السلام قبر حُجْر بن عَدّی و اصحابش را زیارت فرمود، این بیت را در آنجا نوشت:

جماعة بفناء عذراء قد دفنوا لهم من الله إجلالٌ وإكرامٌ

سادات دمشق و شامات: اولاد محمّد الدّیاج ابن جعفر صادق علیه السلام، معروفند به بنو الطّیار و مشهورند به بنو الشّیبه. و ذریه امام علی النقی علیه السلام، و نسل ابو الحسن الناصر الحسینی، و اعقاب قاسم التّسابه، در شامات و در قریه‌ای که اسم آن حَرّان است بسیارند. محمّد بن جعفر بن ابی الطّیب، و ابو محمّد حسن بن حسین احول بن عیسی بن یحیی ذی الدّمعة، قاضی دمشق بودند.

از قبور علمای اهل سنّت: شمس الدّین ابو المظفر، المشهور به سبط ابن الجوزی که خواهر زاده محی الدّین ابن العرابی بود در ششصد و پنجاه چهار وفات یافت، در جبل قاسیون مدفون است.

[۱۲۷] دونج: از قرآء ماحوز بحرین است، مزار شیخ میثم المّعلى جدّ شیخ میثم علامه در آنجاست، و قبر مولانا ابو الحسن شیخ سلیمان بن شیخ عبد الله بحرانی، در جوار شیخ میثم است.

[۱۲۸] دوریست: اکنون به درشت^۱ مشهور است، قریه‌ای است از دهات ری، از آنجا فحول علما و متبحّرین فضلا ظهور نموده‌اند، مرقد شریف عبدالله بن جعفر دوریستی از فقهای امامیه بود در آنجاست.

۱. امروزه به نام طرشت مشهور است و جزء شهرکهای پیرامون تهران است که در منتهی الیه شمال غرب تهران و در فاصله ۵ کیلومتری شرق عوارضی تهران - کرج واقع است.

[و أيضاً]: شاه قاسم فیض بخش، فرزند سید محمد نوربخش قهستانی در قصبه درشت ری مدفون است.

[۱۲۹] دهلی: از بلاد هندوستان است، مزار مولانا سید راجو ابن سید حامد الحسینی بخارایی، مطاف اهالی آن دیار است. و قبر ملك الشعرا امیر خسرو دهلوی نیز در آنجاست. [۱۳۰] دیلمان: بلده‌ای است از مضافات گیلان و از توابع لاهیجان، ملوک دیالمه از آنجا برخواسته‌اند و اکثر ایشان به زیور مذهب امامیه پیراسته بودند و اخلاص کامل به ائمه و اولاد ایشان داشتند. بنا بر آن سادات عالی درجات از اطراف آمده، در آن دیار مقیم و برقرار شدند، سابق بر این هم جمعی امامزاده‌گان عظام در آنجا مقیم بودند و در آنجا هم وفات فرمودند، من جمله: مزار حضرت امامزاده امیر حسین بن احمد بن اسماعیل الأرقط بن محمد بن امام زین العابدین علیه السلام.

[۱۳۱] دیار بکر: ولایتی است واقع است ما بین ارمنیه و شامات و اناطولی و عربستان، قبر مطهر جعفر - المویّد من السماء - بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام و نسل و اولاد آن حضرت، در آن دیار بسیار است.

مشهد نهم: در بیان حرف ذال

بر ضمیر ارباب دانش، و بر رأی اصحاب بینش مخفی و پوشیده نماند که در حرف ذال مشهدی دیده نشده، مگر یک ولایت، ناچار به تحریر پیوست.

[۱۳۲] ذوالکفل: قریه‌ای است از قراء بابل، در میان کربلا^۱ و نجف واقع است و نزدیک است به حله، مزار فایض الأنوار حضرت ذوالکفل پیغمبر در آنجاست. بنا بر آن قریه مزبور به اسم آن جناب مستأ و مشهور گشته، نام اصلی اش حزقیل و از جمله پیغمبران بنی اسرائیل بود، ولادتش چهار هزار و هشتصد و سی سال بعد از هبوط آدم بود و مادرش در کبر سن به حزقیل حامله شد، وقتی که مبعوث گشت خلق را به شریعت موسی دعوت می‌کرد. و آن حضرت در بابل زیست، تا از جهان رخت به در برد و در همان قریه مدفون گردید.

۱. صحیح آن است که میان حله و نجف واقع است.

مشهد دهم: در بیان حرف راء

بر ارباب خُبره و اصحاب تجربه مخفی و مستور نباشد، آنچه از اخبار و آثار و انساب و مقابر و مشاهد و مقامهای انبیا و اولیا و امامزاده‌ها و علما و حکما و عُرفا و شعرا، از تواریخ معتبر و کتب معتبره، از خاصه و عامه مستفاد می‌شود، این تراب نعال الواعظین و الذاکرین، میر محمد باقر المدعو به فخر الواعظین، آنچه در حرف راء مذکور است، در این ورقه مسطور و مزبور می‌دارد.

[۱۳۳] راز: ولایتی است از عراق، مشهور آفاق، دار الملك آن ولایت ری بود. اکنون ری و راز از بلاد قدیمه ویران است و در اراضی ایشان بلاد جدید احداث و آبادان گشته، از ولایت راز اصحاب فضیلت طراز بسیار ظهور کرده‌اند، از آن جمله از عرفا: یحیی بن معاذ، و شیخ یوسف بن حسین، و شیخ نجم الدین صاحب مرصاد. و از علمای شیعه: سید مرتضی مؤلف تبصرة العوام، و محمد بن عبدالرحمان صاحب کتاب انصاف، و محمد بن یعقوب مصنف کافی. و از علمای اهل سنت و جماعت: امام فخرالدین صاحب تفسیر کبیر. و از حکماء: ابو علی احمد بن محمد مسکویه، و قطب الدین محمد. و از وزراء: سعد الملك. و امثال اینها لا تُعدُّ و لا تُحصی از آنجا بوده‌اند.

[۱۳۴] رامه: در نواحی بیت المقدس قریه‌ای است معروف، قبر مطهر سموئیل پیغمبر که از انبیاء بنی اسرائیل بود در آنجا است.

[۱۳۵] رمله: قصبه‌ای است در هشت فرسخی بیت المقدس، و در راه مصر واقع است، و احرامگاه بیت المقدس است، و موسی پیغمبر از آنجا مُحرم می‌شد، و در آن قصبه معبدی بود از نصارا به غایت بزرگ بوده، الحال اهل اسلام مسجد نموده، موسوم به جامع ابیض کرده‌اند، در آن دیار انبیاء کبار بسیار آسوده‌اند.

[۱۳۶] رستمدار: از بلاد مازندران بود، اکنون خراب است. مزار سلطان امیر علی بن امیر حسن بن امیر احمد بن محمد بن احمد الکوکبی بن علی بن حسن الأصغر بن امام زین العابدین (ع) در آن دیار است، آن جناب سلطان و حکمران دارالمرزگیلان بود.

[۱۳۷] رشت: دار الملك گیلان و سواد اعظم آن مکان و در چهار فرسخی بحر خزر واقع است. مزار فیض آثار امامزاده سید ابو جعفر حسن الأطروش بن علی بن حسن بن علی بن عمر الأشرف بن امام زین العابدین (ع) مطاف اهالی روزگار است.

از فحول علمای رشت: حاجی ملا محمد صادق گیلانی، بعد از یکصد و بیست شش سال زندگانی، سال هزار و دویست هفتاد هفت وفات یافت. و حاجی ملا محمد رفیع شریعتمدار، و شیخ محمد طاهر، و شیخ جواد. و مضجع کار کیا رضا بن علی کیا بن امیر کیا بن حسن کیا بن احمد بن امیر محمد بن علی بن حسن الأصغر بن زین العابدین علیه السلام [که] از سلاطین علویّه گیلان بود، در آن دیار است. و مرقد مطهر حضرت امامزاده عباس بن موسی بن جعفر علیه السلام. و مزار فیض آثار حضرت خاتون مخدّرة، مشهور به خواهر امام علیه السلام است. و مرقد امامزاده هاشم بن امامزاده قاسم در هفت واسطه منتهی می‌شود به حسن متّی بن امام حسن علیه السلام، در چهار فرسخی رشت - در دست راست جاده‌ای که از رشت به قزوین روند، کنار رود قزل اوزن - واقع است، مزارش مشهور و مطاف زائرین آن مرز و بوم است.

[۱۳۸] رقه و رانقه: دو قریه‌اند از محال دیار بکر، در کنار رودخانه خابور واقعند. مزار فایض الأنوار امامزاده محمد بن ابراهیم المجاب بن محمد العابد بن موسی الکاظم علیه السلام در دیر خابور است. بنابراین آن جناب مشهور است به محمد الخابوری.

[۱۳۹] رودبار گیلان: امامزاده امیر محمد از سلاطین گیلان بود، در آنجا مدفون است. [۱۴۰] رودبار اصفهان: در کنار زنده رود واقع، شیخ ابو علی که یکی از مشایخ سلسله عرفاست از همین رودبار بوده. آن بزرگوار در آن قریه که مدفون است، مشهور به ده بو علی است.

[۱۴۱] رَیْذَه: نام محلی است ما بین مکه و مدینه، وادی صفر اهرم می‌گویند، آبش بد و هوایش گرم. در اوایل غیر معمور و صحرای بی آب و علف بود؛ چون عثمان بن عفان، ابوذر غفاری را از مدینه اخراج کرد، بدان مقام مکروه ارسال نمود، آن حضرت بی کس و تنها در آنجا به سر برد، تا به رحمت ایزدی واصل گشت. وفاتش سی و دو سال بعد از هجرت بود، ابن مسعود بر آن نماز کرد، در همان مکان دفن نمود، خودش بعد از ده روز دیگر در مدینه وفات یافت. ابوذر از اصحاب کبار سید ابرار بود، اسمش جُنْدَب بن سکن، بعد از سه کس به شرف اسلام فایز شده، جناب مقدّس نبوی در حق وی فرمود: «أَبُوذَرٍّ فِي أُمَّتِي شَبِيهَ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ فِي زَهْدِهِ».

باز فرمود: «مَا أَظَلَّتْ الْخَضَاءُ وَلَا أَقَلَّتِ الْغُبَاءُ مِنْ ذِي لَهْجَةِ أَصْدَقٍ مِنْ أَبِي ذَرٍّ».

و نیز فرمود: «أَبُوذَرٍّ صَدِيقُ هَذِهِ الْأُمَّةِ»، رحمة الله علیه.

و مزار عبیده بن حارث، پسر عم رسول الله بود، و در غزوه بدر ضربت خورد، و در صفرا به حقّ واصل شد، و در آنجا مدفون گردید.

[۱۴۲] ری: دار الملک ولایت عراق عجم، و [از] شهرهای معظم بود، و در شامت و منحوسیت آن شهر، مولانا قاضی نورالله شوشتری از حضرت صادق (علیه السلام) روایت نموده که: «الری و القزوين و الساوة ملعونات مشنومات»، در وقتی که عبید الله بن زیاد حکومت ری را نامزد عمر بن سعد و قاص نمود که لشکر برداشته به قتال حضرت امام حسین به کربلا رود، عمر سعد در اوّل مترّد بود که آیا مرتکب قتل امام حسین باشد یا نه؟ این ابیات را بر زبان راند، عربّیه:

أترك ملك الري و الري منيتي أم أرجع مأثوماً بقتل حسين
وفي قتله النار التي ليس دونهها حجاب و ملك الري قرّة عيني
آخر الأمر حبّ دنیا و ریاست ری بر او غالب شده، حکومت آنجا را بر قتل جگرگوشه خاتم الانبیاء و سیّد الأوصیاء اختیار نمود. مرثیه:

یثرب به باد رفت به تعمیر ملک شام بطحا خراب شد به تمنای ملک ری
بأی حال ری مدینه مشهوره‌ای بود، روزگارش چنان خراب نمود که اکنون خرابه‌ای چند و آثار پست و بلند چیزی ندارد، بعد از آن که مزار فایض الأنوار حضرت شاهزاده عبدالعظیم در حوالی ری واقع شد، بلده‌ای به اسم آن حضرت آباد و مسما گردید.

حالات امامزاده واجب التعظیم حضرت عبدالعظیم

نسب باهره آن حضرت بدین گونه است: عبدالعظیم بن عبدالله بن علی بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب (علیه السلام). آن جناب از اکابر محدّثین و از اصحاب امام محمدتقی و امام علی التّقی (علیه السلام) بود، آن حضرت از خلیفه گریخت و به ری آمد و در ری مخفی شد و در سردابی در خانه مردی از دوستان اهل بیت، در سگّه الموالی عبادت می‌کرد، روزها روزه می‌داشت و شب‌ها به نماز می‌ایستاد، و پنهانی بیرون آمده و قبری را زیارت می‌کرد و می‌فرمود: این قبر مردی از فرزندان حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) است، تا اینکه مردم ری آن جناب را شناختند، تا نزدیک وفات شخصی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در خواب دید که آن حضرت فرمود: مردی از فرزندان من در سگّه الموالی وفات یابد، دفن کنید او را در نزد

درخت سیب، در باغ عبدالجبار بن عبدالوہاب. پیغمبر اشاره کرد به همان مکانی که در آنجا مدفون گردید، پس آن شخص رفت آن مکان را از صاحب باغ بخرد، صاحب باغ گفت: از برای چه می‌خری آن باغ را؟

آن شخص خواب خود را نقل کرد، صاحب باغ گفت: این خواب را من نیز دیده‌ام، باغ را خریده و وقف کرد بر آن سید و محبین آن، که در آنجا مرده‌های خود را دفن کنند. پس حضرت عبدالعظیم بیمار شد و به رحمت ایزدی واصل گشت، چون او را برهنه کردند که غسل دهند، در جیبش رقعہ‌ای یافتند که در آنجا نسب خود را نوشته بود که: منم ابو القاسم عبدالعظیم بن عبدالله بن علی بن حسن بن زید بن حسن علیہ السلام.

فضیلت زیارت آن حضرت

مردی از اهل ری به خدمت حضرت امام علی النقی علیہ السلام رفت، امام از وی پرسید که: کجا بودی؟

گفت: به زیارت امام حسین علیہ السلام رفته بودم.

فرمود: اگر زیارت می‌کردی قبر حضرت عبدالعظیم را که در نزد شماست، هر آینه مثل کسی بودی که زیارت امام حسین کرده باشد: «من زار عبدالعظیم بالری، کمن زار الحسین بکربلاء».

و قبر مطہر حضرت امامزاده حمزہ بن موسی بن جعفر علیہ السلام، و قبر منور امامزاده طاهر بن محمد بن محمد بن حسن بن حسین بن عیسی بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن الحسین علیہ السلام، در جوار حضرت عبدالعظیم است. و قبر مقدس امامزاده عبدالله ابیض بن عباس بن محمد بن عبدالله شهید بن حسن افطس بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیہ السلام، نزدیک به مزار حضرت عبدالعظیم مدفون است و در سال سیصد و نوزده به رحمت ایزدی پیوست.

و از ارکان علمای ملت: قبر مولانا ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی، مشہور به شیخ صدوق، در اوایل سفارت حسین بن روح از مادر متولد شد. از عمرش هفتاد سال گذشت، سال سیصد و یک در خطہ ری وفات یافت، و مزارش قریب به مضجع حضرت عبدالعظیم و طریق زوار آن بزرگوار است. و قبر شیخ یعقوب کلینی، در زمان قدیم کلین به شهر ری، قریہ‌ای نزدیک بود. و قبر شیخ ابوالفتح رازی، در صحن

حضرت امامزاده حمزه است، در طرف دست راست جلو حجره اوّل است و الواحی از کاشی که زرد می‌نماید بر آن نصب شده است که اسم شریف آن مرحوم مکتوب است. و بر حسب وصیت خواسته است در جوار حضرت عبدالعظیم مدفون باشد. و قبر ابو جعفر محمّد بن عبدالرحمان رازی، از مشاهیر علمای ری بود. و قبر علی بن احمد بن علی الرّازی و قبر مولانا صدر الحکماء و المتألّهین حاجی میرزا حسن جلوه، در جوار ابن بابویه است و [قبر] آقا سیّد صادق طباطبایی، آقا سیّد علی اکبر تفرشی، آقا سیّد صالح عرب، آقا شیخ محمود مجتهد، حاجی میرزا ابو الفضل طهرانی. از سلاطین: قبر محمّد حسن شاه قاجار، ناصرالدین شاه قاجار.

و دیگر: در حوالی ری از خواتین معظمه مخدّره، مزار بی بی شهر بانو در جبّلی ری است. گویند: آن خاتون نامادری و خاله امام زین العابدین علیه السلام بود، شاه زنان مادر آن حضرت در ایّام نفاس وفات یافت. این دو خواهر دختران پادشاه یزدجرد بودند، اینکه به ری مراجعت فرمود زن محمّد بن ابی بکر بود، بعد از شهادت محمّد حضرت حسین علیه السلام او را عقد کرد، در کربلا با اسرا بود، بعد از واقعه کربلا به ری آمد و در آن کوه مدفون است. و مزار بی بی زُبیده، مشهور است که عروس قاسم است؛ بلکه یکی از زنان اهل بیت است که شهر بانویه با خود به ری آورده است.

و اما بنیان گنبد و روضه منوره حضرت عبدالعظیم را مجد الملک اردستانی کرد، و بنیان رواق و ایوان از مرحوم شاه طهماسب بن شاه اسماعیل است، و ضریح نقره و آینه بزرگ از مرحوم فتحعلی شاه است، و خارج گنبد را ناصرالدین شاه شهید به زر سرخ گرفته و به اتمام رسانده، و نقاشی ایوان مبارک از آثار خیریه میرزا آقا خان نوری است، باقی دیگر تمام تعمیرات رواق و ایوان و چراغها و غیره به امر ناصرالدین شاه - رضوان جایگاه - اتمام پذیرفت. الحقّ آن پادشاه مغفور این عملها را ذخیره روز رستاخیز قرار داد و در حیاتش غالب اوقات به زیارتش مشرف می‌شد، تا روز جمعه وقت زوال، هفدهم ذی قعده سال هزار و سیصد و سیزده، در حرم مطهر حضرت عبدالعظیم، در دست ظالمی به شهادت رسید و در بهشت عنبر سرشت مخلّد گردید، و در جوار حضرت عبدالعظیم و قریب به قبر مطهر حاجی ملا علی کنی مدفون شد. به امر اعلی حضرت مظفر الدین شاه، گنبد و ضریح جداگانه [ای] بر سر مزارش برافراشتند. بیت:

ای دریغا، ای دریغا، ای دریغ گشت پنهان آفتابی زیر میغ
 قطره‌ای گر بود در بحر مجاز سوی دریای حقیقت رفت باز

فقیر در این کتاب ذکر قبور هیچ ملوک و وزرا ننمود، به جز آن شاه علیین آرامگاه؛ چون پیوسته بر تکریم علمای دین و اولاد حضرت امیر المؤمنین و تعظیم علمای معرفت، قرین ملحوظ می‌داشت. و به تعمیر قبور اولیاء و ائمه هدی، و ابواب البرّ مساعی جمیله به ظهور می‌رساند. امید که این سلسله جلیله قاجاریّه ابد الدهر برقرار، و اولادش نیز به این اوصاف جمیله متصف و پایدار باشند!

مشهد یازدهم: در بیان حرف زاء

پوشیده نیست آنچه مورّخین و مصنّفین هر کشور ذکر فرموده‌اند، و اسنادی که در صحت تواریخ و سیر ایشان بدان مستند توان شد، در ضمن هر حرفی از کتب محقّقین و محدّثین، از محل دفن و قبور ارکان دین مشاهده می‌شود، با سندهای صحیح، در بیان مجاری امور و قبور و مشاهد و احوال آنها داریم.

[۱۴۳] زنبویه: از قراء ری است، ابوالحسن الکسائی القاری، در اردوی هارون الرّشید از ناخوشی و بء در قریه مزبور وفات یافت. و محمّد بن الحسن نیز آن روز وفات یافت، در آن قریه هر دو را دفن کردند.

[۱۴۴] زرقان: قریه‌ای است در شش فرسخی شیراز، مزار فیض آثار سیّد نسیمی در آن دیار در غایت اشتهاست.

[۱۴۵] زنجان: شهری است بهجت توأمان، و بسیار علما و فضلا و حکما و عرفا از آنجا برخاسته‌اند، از آن جمله: شیخ اخی فرج، مرشد شیخ نظامی، صاحب کتاب خمسّه از آنجا بوده.

و در زنجان سادات صحیح النّسب بسیار است، اعقاب و نسل ابراهیم العسکری در زنجان و حوالی و اطرافش منتشر و متفرّقند. ابراهیم العسکری ساکن زنجان بود و در آنجا نیز وفات یافت، اکنون مزار فایض الأنوارش در آنجاست. و قبر مطهر پسرش محمّد الرّبعی الزنجانی بن ابراهیم العسکری بن موسی الثانی بن الامیر ابراهیم بن الإمام موسی الکاظم علیه السلام نیز در زنجان است. و قبر مطهر هر دو مطاف اهالی آن دیار و اهل روزگار است.

[۱۴۶] زیتون: شهری است باشکوه از بلاد افریقا و مغرب زمین است، مردمش همگی عرب و اکثر شافعی مذهبند. سلطان امیر علی بن سید ادریس شاه بن علی بن ادریس بن عبدالله المحض بن حسن مثنی بن حسن المجتبی علیه السلام در مدینه زیتون مدفون گشته، اکنون مزارش مطاف اهالی آن دیار است.

مشهد دوازدهم: در بیان حرف سین

بر خواطر مهر مآثر محققان زمان، و بر ضمائر محبت مدائن دوران پنهان نخواهد بود، راقم آنچه به موجب اسناد صحیحۀ مورّخین، قبور و مشاهد در هر دیاری در حرف سین دیده، نوشته می شود.

[۱۴۷] سامره: در طی هشت حرم مطهره مرقوم گشت.^۱

[۱۴۸] ساری: دار الملك مازندران است، بقعه متبرکۀ امامزاده سلطان امیر احمد بن علی العلوی المرعشی در آنجاست. آن حضرت در دهستان متولد شد و در جرجان نشو و نما یافت، آخر عمر ساری را وطن ساخت، در ماه رمضان سال نهصد و سی و نه وفات یافت. و مرقد مطهر امیر قوام الدّین، مشهور به میر بزرگ، نسبش در هشت واسطه به حسین الأصغر بن امام زین العابدین علیه السلام می رسد. و مضجع امیر کمال الدّین بن امیر قوام الدّین حسینی در ساری است.

[۱۴۹] سرخس: از حدود خراسان است، سلطان شاه بن آلب ارسلان خوارزمشاهی در آنجا مدفون است.

[۱۵۰] ساوه: از بلاد قدیمۀ عراق و مشهور آفاق است. آورده اند: در کنار آن بلده بحیرۀ ای^۲ بود در شب ولادت جناب مقدّس نبوی خشک شده و ارباب معرفت از آن ولایت بسیار ظاهر شده اند، من جمله: علاء الدّین از جمله وزراء، و پسرش جمال الدّین از اکابر شعرا، و قاضی مسیح الدّین از آنجا بوده اند. مزار فایض الأنوار حضرت امامزاده اسحاق بن موسی بن جعفر علیه السلام در آن دیار، مطاف زایرین و اهل روزگار است.

۱. مصنف به تفصیل درباره شهر سامراء و حرم حضرت عسکریین علیه السلام و دیگر مدفونین در آنجا در کتاب جنّات ثمانیة سخن گفته است، از این رو از تکرار آن در این کتاب خودداری نمود.

۲. دریاچه.

[۱۵۱] سبزوار: از بلاد قدیمه خراسان است و جمعی کثیر از علما و حکما و عرفا و شعرا از آنجا برخواسته‌اند، من جمله: مولانا کمال الدین حسین الواعظ الکاشفی، بسیار فاضل و محدث و محقق و صاحب تصانیف کثیره بود، در سال نهصد و ده وفات یافت، و قبرش نیز در آنجاست. و مرقد امیر شاهی از اکابر شعرا بود، و مضجع مولانا حاجی ملاهادی سبزواری، المتخلص به اسرار، حکیم و عالم و عارف بود، و مولانا محمد باقر مؤلف ذخیره و کفایه. از علمای اهل سنت و جماعت: ابو بکر احمد بن حسین بیهقی، صاحب تألیفات. و مزار فیض الأنوار، امامزاده عالی مقدار ...^۱ در آن دیار مطاف خلق روزگار است.

[۱۵۲] سویقه: مکانی است از بادیه عرب، موسی بن عبدالله بن موسی الجون بن عبدالله المحض بن حسن مثنی بن حسن مجتبی علیه السلام را در آنجا شهید کردند.

[۱۵۳] سرانندیب: سیلان نیز خوانند، هبوط حضرت آدم علیه السلام در آنجا بوده و اثر قدم آن حضرت اکنون در آنجا باقی است. جمعی هندوان در آن مکان دور آن سنگ مجاورند و ملازم آن مقامند و به مسافری و زوار خدمت می‌کنند. هر روز به طریق استمرار در آن محل باران بارد، و اثر قدم مبارک شیم آن حضرت را شستشو می‌کنند. و در اقصای آن جزیره گلزاری است مشهور به گلستان ارم و جمعی مستحفظین در یک منزلی آن نشسته‌اند، اگر کسی خواهد به آن گلستان رود مانع شوند، به سبب آن که هر کس رود باز نگردد! مصراع: آن را که خبر شد خبری باز نیامد

حقیقت آن بر کسی معلوم نیست.

[۱۵۴] سونقور: قبر مالک بن محمد بن مالک اشتر در آنجاست. سید سیف الدین از اولاد موسی بن جعفر علیه السلام، سلطان ابو سعید در دست وی مسلمان شد، بعد سید سیف الدین رفاعی [در] سال هفتصد و یازده در سلطانیه وفات یافت و در آنجا نیز مدفون گردید.

[۱۵۵] سرهند: شهرکی است دل‌پسند، آن شهر ما بین دهلی و لاهور، ده مرحله از دهلی دور است، قبر شیخ احمد فاروقی که مشهور به مجدد الف ثانی است آنجاست، وی از اکابر سلسله نقشبندیه بود و صاحب مکاتب مشهور اوست.

[۱۵۶] ساباط: از قراء مداین، در آن قریه جرّاح بن سنان ملعون، حسن بن علی علیه السلام

را طعنه زد. عماد بن موسی که از روایت حدیث است از آنجا بوده و در آنجا نیز مدفون است.

[۱۵۷] سلطانیة: از بلاد عراق^۱ و هفت فرسخی زنجان، آنجا را سلطان غازان بنا نمود، دار الملك سلطان محمد خدابنده بود، روزگارش چنان خراب نمود جز قریه‌ای از آن نمانده. أحسن المتكلمين مولانا حسن کاشی الآملی رحمته، بسیار مرد دانشمند و فاضل بود، و اصل او از کاشان است، اما در خطّه آمل متولد شده و در آنجا نشو و نما یافته، قبر آن مرحوم در جانب قبله سلطانیة واقع است و پادشاه صاحب قران مغفور امر فرمود که گنبدی بر بالای قبر او ساختند و باغچه‌ای در آنجا طرح انداختند. و الحال آن مقام زیارتگاه اهالی آن دیار است. و مرقد امامزاده حاتم بن سلیمان بن حسین بن زید بن امام زین العابدین علیه السلام در کنار جاده زنجان، در میان قبرستان واقع است.

[۱۵۸] سمرقند: از بلاد ماوراءالنهر است، قدوة الواصلین شیخ نورالدین در سمرقند مدفون است. قبر مطهر شاه زنده، یعنی قثم بن العباس بن عبدالمطلب در سمرقند است. شاهرخ میرزا جهانشاه، شیخ عمر و غیره. و میرزا آلع بیگ در سلطانیة متولد شد، مدت چهل و یک سال در سمرقند سلطنت کرد، در سال هشتصد و بیست [و] سه، صلاح الدین موسی قاضی زاده رومی، علاء الدین علی قوشچی، غیاث الدین جمشید، و معین الدین در شمال سمرقند مایل به مشرق رصد بست، فعلاً مدار استخراج تقویم در مصنفات اوست. پس شبی میرزا عبداللطیف با پدر یاغی شد، در حدود سمرقند با وی جنگ کرد، غالب آمد و پدر را گرفته به دست عباس نامی داده، به قصاص پدر، آلع بیگ را کشته، در مقبره تیمور دفن گردید.

بقعه ابو المحاسن فخر الزمان بیهقی، سال پانصد و چهل و چهار وفات یافت. و مزار امیر سید برکه که از عظمای سادات مکه بود، و نقابت و ریاست و اوقاف حرمین الشریفین با وی بود، امیر تیمور گورکانی وی را به سمرقند خواست، از وظایف اعزاز و احترام او دقیقه‌ای مهمل نمی‌گذاشت، بعد از وفات سید بزرگوار، پادشاه حکم کرد گنبد عالی بر سر قبر او بنا کردند، [در] سنه هفتصد و هفتاد و هشت وفات یافت و امیر تیمور نیز بعد از وفات در آن مقبره آسوده گردید.

۱. مقصود عراق عجم است، نه کشور کنونی عراق.

و شمس الدّین حکیم سوزنی، و خواجه محمّد، و امیر معزّی شاعر، و عروضی فاضل، و معین الدّین اشرفی شاعر ماهر در آنجا آسوده‌اند، و جمعی کثیر[ی] از علما[ی] [اهل] سنّت که ذکر همه طول دارد.

[۱۵۹] سمنان: قصبه‌ای است از بلاد طبرستان، مزار فایض الأنوار حضرت امامزاده علیّ بن جعفر بن امام محمّد باقر، برادر عالی مقدار امام موسی کاظم علیه السلام در آن دیار در غایت اشتهاست، آن حضرت اصلاً ساکن غریض بود، و غریض هم (به ضمّ عین) از نواحی مدینه است. و ابو المکارم احمد علاء الدّوله بن رکن الدّوله بیابانکی، صاحب تصانیف کثیره از آنجاست و در آنجا نیز آسوده است.

[۱۶۰] سنجل: قریه‌ای است از اعمال مصر، چاه یوسف در آنجاست. برادران، یوسف را در آن چاه انداختند، آب آن چاه شفای امراض بیماران است.

[۱۶۱] سولغانی: قریه‌ای است از دهات شهریار، در ولایت ری. مولانا سیّد محمّد نوربخش، در تاریخ سنّه هشتصد و نه وفات یافت، مزار و مرقدش در باغ قریه مزبور واقع است.

[۱۶۲] سهند: نام کوهی است در قرب تبریز، بعضی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله در آنجا آسوده‌اند، کوهی است مبارک.

[۱۶۳] سبلان: نام کوهی است در آذربایجان، در چهار فرسخی اردبیل واقع است، چشمه‌های بسیار، و چمنهای بی شمار، و غرایب روزگار دارد. گویند: یکی از انبیا در آن کوه مدفون است. و دور آن کوه سی فرسخ است، و قلّه آن کوه هرگز از برف خالی نباشد. صاحب نزهة القلوب آورده که: در کتاب عجایب المخلوقات از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت شده است که:

«من قرأ آیه: «فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ» * وَلَهُ الْحَمْدُ فِی السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ عَشِيّاً وَ حِينَ تُظْهِرُونَ * يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَمِيتِ وَ يُخْرِجُ الْمَمِيتَ مِنَ الْحَيِّ وَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ كَذَلِكَ تُخْرَجُونَ» اکتب الله له من الحسنات بعدد ذلك ورقة عن جبال سبلان.

قیل: یا رسول الله و ما سیلان؟

قال: جبل بین الأرمن و الآذربایجان علیه عین من عیون الجنة، و فیه قبر من قبور الأنبیاء».

[۱۶۴] سیواس: از بلاد عثمانی و آسیای صغیر است، در زمان قدیم دارالملک کشور روم بوده، اکنون دوازده هزار باب خانه در اوست. قبر مولانا الشیخ الموحّد عامر بن محمّد بصری، از اکابر و افاضل روزگار بود و قصایدش معروف است، به واسطه معاندت مخالفان از وطن جدایی نموده، در سیواس روم اقامت فرمود، تا در آنجا وفات یافت.

مشهد سیزدهم: در بیان حرف شین

بر خواطر معرفت مآثر ارباب دانش پوشیده نخواهد بود، این أَقْل الواعظ الرَّاجی الی الملك العالی ابن مرتضی محمّد باقر الحسینی الخلیف، قبور منوره، و مقام متبرّکه، و مشاهد مقدّسه، و بقاع مطهره بسیار دیده و زیارت نموده، آنچه در کتب مؤثقه مسطور است، در حرف شین اظهر و اشهر آن مذکور می‌شود.

[۱۶۵] شاطی: قریه‌ای است در حوالی کوفه، قبر مطهر عمر بن یحیی بن حسین ذی الدّمعة بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام در آنجاست.

[۱۶۶] شبستر: قریه‌ای است از دهات کونیه تبریز، قبر شیخ محمود شبستری در غایت اشتها، مطاف اهالی آن دیار است.

[۱۶۷] شفت: از نواحی رشت و گیلان است، مزار فیض آثار امامزاده ابراهیم بن محمّد بن ابراهیم العسکری بن موسی الثانی بن الأمير ابراهیم بن موسی الکاظم علیه السلام [در آن دیار است].

[۱۶۸] شوشتر: از بلاد خوزستان است، از نفایس بقاع آن دیار مزار فایض الأنوار امامزاده عبدالله بن حسن بن حسین الأصغر بن زین العابدین علیه السلام است. و قبر براء بن مالک از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله در آنجاست که در روز فتح آنجا شهید شده.

و مقام حضرت خضر علیه السلام در طرف مشرق واقع است. و قبر شیخ شمس الدّین، قبر مادر سهل، قبر شیخ محمّد سوار، و مرقد بشر الحارث الحافی در آنجاست. در بغداد و بیجار گروس قبرش را گویند، صحیحش در شوشتر است:

«و كان تاريخ وفاته في مدينة تستر يوم الغاشوراء، من محرّم الحرام، لسنة

سبع و عشرين و مئتين».

و مزار سیّد ضیاء الدّین نورالله بن محمد شاه مرعشی، در چند واسطه به امام زین العابدین منتهی می‌شوند. و سادات مرعشی و مشعشع در شوشتر و دزفول بسیار است. نسب سادات مشعشعی: سیّد محمد بن سیّد فلاح بن سیّد هیبة الله بن حسن بن علی بن عبد الحمید نسابه بن ابو علی فخار بن احمد بن ابو الغنایم بن ابو عبدالله الحسین بن محمد بن ابراهیم المجاب بن محمد صالح بن امام موسی الکاظم علیه السلام. مسقط الرّأس سادات مشعشع واسط بود، بعد به شوشتر و هویزه منتشر شد.

[۱۶۹] شوشی: شهری بزرگ بوده در ناحیه شوشتر از توابع هویزه، اکنون خرابه است، حضرت دانیال علیه السلام و عُزیر را بخت التّصر اسیر کرده بدان ناحیت آورد، خداوند آنها را از دست او نجات داد. حضرت دانیال در ناحیه شوشی وفات کرد، در آنجا مدفون گردید، مدفنی است در قُرب شوشتر حضرت شعیب را.

[۱۷۰] شهریان: از قراء نهروان است، در شانزده فرسخی بغداد واقع است، ما بین قیزل رباط و بقوبه واقع است.

مزار فیض مدار شیخ مقداد صوفی حلّی، بسیار مرد عالم و فاضل و مرتاض و متکلم و محقق بود، در نیم فرسخی شهروان، در بین راه راحله قافله عتبات عالیات واقع است. اما اشتباه شدن شیخ مقداد، به قبر مقداد بن اسود کندی ظاهر است، و در میان مردم غلط و خلاف واقع است، به جهت این که مقداد علیه السلام در زمین خوف که سه میل به مدینه راه است وفات یافت، جنازه اش را در دوش به مدینه حمل کردند، در قبرستان بقیع دفن نمودند، قبر مقداد بن اسود در بقیع مشهور است.

[۱۷۱] شیراز: دارالملک فارس است، از حیثیت آب و هوا و سبزه و صفا، اوّلین نقطه مملکت ایران است، هفده محله و نه دروازه دارد، و آبش از قنوات است، بهترین آنها از کاریز رکن آباد است که رکن الدّوله حسن بن بویه اخراج کرده، در توصیف آن حافظ گفته، نظم:

خداوندا نگهدار از زوالش	خوشا شیراز و وضع بی مثالش
که عُمر خضر می‌بخشد زلالش	زر کناباد ما صد لوحش الله

و مردمان فارس عاقل و دانا، و با صحت مزاج، و شمایل مطبوع دارند. و اکثر فضلاء صاحب تحقیق از آنجا برخواسته‌اند، مثل: ابو اسحاق، و سید صدرالدین محمد، و مولانا جلال الدین محمد دوانی، و غیاث الملة و الدین سید منصور، و امیر تقی الدین نسابه، و میر جمال الدین مؤلف روضة الأحاب، و مولانا صدرالدین مصنف اسفار.

و سادات شیراز بسیار صحیح النسب می‌باشند، و در صحت نسب ایشان شکی نیست، و منتهی می‌شوند به قاسم الرسی بن حسن بن ابراهیم بن طباطبای حسنی.

و از اکابر متأخرین ایشان، میر شمس الدین اسدالله شوشتری، و میر شاه محمود که شیخ الاسلامی دارالملک فارس به او متعلق بود، و سید فاضل میر شاه ابو تراب اقصی القضاة - ایشان را در آنجا اولاد امجاد بسیار است -، و سید الکبیر سید علیخان شارح صحیفه کامله از احفاد سید المحدثین امیر صدرالدین محمد است.

نسب ماهره مولانا سید علی خان کبیر، بدین گونه است:

قال فی کتاب سلوة الغریب عند بیان نسبه الشریف: «أنا علی صدرالدین بن أحمد نظام الدین بن محمد معصوم بن أحمد نظام الدین بن ابراهیم بن سلام الله بن مسعود عماد الدین بن محمد صدرالدین بن منصور غیاث الدین بن محمد صدرالدین بن ابراهیم شرف الملة بن محمد صدرالدین بن إسحاق عزالدین بن علی ضیاء الدین بن عرب شاه فخرالدین بن امیر انبه عزالدین ابی المکارم بن امیر خطیرالدین بن الحسن شرف الدین ابی علی بن الحسین ابی جعفر العزیزی بن علی سعید النصیبی التقیب بن زید الأعثم ابی ابراهیم بن علی ابی شجاع الزاهد بن محمد ابی جعفر بن علی ابی الحسن بن جعفر ابی عبدالله بن احمد نصیر الدین السکین التقیب بن جعفر عبدالله الشاعر بن محمد ابی جعفر بن محمد بن زید الشہید بن الإمام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام».

و امیر صدرالدین محمد در دست فجرة ترکمان در سال نهصد و سه شهید شد، و امیر ابراهیم بن سلام الله در سال نهصد و نود در شیراز وفات یافت، و سید علی خان کبیر در مدینه متولد شد، و در مکه مجاورت کرد، و در حیدرآباد دکن مدتی اقامت کرد، آخر به شیراز آمد [و در] سال هزار و صد و هیجده در شیراز وفات یافت.

مقامهای متبرکه شیراز

مسجد قدیم که عمرو بن لیث صفار ساخته، آن مقام هرگز از اولیا و مرتاضین خالی نیست و بین المحراب دعا مستجاب است. و مساجد و مدارس و بقعه‌های متبرکه، و مزارهای منوره در آنجا بسیار است. و قرب پانصد بقعه و زاویه و خانقاه و باب البر در شیراز بوده و به مرور روزگار خراب شده، اکنون پانزده بقعه آن مشهور، و چند بقعه آن معمور، و باقی خراب است.

مشاهد و قبور مقدسه آنجا

مزار فیض آثار امامزاده واجب التکریم، احمد بن حضرت امام موسی الکاظم علیه السلام، مشهور به شاه چراغ. و مرقد امامزاده میر محمد، و مضجع سید علاء الدین حسین. و بقعه امامزاده عبدالله، و قبر مطهر امامزاده ابراهیم، و مزار سید حاجی غریب در میان شهر واقعند. و مرقد سید ابو علی بن ماجد بن هاشم بن علی بن مرتضی الحسینی، در مشهد شاه چراغ است. و مزار فیض الأنوار امامزاده علی بن حمزه بن موسی الکاظم علیه السلام که ملوک صفویه از نسل آن حضرتند، در خارج دروازه اصفهان آسوده. و شیخ روزبهان، و شیخ محمد نوربخش، و شیخ عبدالله خفیف در شهر آسوده‌اند. و شیخ علی بابا کوهی، سمت شمال، مسافت یک میل دور، در میان کوه واقع است. و شاه داعی در سمت قبله در خارج درب آسوده. و شیخ سعدی، مسافت نیم فرسخ از شهر دور است، مزارش به سعدیه مشهور و در سمت مشرق آن دیار مدفون است. و تربت خواجه حافظ، وفات خواجه حافظ سال هفتصد و نود. و هفت تن، و چهل تن نیز در سمت شمال است.

و شیخ ابوالوفا سمت غربی شهر آسوده. و قبر شیخ ابو زرعه اردبیلی طرف مشرق، در ظاهر قلعه واقع است. و مزار فیض آثار محقق علامه سید علی جرجانی. و مرقد میر غیاث الدین منصور دشتکی، و مضجع مولانا شیخ صالح جزایری، و بقعه حاجی ملا احمد یزدی فرید عصر بود، و تربت حاجی ملا محمد حسین قزوینی از مجتهدین عهد بود.

رحمة الله علیهم أجمعین، و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

مشهد چهاردهم: در بیان حرف صاد

بر علمای زمان و بر دانشمندان دوران پوشیده و پنهان نیست، این رساله فقیر فواید بسیار دارد، فقط جغرافی مشاهد مقدسه نیست؛ بلکه انساب و رجال و تاریخ و فایده‌های بی‌شمار، بر مطالعه کنندگان مکشوف خواهد بود.

[۱۷۲] صباعیه: قریه‌ای است از نواحی جزایری که در اطراف شط العرب واقع است، السید السند سید نعمت الله جزایری، صاحب أنوار نعمانیه از آنجاست. وفاتش در قریه جاید، مزار فیض آثار آن بزرگوار در قریه صباعیه [است و در] سال هزار و صد و دوازده وفات یافت، نسب باهره‌اش بدین گونه است:

نعمه الله بن عبدالله بن محمد بن حسین بن أحمد بن محمود بن غیاث الدین بن
مجدالدین بن نورالدین بن سعیدالدین بن عیسی بن موسی بن عبدالله بن
الإمام موسی الکاظم علیه السلام.

[۱۷۳] صفین: وقعه صفین در کتب اخبار و تواریخ مسطور است، ایشان را قاسطین می‌گویند، از برای آن که معاویه و اتباع آن از حق عدول کردند، با امیرالمؤمنین علی علیه السلام محاربه کردند، بنابراین قاسطین نامیده شد [ند].

اسامی شهدای غزوه صفین: [که] در همان رزم به درجه شهادت رسیدند و در همان مکان مدفونند: عمار یاسر، مالک بن هیثم الأنصاری، ابو الهیثم مالک بن تیهان الأنصاری، حکیم بن جبلة العبدی، خزیمه بن ثابت الأنصاری، عبدالله بن بديل بن ورقا الخزاعی، عبدالرحمان بن حنبل الجحمی، ابی بن قیس، ابو ساسان، ابو عمر انصاری، هاشم بن عتبة، عقیبه بن هاشم، اویس قرن، ابو الفضالة، ثابت نباتی، حارث بن قیس، سفیان بن یزید، شرحبیل، علقمة بن قیس، عمرو بن محض، ابو السقّاح بجلی، و عمران بن حسین خزاعی، از شهدای صفین است.

[۱۷۴] صدیقی: سادات هندوستان در لاهور و کشمیر و دهلی و غیره بسیارند، سلسله خود را به اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام می‌رسانند. و قرب سی هزار خانه سادات صدیقی هست، عموماً مؤمن و متقی باشند.

[۱۷۵] صالحیه: در ضمن دمشق گذشت.

[۱۷۶] صور: بندری است از بنادر شام، دارالأمارة جبل عامل است، حکیم فیثاغورث و حکیم اقلیدس از آنجا برخواسته‌اند و در آنجا هم مدفونند.

مشهد پانزدهم: در بیان حرف ضاد

واضح و لایح باد در حرف ضاد، به جز یک موضع در هیچ بلادی اظهر و اشهر از قبور و مشاهد، در کتب صحیح به نظر نرسید؛ لهذا همان یک موضع مرقوم می‌شود. [۱۷۷] ضلع: قصبه‌ای است از قصبات آناتولی، در یک منزلی آماسیه واقع و اطراف آن واسع، قرب هزار باب خانه در اوست، مردمش ترکی زبان و حنفی مذهبند، مزار فایض الأنوار امامزاده معالی بن علی بن محمد ابی العشائر الأكبر بن معالی بن علی بن حمزة بن سلیمان بن عبدالله بن الحسن المثنی بن الحسن المجتبی علیه السلام [در آن می‌باشد].

مشهد شانزدهم: در بیان حرف طاء

بر رأی فضیلت سرای علمای انام، و بر ضمیر مهر تنویر فضلالی معرفت انجام مخفی و ابهام نماند، در حرف طاء آنچه از کتب جغرافی و رجال و انساب و تواریخ در مشاهد هر بلاد و دیاری مسطور است، مذکور می‌نماید.

[۱۷۸] طایف: بلده‌ای است از بلاد حجاز، مردمش شافعی و حنفی مذهبند، و جمعی از صحابه رسول خدا ﷺ و تابعین در آنجا آسوده‌اند، مزار و مقبره ایشان معلوم است، من جمله: مزار فایض الأنوار حضرت امامزاده سلیمان بن عبدالله بن موسی الجون بن عبدالله المحض بن الحسن المثنی بن الحسن السبط علیه السلام.

[۱۷۹] طالش دولاب: از محال گیلان است، مردمش شیعی مذهب و اهل سنت و جماعتند. مرقد سید شرف الدین شاه که داماد امیر ساسان بود، و قبر غریبه بنده‌ای که از اولیاء و مرتاضین بود، در آن دیار مطاف زائرین اهل روزگار است.

[۱۸۰] طالقان: در قرب قزوین، جمعی از اکابر دین از آنجا بر خواسته‌اند. و در فضیلت طالقان در احوال صاحب الزمان احادیث چند وارد است، از کتاب کشف الغمّه مسطور است:

«روی ابن أعثم الكوفي، في كتاب الفتوح، عن أمير المؤمنين أنه قال: وياً للطالقان، فإن الله تعالى بها كنوزاً ليست من ذهب ولا فضة، ولكن بها رجال مؤمنون، عرفوا الله حق معرفته، وهم أنصار المهدي في آخر الزمان».

دوازده نفر از آنجا در رکاب ظفر انتساب آن حضرت خواهند بود، من جمله: شعیب بن صالح طالقانی، امیر عسکر آن بزرگوار است؛ چنانکه یکی از شعرای اهل سنت گفته، شعر: یقود نواحیها شعیب بن صالح
إلی سید من آل هاشم أزهـر
مزار امامزاده عباس در نوده طالقان، قبر امامزاده ناصر در نواحی آن که به حسین ذی الدّمعة منتهی می‌شوند. و از اکابر صاحب بن عبّاد بن عبّاس طالقانی^۱، در وزراء به حسب فضل و کمال مانند او کمتر بوده [است].

[۱۸۱] طبریه: شهری الی دمشق سه مرحله راه است، میان طور سینا و دریاچه واقع است، در میان دریاچه یک سنگی ظاهر است، اهالی آن بلاد گمان می‌کنند که قبر سلیمان پیغمبر در آنجاست، غلط مشهور است، اما در همین طبریه قبر شریف لقمان حکیم است، از آنجا نهر عظیم جاری می‌شود، نصفش حار^۲ و نصفش بارد^۳ است، و نسبتش را می‌دهند به سلیمان. احمد بن یوسف الطبرانی، که صاحب معجم کبیر است، و در اصفهان مدفون است.

[۱۸۲] طرابلس: شهری است در کنار دریای روم، از شهرهای فلسطین. مزار حضرت هاشم بن عبد المناف در آنجاست، هاشم به قصد تجارت از مدینه به شام رفت، سلمی و پسرش عبدالمطلب که طفل رضیع بود در مدینه بودند، هاشم بعد از خرید مال از شام حرکت کرده، در حالتی که مریض بود در بین راه مرضش شدت کرده، در منزل طرابلس وفات یافت و در آنجا مدفون گردید و عبدالمطلب در مدینه صغیر ماند.

[۱۸۳] طنجه: از بلاد مغرب، سکنه اش قوم عرب و مالکی مذهبند^۴. قبر مطهر سلطان امیر ادریس بن عبدالله المحض بن حسن مثنی بن حسن المجتبی بن علی بن ابی طالب علیه السلام در آن دیار مطاف اهالی روزگار است، آن جناب در مملکت افریقا پادشاه قوم بربر بود، در شهر مزبور به حیلۀ هارون الرشید - لعنه الله - مسموم و مقتول گشت.

[۱۸۴] طور: کوهی است مشهور، در قرآن عظمت شأن و بلندی مکان آن در چند جا مذکور است که حضرت موسی علیه السلام در آنجا مناجات می‌کرد.

۱. صاحب بن عبّاد منسوب به روستای طالخونچه اصفهان می‌باشد، نه طالقان قزوین. پس از وفات در ری، بنا به وصیت جنازه او را به اصفهان منتقل کردند و هم اکنون بقعه او در نزدیکی مسجد جامع اصفهان می‌باشد.

۲ و ۳. حار و بارد: داغ و سرد.

۴. در اصل: مذهب.

[۱۸۵] طوس: از شهرهای خراسان بود، اکنون خراب است - شرح او را مفصلاً در حرم هفتم^۱ و مشهدی رضوی ذکر کردیم -.

جمعی از فضل و کمال از آنجا برخاسته‌اند، از علما: ابو جعفر محمد، و خواجه نصیر، و ابو حامد محمد غزالی. و از عرفا: شیخ ابو القاسم گورکانی، و شیخ احمد غزالی، و ابو بکر نساج، و فردوسی شاعر از آنجا بوده‌اند.

[۱۸۶] طهران: دارالملک ایران است، قدیم الزمان قصبه‌ای بوده، بعد از آن تختگاه ملوک قاجار و سلاطین نامدار گردید، از سمت ایشان بر عمارات آن افزوده گردید، اکنون شهر معظمی گشته و اطراف شهر خندق و حصار کشیده‌اند، از میدان مشق و توپخانه و قورخانه. و مدارس و مساجد نقص و قصوری ندارد، حال مسکن ارباب دولت و ثروت، و مأمّن اصحاب حشمت و شوکت، و محلّ ازدحام جمعیت است. و عمارات نیکو، و باغات چون مینو، و خیابانهای دلگشا، و سبزه زارهای بهجت فزا، و اصطخرهای بسیار باصفا طرح انداخته‌اند. راقم چند سفر به آنجا کرده، و چهار پنج سال در آن شهر اقامت نموده، و با علما و فضلا آنجا، و با امرا و ملوک، و با اهل سلوک، و با اشراف و اعیان و فحول و ارکان آن شهر مجالست و معاشرت کرده، و روزگار بسیار با اهالی آن دیار برآورده است. مدیحه:

جَنَّةٌ عَالِیَّةٌ تَسْكُنُ فِیْهَا الْأَبْرَارُ	بَلَدَةٌ طَیِّبَةٌ تَنْزُلُ فِیْهَا السَّادَاتُ
تَحْتِهَا تَفْجَرُ عَیْنًا وَ تَلْدُ الْأَعِیْنَ	فَوْقَهَا رَوْضَةٌ رِضْوَانٌ بِأَعْلَى دَرَجَاتِ
دَلْ رِبَا سَاخْتَهْ زَبِیْنَدَهْ چَو رَخْسَارَهْ حُور	مَنْ نَبَاتِ حَسَنِ أَنْبَتِهَا سَبْعَ نَبَاتِ
از بَتَانِ نَمَكِ وَ زَلَبِ آن نَوْشِ لَبَانِ	و لَهَا مَلَحْ أَجَاچِ وَ لَهَا عَذَبِ فِرَاتِ
هَمِهْ مَسْكِیْنِ خَطِّ وَ سَمِیْنِ بَدَنِ وَ غُنْجَهْ دَهْنِ	هَمِهْ گُلچَهْرَهْ وَ شَكْرَلَبِ وَ شِیرِیْنِ حَرَكَاتِ

دروازه‌های آن سیزده است: ۱. دروازه یوسف آباد، ۲. دروازه دولت، ۳. دروازه شمیران - در سمت شمال شهر واقعند -، ۴. دروازه دوشان تپه، ۵. دروازه دولاب، ۶. دروازه مشهد - در سمت مشرق واقعند، ۷. دروازه راه آهن، ۸. دروازه حضرت عبدالعظیم، ۹. دروازه غار، ۱۰. دروازه خانی آباد - در طرف جنوب شهر واقعند -، ۱۱. دروازه گمرک، ۱۲. دروازه قزوین، ۱۳. دروازه باغ شاه - در سمت مغرب شهر واقعند -.

۱. مقصود حرم هفتم از کتاب دیگر مؤلف به نام جنّات ثمانیه می‌باشد.

و اما مشاهد مقدسه و بقاع مطهره آنجا

در وسط شهر حضرت امامزاده زید، از اولاد جعفر بن حسن مثنی بن امام حسن المجتبی (ع)، و در جوار وی مقبره مشهور به سید ولی است.

و دیگر: قبر مطهر امامزاده یحیی بن حسین ذی الذمعه بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع).

و دیگر: بقعه امامزاده ناصر الدین بن محمد بن احمد بن ابی القاسم بن حمزه بن عبدالله الباهر بن علی بن الحسین (ع).

و دیگر: در مسافت یک میل سمت غربی دارالخلافة، مرقد منور امامزاده حسن، نسب شریفش بدین گونه است: حسن امیر بن ابی عبدالله محمد عزیز بن احمد الخطیبی بن حسن بن جعفر بن هارون بن اسحاق الکوکی بن الحسن امیر بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب (ع).

و دیگر: امامزاده‌هایی که در قراء شمیران که در سمت شمال طهران و در دو فرسخی و سه فرسخی آن واقعند: امامزاده قاسم بن امیر حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب (ع).

و دیگر: مضجع مطهر امامزاده داوود بن سلیمان بن عبدالله بن موسی الجون بن عبدالله المحض بن الحسن المثنی بن زید بن الحسن المجتبی (ع).

و دیگر: در قریه تجریش شمیران امامزاده صالح بن ابو الفاتک عبدالله بن امامزاده داوود سابق الذکر که مزارش در کوه شمیران است.

و دیگر: در اطراف و حوالی شهر از قبور امامزاده‌های عظام و علمای ذوی العز و الاحترام و اولیای کرام، مملو و مشحون است، من جمله: امامزاده علی، و سیده ملیکه خاتون؛ چون در کتب سند بعضی به نظر فقیر نرسیده و به رؤیا کشف شده، بنابراین به تحریر اکثرش نپرداخت.

و دیگر در شهر طهران: بقعه شریفه سید المجتهدین، میر ابو القاسم امام جمعه است؛ در السنه و افواه مقبره آقای مطلق مشهور است. بعد از وفات المرحوم حاجی میر زین العابدین امام جمعه، بقعه و گنبد عالی در سر مزارش برافراشت و خود آن مغفور عالی مقدار، نیز در جوار پدر بزرگوار مدفون گردید.

شجرهٔ باهره و نسب جلیله ایشان بدین گونه است:

میر زین العابدین بن میر أبو القاسم بن میر محمد حسین بن میر محمد محسن
بن میر مرتضی بن میر مهدی بن میر محمد حسین بن میر محمد صالح بن میر
عبد الواسع بن محمد صالح بن میر اسماعیل بن میر عماد الدین بن میر حسن
بن سید جلال الدین بن سید مرتضی بن سید امیر محمد حسین بن سید شرف
الدین بن علی بن سید حسن بن سید شرف الدین بن محمد حسین بن عماد
الشرف بن میر عباد بن امیر محمد حسین بن حسینعلی بن اقطس بن حسن
المثنی بن حسن المجتبی بن علی بن ابی طالب علیه السلام.

در بیان امامزادگان که در زمان بنی عباس به ولایت ری و طهران آمده‌اند، نسل و ذریهٔ ایشان در آن مکان فراوان گشته و به اطراف آن منتشرند بدین گونه است: نسل تاج الدین ابو الفضل محمد الحسینی الأقطسی الشهید، نقیب النقباء و اولاد امجاد حضرت حسین الأصغر بن زین العابدین علیه السلام که عموماً محدث و عالم و فاضل بودند، و اعقاب آن حضرت در عالم بسیار است، امرا مدینه بودند و در ولایت ری قضاوت و صدارت داشته‌اند. و علی بن محمد السلیق که منتهی می‌شود به ابو محمد حسن بن حسین الأصغر، اولاد و احفاد وی در ملک ری بسیار است.

و ذریهٔ طاهره، حمزه بن عبدالله بن اسماعیل بن محمد الأرقط بن امام محمد باقر علیه السلام. و نسل حسن مثلث نیز بسیار است.

[۱۸۷] طیسفون: شهری بود در شرقی مداین و در غربی دجله، سلاطین ساسانی در آنجا ساکن بودند، شاپور ذو الأکتاف و پرویز بن هرمز و انوشیروان عادل به تکمیل بنای آن شهر پرداخت، تا معروف به ایوان کسرا شده، قبور اکثر ایشان در آنجاست، من جمله انوشیروان بعد از هفتاد [و] چهار سال زندگانی و قریب پنجاه سال پادشاهی، نام نیک بزرگی از خود در این جهان به یادگار گذاشت، چنانکه شیخ اعلم شیراز گوید:

زنده است نام قرخ نوشیروان به عدل گر چه بسی گذشت که نوشیروان نماند
و در سال دوم سلطنت او^۱، حضرت خاتم الانبیاء به ولادت با سعادت خود عالم را

۱. در اصل: «آن».

منور کرد. و آن سنه معروف به عالم الفیل است، از قرار مشهور حضرت مباهات کرده و فرموده است: «ولدت فی زمن الملك العادل».

شیخ سعدی نظر به این حدیث، در مدح ابوبکر بن سعد می‌گوید:

سزد گر به دورش بنازم چنان که سیّد به دوران نوشیروان

گویند: در شب ولادت حضرت رسول ﷺ دوازده کنگره از طاق کسرا ریخته، و خراب گردید. مضجع و مدفن کسرا همان طاق طیسفون است، اگر چه سایر ابنیه متضمنه آن خراب شده، لکن حالیه اندازه و جغرافی ایوان به دقت معین شده است. طول فرش انداز ایوان چهل و هشت ذرع، قطر پایه دیوار طاق دست راست هفت ذرع و یک چارک، قطر پایه درگاه سمت شطّ چهار ذرع و نیم، قطر پایه درگاه دست چپ هفت ذرع و یک چارک، عرض دهنه طاق سی چهار ذرع و نیم، و ارتفاع طاق سی و دو ذرع، دهنه پایه طاق از ابتدا تا انتهای سمت شمال به ذرع طول درگاه سمت شمال نه ذرع، عرض هر درگاه سمت شمال چهار ذرع.

[۱۸۸] طیّ: سمعانی گفته که: آن نام پدر قبیله است از عرب که سلسله نسب او به قحطان می‌رسد. و گفته‌اند: چند کس از قبیله طیّ بیرون آمده‌اند، در اوصاف خاصه سرآمدند: حاتم در جود، و داوود در فقه، و ابو تمام در شعر، و شیخ محی الدّین در عرفان، و عدی بن حاتم که از صحابه رسول الله ﷺ بود از آن قبیله است.

[۱۸۹] طیّیه: قریه‌ای است در عراق عرب، قبر منور دعبیل خزاعی در آنجاست. تولدش در سال وفات حضرت صادق علیه السلام، و دیدار چهار ائمه را درک نمود، و نود و هشت سال عمر کرد، در طیّیه مدفون گردید.

مشهد هفدهم: در بیان حرف ظاء

بر ضمایر اولوا الأبصار پوشیده نماند، هر بقعه که در هر دیار رأی العین دیده و صحت سندش در کتب مورخین به نظر رسیده باشد تحریر می‌نماید؛ لهذا در حرف ظاء زیاده از یک موضع که قابل تحریر باشد نبود.

[۱۹۰] ظفریه: از بلاد یمن است و قلعه‌ای محکم دارد و ذخایر ملوک در آنجا مخزون است، سکنه‌اش قوم عرب و عموماً زیدی مذهبند، شرفا و امرا یمن در آنجا

مدفونند. وقبور سلاطین یمن که از ذریه طاهره امام حسن علیه السلام بودند که امیر یحیی، و امیر محمد، و امیر احمد، و امیر حسن، و امیر یحیی، و امیر ابو محمد، و امیر یوسف در آنجا است.

[۱۹۱] طهران: اسم بقعه‌ای است میان مکه و مدینه.^۱

مشهد هیجدهم: در بیان حرف عین

بر ضمیر مُنیر اهل تحقیق مخفی نخواهد بود، مشاهد امامزاده‌هایی که در کتب موثقه اسم ندارند، یا به خواب دیدن کشف شده، یا از اسماء و الواح و اسناد و اخبار و اشتها و تاریخ دور و خالی است، کاملاً به حدّ یقین نرسیده است نمی‌نویسد.

[۱۹۲] عدن: شهر عدن را عدنان بن عذب که جدّ رسول الله صلی الله علیه و آله بود ساخت و به نام خود موسوم نمود، نسب عدنان را بدین گونه نوشته‌اند:

عدنان بن ادا بن الیسع بن همیسع بن سلامان بن ابنت بن حمل بن قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم. قبرش در عدن است.

[۱۹۳] عَریش: قریه‌ای است در راه مصر و میان بیت المقدس واقع است، ده نفر از پیغمبران بنی اسرائیل در آنجا آسوده‌اند.

[۱۹۴] عَکّه: بندری است از بنادر شام، قرب سه هزار خانه در اوست، قبر حضرت صالح پیغمبر در خارج شهر قریب به دروازه واقع است و زیارتگاه ساکنان آن موضع است. و در آنجا نیز چشمه‌ای است گویند آدم علیه السلام بیرون آورده نظرگاه است، و آن را عین البقر خوانند.

و دیگر فرقه مذهب بابیه و بهائیه نیز در آنجا دو مقبره جدیدی بنا کرده‌اند، یکی بقعه میر علی محمد باب ابن میرزا رضای شیرازی است که دعوی مهدویت داشت، سال هزار و دو بیست و شصت در تبریز به قتل رساندند. گویند جنازه او را از ایران حمل کرده، در آنجا مقام و بارگاه ساخته و مریدان قرار داده‌اند، با اینکه در مذهب جماعت بابیه حمل جنازه را بیشتر از یک فرسخ جایز ندانسته و حرام می‌دانند.

۱. طهران بزرگترین مرکز نفتی عربستان است که در مشرق این کشور و در ساحل خلیج فارس قرار دارد، نه میان مکه و مدینه.

و دیگری: قبر میرزا حسینعلی بهاء مازندرانی است، بر سر قبرش بنیان گنبد و قبّه و طاق و ایوان برافراشته‌اند.

[۱۹۵] عسقلان: شهری است در کنار دریای روم واقع است، قلعه‌ای استوار، و بازارش را از سنگ رُخام گسترده، و در وسط شهر چشمه‌ای است که حضرت ابراهیم علیه السلام بیرون آورده زیارتگاه است، آبش را تیمناً و تبرکاً برده، برای استشفای امراض استعمال می‌کنند.

مشهد نوزدهم: در بیان حرف غین

بر ضمایر علمای دوران و فضّای زمان پوشیده و پنهان نباشد، غرض این فقیر ناتوان ذکر بقاع و مشاهد هر مکان را کردن می‌باشد، حال آن صاحبانِ قبور چه موافق باشد چه مخالف، چه کافر باشد چه مؤمن، در ضمن هر حروفی آنچه قبور هر دیاری دیده و یا شنیده مرقوم می‌دارد.

[۱۹۶] غَدیر خُم: موضعی است میان مکه و مدینه نزدیک به جحفه، در آنجا گودالی است [که] حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در حجّة الوداع در روز هیجدهم ذی حجّة الحرام، تعیین خلافت و امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در آن مکان فرمودند.

[۱۹۷] غَرّی: نام زمین نجف الأشرف است، در ضمن حریمهای مطهره^۱ مذکور است.
[۱۹۸] غزنین: قصبه‌ای از بلاد زابل، ما بین قندهار و کابل واقع است. و آنجا مسقط الرأس حکیم سنایی و قبر حکیم نیز در آنجاست. در سنه پانصد و بیست [و] پنج هجری در همان دیار به جوار رحمت حضرت پروردگار واصل گشت، خوب است که از تخیلات آن مبرور رباعی در این ورقه تیمناً مذکور شود. رباعی:

ای سنایی ز قوت ایمان مدح حیدر بگو تو از دل و جان
با مدیحش مدایح مطلق زهق الباطل است و جاء الحق

و قبر شیخ رضی الدّین لا لا بن عمّ حکیم سنایی در آنجاست.

[۱۹۹] غَزّه: از بلاد فلسطین است، ما بین مصر و بیت المقدس واقع است، مردمش عرب و همگی شافعی مذهبند. امام شافعی در آنجا از مادر متولد شده، بعد از صد و پنجاه

۱. مقصود کتاب جنّات ثمانیه است که مؤلف ضمن حرم چهارم، به تفصیل درباره شهر نجف اشرف سخن گفته است.

سال از هجرت گذشته بود.

نسب شافعی بر این گونه: محمد بن ادريس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبدالله بن یزید بن هاشم بن عبد المطلب.
و جدش سائب در روز بدر مسلمان شد، شافعی پنجاه و چهار سال عمر کرد، به تاریخ سال دویست و چهار وفات یافت و در قاهره مصر مدفون گردید.
[۲۰۰] غزاله: قریه‌ای است از بلوک خراسان، ابو حامد امام محمد غزالی از آنجاست. در آخر عمر در آنجا مقیم و منزوی شد و از خلق خلوت گزیده و خانقاهی و مدرسه‌ای بنا کرد، تا [اینکه] در همان قریه غزاله - نزدیک به شهر طوس خراب است - وفات یافت و در آنجا مدفون گشت.

مشهد بیستم: در بیان حرف فاء

بر ضمیر احباب و اصحاب پوشیده نماند، هر چه در کتب رجال و انساب و تاریخ و اخبار و جغرافی به سند صحیح ثبت است، هر چه صحیح و اظهر و اشهر است نوشته، و ضعیف آن را طرح کرده قلم از رقم نگه دارد.

[۲۰۱] فاس: از بلاد مغرب است، مردمش قوم عرب و اغلب مالکی مذهبند. قبر شیخ ابو عمر صالح، مشهور به جرّمی التّحوی در آنجا در داخل باب حدید است.
[۲۰۲] فرهاد آباد: قریه‌ای است در چهار فرسخی بیجار گروس، مرقد شیدا خاتون از دختران حضرت موسی الکاظم علیه السلام در آنجاست، و نیز مقامی است که خضر زنده می‌گویند.
[۲۰۳] فاریاب: بلده‌ای است از بلاد توران، معلّم ثانی ابو نصر محمد [بن] طرخان از آنجاست.

[۲۰۴] فتح آباد بخارا: مولانا شیخ سیف الدّین باخّری که او را شیخ العالم می‌گویند، مزار آن جناب در آن دیار است. و قبر مولانا سلطان علی مشهدی نیز در جوار آن واقع است.

[۲۰۵] فومن: از محال گیلان است، مزار امامزاده امیر احمد بن امیر حسن که از سلاطین آن محال بود در آنجا واقع است.

[۲۰۶] فدک: صاحب معجم البلدان گفته: «قریه‌ای است در حجاز که میان مکه و مدینه

[واقع] و او دو روز راه است، آنجا مال کفار خیبر بود، به طریق صلح در تحت تصرف حضرت خیر البشر در آمده بود، به موجب وحی الهی خالصه رسالت پناهی شده بود». صاحب کتاب مجالس المؤمنین، و مؤلف طرائف نوشته‌اند: «از امام موسی بن جعفر علیه السلام حدود فدک را پرسیدند. فرمود: حدّ اولش عریش مصر است، و حدّ ثانی دومة الجندل، حدّ ثالث تیما و سیف البحر، حدّ چهارم جبل احد است».

صاحب البيت أبصر بالبيت^۱ وقتی که آیه: ﴿وَأَتِذَا الْقُرْبَىٰ حَقُّهُ﴾^۲ نازل شد، یعنی: «اعط فاطمة فدکاً»^۳، پس پیغمبر فدک را به فاطمه تفویض کرد و در تصرف آن خاتون بود، تا رسول الله صلی الله علیه و آله وفات یافت، از دست فاطمه فدک را با قهر و غلبه غصباً گرفتند.

در کتاب حبیب السیر مسطور است که: «هارون الرشید روزی به موسی بن جعفر علیه السلام عرض کرد، فدک را محدود کن تا به شما واگذار کنم، می‌دانم در تصرف فدک ظلم بر اهل بیت شده است. آن حضرت فرمود: حدّ اول عدن است، و حدّ ثانی سمرقند است، و حدّ ثالث افریقیه است، و حدّ رابع ارمنیه است. رنگ صورت هارون از استماع این سخن اول زرد شد، بعد سرخ شد، بعد سیاه گردید، و گفت: ای کاظم تو حدود ممالک ما را نام بردی که همه حقّ بنی فاطمه است و بنی عباس غصباً تصرف کرده‌اند، بعد از آن هارون دل بد کرده به قصد قتل آن حضرت کمر بست».

[۲۰۷] فندرسک: قریه‌ای است از اعمال استرabad، جناب مولانا میر ابوالقاسم مشهور به میر فندرسکی، در کمالات صوری و معنوی حکیم مجرد، و موحد طریقت پوی بود. و در سفر هندوستان علما و حکما را بر خوان فضایل خود دعوت نمود، و در حکمت طبیعی و الهی و طبّ و ریاضی مسلّم بود، و قصیده‌ای فرموده مطلعش این است. نظم:

چرخ با این اختران نغز و خوش دنیاستی صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی
صورت زیرین اگر با نردبان معرفت دگر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی
این سخن را در نیابد هیچ و هم ظاهری گر ابو نصرستی و گر بوعلی سیناستی
مزار فایض الأنوار آن سیّد بزرگوار، در آن دیار مطاف اهالی روزگار است.

۱. یعنی صاحب خانه آگاهتر از دیگران به خانه است.

۲. اسراء: ۲۶.

۳. یعنی فدک را به فاطمه بسپار.

[۲۰۸] فحّ: اسم چاهی است در مسافت چهل میل به مدینه، در آن مکان اطفال را مُحرِم می‌گردانند، در آنجا مقتل و مدفن جمعی امامزادگان عظام است.

قال الواقدي و ابن الجوزي: «و الفحّ اسم الشعب الذي فيه محمد بن الحنفية، بينه و بين مكة ستة أميال. و المقتول فيه الحسين بن علي بن حسن بن حسن بن علي بن علي، قتله فيه موسى بن عيسى في أيام موسى الهادي، سنة تسع و ستين و مئة».

حضرت ابو عبدالله الحسين خروج فرمود با جمعی از اولاد ائمه در زمین فحّ شهید شدند.

اسامی شهدای فحّ: حسین بن علی بن حسن بن حسن، و سلیمان بن عبدالله بن حسن بن حسن، و عبدالله بن حسن مثلث که افطس می‌گویند، و ابراهیم بن اسماعیل طباطبا، و عمر بن حسن بن علی بن حسن، و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم بن حسن مثنی، عموماً در آن زمین مقتول و مدفونند.

مشهد بیست [و] یکم: در بیان حرف قاف

بر ضمیر مُنیر علمای دهور، و فضّای نزدیک و دور پوشیده و مستور نخواهد بود، این اقلّ الواعظ و الذّاکر ابن مرتضی سید محمد باقر، بلاد بسیار دیده و قبور و مشاهد بسیار زیارت نموده؛ آنچه برای بهره‌مندان تحریر آن ضرور، و در کتب مورخین مسطور، و در میان خلق مشهور، و به خواطر مهجور خطور کند، مذکور خواهد بود.

[۲۰۹] قاهره: دار الملك کشور مصر است، و قلعه‌ای بر دور آن کشیده‌اند بیست [و] نه هزار گز است، و قرب صد و بیست هزار باب خانه، و سی هزار دکان، و دو هزار و پانصد مسجد و جامع، و هزار باب خانقاه و زاویه، و هفتصد حمام، و چهارصد میخانه، و دوازده هزار باب اللطف - یعنی خرابات خانه - [دارد]. و در قریه رقه که به شهر اتصال دارد، قرب هفتصد باب خانه در اوست و جمیع بیوتات آن دیار سه - چهار طبقه است همگی از سنگ رُخام تراشیده، و قرب دوازده هزار ستون یکپارچه از سنگ مرمر در مساجد و مدارس آن کار کرده‌اند، و رود نیل در نیم فرسخی در سمت شرقی آن واقع است. الحاصل خصوصیات شهر مصر بسیار است و تفصیل آن موجب تطویل است.

امامزاده حسین النصری بن الحسن بن احمد بن حسن بن احمد بن محمد بن غریق، ابو علی حسین طبیب بن محمد بن حسن بن احمد بن محمد غریق، ابو القاسم حسین بن جعفر الأحول بن الحسین بن جعفر بن احمد الرُّخ بن محمد بن اسماعیل بن محمد ارقط بن عبد الله الباهر بن زین العابدین (ع)، ابو الحسن علی الاشط بن الحسین بن جعفر، اسماعیل بن محمد بن موسی بن جعفر، در قاهره مدفون است.

بیان مشاهد منوره و قبور مطهره آن

اولاً: در جامع شریف، در میان شبکه مقام متبرکه رأس مطهر امام حسین. و مزار حضرت سیده زینب، و مزار حضرت سیده سکینه از بنات مخدرات امیر المؤمنین (ع) در اندرون شهر، در قناطر السباع - نام موضعی در مصر - می باشد. و مرقد مطهر حضرت امامزاده عبید الله بن علی بن ابراهیم بن حسن بن عبدالله بن عباس بن امیر المؤمنین (ع) می باشد. و تربت مطهره حضرت رقیه خاتون بنت علی بن موسی الرضا (ع) در مشهدی است نزدیک به جامع سرای امیر المؤمنین می باشد، اکنون آن مقام معروف به جامع شجرة الدر است. و این جامع در طرف یسار آن کس واقع است که قاصد زیارت سیده نفیسه است، و آن مکانی که سیده رقیه در آنجاست از طرف یمین آن می باشد، و این کلام بر سنگی که بر در آن مضجع است مکتوب بود:

و بقعة شرفت بآل النبی و بنت الرضا علی الرقیة

و سیده نفیسه بنت امیر حسن بن حسن بن زید بن حسن بن علی (ع)، زوجه اسحاق بن امام جعفر صادق بود، مزارش در برابر مسجد شجرة الدر است. و سیده سکینه عمه نفیسه در مصروفات یافت، مزارش زیارتگاه بود، نفیسه بعد از عمه اش سکینه وفات یافت. و امامزاده اسماعیل بن موسی کاظم (ع)، و محمد بن ابی بکر، و عمرو بن فارض ما بین رقه و شهر زیارتگاه دور و نزدیک است. و در قلعه مقام سجن یوسف (ع).

و دیگر: قبر محمد بن ادریس شافعی، در جبل جوشن که غراس الجته می گویند، اکنون زیارتگاه اعلا و ادناست، نسب و تاریخ ولادت وفاتش در غزه مذکور شد. و قبر ذی التون در قراهه صغرا با جماعتی از صالحین در آن بقعه است. و قبر ابو حنیفه الشیعه، نعمان بن محمد منصور بن جنون المغربي، صاحب دعائم الإسلام که قاضی مصر و مغرب زمین

و شامات و حرمین بود. و عارف کبیر ابن صباغ در رباط قنای صعید مصر مدفون است. و صاحب بن عباده در قراهه^۱ مدفون است، و شیخ عبد الرحمان سیوطی در قراهه کبری نزدیک به قبر شمس اصفهانی مدفون است، و ابن باب شاد در قراهه مدفون است، و یحیی بن معط در کنار خندق نزد قبر امام شافعی مدفون است.

أمرأ و سلاطین که از اولاد اسماعیل بن جعفر علیه السلام حکمرانی در مملکت مصر کرده‌اند، و قبور بعضی مشهور و برخی مطموس و نامعلوم است:

امیر سعد بن اسماعیل، و امیر نزار بن معد ملقب به عزیز بالله، و امیر منصور ملقب به حاکم بالله، و امیر علی بن منصور قاهر لأعداء الله، و معد بن قاهر المنتصر بالله، و امیر احمد بن معد المستعلی بالله، و امیر منصور بن مستعلی الأمر بأحكام الله، و امیر عبد المجید الحافظ لأمر الله تولدش در عسقلان و مدفنش مصر است، و امیر اسماعیل و عیسی و امیر عبدالله در قراهه کبری و در قراهه صغری مدفونند.

سادت مصر

ذریه محمد بن حنفیه بن امیر المؤمنین علیه السلام، و اولاد جعفر بن ابی طالب، و اعقاب علی الطیب، و نسل ابراهیم بن اسماعیل طباطبا، و احفاد حسن مثنی است. علی بن محمد بن عبدالله بن حسن بن حسین علیه السلام، به حکم منصور در مصر محبوس گشت تا شهید گردید.

[۲۱۰] قرية العنب: از بناهای شاپور ذوالاكتاف است، مسکن بنی اسرائیل بود. عزیر پیغمبر به شریعت موسی به ایشان مبعوث شد، با برادرش عزره که توأم زاییده بود، در یکوقت مرده و در یک قبر مدفونند.

[۲۱۱] قادسیه: از مداین عراق و عرب بود، اکنون خراب است. مرقد عمر بن ام کلثوم در آنجاست، او را در قادسیه شهید کردند.

[۲۱۲] قدم: از قراء بحرین است، شیخ سلیمان بحرانی ملقب به زین الدین، در دیار عجم مشهور به ام الحدیث بود و در بلاد بحرین رئیس و متولی امور حسبیّه بود، [در] سال یک هزار و شصت و چهار وفات یافت، مزارش در قریه قدم است.

۱. قراهه اسم دو قبرستانی است در شهر مصر، کبری و صغری است.

[۲۱۳] قر [ب] شیراز: در دو فرسخی شیراز است، قبر سید محمد، و قبر شیخ احمد اقطع در آن ناحیه مشهور است.

[۲۱۴] قزوین: قبر سلطان غازان بن ارغون خان بن آياقان بن هلاکوخان، ولادتش در حدود مازندران، وفاتش سنه ۷۰۳ در قزوین است.

امامزاده حسین بن موسی بن جعفر علیه السلام که به شاهزاده حسین مشهور است، مزار فایض الأنوار [او] مطاف اهالی روزگار است، به زعم حمد الله مستوفی آن جناب ابن امام رضا علیه السلام است، اما مولانا قاضی نورالله شوشتری نوشته آن جناب حسین بن احمد بن اسماعیل بن محمد الأرقط بن محمد بن امام زین العابدین علیه السلام است، و در تاریخ سنه احدى و مأتین خروج نمود، قزوین و ابهر و زنجان را از دست گماشتگان عباسیه بیرون برد، و ملقب به داعی الی الحق گردید [و] در قزوین وفات یافت. معلوم می شود که آن جناب شاهزاده حسین داعی الی الحق است.

و از فحول علما؛ قبر شیخ احمد غزالی، و مولانا نجم الدین علی کاشی، و قبر امام الدین رافعی، و آقا سید محمد تقی، و حاجی سید ابراهیم، و ملا آقا، و آقا میرزا رفیع واعظ قزوینی، و آقا سید علی ملا صفر علی، و حاجی ملا تقی برغانی شهید ثالث در قزوین است. جناب ملا تقی مقبره اش در قزوین، در جنب آن مدرسه است که بالفعل خراب است. اما سادات قزوین: در کتب انساب و رجال مسطور است، شاهزاده حسین مزبور [که] در قزوین مدفون است، بلا عقب و لا ولد بود، لکن اولاد برادرزاده آن حضرت امیر الکبیر ابراهیم المرتضی که قاضی و نقیب قزوین بوده اند. و ذریه محمد اکبر بن علی بن ابی طالب، و نسل حسن مثلث، و حسین الأصغر، و ابراهیم الطباطبایا در آن دیار بسیار، و اطراف و حوالی آن منتشرند.

[۲۱۵] قسطنطنیه: که آن را اسلامبول نامند، آن شهر دارالملک سلاطین آل عثمان است، صد و پنجاه هزار باب خانه، و سی هزار دکان، و هزار و دویست حمام، و هزار و پانصد مسجد، و هزار خانقاه و تکیه و زاویه [دارد].

و در قلاته که میان آن و نفس اسلامبول خلیج است که عرضاً قریب به چهارصد گز می رسد، پنجاه هزار باب خانه در اوست، و پنج هزار دکان، و سیصد مسجد و جامع، و پنجاه زاویه و خانقاه است.

و در قاسم پاشا که محلی است متصل به قلعه، قرب سی هزار باب خانه در اوست، و دکانین بسیار، و مساجد بی شمار مضافات اوست.

و ابو ایوب انصاری که طرف شمال اسلامبول به مسافت نیم فرسخ دور است، و فیما بین شهر و ابو ایوب قبرستانی واقع شده، بیست هزار باب خانه در اوست.

در محله بکتاشی چهار هزار باب خانه، در محله یهودان دو هزار باب خانه، و دریایی است که عبارت از کنار خلیج باشد، و طول آن دوازده فرسخ می باشد، و هر دو طرفش معمور، و جمعیت نامحصور قریب به پنجاه هزار باب خانه در اوست.

در ارک دارالامارة خوندکار است، و دور آن حصار یک فرسخ است، و جمیع عمارات و بیوتات آن دیار سه - چهار طبقه همگی از سنگ تراشیده شده، و سطح بامها را به صفائح رصاص^۱، چنان مرصوص کرده اند که عقل حیران است.

و من العجایب: در میدان مسجد سلطان محمد خان سنگی است مربع، تصاویر حواریون حضرت عیسی در آن کنده شده.

و من الغرایب مسجد ایاصوفیا، الحال سه هزار و سیصد و پنجاه سال است بنا شده، حَجَری از احجار آن متحرک نشده. و آن یک گنبد و دو طاق مانند رواق است، و از اندرون تا قبه ارتفاع آن هفتاد گز می شود، تقریباً ده هزار کس در آن مسجد نماز تواند کرد. و عمارات آن از سنگ رُخام است، و با آهن و سُرَب محکم و مرصوص گردانیده اند، و در ماه رمضان ده هزار قندیل چراغ در آن جامع آویخته اند همگی روشن شود. و دو شمع بزرگ از موم کافوری در یسار و یمین محراب وضع کرده اند، بلندی هر یک تقریباً پنج گز است، و قطر آن یک گز می باشد، و تمام سال سوخته می شود، و در اوّل سال دو شمع دیگر به جای آن نصب می شود.

اکنون بدان که در آن دیار طوایف بسیار سکونت دارند:

اوّل: حنفی مذهب؛ و این طایفه بی شمارند، و ملوک آل عثمان نیز مذهب ابو حنیفه دارند.

دوم: شافعی مذهب؛ و این قوم نیز از شماره بیرونند.

سیم: مالکی.

۱. صفائح: ورقه فلزی را گویند. رصاص: سرب.

چهارم: حنبلی.

پنجم: نصاری.

ششم: یهودی.

هفتم: جماعت علی اللهی؛ و ایشان قریب به دوازده هزار خانه دارند، حرفت قنادی و سراجی در آنجا مخصوص آن طایفه است.

هشتم: شیعه امامیه؛ تخمیناً هفت هزار خانه کم و بیش می شوند.

و از سلاسل درویشان، و مشایخ سالکان سلسله بکتاشی، و ابدالی، و موسایی، و جلالی، و قادری، و رفاعی، و نقشبندی، و عجمی، و مولوی، و شطاری، و حمزوی، و عشاقی در آن دیار بسیار است.

و اما قبور آنجا

قبر ابو ایوب انصاری که از اصحاب کبار و از مخلصان حیدر کَرار، در آن دیار مطاف طوایف اهل روزگار است. و قبر جابر بن عبدالله انصاری، در جامع شریف مصطفی پاشا. و قبر محمد انصاری، در ایوان سرای معروف. و قبر ابو سعید خدری در معبد قدیم، و ابو شبیه خدری و جعفر بن عبدالله انصاری، و حمدالله انصاری، و حُسام الدین بن عبدالله همه در آنجا مدفونند.

و در میدان جامع حسنین یوقوشی. و مقام حضرت فاطمه زهرا علیها السلام، و مقام حضرت امام حسین علیه السلام، و معبد خانه ابوذر غفاری، و قبر خالد بن ولید، و ابو الدرداء، و کعب، و عبدالصادق، و حافر. و در جامع شریف؛ قبور عمرو عاص، و وهب، و سفیان.

و در چشمه خپارلو مقام و مدرس و خانقاه مولوی است. و مقام قتلگاه مولانا شیخ زین الدین عاملی، مشهور به شهید ثانی، صاحب کرامات عالیّه بود، مسافرت بسیار کرد، مردم را به راه حقه امامیه ارشاد می کرد، چند مرتبه سفر حج کرد، تا در سفر آخری به امر سلطان سلیم پادشاه روم، شیخ بزرگوار را در مسجد الحرام گرفتند، مدت یک ماه حبس کردند، بعد به قسطنطنیه آوردند در آنجا شهید کردند، بعد از سه روز جسد شریفش را به دریا انداختند، تاریخ نهصد و شصت و پنج بود.

[۲۱۶] قطیف: از بلاد بحرین شمارند، بعضی او را از بلاد هجر پندارند، شیخ احمد بن

شیخ ابراهیم بن حاجی احمد بن حاج صالح بن احمد بن عصفور، بسیار شخص فاضل و مجتهد و فقیه بود، و مصنفات بسیار دارد. وفات شیخ مزبور در بلدة قطیف در بیست [و] دوم شهر صفر، سال یک هزار یکصد و سی [و] یک، در مقبره معروفه آنجا مدفون شد.

[۲۱۷] قُم: بلدة طَبَّیْه از مداین مستحدثه اسلامیّه است، همیشه دار المؤمنین بوده و بسیاری از اکابر و افاضل و مجتهدین شیعه امامیه از آنجا برخاسته‌اند، من جمله: ابو الحسن علی بن الحسین و محمد بن علیّ - هر دو پدر و پسر از اکابر علمای امامیه بودند -، و محمد بن علی بن ابو الحسن از فحول فقها، و ابو المحارب حسین از حکما، و مؤید الدّین محمد بن محمد وزیر المستنصر، و مؤید الدّین محمد بن علیّ وزیر المعتصم، و ابو الفضل محمد وزیر رکن الدّوله، و شاه طاهر مشهور به دکنی، همگی از آنجا بوده‌اند.

و ابتدای بنای قم در سنه هشتاد و سه هجری، در زمان عبدالملک مروان روی نمود. و در فضیلت آنجا حضرت صادق علیه السلام فرمودند:

أَلَا إِنَّ لِلَّهِ حَرَمًا وَهُوَ مَكَّةُ، أَلَا إِنَّ لِرَسُولِ اللَّهِ حَرَمًا وَهُوَ الْمَدِينَةُ، أَلَا لَأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ حَرَمًا وَهُوَ الْكَوْفَةُ، أَلَا إِنَّ حَرَمِي وَحَرَمَ وَلَدِي مِنْ بَعْدِي قَم، أَلَا إِنَّ قَمَ كَوْفَةَ الصَّغِيرَةِ، أَلَا إِنَّ لِلْجَنَّةِ ثَمَانِيَةَ أَبْوَابٍ: ثَلَاثَةٌ مِنْهَا إِلَى قَم، يَقْبُضُ فِيهَا إِمْرَأَةٌ مِنْ وَلَدِي، وَاسْمُهَا فَاطِمَةُ بِنْتُ مُوسَى، وَيَدْخُلُ بِشَفَاعَتِهَا شِيعَتِي الْجَنَّةَ بِأَجْمَعِهِمْ.

و بعد فرمود که:

إِذَا عَمَتِ الْبُلْدَانُ الْفَتَنَ وَ الْبَلَايَا، فَعَلَيْكُمْ بِقَم وَ حَوَالِيهَا وَ نَوَاحِيهَا، فَإِنَّ الْبَلَايَا مَدْفُوعٌ عَنْهَا.

و دیگر حضرت رضا علیه السلام فرمود:

إِنَّ لِلْجَنَّةِ ثَمَانِيَةَ أَبْوَابٍ: «ثَلَاثَةٌ مِنْهَا لِأَهْلِ قَم، فَطُوبَى لَهُمْ».

و به سعد بن سعد الآخرم، فرمود:

يَا سَعْدُ مَنْ زَارَ أُخْتِي، فَلَهُ الْجَنَّةُ، سَلَامُ اللَّهِ عَلَى أَهْلِ قَم وَ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَى أَهْلِ قَم، سَقَى اللَّهُ بِلَادَهُمُ الْغَيْثَ، يَنْزِلُ عَلَيْهِمُ الْبَرَكَاتُ، فَيُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ.

حمزة الأصم بن عبدالله الحسین بن حسین بن اسماعیل الرخ بن حسین بن اسماعیل بن

محمد ارقط بن عبد الله الباهر بن زین العابدین علیه السلام، ابو الحسن علی الزکی - نقیب ری - بن ابو الفضل محمد الشریف الفاضل، ابو القاسم علی - نقیب قم -، فخر الدین علی بن مرتضی بن محمد بن ابی الفضل محمد. این جمله نقیب ری و قم بودند، و در قم مدفون هستند. و مزار فیض آثار سیده معصومه حضرت فاطمه بنت امام موسی الکاظم علیه السلام در آنجا مطاف اهل روزگار است، آن خاتون در بابلان قم در حیات حضرت رضا علیه السلام سال دویست و دو از هجرت گذشته وفات یافت. حضرت رضا علیه السلام بعد از یک سال دیگر از وفات آن مخدّره گذشته، در خراسان مسموم گردید. این که می‌گویند: حضرت معصومه در قم خبر وفات برادرش را شنید، خلاف واقع و غلط مشهور است.

بنیان روضه مطهره آن خاتون معظمه: گنبد مطهره آن مخدّره را در سال پانصد و بیست و [و] نه به امر شاد بگم، دختر عماد بک انجام یافت. و طلای گنبد، و بنای مدرسه فیضیه با سنگ های مرمر، و باب ضریح مطهر، و دری که در سمت شمال با طلا ساخته شده و مناکار است، از مرحوم خاقان خلد آشیان است. و گوی کوچکی که و مکمل به جواهر است و بالای سر آویخته شده، و در میان شده^۱ مروارید قیمتی که از طرفین گوی سر آن بیرون است، با زنجیر طلا و حقه جواهر و قنادیل طلا و نقره، نیز از آن مرحوم است. نظم: معصومه ای که در ره ایوان اقدسش از قدر و صدق حور و پری چاکر آمده سعید بن هبة الله، ابو الحسین ملقب به قطب الدین، استاد محمد بن علی بن شهر آشوب - صاحب تألیفات و تصنیفات است -، در قبرستان بزرگ قم مدفون است و اسمش بر سنگ قبرش حک شده است. و مقابر اولاد ائمه طاهرين، و علمای دین، و اولیای صاحب یقین در آن دیار بسیار است.

مزار فیض آثار امامزاده عالی مقام حضرت علی بن جعفر صادق علیه السلام، آن جناب بسیار عالم و فاضل، و راوی سدید الطریق، و شدید الورع بود. و مرقد منور امامزاده موسی بن امام محمد تقی علیه السلام. و قبر مطهر امامزاده حمزه، و تربت حضرت امامزاده محمد بن موسی بن جعفر علیه السلام، و قبر مولانا ابو الحسن علی بن حسین بن موسی بن بابویه، و قبر جعفر بن محمد بن موسی بن قولویه، و قبر محمد بن احمد بن داوود بن علی بن الحسن، و قبر

۱. شده: پیچیده شده.

محمّد بن حسن بن احمد بن ولید، و قبر محمّد بن عبدالله بن جعفر، و قبر محمّد بن عیسی بن عبدالله بن ابی خلف، و سعید بن ابوالفتح بن حسن، و قبر سعید بن عبدالله بن ابی خلف، و قبر احمد بن محمّد بن حسین بن حسن، و قبر حسین بن علی بن موسی بن بابویه، قبر حسین بن محمّد بن عمران، قبر اسماعیل بن علی، و قبر عبد العزیز مهتدی، قبر مرزبان بن عمران، و قبر احمد بن اسماعیل بن عبدالله، قبر ابوالحسن حسین بن موسی بن بابویه، قبر زکریا بن آدم، قبر ابراهیم بن هاشم، قبر قطب راوندی، قبر حسین بن بسطام صاحب طب الاثمه، قبر ابی جریر زکریا بن ادريس، قبر آدم بن اسحاق، قبر محمّد بن قولویه، قبر محمّد طاهر قمی، قبر میرزا حسن بن عبدالرزاق لاهیجی، قبر آقا سیّد عبدالله، قبر نواده آن میرزا ابوطالب، قبر آقا سیّد علی در دارالحفاظ است.

و دیگر: میرزا ابو القاسم بن حسن جیلانی، مشهور به میرزای قمی که صاحب قوانین است، در مدرسه قم مقبره مخصوص دارد.

از امامزاده‌ها: قبر حسین بن حسن بن جعفر بن محمّد بن اسماعیل بن جعفر الصادق (ع)، در جوار حضرت فاطمه مدفون است.

و اما سادات قم: ذریه عبد الله ارقط بن امام زین العابدین (ع)، و نسل محمّد الأفطس، و اولاد عیسی بن زید بن علی بن الحسین، و اعقاب احمد الشّعرائی، و احقاف احمد بن محمّد الرّبعی، و احفاد ابراهیم بن اسماعیل طباطبا.

[۲۱۸] قمیشه: قصبه‌ای است در مملکت فارس، بقعه معروفه شاه سیّد علی اکبر در قمشه است. و مرقد مولانا آقا محمّد باقر هزار جریبی، آن جناب در نجف اشرف متولد شد، و در قمیشه وفات یافت، در سمت چپ قبر شاه سیّد علی اکبر مدفون گردید. قبر سلطان عماد الدّین احمد، و سلطان یحیی مظفر - هر دو را به حکم امیر تیمور به قتل رساندند -، امیر محمّد قاسم خان بن سلیمان خان بن اعتضاد الدّوله قونیلو در قمیشه است.

[۲۱۹] قوچان: از بلاد خراسان است، مضجع و مرقد امامزاده واجب التعظیم، شاهزاده ابراهیم بن حضرت امام رضا (ع)، در آن دیار مطاف اهل روزگار است.

[۲۲۰] قیدار: در هشت فرسخی زنجان است، اسم فرزند ارجمند حضرت اسماعیل است، گویند آن بزرگوار در آن قریه مدفون است؛ لهذا آن قریه به نام آن جناب مشهور است، راقم به زیارتش مشرف شده است.

[۲۲۱] قیصریه: از بلاد روم است، در آنجا مقامی است مشهور به محمد حنفیه بن امیر المؤمنین علیه السلام، زیارتگاه مردم آن دیار است.

[۲۲۲] قنوج: از بلاد هندوستان است، سید عبدالله از اولاد سید کمال الدین ترمذی، از کیتهل به شهر قنوج آمد، در آنجا سکنی نموده تا وفات کرد، قبرش در آنجا است.

[۲۲۳] قندهار: از بلاد افغانستان است، نادر شاه بعد از تسخیر خراب کرد، در قرب آن شهری ساخت به نادر آباد موسوم نمود. احمد شاه ابدالی از جماعت افغان نادر آباد را خراب کرد، در نیم فرسخی شهر قدیم شهری ساخت، آن را شرف البلاد نام نهاد، جهت مدفن خود مقبره‌ای ساخت، در همان بقعه مدفون است.

[۲۲۴] قونیه: از بلاد روم است، در قدیم زمان شهری بزرگ بوده، ملوک سلاجقه قرب دویست و شصت سال در غایت جاه و جلال، آنجا را دار الملک نموده‌اند. و در رعایت علما و تربیت حکما و خدمت عرفا سعی بلیغ می‌نمودند، چنانکه در زمان علاء الدوله کیقباد مشایخی که در آن دیار بوده‌اند، از آن جمله شیخ بهاء الدین بلخی، پسر او جلال‌الدین رومی، شیخ حسام الدین چلبی، مولانا شمس الدین تبریزی، محی الدین اعرابی، شیخ صدر الدین قونوی، شیخ صلاح الدین زرکوب، شیخ شهاب الدین سهروردی، شیخ نجم الدین صاحب کتاب مرصاد العباد، شیخ مؤید الدین جندی، شیخ سراج الدین قیصری شارح فتوحات، شیخ فخر الدین عراقی، شیخ لغوی صاحب تفسیر، از علمای عامه و امثالهم، قرب هفتاد نفر از اعاظم عرفا، همگی در یک زمان در آن مکان جمع بودند. لاجرم شهر قونیه را دارالموحدین می‌گفتند، و قبور اکثر ایشان در آنجاست.

مشهد بیست [و] دوم: در بیان حرف کاف

بر خواطر مهر مآثر حجاج بیت الله الحرام، و زوار ائمه انام مخفی و مستور نماند، این اقل الواعظ و الذاکر ابن مرتضی محمد باقر، بقاع بسیار، و قبور بی شمار در هر دیار دیده و زیارت نموده؛ آنچه در حرف کاف در کتب مورّخین به نظر آید، مذکور می‌نماید.

[۲۲۵] کابل: دار الملک افغانستان است، مزار فیض مدار ابو خالد کابلی که نام شریفش کنگر و از اصحاب کبار حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود، در آن دیار است.

[۲۲۶] کبش: از بلاد سمرقند است، علم الدّین سیّد عبدالله بن سیّد مجد الدّین از نسل زید بن علی بن الحسین علیه السلام است. در زمان امیر تیمور گورکانی به سمرقند آمد، پسری داشت احمد نام، المکنی به ابی هاشم و ملقب به شمس الدّین. سیّد عبدالله در کبش وفات کرد، پسرش ابو هاشم به سوی عراق شد.

[۲۲۷] کتهل: قریه‌ای است از اعمال هند، سیّد کمال الدّین ترمذی بن السیّد عثمان بن السیّد ابی بکر بن السیّد عبد الله بن السیّد ابی طاهر بن زید الشدید بن یحیی بن حسین ذی الدّمعة بن زید الشهید بن علی بن الحسین علیه السلام از ترمذ به هند آمد، در قریه کتهل توطن اختیار کرد، در آن دیار مدفون گردید.

[۲۲۸] کرمی: قصبه‌ای است در مملکت فارس، از ناحیه فسا الی شیراز بیست [و] پنج فرسخ است، مزار فیض آثار حضرت امامزاده ابو القاسم علی بن احمد بن امام موسی الکاظم علیه السلام در سال سیصد و پنجاه وفات کرد، در آن دیار مطاف اهالی روزگار است.

[۲۲۹] کاشان: ما بین قم و اصفهان واقع است، قبر مطهر حضرت امامزاده علی بن محمد الباقر علیه السلام [در دهی است که] مشهور است به مشهد بارکرس، یا بازار کرز، مجد الدّین اردستانی گنبد و قبه بر سر مزار آن جناب برافراشت.

و مزار فیض مدار مولانا فیض کاشانی^۱، محسن [بن] مرتضی در دار المؤمنین مزار عارفین و مطاف عاکفین است. آن جناب بهترین تلامذه ملاصدرا بود و علوم فقه و حکمت و عرفان را جامع بود، شاه عباس ثانی او را از اصفهان طلب نمود، خود در نماز بدو اقتدا کرد.

و مرقد السیّد القاضی ابو الرضا فضل الله بن علی العلوی الحسینی، از اکابر فضلاى زمان بود. و مضجع ملا فتح الله صاحب تفسیر منهاج الصّادقین در آنجاست، و ارباب فضل و کمال از آن دیار برخواسته‌اند، من جمله: بابا افضل صاحب رسایل کثیره، و مولانا عبد الرزاق مؤلف تأویلات و غیره، و مولانا محتشم شاعر، و معین الدّین ابو نصر، و فخر الدّین طاهر، اکثر در آن شهر آسوده‌اند.

و قبر ابالؤلؤ بابا شجاع الدّین در خارج شهر واقع است، اگر چه اصحّ روایت آن است که او را در مدینه کشتند، اما قولی هست که بعد از قتل خلیفه ثانی به کاشان فرار کرد، در آنجا پنهان گشته تا وفات یافت.

۱. در اصل: «کاشی».

مزار امامزاده حبیب بن موسی بن جعفر علیه السلام در کاشان می باشد.
 [۲۳۰] کرمان: شهری است مشهور، محدود است از مشرق به صحرای لوت و سیستان؛ و از مغرب به ولایت عراق، و از جنوب به شبانکاره و لار و مکران، و از شمال به دیار خراسان. در آن ولایت صاحبان چند مذهبند:
 اول: فرقه شیعه امامیه بسیار است، و ایشان را طرق مختلف است: اصولی، و شیخی، و اخباری، و صوفی هستند.

دوم: اهل سنت و جماعت، بسیار کمند.

سیم: طایفه اسماعیلی.

چهارم: علی اللهی.

پنجم: زردشتی.

مزار حاجی کریم خان شیخی، مرقد مشتاقعلی شاه^۱، قبر رونق علی شاه، و کوثر علی شاه، و آقا فتحعلی، و مولانا محمد رضا بن ملا محمد امین از افاضل بود، اکثر اینها در مقبره مشتاقیه مدفونند.

شیخ جلیل احمد بن علی بن الحسین بن علی بن مهنا بن عتبة الأصغر الداودی ...^۲ در سال هفتصد و بیست و هشت، در کرمان مدفون گردید ...^۳

[۲۳۱] کرمانشاهان: از بلاد قدیمه کردستان است، مزار شیخ عبد الله تونی صاحب وافیه از اجله فضلای بود، سال هزار و هفتاد و یک عازم زیارت عتبات عالیات بود، در آنجا وفات یافت در کنار قبرستان بیل شاه دفن کردند. و شیخ علی خان، گنبد عالی در سر قبرش بنا کرد، واقع است در سمت راست جاده.

و قبر آقا محمد علی مجتهد، ابن مولانا آقا باقر بهبهانی، در سمت غربی کرمانشاه، در سر راه عابرین عتبات عالیات است. و شیخ ابراهیم بن شیبان از مشایخ عظام بود از آنجاست، در سنه سصد و بیست و [و] دو هجری در زمان خلافت القاهر بالله عباسی در آنجا وفات یافت.
 [۲۳۲] کردند: قریه ای است از دهات کرمانشاهان، مردمش علی اللهی اند^۴. قبر نصیری در آنجاست، اسم آن مزار را منزلگاه علی می گویند.

۱. در سال هزار و دویست و هفت به فتوای ملا عبد الله، مشتاقعلی اصفهانی نعمت اللهی را بکشتند.

۲ و ۳. دو کلمه ناخواناست.

۴. در اصل: «است».

[۲۳۳] کشمیر: از بلاد هندوستان است، مرقد میر شمس الدین عراقی که از خلفای شاه قاسم نور بخش بود، در محله رذه بیل شهر مزبور است. و سادات آنجا از نسل علی الطیب است که [او را] شیخ آل ابوطالب می‌گفتند. عبد الله بن محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن علیه السلام را هشام بن عمر در دیار کشمیر شهید کرد. مزار امامزاده عبد الله بن محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن علیه السلام، و زید بن علی النقیب در آن دیار^۱ است.

یوزاسف پیغمبر از ممالک هند بر خواسته، پسر پادشاه هند بود، بعد از آنکه با بلوهر عابد ملاقات نمود، علم و حکمت را از وی شنید، بعد چهار مَلک بر او نازل شدند، علوم و معارف نشأت اربعه را به او افاضه نمودند، بعد به زمین سولا بطه که مملکت پدرش بود مراجعت کرد، ایشان را به خدای خویش خواند، پس از آنها به شهرها بسیار رفت، تا به کشمیر رسید، تمام آن ولایت را هدایت نمود و در آنجا وفات کرد، شاگردش یابد نام برای مدفن او عمارتی ساخت. حکیم عارف میر نظام الدین در آنجا مدفون است.

[۲۳۴] کزمال: از مضافات شهر دهلی هندوستان است، قبر بوعلی در آن دیار مطاف اهل روزگار است.

[۲۳۵] کرک نوح: قریه‌ای است قریب به جبل عامل، مقام حضرت نوح علیه السلام و مزار خاتم المجتهدین علی بن عبد العال در آنجاست. و مرقد سید حسن بن نجم الدین الأعرج - قبل از وفات از برای خود مقبره‌ای ساخت، تا در آن بقعه مدفون گردید - [در آنجاست].

[۲۳۶] کسگر: از ناحیه گیلان است، بقعه امیر حسن بن جلال الدین اشرف در آنجا است. و قبر مطهر سید ابو المرجاء نجفی علیه السلام - جد دوازدهم راقم - در آنجاست، حالات آن جناب در ضمن خلخال مندرج گردید.

[۲۳۷] گرگان رود: بلوکی است از مضافات گیلان، در قریه قلعه بین ...^۲ مزار مطاف اهالی روزگار است.

[۲۳۸] کنعان: قصبه‌ای است در فلسطین، باعث آبادی آنجا کنعان بن نوح گردید. اکثر انبیای عظام از آنجا ظهور نموده‌اند، و مسکن حضرت یعقوب و اولاد آن جناب بوده، اکثر از آن بزرگواران در آن مکان آسوده‌اند.

۱. در اصل: + مدفون.

۲. در اصل بیاض است.

[٢٣٩] كُنَّاسِه:

و الكُنَّاسَة (بالضَّم) اسم موضع بالكوفة، صلب فيها زيد بن علي بن الحسين عليه السلام.

مما رواه شيخنا الصدوق في الأمالي ومن العيون مسنداً عن أبي جعفر عليه السلام، عن آبائه، قال: «قال رسول الله للحسين عليه السلام: يا حسين، يخرج من صلبك رجل يقال له زيد، يتخطى هو وأصحابه يوم القيامة رقاب الناس، يدخلون الجنة بغير حساب».

و عن معمر، قال: «كنت جالساً عند الصادق عليه السلام، فجاء زيد بن علي بن الحسين، فقال له الصادق: يا عم أعيذك بالله أن تكون المصلوب بالكناسة. ثم قال: حدثني أبي، عن جدِّي، أنه يخرج من ولده رجل يقال له زيد، يقتل بالكوفة، و يصلب بالكناسة، يخرج من قبره نبشاً، تفتح لروحه إلى السماء، يبتهج به أهل السماوات».

قال الواقدي: خرج زيد بن علي عليه السلام سنة إحدى وعشرين ومئة، يوم الاثنين في أول ليلة من صفر، فبايعه منهم خمسة عشر ألفاً، ثم تفرقوا فوافوا إليه مئتا رجل وعشرين رجلاً. وجاء عمر بن يوسف في جموع أهل الشام، فاقتتلوا وهزم زيد ومن معه، وتوارى ولده يحيى إلى خراسان، فجاء سهم في جبهة زيد فمات. و جاؤوا به إلى نهر فاسكروا الماء وحفروا له، و دفنوه و أجروا الماء عليه. و جاء أحد ممن دفن زيد إلى يوسف بن عمر، فدل على قبره فنشه، وقطع رأسه، و بعث به إلى هشام، فنصبه على باب دمشق، ثم أعاده إلى المدينة، فنصبه بها. و صلبه يوسف بن عمر بكناسة الكوفة عرياناً، فمكث أربع سنين مصلوباً، فنسجت العنكبوت على عورته. و كان لا يقدر أحد يندب عليه، و ألقوا امرأة زيد على المزبلة بعد ما دقت بالضرب حتى ماتت. ولمّا مات هشام بن عبد الملك، و قام الوليد، و كتب إلى يوسف بن عمر: أمّا بعد، فإذا أتاك كتابي هذا فاعمد إلى عجل أهل العراق فأحرقه، ثم انسه في اليمّ نسفاً. فأنزله و أحرقه، ثم ذراه في الهواء أو في الفرات. و له من العمر ثلثين وأربعين سنة، ورثي زيد بمرات كثيرة. شعر:

مُصِيبَةٌ زَيْدٌ أُنْهَى لِعَظِيمَةٍ
و حَدَّثَ عَنْ بَعْضِهِمْ:

لَمَّا صَلَّبَ زَيْدٌ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَائِمًا مُسْتَنْدًا إِلَى خَشَبَةٍ، وَهُوَ يَقُولُ: إِنَّا لِلَّهِ وَ
إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، أَيْفَعْلُونَ هَذَا بَوَكْدِي.

[۲۴۰] کوثری: اورفا، اریحا، روحا^۱ هم می‌گویند، موضعی است در کوهستان بابل، از بناهای نمرود است، از سنگ تراشیده و عمارت کرده بود. حضرت ابراهیم در آنجا از مادر متولد شد و قضیه^۲ آن حضرت در صحرای آن وقوع یافت، اکنون محل احتراق ابراهیم و آثار سیاهی آتش نمرود تا غایت باقی است^۳، تبرکاً از آب چشمه مریض و تب‌دار می‌نوشند و در آن غسل کرده شفا یابند.

[۲۴۱] کوفه: از امتهات بلاد اسلام بود، اکنون ویران و خرابه است، به غیر از مسجدی که حضرت امیر علیه السلام را ضربت زده‌اند آبادی ندارد^۴. و آن حضرت چاهی در کوفه حفر کرده، در اراضی کوفه به غیر از آن چاه آب شیرین نیست. و خانه آن حضرت پاک و منزّه است که نظر کنندگان گمان کنند که مکرّر آن را تعمیر نموده‌اند^۵، تازگی چند خانه در حوالی مسجد بنا نهاده‌اند^۶.

در حدیث است که جبرئیل به رسول الله ﷺ عرض کرد: من کوفه را بیست پنج بار خراب، و بیست پنج بار آباد دیده‌ام، هر خرابی و آبادی آن پانصد سال بوده است! و اگرچه در میان عرب مثل مشهوری است که: «الکوفي لا يوفي» از متوطنان آنجا کاری بر نیاید، و قول ایشان را اعتماد نشاید. و لکن از کوفه ارباب یقین و علمای دین بروز

۱. این سه نام ارتباطی با کوثری شهر بابل حله ندارد، بلکه اورفا در دیار بکر ترکیه و اریحا در فلسطین و روحا در صحرای سیناست.

۲. یعنی واقعه افکندن حضرت ابراهیم در آتش.

۳. چشمه‌ای که در میان نار نمرود، به فرمان خدا از برای ابراهیم جاری گشته، اکنون موجود است.

۴. این مطلب صحّت ندارد.

۵. همواره شیعیان خانه‌ای که حضرت در دوره خلافت در کوفه در آن سکونت داشت را تعمیر و بازسازی می‌کنند و از زیارتگاهها به شمار می‌رود.

۶. شهر کوفه امروزه شهر بزرگی است که چندین کیلومتر مساحت و طول و عرض آن است، و دهها هزار جمعیت دارد.

و ظهور نموده‌اند، و احادیث در فضیلت مسجد کوفه بسیار است.
 قال عليه السلام: «مسجد کوفان روضة من رياض الجنة، صلى فيه ألف نبي و سبعون
 نبياً، و ميمنته رحمة، و ميسرته مكرمة. فيه عصا موسى، و شجرة يقطين،
 و خاتم سليمان بن داود عليه السلام. و منه فار التور، و نجرت السفينة، و هي صرة
 بابل و مجمع الانبياء».

اما فضیلت و مقامهای باطنی آنجا

مسجد کوفه باغی است از باغهای بهشت، نماز کرده است در آنجا هفتاد هزار پیغمبر،
 یمین آن رحمت، و یسار آن کرامت است. و در اوست عصای موسی، و شجرة یقطین، و
 انگشتر سلیمان. و آب طوفان از آنجا جوشید، و در آنجا کشتی نوح ساخته شد، و از آنجا
 حرکت نمود، و در آنجا نجات یافت، و در آنجاست خانه آدم و نوح و ادریس، و مصلی
 ابراهیم و مصلی حضرت خضر و مصلی امیر المؤمنین عليه السلام.

و اما مقامهای ظاهری آنجا: هر کدام از آن مقام اعمال مخصوص دارد:
 اوّل: خندق^۱، دوم: دری که مشهور است به باب الفیل^۲، سیم: ستون چهارم، چهارم:
 ستون هفتم، پنجم: دكة القضاء، ششم: بیت الطشت، هفتم: ستون پنجم، هشتم: ستون سیم،
 نهم: محلّ شهادت حضرت، دهم: قبر مسلم بن عقیل، یازدهم: قبر هانی بن عروه.
 بدان که افضل مساجد در عالم چهار است: اوّل: مسجد الحرام، دوم: مسجد مدینه،
 سیم: مسجد اقصی، چهارم: مسجد کوفه. و بعد از مسجد کوفه مسجدی که به فضیلت
 مسجد سهله برسد نیست.

و اما مقامهای مسجد سهله:

اوّل: گوشه‌ای در خلاف جهت قبله، در جانب راست واقع است.
 دوم: زاویه‌ای که در پیش قبله، در جانب راست واقع است.
 سیم: زاویه‌ای که در پیش قبله، در جانب چپ واقع است. و مقام ادریس پیغمبر است،

۱. خندق مشهور: یکی غزوه خندق بود که دور مدینه خندق کردند؛ و دیگری نهر کوفه را خندق گویند.

۲. باب الفیل: اسم یکی از درهای مسجد کوفه است، باب الثعبان هم می‌گویند.

و مکانی است [که] ابراهیم علیه السلام از آنجا به عمالقه خروج کرد، و موضعی است که داوود به جالوت خروج نمود. و در زیر آن مسجد سنگ سبزی است که صورت کلیه انبیاء و اولیا در آن سنگ منقوش است، و از زیر آن حق تعالی طینت پیغمبران را برداشت. و در آنجاست منزل خضر، و در آنجاست منزل حضرت قائم، و از آنجا ظهور خواهد کرد.

بیان مساجد میمونه کوفه: مسجد غنی، مسجد سهله، مسجد بنی ظفر، مسجد حمرا، مسجد جُعفی، مسجد زید بن صوحان، مسجد صعصعة بن صوحان. به جز این دو مسجد آخری، از مساجد دیگر آثاری معلوم نیست.

اما مساجد ملعونه آنجا: مسجد ثقیف، مسجد اشعث، مسجد جریر، مسجد سَمّاک، مسجد شَبَث بن رَبِعی - در تبت شادی از برای قتل امام حسین علیه السلام تعمیر کردند - و مسجدی که در حمرا بر سر قبر فرعون بنا شده، نیز از مساجد ملعونه است.

بیان قبور مطهّرة اصحاب کبار [که] همگی از اختیار بودند، در زمین کوفه است، بر این گونه است: جابر بن یزید الجعفی، و زید بن ارقم، و خَبّاب بن الأرت، و مسلم بن عقیل، و هانی بن عروة، و کُمیل بن زیاد نخعی رضی الله عنه، و هشام بن الحکم الشیبانی، و عاصم قاری، و ابن ابی النجود، و حمزة بن عماره بن اسماعیل قاری، و ابو اسحاق تغلب النحوی، و سهل بن حنیف، و براء بن غالب انصاری، و عُقبه بن عمر انصاری، و ثویر بن فاخته، و سالم بن ابی حفصه، و محمّد بن مسلم، و زراره بن اعین، و حُمران بن اعین، و سلیمان بن خالد، و عبد المؤمن بن قاسم، و رافع بن زیاد، و هشام بن سالم، و حمّاد بن عیسی، و ابو الصّباح ابراهیم بن نعیم، و معلی بن اخنث، و عبد الله بن سنان، و عمرو بن الحرث، و منصور بن الحازم، و سعید الأعرج، و علی بن یقظین، و صفوان بن مهران، و عبدالرحمان بن حجاج، و حسن بن علی بن فضال، و صفوان بن یحیی، و حسن بن محبوب، و صعصعة بن صُوحان، و عبد الله بن مغیره، و میثم تمار، و نعیم بن دجاجه، و عبدالرحمان بن ابی لیلی بن داوود، و محنف سلیم الأزدی، و اسماعیل بن عبد ربّه، و عبد الله بن ابی یعفور، و ابو نصر لیث، و محمّد بن قیس، و محمّد بن ابی ساره، و قیس بن قاسم، و عبد الله بن میمون، و اسماعیل بن ابی خالد، و محمّد بن علی بن نعمان الملقّب به مؤمن الطّاق، و جمیل بن درّاج، و یونس بن یقظین، و احمد بن ابی نصر سکونی، و اسماعیل بن مهران بن ابی نصر، و احمد بن محمّد بن خالد بن عبدالرحمان برقی، و ایوب بن نوح درّاج نخعی قاضی کوفه، و محمّد بن احمد بن ابراهیم بن سلیم المعروف بالصّابونی.

ثَوْبُهُ: مکانی است در کوفه، در آنجا ابو موسی اشعری و مُغیره بن شعبه - لعنة الله علیهما - مدفون است.

و از امامزادگان عظام:

مدفن عیسی بن زید الشَّهید، الملقَّب بمؤتمَّ الأشبال الرَّفیع الشَّجیع، و یقال له السَّقَا؛ لِأَنَّهُ اسْتَرَأْیَامَ الْمَنْصُورِ وَ أْیَامَ الْمَهْدِ خَائِفًا مِنْ كَيْدِهِمَا. وَ كَانَ یَسْقِی الْمَاءَ عَلَى الْجَمَلِ بِالْأَجْرَةِ مَدَّةَ اخْتِفَائِهِ، حَتَّى مَاتَ بِالْكُوفَةِ سَنَةَ سِتٍّ وَ سَتِّینَ وَ مِئَةَ، وَ عَمَرَهُ سِتٌّ وَ أَرْبَعُونَ سَنَةً.

جودی: موضعی است نزدیک به کوفه، در آنجا سفینه نوح نجات یافت.

حنَّانه: موضعی است نزدیک به نجف، مسجد حنَّانه معروف است.

قطوان: موضعی است در کوفه.

رحبه: اسم محله‌ای بود در کوفه.

[۲۴۲] کرگان رود: محالی است از مملکت گیلان، جمعی از امامزاده‌های کبار در آن

دیوار به درجه شهادت رسیده‌اند، من جمله: سلطان سیّد محمود ابو هاشم المجتبی بن السیّد علی النقیب الدّینوری بن حسن بن حسین افطس بن علی الأصغر بن زین العابدین علیه السلام، در تاریخ سال دویست و نود و شش محمّد المهدی بن عبدالله بن احمد بن محمّد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام بنای خروج گذاشت، پسر خویش قائم را به تسخیر ولایت افریقا و بلاد مصر با لشکر گران روان ساخت. و ابو هاشم محمود را با ابراهیم و محمّد که پسران یحیی بن حسن بن حسین افطسند به جانب تسخیر مملکت ایران و آذربایجان فرستاد، آن بزرگواران از دینور سفر بلاد عجم کردند، چند شهر را فراهم آوردند، آن وقت مقتدر عباسی، عبدالله بن معتضد را با مؤنس خادم، با سی هزار نفر لشکر جرّار به آذربایجان روان ساخت، در اراضی اردبیل محاربه‌ای سخت روی داد، بعد از شکست لشکر سلطان محمود با بنی اعمامش روی به فرار نهاد، در میان جنگل کرگان رود متواری و متحصّن شدند، پس عبد الله معتضد ابو محمّد محسن را - که عموزاده سلطان محمود بود - به نقابت و خلافت تطمیع نمودند، محمّد محسن شبانه امامزاده محمّد را شهید کرد، بعد امامزاده ابراهیم و محمّد را به قتل رساندند، سرهای ایشان را از برای خلیفه فرستاد. حال مزار فایض الانوار سلطان محمود دینوری، در محالّ خُطبه سراسر است،

علامتش درختی است در هوا مانده که به میل لرزان مشهور است، قبر غلامش در نیم فرسخی آن است.

مزار امامزاده ابراهیم بن یحیی در ...^۱ در محله حاجیلر می‌باشد. قبر محمد بن یحیی مشهور به محمد تیرکش بند، در محله طوله رود واقع است. سید نیکی در محله‌ای است به اسم خود مُسمّا گشته:

و كان اسمه أبو محمد الحسن بن علي [بن] الحسين [وهو] أبو الجن بن أبي علي بن محمد بن علي بن إسماعيل بن جعفر الصادق عليه السلام؛ و منهم آل أبي الجن، قضاة دمشق و نقابتها؛ و منهم جماعة بالدينور و أردبیل؛ و منهم بمصر جماعة، و أعظمهم نقيب النقباء الأمير مجد الدولة؛ و منهم قاضي القضاة شرف الملك أبو البشائر. و كان أبو محمد الحسن إماماً كبيراً عابداً زاهداً جليل القدر، نزل بدار الملك تبريز عام خمسين و أربعمئة يدعوهم إلى الإسلام. و قد أسلموا كلهم على يديه جميع أهل آذربايجان، و أمر بتخريب الكنائس و بيوت الأصنام، و خطب بجامع التبريز للمستنصر بالله العلوي خليفة مصر، و أذن بحی على خير العمل، و أحيى مذهب الجعفریة و أظهر التشیع، لما سمع القادر بالله العباسی كتب إلى طغرل بك إلى العراق: اعلم أن أبو محمد الحسن من أهل البدعة، و من مفسدي الرافضة، و اعهد إليه فاقتله، و ادفع عنا شره. فعند ذلك فوض طغرل بك نقابة الأشراف بآذربايجان و الجیلان إلى سید یحیی الرفاعي طمعاً بإزالة فتنة الرافضة على يديه. و جاء یحیی الرفاعي مع العسكر إلى التبريز، لما سمع أبو محمد الحسن فرّ إلى الجیلان خائفاً، و قاتل أبو محمد الحسن في الجیلان فقتله و بعث برأسه إلى الخليفة، و دفنوا جسده في سفيرة نهر کرگان رود عليه السلام.

از این قضایا چنان مستفاد می‌شود که کشتن برادر برادر و عموزاده عموزاده را از قدیم الزمان در خاک کرگان رود مرسوم بوده است؛ چنانکه فرخ الله خان مرحوم که حکمران آن محال بود، در مذهب جعفریة راسخ و در تشیع ثابت قدم بود، جمعی از معاندین باطناً

۱. کلمه‌ای ناخواناست.

برادرانش را اغوا کردند، آن حکمران عادل را در میان رختخوابش به درجهٔ شهادت رساندند^۱. بحمد الله اولاد آن مرحوم در آن محال با کمال اقتدار و استقلال حکومت دارند، مصداق آیه شریفه: «يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ» در آن خانواده هویداست.

[۲۴۳] کش: بلدة است از توران، مزار شیخ شمس الدین که از اولیا عالی مقدار بود در آنجاست. محمد بن عمر بن عبد العزیز، شیخ حسن، شیخ صالح، شیخ داوود، شیخ علی، عموماً از علمای اعلام و محدثان صحیح الاعتقاد بودند، قبور ایشان در کش، در مدرسه جزیره، در حُجْرَة شمالیه است.

[۲۴۴] کلبر: از شهرهای دکن هندوستان است، قبر سید محمد گیسودراز بن سید یوسف بن علی بن محمد بن علی بن حمزه بن داوود بن ابی الحسن زید الجندی بن ابی عبد الله الحسین القدان بن ابی منصور محمد الاکبر بن عمر بن یحیی بن الحسین ذی الدمعة بن زید بن علی بن الحسین^۲ در آنجاست.

[۲۴۵] کمره: بلوکی است متصل به ناحیه کزاز، مزار فیاض الأنوار امامزاده سهل بن امیر المؤمنین^۳ در طرف شمالی آنجا واقع است. محمد بن مالک اشتر در موضع علیای آنجاست، از زیر مرقدش بعد از دفن کردن، از کراماتش به دو آسیا [ب] گردان آب جریان یافته، ناقص و زاید نمی شود.

[۲۴۶] کنگان: قریه ای است از قراء بحرین، سید هاشم بحرانی - معروف به علامه - بن سلیمان بن سید اسماعیل بن سید عبدالجواد، صاحب تصانیف است، وفاتش در سال یک هزار و نه، در قریه مزبور مدفون گشت.

[۲۴۷] گنجه: شهری است مشهور، مزار شیخ نظامی صاحب خمسه، مرید شیخ حاجی فرج زنجانی، و ابو العلاء شاعر^۴ در آنجاست، شیخ نظامی از قُهستان قم بود، چنانکه خود گفته است:

چو من که در شهر گنجه گمم ولی از قُهستان شهر قمم
[۲۴۸] کُهِف: از قراء عراق عرب است، امیر ابو الحسن سنان بن سلمان، الملقب به

۱. قبر ابو العلاء معری در شهر معره در شام می باشد.

راشدین، جلیل و فاضل و رئیسی شجاع و باذل بود، قلعه‌های اسماعیلیّه در تصرف او بود. و اصل او از قراء بصره است که آن را عقر السّدن می‌گفتند، در محرّم سنّه تسع و ثمانین و خمسمائه در کُهِف مدفون گردید.

[۲۴۹] گیلان: ولایتی است معروف، و به کثرت آب و خُضرت زمین و رطوبت هوا موصوف است، جبالش پر درخت، و مسالکش سخت. گویند آن ولایت را جیل بن ماسل بن آشور بن سام بن نوح ساخته، و نام خویش را بر وی انداخته است. محدود است از طرف مشرق به بحر خزر و مازندران، از سمت جنوب به ولایت عراق و سفید رود و طارم و کوه البرز، از جانب مغرب خلخال و اردبیل و محال و یلکج، از جهت شمال خاک مغان و بحر خزر.

ساکنان آن دیار قدیم الزمان گیر و مجوس بودند، بعد از ظهور ملت بیضا مانند سایر اهل ایران اسلام قبول نمودند. قریب صد و پنجاه سال بعد از هجرت نبوی، ناصرالحق که از سادات علوی و زیدی بود، ایشان را به مذهب زیدی دعوت نمود، تا زمان شاه اسماعیل صفوی مردم آنجا زیدی و جارودی مذهب^۱ بودند، بعد از خروج آن پادشاه مذهب امامیه را قبول نمودند. اکنون سنّه هزار و سیصد و بیست و چهار است، اغلب شیعه امامیه و جمعی تابع سنّت و جماعتند^۲. سکنه قراء آن مکان بهتر از شهریانند، و نزدیکتر...^۳.

امرا ذی شان، و عرفای عالی مکان از آنجا بر خواسته‌اند، و به زیور عدل و داد و معارف نفسانی آراسته‌اند، من جمله: از سلاطین ملوک دیالمه، و ملوک علویه کیاکی. و از عرفا: شیخ تاج الدّین زاهد، و شیخ ابراهیم. و از حکما: مولانا شمس. و از وزرا: میر شمس الدّین زکریا، و مولانا شیخ نجم، و شمس الدّین. و از اطبّا: حکیم ابو نصر، و مولانا محراب، اعلم و اعرف آن دیار بودند.

در خاک گیلان قبور امامزاده‌های عظام و اولیای کرام بسیار است، هر کدام در جزء اسامی بلوک آن ولایت، به ترتیب حروف مندرج گشته است.

۱. یکی از مذاهب زیدیه.

۲. در اصل: «جماعت است».

۳. دو کلمه ناخواناست.

مشهد بیست [و] سیم: در بیان حرف لام

غرض از تحریر این کتاب مستطاب، فقط نوشتن بعضی بقاع بلاد مسلمین است، تا هر مریدی از مراد خود و هر زایری از مزورش نتیجه حسنات برده، مؤلف را از دعای خیر فراموش نفرمایند؛ آنچه قبور هر دیار را دیده و یا شنیده، در حرف لام به قید تحریر می آورد.

[۲۵۰] لالش^۱: کوهی است از اعمال موصل، قبر شیخ عدی که از نسل خلفای بنی امیه بود در آن کوه است، اکثر طایفه کردان ارمنیه و ربیعیه مرید شیخ عدی می باشند^۲.

[۲۵۱] لنکران: در کنار بحر خزر واقع است، مزار شیخ تاج الدین مشهور به شیخ زاهد گیلانی که مرشد شیخ صفی الدین اردبیلی بود، در شیخه کران [است] که در دو فرسخی لنکران واقع است.

[۲۵۲] لاهور: شهری است مشهور در مملکت هند، و مقبره جهانگیر شاه از غرایب است. و مشایخ کبار و قبور علما و اولیا در آن دیار بسیار است. قبر ایاز در آن دیار زیارتگاه اهل روزگار است، و مولانا سید حسن بن سید زین العابدین بن سید راجو، ساکن لاهور، مزارش در آنجاست.

و دیگر: شیخ احمد بن نصر الله الدبیلی التتوی السندی، حالش در کتب رجال معلوم است. آخر از دلایل حسن عقیده آن جناب در لاهور به درجه شهادت رسید، در حظیره مرحوم میر حبیب الله مدفون گردید.

[۲۵۳] لاریجان: ناحیه ای است از نواحی مازندران، مزار امامزاده امیر حسن بن ابو الحسین صاحب قلنسوه، در دست ماکان بن کاکي شهید شد، در آن دیار مطاف اهالی روزگار است.

[۲۵۴] لاهجان: از توابع گیلان است، مرقد امیر حسین کارکیا [که] از سلاطین گیلان بود در آنجاست. و قبر مولانا عبد الرزاق لاهجی، و شیخ محمد علی صاحب شرح گلشن راز در آنجاست.

۱. در اصل: «لاش».

۲. مریدان شیخ عدی کافرانی هستند که به نام «یزیدیه» یا «ایزدیه» معروفند.

[۲۵۵] لحسا^۱: شهری است در کنار بحر عمان واقع است، مزار شیخ محمد بن علی بن ابراهیم [بن ابی] الجمهور در آنجاست. و شیخ احمد بن زین الدین از لحسا برخواسته، آن جناب در سفر مکه در چهار فرسخی مدینه در منزل فید وفات یافت، جنازه‌اش [را] به مدینه حمل کردند و در قبرستان بقیع دفن نمودند.

[۲۵۶] لنکر: از نواحی خراسان است، مزار فیض مدار امیر قاسم انوار - اصلاً تبریزی بود، به چند واسطه به امامزاده هارون بن امام موسی الکاظم علیه السلام می‌رسد، سال هشتصد و سی هفت وفات یافت -، در آن دیار زیارتگاه اهل روزگار است.

مشهد بیست [و] چهارم: در بیان حرف میم

بر رأی منیر معرفت تخمیر برادران دین مبین، و تابعین حضرت خاتم النبیین، و شیعیان امیر المؤمنین و اولاده المعصومین - صلوات الله علیهم اجمعین - پوشیده نماند، فقیر مقابر انبیا و اولیا و علما و فضلا، از اصولی و اخباری و شیخی و صوفی و سنی و حکمی، در هر عقیده‌ای مستند مرقوم می‌دارد، تا عموم ناس از این کتاب بهره‌مند باشند. امید که از اغراض نفسانی و تسویلات شیطانی مبرا و معزا بوده، به موجب: «مَنْ صَنَّفَ فَقَدْ اسْتَهْدَفَ» نشانه تیر ملامت نشود، و در زمره: «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا» محسوب نگردد.

[۲۵۷] ماحوز: قریه‌ای است از نواحی بحرین، [مزار] مولانا شیخ یوسف بحرانی صاحب الحادیق - سال هزار و صد و هشتاد و شش وفات یافت - در قریه مزبور است.

[۲۵۸] ماهان: قریه‌ای است از قراء کرمان است، مزار فیض آثار شاه نعمت الله ولی در آن دیار مشهور، مطاف طوایف اناث و ذکور است.

نسب آن جناب [که] به امام محمد باقر علیه السلام منتهی می‌شود، بر این موجب است:

نعمت الله بن عبدالله بن سید محمد بن میر عبدالله بن سید کمال الدین یحیی بن سید هاشم بن سید موسی بن سید جعفر بن سید صالح بن سید احمد بن سید محمد بن سید جعفر بن سید حسن بن سید محمد بن سید جعفر بن سید محمد بن سید اسماعیل بن سید ابی عبدالله بن الامام محمد باقر علیه السلام.

۱. امروزه نام این منطقه «الأحساء» می‌باشد، و نسبت به آن را «الحساوی» گویند.

آن جناب نود و هفت سال زندگانی کرد، در سال هشتصد و سی و چهار هجری وفات یافت.

[۲۵۹] مخا: بندری است از بنادر یمن، از توابع شهر صنعاست، قبر شیخ عمر مرید شیخ ابوالحسن شاذلی مغربی در آن بندر است.

[۲۶۰] مداین: شهر عظیم بوده از شهرهای عراق عرب، اکنون خراب است. مزار فایض الأنوار سلمان فارسی رحمته الله علیه در آنجاست، مسقط الرأس آن جناب از مزارم فارس بود و سیصد و پنجاه سال زیست فرمود، در سال سی و هفت هجری در مداین وفات یافت.

و دیگر: مزار حُذَیْقَه بن یمان، یکی از اصحاب کبار حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بود و از دوستان خالص العقیده علی مرتضی بود، بعد از خلافت آن حضرت چهل روز که گذشت، حُذَیْقَه در مداین وفات یافت و دو پسرش صفوان و سعید در صفین شهید شدند.

[۲۶۱] مراغه: از شهرهای آذربایجان است، شیخ اوحد الدّین مراغه‌ای مرید شیخ اوحد الدّین کرمانی صاحب جام و جم در مراغه توطّن نمود. و مرد عارف و سالک و مرتاض و موحد بود، سال هفتصد و سی هشت وفات یافت، مزارش در مراغه مشهور است. و شیخ اوحدی که در اصفهان است، سوای این است که عرض شد. در مراغه امامزاده عبد الله بن احمد الشعرانی بن علی الغریضی بن جعفر الصادق رحمته الله علیه [می باشد].

[۲۶۲] مرغاب: موضعی است در فارس، آن را مشهد مرغاب گویند، واقع است در چهار منزلی شیراز، در سر راه اصفهان اتفاق افتاده. مزار مادر حضرت سلیمان پیغمبر ابن داوود علیه السلام در آنجاست، طُرفه مقامی در سر مزار آن ساخته اند.

[۲۶۳] مرو: از بلاد ترکستان و خراسان می باشد، مرقد بُرید بن الحُصین اسلمی در آن دیار است. آن بزرگوار از اصحاب کبار حضرت حیدر کَرّار بود، در مرو شهید شد. و قبر امام ابو سعید عبد الکَریم سماعی صاحب تاریخ در مرو است.

[۲۶۴] مزداخان: قریه‌ای است از قراء هرات است، امام فخر رازی صاحب تفسیر در آن قریه در کوه مصاقب مدفون می باشد، مزارش مطاف اهالی آن دیار است.

[۲۶۵] مَسِیْب: قریه‌ای است در کنار شط فرات، در چهار فرسخی کربلاست. [مزار] پسران حضرت مسلم - محمّد و ابراهیم - در آن دیار مطاف اهالی روزگار است.

[۲۶۶] مکن پور: از بلاد هندوستان است. مزار فیض مدار شیخ معین الدّین در آن

دیار در غایت اشتهاست، سالی یک مرتبه جمعیت بی شمار به زیارت آن آمده مراجعت کنند. گویند: هر سال باید صد و بیست پنج هزار درویش کسوت پوش در آنجا حاضر باشند!

[۲۶۷] مُصلّی: قریه‌ای است از قراء بحرین. مزار فیض آثار شیخ عزّ الدّین حسین بن عبد الصّمد بن محمّد حارثی همدانی، بسیار عالم محقق و فاضل مدقّق بود، نسبش به حارث همدانی می‌رسد، تألیف بسیار دارد، از بلاد جَبَل عامل به بلاد عجم آمده، در آخر عمر در بحرین اقامت کرد، تا وفاتش رسیده، در مُصلّی بحرین مدفون گردید، قبر مطهرش مطاف فریقین است.

[۲۶۸] مُلتان: شهری است خرّم، بنیان قبور سادات صحیح النسب و مشایخ کبار در آن دیار بسیار است، من جمله: مزار سیّد علی اکبر، و قبر سیّد شمس الدّین، و قبر شیخ بهاء الدّین زکریا، مرقد شیخ رکن الدّین در غایت اشتها و زیارتگاه اهالی روزگار است.

[۲۶۹] موصل: شهری مشهور است از بلاد شامات^۱. مزار حضرت یونس پیغمبر، و مرقد حضرت جرجیس پیغمبر، و بقعه ابو تمام طایی که نامش حبیب، اسم پدرش اوس بود، در سال دویست و سی و یک وفات یافت، در آنجا مشهور است. و در مغاره^۲ معروف قبر عمرو بن الحّمّ الخزاعی^۳، و قبر علی بن الحسین جامع باقولی، و قبر قطب العارفین نور علی شاه در قرب مزار فیض آثار حضرت یونس علیه السلام است. شیخ عبد العزیز عارف ابن شیخ عبد القادر ابی محمّد جیلانی، در جبل جبال از اعمال موصل مدفون است. امامزاده ابو هاشم احمد بن حسین احول بن عیسی بن یحیی بن ذی الدّمعة که نقیب موصل بود در آن دیار مدفون است.

[۲۷۰] مهدیه: شهری است در قطعۀ خاک افریقا که مغرب زمین گویند. ملوک بنی فاطمه مهدیه را بنا نموده و در زمان ایشان دار المُلکشان بوده، در مغرب زمین بزرگتر از آن شهر بنا نشده بود. و ابتدای دولت بنی فاطمه در سنه دویست و نود و شش هجری بود، و دوازده نفر از ایشان مدت دویست و هفتاد [و] چهار سال خلافت کردند. اوّل ایشان مهدی

۱. شهری از بلاد عراق است، این شهر در ۳۰۰ کیلومتری شمال بغداد قرار دارد.

۲. مغاره: غار.

۳. عمرو بن الحّمّ خزاعی در مرج عذراء دمشق مدفون است نه در موصل.

لقب داشت، نام اصلی آن احمد بن اسماعیل بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام [بود]. مزار بعضی از ایشان در مهدیه، و برخی در قاهره مصر مدفونند.

[۲۷۱] میانج: مابین تبریز و زنجان واقع، قصبه‌ای است مشهور. مزار فایض الأنوار امامزاده اسماعیل بن جعفر بن الهادی امام علی علیه السلام مطاف اهالی آن دیار است.

[۲۷۲] متکین: قریه‌ای است از اعمال معرة النعمان از توابع حلب، سید احمد الصیاد که از مرتاضین رفاعیه بود در آنجا مدفون گردیده.

[۲۷۳] مدّین: شهری است کوچک در کنار بحر قُلزم، مقام حضرت شعیب علیه السلام در آنجاست.

[۲۷۴] مراغه: سید فتح بن سید علی صاحب کتاب عناوین در فقه، و ملّا حسین دخیل، و از خلفای بنی عباس المرشد بالله ابو منصور فضل بن المستنطهر عباسی. وقتی که به خلافت رسید به قتال عجم رفت، روز پنج شنبه هفدهم ذی قعدة، در سال پانصد و بیست و نه او را در مراغه کشتند، در آنجا مدفون گردید.

[۲۷۵] مرو: بعد از آنکه لشکر اسلام از جانب خلیفه ثانی مملکت ایران را فتح کردند، شیراز و اوراق مملکت ساسانیان گسیخت، یزدجرد بخت برگشته از مداین و قادیسیه و نهاوند فرار کرد به ری آمد، با اولاد و زنان و خدم و حشم راه اصفهان پیش گرفت، از اصفهان به کرمان، و از کرمان به مرو رفت. در آنجا خورزاد برادر رستم فرّخ زاد ایشان را تسلیم هاهویه حکمران مرو نمود و نوشته گرفت، بعد خورزاد به آذربایجان رفت، هاهویه پادشاه هیاطله را از حال یزدجرد خبردار کرد. او به مرو آمد که شهریار ایران را بگیرد، یزدجرد از ترس وی به آسیا [ب] رفت، آسیابان او را به طمع جواهر و جامه در سال هفتم خلافت عثمان کشت، در دم آسیای مرو مدفون گردید.

آلب ارسلان ابو الشجاع محمد جعفر بک در مرو در جوار پدرش مدفون است. در مرو کهنه که به قریه پیرامون مشهور است، از مزار اولیاء بسیار است.

[۲۷۶] مریان: از قراء ییلاق گرگان رود گیلان است، مزاری است مشهور به پسر علی مستجاب الدعوه، تمام کتب و تواریخ و انساب و رجال و اخبار را تفحص نموده تا معلوم و مشخص کند که این پسر علی کیست، و نسبش به کدام شخص منتهی می‌شود؟ از امامزاده‌ها و سادات، هیچ کدام به مکان مزبور نیامده و اقامت نکرده است؛ چون این اسم

به نام سالکین طریقت صوفیه شبیه بود، بنابراین فقرای سلسله نعمت‌اللّٰهیه و نوربخشیه و صفویه و بکتاشیه و خلوتیه و شطّاریه و ذّهبیّه و قادریّه و نقشبندیّه و رفاعیه و طیفوریّه را تجسّس نمودم، اشخاصی که علی نام به ولایت گیلان آمده‌اند به تفصیلی است که ایراد می‌شود:

از مشایخ طریقت: پسر علی تُرکه اصفهانی است، قبرش در هرات است. پسر علی تایبادی، قبرش در خراسان است. سید علی همدانی، قبرش در ختلان است. خواجه پسر علی شمس‌الدّین، قبرش در سبزوار است. سلطان پسر علی مؤید، قبرش در خرم‌آباد لرستان است. پسر علی ساوجی از خرقة پوشان سلسله شاه نعمت‌اللّٰهی است، در سامره مدفون است. بو علی رودباری، بو علی کاتب، مزار ایشان هم معلوم است. پسر علی بسطامی، از سلسله طیفوریه در بسطام مدفون است. پسر علی مکاری، از سلسله قادریّه در طرسوس، در جوار مرشدش ابو الفرج مدفون است. خواجه پسر علی...^۱ از سلسله نقشبندیّه، قبرش در محال ماوراء النّهر است.

در سلسله‌های دیگر چند علی نام هست، هیچ کدام از ایشان به گیلان نیامده‌اند، من جمله در سلسله ذهبیه سه نفر علی نام هست: پسر علی نقی فارسی، پسر محمّد علی مؤدّن خراسانی، پسر غلام علی نیشابوری.

در میان رفاعیه هم سه نفر علی نام هست: پسر علی قاری، پسر علی عظام، پسر علی فارقانی.

در سلسله صفویه علی نام نیست؛ لکن سلاطین علویه گیلان چهار نفر سید علی نام است: یکی در رستم‌دار مدفون است، یکی هم در قسّام مدفون است، یکی هم از ترس برادرش به بغداد فرار کرده دیگر برنگشت.

دیگری که کارکیا علی بن سلطان محمّد است قبرش معلوم نبود، به موجب تواریخ بعد از دقت کامل معلوم شد که مزار آن بزرگوار است که آن جناب را در آن مکان شهید کرده و دفن نمودند؛ چنانکه حالات آن جناب را در کتب تواریخ ضبط کرده‌اند: آن سید جلیل‌القدر به غایت فاضل و متقی و عادل بود، و سادات و موالی از افاضل احسان او بهره‌مند

۱. کلمه‌ای ناخواناست.

بوده‌اند، اخلاص و حراست و حمایت و رعایت و تربیت آن جناب نسبت به حضرت شاه اسماعیل مرحوم بر سر عالمیان ظاهر است، احتیاج به بیان ندارد. شاه اسماعیل که در حفظ و حراست او بود، در سال نهصد و پنج هجری آن جناب را در لاهیجان وداع نمود، از راه بیلاق گرگانرود به اردبیل رفته، بعد از زیارت قبر جدّ بزرگوارش بنای خروج گذاشت، تا در سال نهصد و ده کار کیا حسین، کیا فریدون وکیل کار کیا علی را به قتل رساند، کار کیا علی بالضروره سلطنت گیلان را بدو تفویض کرده روی به گوشه عزلت آورد. بنا به تحریک کار کیا علی، برادرش سلطان حسین را به قتل رساندند. و امرای سلطان حسین از قضیه اطلاع یافتند، خواستند کیا علی را در عوض بکشند، آن جناب از شورش ایشان ترسناک شده راه فرار اختیار نموده، خواست خود را به اردبیل رسانده، تا در تحت حمایت شاه اسماعیل خود را از ورطه هلاکت خلاص دهد، شبانه به راه افتاد، از راه گرگانرود به قریه مریان رسید، امرای سلطان حسین از عقب آمده تا به وی رسیدند، در آن مکان آن جناب را شهید کردند. شاه اسماعیل بعد از استماع این داهیه، تمام قاتلین آن جناب را به قتل رساند و حکام رشت و گیلان را تأدیب نمود، حاکم طارم و خلخال در آن اوان به قتل رسیدند.

وفات سید علی کیا در سال نهصد و یازده، سال ششم خروج شاه اسماعیل صفوی بود. شاه اسماعیل گنبدی بر فرازش بر افراشت، به مرور دهور کیا علی به پیر علی مبدل گردید. نسب شریف زید علی کیا که از متأخرین علویّه گیلان بود: امیر کیا حسن بن احمد بن سید علی الغرنوی بن محمد بن ابو یزید بن ابو محمد حسن بن احمد الاکبر - المشهور به عقیقی کوکی - بن عیسی الکوفی بن علی بن حسن الأصغر بن زین العابدین (ع).

[۲۷۷] مازندران: از بلاد طبرستان است. آقا محمد علی بن محمد باقر، مولانا محمد بن محمد مهدی اشرفی ساکن بارفروش، آقا شیخ زین العابدین، شریف العلماء مستما به محمد شریف مازندرانی، ملا محمد صالح بن احمد، ملا محمد کاظم، ملا علی، مولانا رشید الدین ابن شهر آشوب از آنجا ظهور کرده‌اند و اغلب در آن دیار مدفون هستند.

[۲۷۸] مسجد جمکران: در یک فرسخی قم، مسجد شریف را شیخ عقیف صالح حسن بن مثله جمکرانی با شیخ ابو الحسن الرضا به فرموده امام زمان حضرت صاحب الامر (ع) تعمیر کرده‌اند. حضرت ایشان را شبانه به همان مکان احضار فرمود و امر به تعمیر مسجد

نمودند، و به لفظ مبارک فرمودند: «إِنَّمَا هَذَا الْمَسْجِدُ لِلْإِمَامِ صَاحِبِ الزَّمَانِ، فَمَنْ صَلَّى فِيهِ، فَكَأَنَّمَا صَلَّى بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ».

و امر کرد که مخلوق دو رکعت نماز تحیت و دو رکعت نماز غیبت حضرت حجت (ع) بخوانند، قریه رهی که از توابع قم است از موقوفات این مسجد است. تفصیل تعمیر [مسجد] شریف جمکران را در تاریخ قم که از مصنفات شیخ ابو جعفر محمد بن بابویه قمی است [آمده]! شیخ حسن فاضل قمی از مؤنس الحزین نقل کرد.

[۲۷۹] ملاطه: از قراء طالقان است، نزدیک بقعه الموت. سلطان امیر محمد مشهور به امیر مهدی کیاکی از سلاطین کیا بود، در قلعه الموت در سال هشتصد و سی [و] هفت وفات کرد، نعش او را به ملاطه نقل نموده، در آنجا مدفون گردید.

[۲۸۰] منین: از اعمال دمشق است، قبر اسماعیل سید جندل در آن دیار است.

[۲۸۱] مته: جنگ گاه مشهور است، نزدیک به زمین بیلقاء، آخر خاک حجاز می باشد. در آن مکان اصحاب رسول (ص) با هرقل که پادشاه آسیای صغیر بود جنگ کردند، از امرالشکر جعفر بن ابی طالب (ع)، زید بن حارثه، ابن رواحه شهید شدند، در آنجا مدفونند.

و فی روایة قال رسول الله (ص): «رَأَيْتُ جَعْفَرَ يُطِيرُ فِي الْجَنَّةِ بِجَنَاحِيهِ».

[۲۸۲] مهنه: از توابع خاوران، از مضافات خراسان است. مزار مولانا شیخ ابو سعید ابو الخیر در آن دیار است.

[۲۸۳] میبد: قصبه ای است هفده فرسخ از شیراز دور، وقف امامزاده احمد بن موسی الکاظم (ع) است. امیر مظفر - که سلاطین مظفریان به وی منتهی می شود - در مدرسه ای که خود بنا کرد مدفون است. شاه شرف الدین مظفر، در سال هفتصد و پنجاه [و] چهار در شیراز وفات کرد، نعش او را نقل کرد در مدرسه مظفریه میبد دفن کردند. ملا حسین از معروفین علمای اهل سنت و صاحب تصانیف است، در آنجا مدفون و مشهور است.

[۲۸۴] مسجد: مسجد بسیار است در عالم، خصوصاً در ایران مساجد بسیار [ی] تعمیر کرده اند.

مسجد خوبی در سمنان است که خاقان مغفور فتحعلی شاه در سمنان بنا فرموده، پس که خوب است لایق سمنان نیست، شاعر گفته:

حیف از این مسجد که در سمنان بود یوسفی ماند که در زندان بود
 من جمله در طهران میرزا حسین خان سپهسالار مرحوم، در طرح مسجد ایا صوفیا
 ساخته، به قدر دو کروور پول خرج کرده است.
 همچنین مسجد شاه اصفهان، به دستیاری چند نفر از سلاطین صفویه اتمام پذیرفت،
 چند چیز در آن مسجد دارد که هفت هزار تومان قیمت شده.
 دوم: یک تخته سنگ سُمّاق که دو ذرع طول و یک ذرع عرض دارد، در صفا و جلا چون
 آینه حلب است، به جای هزاره در دیوار نصب کرده‌اند که هفت هزار تومان قیمت نموده‌اند.
 سیم: منبر بلندی است از یک قطعه سنگ مرمر که مشتمل بر هفده یا هیجده پله، تقریباً
 می‌شود آن را نیز هفت هزار تومان قیمت کرده‌اند.
 چهارم: باب مسجدی که آن را به طلا و نقره ساخته‌اند، آن نیز هفت هزار تومان
 قیمت شده.
 پنجم: زنجیری است که بر در مسجد آویخته‌اند، آن را نیز به هفت هزار تومان تمام
 کرده‌اند.

مشهد بیست [و] پنجم: در بیان حرف نون

بر ضمایر ارباب معارف، و سرایر اصحاب لطایف پوشیده و مخفی نماند که محرّر این
 کلمات، و مقررّ این مقالات، تراب اقدام الرائین سید محمد باقر الشهیر به فخرالواعظین، بنا به
 خواطر مسافرتین؛ آنچه از بقاع هر دیاری دیده و از مشاهد و ابصار شنیده در این دفتر ثبت
 می‌نماید، از حاجیان و زایران التماس دعا دارد.

[۲۸۵] نائین: از قصبات اصفهان است، ارباب فضل و کمال در آنجا بوده‌اند. قبور
 حاجی محمد حسن نائینی یزدی، و حاجی محمد حسن تبریزی، و حاجی عبدالوهاب،
 و میرزا ابوالقاسم شیرازی، و میرزا عبدالرحیم عموماً فضایل صوری و معنوی داشتند، در
 همان دیارند.

[۲۸۶] نهاوند: شهری است خواطر پسند، هوایش خرّم، از بلاد قدیمه عراق عجم. در
 آنجا مزار فیض آثار عبدالجبار بن مبارک که از جمله اصحاب و وکلای امام محمد تقی
 الجواد علیه السلام بود، مطاف زایرین اهالی آن دیار است.

[۲۸۷] نهروان: از مداین سبعة عراق، الحال به کلی خراب است. قبر ابراهیم بن اشتر نخعی در آنجاست، ما بین بغداد و سامره از [دور] گنبد و مرقدش معلوم است.

[۲۸۸] نیشابور: بلدة مسرت موفور، دو سه مرحله از مشهد دور. مزار فایض الأنوار ابو محمد فضل بن شاذان الأزدی النیشابوری که از اصحاب کبار امام علیه السلام بود و یک صد و هشتاد جلد کتاب تصنیف داشت، در آن دیار است. و مرقد اسحاق بن اسماعیل که از اصحاب ابی محمد عسکری علیه السلام بود، و تربت یحیی بن معاذ رازی نیز در آنجاست.

قال أهل التاريخ: خرج یحیی بن معاذ الواعظ إلى بلخ، وأقام بها مدة، ثم رجع إلى نیشابور و مات فیها سنة خمسین و مئتين.

از امامزادگان ابو الحسین محمد زاهد در نیشابور خلافت کرد، در سال سیصد و سی و نه وفات یافت، از اولاد حسن مکفوف بن حسن افطس بن علی الأصغر بن زین العابدین علیه السلام بود، فرزندان او ابو محمد تقیب النقباء نیشابور ملقب به شیخ القره، و ابو منصور ظفر بن ابی الحسین ملقب به ...^۱ در نیشابور مدفونند. یعقوب بن لیث سیستانی از سلاطین صفاریان بود، در سال دویست و چهل [و] چهار در نیشابور مدفون گشت. یحیی بن یحیی، اسحاق بن راهویه، محمد بن رافع، احمد بن حرب، همگی از علمای آنجا و از اصحاب امام رضا علیه السلام و میزبان و جان نثار آن حضرت بودند، در نیشابور مدفونند.

و بقعة عبدالله مبارک، و قبر ابراهیم بن عبده، و مرقد شیخ ابو القاسم قشیری صوفی صاحب الرسالة، و مزار شیخعلی دقاق، و مضجع ابو بکر خوارزمی، و تربت بحر الحقائق والأسرار شیخ فرید الدین محمد بن ابراهیم العطار، از عرفای روزگار بود، در فتنه جنگیزی اسیر مغولی شده، وقتی که آن جناب را به عزّ شهادت رسانید، آن جناب سر خود را به دو دست خود گرفته به قدر نیم فرسخ دوید، تا آنجا مرقد اوست ایستاد، آن‌گاه از پا [ی] در آمد و روح پرفتوحش روی به جنّات عدن نهاد! قاتل آن جناب این کرامت را [که] دید، نادم و پشیمان شد و شیخ را به طریق اسلام غسل داده، کفن کرده، دفن نمود و بر سر مزارش مجاور گشت، مزارش در کمال اشتها است.

[۲۸۹] نخجوان: در زمان قدیم اسمش بلدة «افسوس»، و پایتخت دقیانوس بود که

۱. چند کلمه ناخواناست.

دعوی خدایی می‌کرد؛ اصحاب کُهِف که شش نفر بودند: تملیخا، مکسلمینا، منثلینا، مریوس، دریریوس، شادریوس. این شش نفر یقین به بطلان دقیانوس حاصل نمودند، از شهر به قصد شکار فرار اختیار نمودند، در عرض راه با شبانی «وطوس» نام رفیق شدند، کلب او «قطمیز» به زبان آمده استدعای رفاقت کرد، آمدند به غاری که «وصید» نام داشت پنهان شدند. حق تعالی قبض روح ایشان را کرده، بعد از سیصد و نه سال زنده شدند، در وقتی که دقیانوس و مردم آن شهر برطرف شده بودند، این عجایب را دیده باز آرزوی مرگ کرد[ند]، در همان غار مرده و خوابیدند.

[۲۹۰] نَسَف: از بلاد توران است. شیخ عزالدین، مرید شیخ سعدالدین حموی، صاحب کتب کثیره در آنجا مدفون است.

[۲۹۱] نطنز: قصبه‌ای است در دو منزلی شهر کاشان. مولانا شیخ عبد الصمد، مرشد مولانا عبد الرزاق صاحب تأویلات در آنجا مدفون است.

[۲۹۲] نقشبند: قریه‌ای است از قراء بخارا؛ چون شیخ بهاء الدین از آنجا بود و مزارش نیز در آن دیار است، و سلسله نقشبندیّه به وی منسوب است. گویند: شیخ بهاء الدین از کثرت ذکر به مرتبه‌ای رسید که در قلب او ذکر تهلیل نقش بست، لاجرم مشهور به نقشبندی گردید.

ای برادر در طریق نقشبند ذکر حق را در دل خود نقش بند
مروج آن سلسله خواجه احمد بود، آن سلسله منتهی می‌شود به قاسم بن محمد بن ابی بکر، و او مرید سلمان فارسی بود. خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی، خواجه عبد الخالق عسجدانی، خواجه علی الدین عطار، مولانا نظام الدین، خواجه ناصر الدین، عبد الله احرار، خواجه سعید الدین کاشغری، ملا عبدالرحمان جامی صاحب رشحات، عموماً در طریقه نقشبندی بوده‌اند.

[۲۹۳] نعمانیه: بلدی است از عراق عرب، مابین واسط و بغداد. مقام مهدی حضرت قائم علیه السلام در آنجاست. شیخ ابن جواد نعمانی، شیخ ابو عبد الله معروف به ابن ابی زینب صاحب تفسیر و تصانیف، از تلامذه ثقه الاسلام کلینی بودند.

[۲۹۴] نهاوند: از بلاد قدیمه عراق عجم. در حوالی آن موضعی است معروف به قبور الشهداء، در عهد خلیفه ثانی که لشکر اسلام با لشکر یزدجرد بن شهریار جنگ کردند

-عرب فتح کرد، عجم مغلوب شد - جمعی از لشکر اسلام در آن مکان شهید شدند، من جمله: نعمان بن عمرو بن مقرن المزنی.

[۲۹۵] نهررس: رود ارس در منتهای آذربایجان از اراضی ارمنیه و از کوه آراراط جاری بود، از مغان گذشته به بحر خزر می‌ریزد. و [در] زمان قدیم دوازده شهر در کنار نهر مذکور بود: آبان، آذر، دی، بهمن، اسفندار، فروردین، اردیبهشت، خرداد، [تیر]، مرداد، شهریور، مهر. پادشاه ایشان از اولاد نمرود بن کنون بود، سکنه آن شهرها همه بت پرست بودند و دختران باکره را می‌پرستیدند، مردان [به] لواط^۱ و زنان به سحق مشغول می‌شدند. حضرت حنظله - بعد از پس پیغمبر که همه را کشته بودند - بر آنها مبعوث شد، هر چه حنظله موعظه کرده و نصیحت داد، گوش نکردند؛ پس انبویه^۲ ای از آهن، مثال چاهی در آب ارس گذاشته، از میانش آب و گل را بیرون کشیده و در ته رودخانه چاهی کردند و حنظله را در آن چاه انداختند، و انبویه را برداشته حنظله را شهید کردند. و حق تعالی زمین را در زیر ایشان چون گوگرد افروخته همه سوختند، و آن دوازده شهر همه سرنگون گردید. الحال مزار فیض آثار حنظله در چهار فرسخی رود ارس، در کمال اشتها مطاف اهالی آن دیار است.

[۲۹۶] نیریز: از قصبات فارس است. مزار سید قطب الدین، و مولانا آقا محمد هاشم، و مزار میرزا احمد خوشنویس در آن دیار است.

[۲۹۷] نُخَیله: قریه‌ای است در اراضی کوفه. اصبع بن بُناته روایت کند: در نُخَیله قبر بزرگی بود، یهود مردگان خود را در دور آن قبر دفن می‌کردند؛ چون امیر المؤمنین علیه السلام به آن مکان تشریف آوردند، فرمودند: مردم درباره این قبر چه می‌گویند؟

امام حسن علیه السلام عرض کرد: «یقولون هذا قبر هود علیه السلام».

حضرت فرمود: «کذبوا، فأنا أعلم به منهم. هذا قبر یهودا بن یعقوب بن إسحاق بن إبراهيم». این قبر یهودا پسر یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم است. بنا به فرمایش آن حضرت قبر یهودا در نخيله است.

۱. در اصل: «لواطه».

۲. انبوب: «لوله».

[۲۹۸] نوبهار: اسم دیگرش خواجه خیران است که در حرف خاء ذکر شد. نوبهار قریه‌ای است فیض مدار، در ۹ فرسخی شهر بلخ است. گویند: در آنجا آتشکده بزرگ بوده. و بعضی گویند: نام آن آتشکده بوده، بعد از ظهور ملّت بیضا خراب شده. و در زمان سلطان بایقرا در آنجا قبری به ظهور آمده، و لوح سنگی بر سر آن قبر بود و در آن نوشته شده بود: «هذا قبر علی بن ابی طالب (علیه السلام)»، همان وقت گنبد و بارگاه بر سر تربت آن حضرت ساختند، و عمارات خوب و حجرات مرغوب پرداختند، و موقوفات بسیار جهت خدام مقرر نموده، و ابواب زیارت را به روی خلق گشودند، و مردم نیز معجزات بسیار از آن تربت مشاهده می‌کردند. اکنون زیارتگاه عالی و دون، و مطاف طوایف ربع مسکون است. و جعفر برمکی نیز از آنجا بوده، و در آنجا نشو و نما نموده.

[۲۹۹] نیل: شهری بود در کنار دجله^۱. حجاج بن یوسف آن را احداث نموده، به مرور ایّام خراب شد^۲. قبر ابو سعید نیلی (که) از فضایل شعرای امامیه بود، در آن دیار است. و دیگر: نیل نام رودی است مشهور. و در کتب اخبار مسطور است که: چهار رود است که هر صباح^۳ آب بهشت بر آن رودها جاری می‌شود: اوّل: رود نیل، دوم: فرات، سیم: جیحون، چهارم: سیحون.

مشهد بیست [و] ششم: در بیان حرف واو

به حضور باهر النور زایران شاهد و قبور نزدیک و دور مخفی و مستور نماناد؛ آنچه ضرور [ی] است به قدر مقدور در این ورقه معروض و مسطور می‌نماید، تا موجب تصدیق و رنجور نبود و دعای رحمتی در حق مهجور مضایقه و قصور ننماید.

[۳۰۰] واسط: از بلاد خوزستان بوده. و حجاج بن یوسف او را احداث نموده، اکنون خراب است. مزار فایض الأنوار سعید بن جبیر در آنجا در محله دار الأماره حجاج مطاف زایرین آن دیار است.

۱. نیل در کنار شاخه‌ای از فرات قرار دارد که به نهر النیل مشهور است.

۲. نیل هم اکنون شهرک کوچک، ولی مسکونی است.

۳. صباح: بامداد.

و دیگر: قبر عبد الله بن ابی زید الأنصاری، در جوار مزار سعید بن جبیر است. این دو بزرگوار را آن ظالم نابکار شهید کرد و هر دو هم از اصحاب کبار حیدر کُزار بودند. و سید احمد رفاعی که صوفیه رفاعیه اخذ طریقت از سید احمد کرده، امام و مقتدای ایشان است. و نقیب واسط و بصره و بغداد بود، سفر حجاز کرده، بعد از مراجعت در امّ عبیده ساکن شد، نسبش بدین گونه است:

السید أحمد بن السید أبي الحسن علي - دفين بغداد - بن السید يحيى - نقیب البصرة - بن الثّابت بن الحازم بن أحمد بن رفاعة الحسن المکی بن المهدي بن محمد أبي القاسم بن الحسن بن الحسين بن أحمد الأكبر بن موسى الثاني أبي شيحة بن أمير الكبير إبراهيم المرتضى بن الإمام موسى الكاظم عليه السلام.

مزارش در رواق امّ عبیده است. امامزاده ابو الطیب احمد بن یحیی بن حسین ذی العبرة بن زید بن علی بن الحسین عليه السلام در واسط مدفون است.

[۳۰۱] وادی قُبا: مکانی است که میقاتگاه است. حمّاد بن عیسی الجهنی البصری که از اصحاب حضرت موسی و امام رضا علیه السلام بود، پنجاه مرتبه حجّ کرده بود و در وادی مذکور در موضع احرام در هنگام غُسل غرق شد، در آنجا مدفون گردید.

[۳۰۲] وادی مواب: در پنج فرسخی بیت المقدّس و در جانب مشرق آن واقع است. مقام و مزار حضرت موسی عليه السلام در آن کوه، روبه روی بیت فغور است، تاکنون کسی بر مقبره آن جناب واقف نیست.

[۳۰۳] وادی حمرا: در یک منزلی وادی صفرا و جای دلگشا [یی] است. مردم هر دو عرب و شافعی مذهبند، قبر ابو عبیده جراح در آنجا است.

[۳۰۴] وادی روحا: مسجد الغزاله در وادی روحاست.

[۳۰۵] وادی فاطمه: منسوب است به حضرت فاطمه بنت اسد عليها السلام، مادر عالی گوهر اسد الله الغالب و مسکن طایفه بنی اسد است.

[۳۰۶] ونک: قریه‌ای است نزدیک به طهران. مزار فایض الأنوار امامزاده قاضی و صابر ابو القاسم علی عليه السلام در آن دیار مطاف طوایف اهالی روزگار است. آن جناب به چند واسطه به حسین الأصغر بن امام زین العابدین عليه السلام می‌رسد، بسیار سید عالم و فاضل و محدّث بود، نسبش بدین گونه است:

أبو القاسم علي بن محمد بن نصر بن مهدي بن محمد بن علي بن عبد الله بن عيسى بن حسين الأصغر بن الإمام زين العابدين عليه السلام.
 اولاد حسين الأصغر در حجاز و عراق عرب، و شامات و بلاد عجم، و تركستان و هندوستان و گيلان و مصر، و مغرب زمين بسيارند.

مشهد بيست [و] هفتم: در بيان حرف هاء

بر ضمير منير ارباب دانش و اصحاب بينش مستور نماند، تراب اقدام اولياء الله، و مخلص مقربان اله مير محمد باقر بن مير مرتضى؛ آنچه مشاهد منوره و قبور مطهره، در كتب موثقه علمای اماميه ديده، در ضمن هر ديار عرض می نمايد.

[۳۰۷] هاشميه: در زمين انبار، در مقابل كوفه و نزديك به آن در جانب مشرق، كنار فرات واقع بود. اولش را جناب امير المؤمنين عليه السلام بنا فرمود، بعد احمد سقّاح تعمير كرد، اكنون خراب است. قبر ربيعه بن عبدالرحمان در آنجا واقع است، و جمعی از امامزادگان عظام در هاشميه مدفونند.

قال الواقدي: «و روى الطبري و ابن الجوزي: حبس المنصور عبد الله بن حسن بن حسن بن علي و اخوته، فأقام عبد الله محبوساً ثلاث سنين، و حبس معهم جفاعة و هم: حسن بن حسن بن علي، و إبراهيم بن حسن بن علي، و حسن بن جعفر بن حسن، و أبو بكر بن حسن بن حسن، و أخوا عبد الله بن حسن، و سليمان و عبد الله و عباس بنو داوود بن حسن بن حسن، و محمد و إسحاق ابنا إبراهيم بن حسن بن حسن، و عباس بن حسن بن حسن بن علي عليه السلام، و علي بن حسن بن حسن العابد، و موسى بن عبد الله بن حسن بن حسن، و علي بن محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن، و محمد بن عبد الله بن عمر بن عثمان يسمّى بالديناج.

قال الطبري: و كانوا عشرين من أولاد الحسن، فقيدهم و ضيق عليهم، فحبسهم بالهاشمية مقابل الكوفة في سرداب تحت الأرض، لا يعرفون ليلاً و لا نهاراً. و هذا السرداب عند قنطرة الكوفة صومعة معروفة يزار، و لم يكن عندهم بئر للماء، فكانوا يؤولون و يتغوّطون في مواضعهم. إذا مات عندهم ميت

لم یدفن بلی بلی! و هم ینظرون إلیه، فردم علیهم الحبس، فماتوا عطشاً،
و هلكوا کلهم من الجوع»^۱.

[۳۰۸] هَجَر: از قراء بحرین است. قبر شیخ حسین والد شیخ بهایی در آن دیار است.
[۳۰۹] همدان: از بلاد قدیمه ایران در دامن کوه الوند واقع است. و قبور امامزادگان و
سادات عظیم الشان و مشایخ بلند مکان، در آن دیار فراوان است، من جمله: مزار امامزاده
اسماعیل بن موسی الکاظم علیه السلام در ظاهر شهر، در طرف جنوب مدفون است. و مرقد منور
امامزاده حسین بن امام علی علیه السلام در وسط شهر، قرب مسجد جامع مدفون است. و بقعه
مطهره امامزاده یحیی بن احمد بن محمد بن ابو عبدالله الحسین بن علی بن یحیی بن یحیی
بن حسین ذی الدّمعة بن زید بن علی بن الحسین بن علی علیه السلام، آن جناب جدّ مؤلف و جدّ
سادات خلخال است، شجره باهره را در ضمن خلخال مندرج ساخت. و قبر بابا طاهر لر،
اندرون شهر بر بلندی اتفاق افتاده.

و دیگر: مضجع شیخ ابو علی سینا - پدر ابو علی بن سینا^۲ - در همدان است. پنجاه [و]
هشت سال عمر کرد، تا در جمعه اول ماه رمضان سال چهارصد و هشت وفات یافت.
و تربت عین القضاة همدانی مؤلف زبدة الحقائق در همدان آسوده. و میرزا ابراهیم
همدانی، مشهور به قاضی زاده از سادات طباطبای بود، و تصانیف در معقولات بسیار دارد.
ابو العباس محمد بن جعفر جمیری قمی - از وکلای حضرت حجت الله امام عصر بود - در
آنجا مدفون است. میرزا ابراهیم مشهور به قاضی زاده، ابقاخان بن هلاکوخان، در سال
ششصد و هشتاد در گذشت در آنجاست.
[۳۱۰] هرات: شهری است جنّات آثار، و آبش خوشگوار، و هوایش سازگار، در خوبی
هوای آنجا گفته‌اند:

لو جُمع ترازب الإصفهان، و شمال الهرات، و ماء الخوارزم فی بقعة لم یمت
فیها أحد أبداً. نظم:

گر کسی پرسد تو را از شهرها خوشتر کدام

در جواب ار راست خواهی گفت او را گوهری

۱. امروزه آرامگاه این گروه از سادات جلیل القدر بنی الحسن علیهم السلام در ورودی شهر هاشمیه قرار دارد.

۲. بقعه‌ای که امروزه در همدان می‌باشد، به خود ابن سینا منسوب است نه پدرش.

این جهان را همچو دریادان خراسان را صدف

در میان آن صدف شهر هری چون گوهری
[مضجع] مولانا سیف الدین احمد التفتازانی، شیخ جلال الدین ابو زید پوران، سید نظام الدین، سلطانعلی مشهدی مشهور به میر خواب بین، امیر غیاث الدین، امیر سیف الرازی، قاضی سیف الدین، محمد امارمی، قاضی اختیار الدین حسن [در آنجاست].
از سلاطین و وزراء: امیر علی شیر جغتایی نوایی، در گنبدی است که در مسجد جامع هرات است. سلطان حسین میرزای بایقرا، در گنبد مدرسه هرات. میرزا بایسنقر میرزا، علاء الدین میرزا خلیل، سلطان میرزا عبدالله، میرزا شاه محمود که از سلاطین تیموری اند [و] در مدرسه گوهرشاد بگم مدفونند.

[مزار] امامزاده ابو محمد اسماعیل بن ابی القاسم احمد بن ابی عبدالله جعفر خطیب بن احمد مسکین بن جعفر بن محمد بن محمد بن زید الشهید، امامزاده جلال الدین محمد، امامزاده صدر الدین احمد، و امامزاده ابراهیم - فرزندان برهان الدین حسن بن علی بن صدر الدین محمد، صاحب امیر الحجاج، ایشان را بنی الجده می گویند - در هرات است.
وقتی در هرات حادثه و لشکرکشی و محاربه و مجادله رخ نمود؛ چنان در صحرای کارزار حرب عظیم و قتال صعب کردند، جمع کثیر از دو طرف به قتل رسیدند، آن مقتولان را در هفت چاه دفن نمودند. و مردم به زیارت آن مقام رفته تبرک می جستند، رفته رفته در آنجا خانه ها ساختند و کاریز کردند، تا وقتی که شیخ اسماعیل صوفی، مشهور به شیخ عمویه مسجد و رباطی متصل به یکدیگر بنیاد نهاد؛ چون مقرب الباری خواجه عبدالله انصاری بدان مقام میل تمام داشت. و مردم به موافقت آن جناب عزیزان خود را در آن مکان دفن کردند؛ چون خود آن بزرگوار وفات یافت در آنجا مدفون گردید. مزارش در آن دیار در غایت اشتهاست، بعد در آن محل به مرور و دهور، بسیار [ی] از اهل الله و علما و سادات آسوده اند.

و مرقد شیخ عبد الهادی، خلف خواجه انصاری نیز آنجاست. و بقعه فاضل ربانی سائن الدین اصفهانی در آنجاست. آن جناب بسیار مرد فاضل و حکیم و عارف بی نظیر بود، سال هشتصد و سی وفات یافت در آنجاست.
و مزار فایض الأنوار عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار که در زمان ابو مسلم

خروج کرد، عبد الله در دست مالك خيتم در هرات به شهادت رسید. و تربت السید الجلیل امیر اصیل الدین عبد الله الحسینی الدشتکی شیرازی. و مضجع السید جمال الدین عطاء الله، المحدث الدشتکی شیرازی، در مدرسه شریفه سلطانیّه - در گنبدی که مقبره حضرت خاقان منصور [در او می باشد] - مدفون است. رضا علی شاه، مرید معصوم علی شاه در مراتب صدق و صفا، و فقر و فنا، کمتر کسی با او برابری می نمود؛ در حدود سنه هزار و دویست [و] یازده هجری در کاظمین وفات یافت، در رواق مدفون گردید.

دیگر از سلسله علیّه: مولانا محمد علی، اسم طریقتش عینعلی شاه هراتی بود. در فضایل و کمالات صوری بدیل نداشت، در حدود هزار و دویست و بیست در هرات مدفون گردید.

[۳۱۱] هراباد: وطن مؤلف و قصبه خلخال است. جمعی از اولیاء کبار و علمای عالی مقدار در آنجا مدفونند، من جمله: امامزاده سید احمد، و برادرش سید صفی الله، با خواهر مخدره ایشان ام کلثوم که از اولاد موسی الکاظم علیه السلام است. در جوار ایشان شیخ قطب الدین دانیالی، مشهور به حاجی دانیال. شیخ جمال الدین خواجه سلمان دانیالی، مزارش در میان قصبه که به سلمان هری مشهور است. در قبرستان گور عرش شیخ اعز الدین احمد دانیالی، شیخ مجد الدین اسماعیل دانیالی.

این جمله از شاگردان و خرقه پوشان حضرت سید دانیال علیه السلام بودند که در خانقاه خلخال مدفون و حالاتش مرقوم شد.

از فحول علما و مجتهدین آنجا، السید الأجل میر محمد رضا که مزارش مطاف اهالی این دیار است و پسران وی السیدین السندین: میر محمد باقر، و میر محمد زکی. شیخ الاسلام سلطان الموحیدین میر علی اصغر بن میر جلال، صدر المحققین امیر عبد العظیم بن میر محمد صادق، الفاضل التحریر میر عبد الفتاح بن سید محسن، سید الفقهاء امیر فاضل بن میر عبد العظیم، و سید المجتهدین میر علی اصغر بن میر عبد الواسع، و سلطان المجتهدین میر شبیه الحمد بن میر فاضل، و صدر العارفین حاج سید مهدی بن میر علی، و سلطان الفضلا و الحکما سید سمیع بن میر محمد علی السمائی، سید الموحیدین السید صالح بن سید محمد مستجاب الدعوه، الفاضل المتبحر المیر آقا رضی المجتهد - نواده میرزا ابو طالب شیخ الاسلام -.

فی الحقیقه قبرستان گور عرش خلخال، اقدمین بقاع است، هزاران علما و سادات صحیح النسب در آنجا مدفون هستند.

[۳۱۲] هرمان: نام هفت گنبد بزرگ است در قاهره مصر، از رود نیل یک میل دور افتاد، حضرت یونس او را بنا کرده، آن گنبدها حرم انبیا و ملوک سلف است. از تاریخ بنیانش دوازده هزار و ششصد سال الی حال خواهد بود، بزرگترین آن گنبدها را «حرم میدوم» گویند، چهار ذراع بلندی دارد، چهارصد ذراع دور اوست؛ چنان سنگهای عظیم را تراشیده بر سر هم چیده‌اند، گویا یک قطعه کوه است. و در آن گنبدها سردابه‌های عظیم و عمیق است، و در آن قبور اموات می‌باشد، بعضی اعضا و استخوانشان برقرار است. و در میان آن قبه‌ها چاهی است مربع، عمق آن ده گز. در ته چاه بر هر ضلعی دری است، در اضلاع اربعه چاه دیگر کنده‌اند. و در هر خانه قرب صد بدن؛ بعضی برهنه، و برخی جامه‌ها پوشیده. و آن جامه‌ها به مرور ایام سیاه و سوخته گشته، اما اموات به حال خود باقی مانده؛ بعضی از هم فرو ریخته، و برخی چشمهایشان آماسیده. طول قامت هر یک از آن مردگان بیست گز بود، گویند: دفن ایشان در زمان نبوت ادريس بود، و مجموع آن مرده‌ها جوان و سیاه ریش.

روزی مأمون به گنبد هرمان رفت، در سقف گنبد درگاهی به نظر مأمون آمد، داخل درگاه شدند، در آن منزل سنگ سبزی دیدند، در روی آن سنگ صورت انسانی تراشیده بودند به غایت قوی هیکل بود. آن سنگ را از آن محلّ به فرمان خلیفه به زیر انداختند [و] سنگ را شکستند، از درون آن مرده انسانی بیرون افتاد، زرهی از طلای مرصع بر روی سینه‌اش نهاده، و بر بالای سینه‌اش قطعه‌ای یاقوت احمر مانند بیضه مرغی بود که چون آتش می‌تافت. مأمون آن را برداشت و گفت: قیمت این زیاده از ده سال خراج مصر بیش است.

بسا روزگاران که در کوه و دشت گذشته است بسیار خواهد گذشت
[۳۱۳] هلتا: از قراء بحرین است. محقق، علامه، فیلسوف، شیخ میثم بحرانی در آنجا مدفون است.

[۳۱۴] هرموز: از بلاد خوزستان، اکنون خراب است. مولانا میر مختوم حسینی - سید مرتاض بود -، مزارش در آنجاست. و حالات شریفش در کتب مسطور است.

مشهد بیست [و] هشتم: در بیان حرف یاء

بر ضمایر مهر مآثر اولو الأبصار، و بر خواطر معرفت مآثر اولو الافکار، پوشیده و مستور نخواهد بود، مخلص ذاکرین و خاک پای زائرین محمد باقر بن مرتضی الحسینی؛ آنچه قبور متبرکه در هر بلاد دیده، و مقام مطهره در هر دیار شنیده، ذکر می نماید.

[۳۱۵] یارکند: از بلاد ختا و ختن است. مزار فیض آثار حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در آن دیار، مابین یارکند و قراقز واقع است. سالی جمعی کثیر به زیارت تربت آن حضرت رفته، و طلب حاجت نموده و به مراد رسند.

[۳۱۶] یمامه: ولایتی است مشهور، مشتمل بر نواحی چند و قراء دلپسند. و مردمش قوم عرب، اکثر شافعی مذهبند. مزار فایض الأنوار ثابت بن قیس الأنصاری، در آنجا مطاف طوایف آن دیار است.

[۳۱۷] یمن: ملکی است عظیم و کشوری است قدیم، محدود است از مشرق به دریا، و از مغرب به بادیه العرب، و از شمال به ملک حَضْرَمَوْت و عُمان، و از جنوب به ولایت حجاز و احقاف. همگی قوم عرب از نسل قحطان، و بعضی از اولاد عدنان. و مذاهب مختلفه [در آن] بسیارند، اما طایفه زیدیه در غایت کثرت و اقتدارند، احادیث چند در تعریف یمن و اهلش وارد است: «الإیمان یمانی». و از آن جمله: «إِنِّي لأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ قَبْلِ الْيَمَنِ» [که] درباره اویس قرن وارد شده است.

در آنجا مزار فایض الأنوار حضرت امیر عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب علیه السلام، در زمان خروج ابی السرایا در یمن به درجه شهادت رسید.

[۳۱۸] ینبوع^۱: بندر مدینه است، و در کنار بحر احمر واقع است. و از بندر مذکور الی مدینه منوره چهار منزل است، بدین موجب است:

وادی خبط ده فرسخ، قریه جدیده ده فرسخ، و نازیة هفت فرسخ، و مدینه منوره یازده فرسخ.

مزار فیض آثار عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام در آنجاست. از عمرش هشتاد و پنج سال گذشته بود، در فرضه ینبوع وفات یافت.

۱. نام صحیح آن ینبُع است.

[۳۱۹] ینکی امام: قریه‌ای است در دوازده فرسخی طهران واقع است. در آنجا مرقد امامزاده محمد بن عبد الله بن اسماعیل بن ابراهیم بن محمد بن عبد الله ابی الکرام بن علی بن عبد الله جعفر علیه السلام است، آن جناب را در میان ری و قزوین به قتل رسانیدند و در همان مکان دفن کردند.

[۳۲۰] یونان: کشوری است معروف، آتن^۱ دار الملك اوست. خاک یونان به تربیت فهم و ادراک موصوف، و بر این سخن فلاسفه آنجا شاهد و معروفند، حکمای اشراقی و مشائی از آنجا ظهور نموده‌اند، من جمله افلاطون.

۱. در اصل: «آتنه».

تسهیل الصعاب من أمور الطلاب

تألیف ملا محمد جعفر استرآبادی (۱۲۶۳ ق)
به کوشش عبدالله غفرانی

مقدمه

از هنگامی که اجزای پراکنده و کوچک احادیث پیشوایان معصوم علیهم السلام را - که از آنها به عنوان «اصل، کتاب» یاد می‌شد - تنی چند از بزرگان امامیه به شکل موسوعه، مجموعه‌های مرتب و نظام‌مندی مدون نموده و راه دستیابی آسان به متن روایات را بر دیگران هموار ساختند، به تدریج آن اجزای کوتاه - که به نوعی، دیگر از کارایی فنی بیرون آمده بود - به دست فراموشی سپرده شد و مجموعه‌های یاد شده در بوته بهره‌گیری و بررسی قرار گرفت.

در این میان و از لابه‌لای شمار متعدد مجموعه‌های حدیثی، چهار کتاب الکافی، کتاب^۱ من لا یحضره الفقیه، تهذیب الأحکام و الاستبصار به خاطر مکانت و کمال وثاقبت مؤلف و در برگیری و شمول مؤلف به عنوان کتابهای اصلی حدیث شیعه شناخته شده و مداری برای أعصار و آپسین گشتند، به طوری که بعدها نیز سرچشمه و دستمایه پیدایی موسوعه‌های گلاتر و شاملتری گردیدند که در پیشاپیش آنها آثار گرانباری همچون بحار الأنوار، تفصیل وسائل الشیعه، الوافی و مستدرک الوسائل به چشم می‌آید.

فراخ دامنی و حجم گسترده‌ای که مجموعه‌های مزبور در برداشت، این ضرورت را ایجاد می‌نمود تا فهرستهای مفصل و یا مجملی از بخشها، بابهای آنها به سامان آید. دسته‌ای از این فهرستنامه‌ها عبارتند از:

۱. فهرست أبواب فروع الکافی: مولی حاج محمد طالب بن حاج حیدر اصفهانی (زنده در سال ۱۰۴۲ ق.).

۲. فهرست أبواب الكتب الأربعة: سید ابوالقاسم احمد بن محمد حسینی کوهپایه‌ای.

۳. فهرست تهذیب الأحکام: محمد جعفر فارسی، فراغت یافته در سال ۱۰۹۶ ق.

۱. واژه «کتاب» جزء اصل عنوان بوده و منهای آن نادرست می‌نماید.

۴. فهرست الکافی: هَمُو.

۵. فهرست تهذیب الأحکام: مولی عبدالله فاضل تونی (درگذشته سال ۱۰۷۱ ق).

۶. فهرست الکافی: علاء الملک مرعشی، از دانشیان سده ۱۰ قمری.^۱

این فهرس که نمودارِ ریز موضوعاتِ مجموعه‌هایی از این دست بود، در گذشته راه‌گشای خوانندگان و پُلی برای رسیدن ایشان به موضوع مورد نظرشان محسوب می‌شد، مانای نقشی که امروزه برنامه‌های کاوشگر کامپیوتری همچون برنامه نیکوی «المعجم الفقهي»^۲ در جستجوی مطالب و خواسته‌های علمی به انجام می‌رسانند. اثر حاضر، موسوم به «تسهيل الصعاب من أمور الطلاب» نیز در امتدادِ همان فهرس است با این ویژگی که در کنار کتابهای حدیثی، ابوابِ برخی از مجموعه‌های فقهی را هم به فهرست کشیده است.

ملاً محمد جعفر بن سیف الدین شریعتمدار استرآبادی (۱۲۶۳ ق)، صاحب تألیفات فراوان در موضوعات گوناگون همچون فقه، اصول، کلام و عقاید، منطق، اخلاق، رجال و درایه، فلسفه، تاریخ، تفسیر، ریاضیات، نجوم و غیر آن است. نسخه‌های خطی ۸۰ رساله کوچک و بزرگ از نوشته‌های وی که به زبان عربی و فارسی نگاشته، در کتابخانه بزرگ آیت الله مرعشی نجفی موجود است.^۳

استرآبادی در این کتاب، به فهرست‌گیری از ابواب کتابهای: مختلف الشیعة علامه حلی، قواعد الأحکام هَمُو، شرایع الإسلام محقق حلی، اللعة الدمشقیة شهید اول، تهذیب الأحکام شیخ طوسی، فروع کافی کلینی، کتاب من لا یحضره الفقیه شیخ صدوق و کتاب فقه الرضا^{علیه السلام}، به شکل مفصل و بعضاً مُجمل پرداخته است.

در تصحیح و ویرایش اثر حاضر، از نسخه خطی آن که در گنجینه مخطوطات کتابخانه بزرگ آیت الله العظمی مرعشی نجفی^{علیه السلام}، به شماره «۳۱۵۲/۱» نگهداری می‌شود، بهره جُستم. پس از اصلاح و تطبیق نام بابها با کتابها، بخش هشتم آن را هم که مربوط به فهرست ابواب کتاب فقه الرضا^{علیه السلام} در نسخه نانوخته مانده بود، ناگزیر از طرف خود افزودم تا کتاب کامل گردد، بمنه و کرمه.

۱. نک: الذریعة: ۳۷۵/۱۶ به بعد.

۲. محصولی برآمده از دفتر مرجع فقید آیت الله العظمی گلپایگانی^{علیه السلام}.

۳. نک: میراث حدیث نسیمه، دفتر دوم، ص ۳۹۹-۴۰۸؛ التراث العربی، ۳۰۸/۶-۳۰۹؛ راهنمای فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی^{علیه السلام}: ۲۶۷/۲-۲۶۹.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على نواله، و الصلاة والسلام على رسوله وآله. أمّا بعد، فيقول خادم بساتين المذهب الجعفري من مذاهب الشرع المحمّدي، محمّد جعفر الاسترآبادي: هذا كتاب «تسهيل الصّعاب من أمور الطّلاب» في فهرس كثير من كتب الفقه والأخبار،^١ وفيه أبواب:

الباب الأوّل

في فهرس كتاب المختلف للعلامة^٢ الحلّي. وفيه كتب و فصول:

كتاب الطهارة، كتاب الصلاة، كتاب الزكاة، كتاب الخمس، كتاب الصوم و الاعتكاف، كتاب الحجّ، كتاب الجهاد، كتاب المتاجر، كتاب الديون و توابعها من القرض و الرهن و الحجر والضّمان و الحوالة و الكفالة و الوكالة، كتاب الأمانات و فيه الوديعة و العارية و اللقطة و الجعالة و الغصب، كتاب الإجارة و توابعها و فيه الإجارة و المزارعة و المساقاة و إحياء الموات و الصلح و الشركة و المضاربة و السبق و الرماية، كتاب الهبة و توابعها و فيه الهبة و الصدقة و الوقف و السكنى و الوصايا، كتاب النكاح، كتاب الطلاق و فيه الطلاق و الخلع و الظهار و الإيلاء و اللعان و العِدَد، كتاب العتق و فيه التدبير و المكاتب و الاستيلاد، كتاب الإيمان و النذور و الكفّارات، كتاب الصّيد و الذبائح، كتاب القضاء و توابعه، كتاب الفرائض، كتاب الحدود، كتاب القصاص.

تمّ الفهرس [الإجمالي].

١. ظاهراً مؤلّف در صدد فهرست‌نویسی بیشتر کتابهای فقهی و حدیثی شیعه بوده است، اما موافق نگردیده است.

٢. در دستنوشته: «من العلامة».

فهرس الكتاب مفصلاً

كتاب الطهارة وأحكامها

[باب المياه] وفيه فصول: الفصل الأول في الماء القليل، الفصل الثاني في حدّ الكرّ، الفصل الثالث في ماء البئر، الفصل الرابع في حكم المضاف والأستار.

باب الوضوء؛ وفيه فصول: الفصل الأول في موجهه، الفصل الثاني في التخلّي والاستنجاء، الفصل الثالث في كفيّته، الفصل الرابع في بقايا أحكام الوضوء.

باب الغسل؛ وفيه فصول: الفصل الأول في أقسامه، الفصل الثاني في غسل الجنابة، الفصل الثالث في غسل الحيض، الفصل الرابع في حكم الاستحاضة، الفصل الخامس في النفاس، الفصل السادس في غسل الأموات.

باب التيمّم؛ وفيه فصول: الفصل الأول في وقته، الفصل الثاني فيما يتيمّم به، الفصل الثالث في كفيّته، الفصل الرابع في الأحكام.

باب النجاسات وأحكامها والكلام فيها: الفصل الأول في أصنافها، الفصل الثاني في الأحكام، الفصل الثالث في الأواني والجلود.

كتاب الصلاة، وفيه أبواب

الباب الأول في المقدمات، وفيه فصول: الفصل الأول في الأوقات، الفصل الثاني في القبلة، الفصل الثالث في اللباس، الفصل الرابع في المكان، الفصل الخامس في الأذان والإقامة.

الباب الثاني في أفعال الصلّة وتروكها، وفيه فصول: الفصل الأول في النيّة والتكبير، الفصل الثاني في القراءة، الفصل الثالث في باقي الأفعال الواجبة، الفصل الرابع ممّا ظنّ أنّه واجب وليس كذلك، الفصل الخامس في الأفعال المندوبة، الفصل السادس في التروك.

الباب الثالث في باقي الصلوات، وفيه فصول: الفصل الأول في الجمعة، الفصل الثاني في صلاة العيدين، الفصل الثالث في صلاة الكسوف، الفصل الرابع في الصلاة على الأموات ووقتها - وفيه مطلبان: المطلب الأول في الصلاة على الميت، المطلب الثاني في الدفن -

الفصل الخامس في الصلوات المندوبة - وفيه مطالب: المطلب الأول في النوافل اليومية، المطلب الثاني في صلاة الاستسقاء، المطلب الثالث في نافلة شهر رمضان، المطلب الرابع في صلاة التسبيح، المطلب الخامس في باقي النوافل -.

الباب الرابع في التوابع، وفيه فصول: الفصل الأوّل في السهو، الفصل الثاني في قضاء الصلاة، الفصل الثالث في صلاة الخوف، الفصل الرابع في صلاة الجماعة، الفصل الخامس في المساجد، الفصل السادس في صلاة السفر.

كتاب الزكاة، وفيه مقاصد

المقصد الأوّل فيمن يجب فيه، المقصد الثاني فيما يجب فيه أو يستحبّ فيه - وفيه فصول: الفصل الأوّل في الأنعام، الفصل الثاني في باقي أصناف الزكاة، الفصل الثالث فيما يستحبّ فيه -، المقصد الثالث فيمن تصرف فيه الزكاة، المقصد الرابع في كيفية الإخراج ومتولّيه و باقي مباحثه و المستحقّ، المقصد الخامس في زكاة الفطرة.

كتاب الخمس، وفيه فصول

الفصل الأوّل في محلّه، الفصل الثاني في قسمته، الفصل الثالث في الأنفال و مستحقّه عليه السلام.

كتاب الصوم والاعتكاف، وفيه فصول

الفصل الأوّل في حقيقته، الفصل الثاني فيما يجب الإمساك عنه، الفصل الثالث في الكفّارات، الفصل الرابع فيمن يصحّ منه الصوم، الفصل الخامس في أحكام أقسام الصوم، الفصل السادس في اللواحق، الفصل السابع في الاعتكاف.

كتاب الحجّ، وفيه مقاصد

المقصد الأوّل في أنواعه و شرائطه، وفيه فصلان: الفصل الأوّل في شرائطه، الفصل الثاني في أنواع الحجّ.

المقصد الثاني في أعمال عمرة التمتع، وفيه فصول^١: الفصل الأوّل في الإحرام - وفيه مطالب: المطلب الأوّل في المواقيت، المطلب الثاني في كيفية الإحرام، المطلب الثالث في ترك الإحرام، المطلب الرابع في كفّارات الإحرام [و فيه أمور]: النظر الأوّل في الصيد، النظر الثاني في الاستمتاع، النظر الثالث في باقي المحظورات -، الفصل الثاني في الطواف، الفصل الثالث في السعي.

١. در دستنوشته: «فصلان».

المقصد الثالث في أفعال الحج، وفيه فصول: الفصل الأول في الإحرام، الفصل الثاني في الوقوف بالموقفين، الفصل الثالث في نزول منى وقضاء المناسك بها - وفيه مطالب: المطلب الأول في [رمي] جمره العقبة، المطلب الثاني في الذبح، المطلب الثالث في الخلق - الفصل الرابع في زيارة البيت، الفصل الخامس في الرجوع إلى منى والمبيت بها، الفصل السادس في رمي الجمار.

المقصد الرابع في التوابع، وفيه فصول: الفصل الأول في النيابة، الفصل الثاني في أحكام العبيد والصبيان والمجانين والنساء في الحج، الفصل الثالث في المحصور والمصدور، الفصل الرابع في العمرة، الفصل الخامس في مسائل متعددة من هذا الباب.

كتاب الجهاد، وفيه فصول

الفصل الأول فيمن يجب عليه وحكم الرباط، الفصل الثاني في كيفية الجهاد، الفصل الثالث في عقد الأمان والهدية والجمالة، الفصل الرابع في الغنائم، الفصل الخامس في الأسارى وأحكام الأرضين وغيرها، الفصل السادس في أحكام أهل الذمة، الفصل السابع في أحكام البغاة - خاتمة بعد الفصل [وهي] تشتمل على مسألتين - الفصل الثامن في الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر.

كتاب المتاجر، وفيه فصول

الفصل الأول في وجوه الاكتساب، الفصل الثاني في الاحتكار والتلقي، الفصل الثالث في الآداب، الفصل الرابع في عقد البيع وشروطه، الفصل الخامس في الخيار، الفصل السادس في الربا، الفصل السابع في الصرف، الفصل الثامن في النقد والنسيئة، الفصل التاسع في التلف، الفصل العاشر في الرباحة والمواضعة، الفصل الحادي عشر في العيوب، الفصل الثاني عشر في بيع الثمار، الفصل الثالث عشر في بيع الحيوان، الفصل الرابع عشر في بيع الغرر والمجازفة، الفصل الخامس عشر فيما يدخل في المبيع، الفصل السادس عشر في القبض وحكمه، الفصل السابع عشر في الاختلاف، الفصل الثامن عشر في الشروط، الفصل التاسع عشر في اللواحق، الفصل العشرون في الشفعة وما يتعلق بها.

كتاب الديون و توابعها، و فيه فصول

الفصل الأوّل في الدّين، الفصل الثاني في القرض، الفصل الثالث في الرهن، الفصل الرابع في الحجر، الفصل الخامس في المفلس، الفصل السادس في الضمان، الفصل السابع في الحوالة، الفصل الثامن في الكفالة، الفصل التاسع في الوكالة، الفصل العاشر في الإقرار.

كتاب الأمانات، و فيه فصول

الفصل الأوّل في الوديعة، الفصل الثاني في العارية، الفصل الثالث في اللقطة، الفصل الرابع في الجعالة، الفصل الخامس في العصب.

كتاب الإجاره و توابعها، و فيه فصول

الفصل الأوّل في الإجارة، الفصل الثاني في المزارعة، الفصل الثالث في المساقات، الفصل الرابع في إحياء الموات، الفصل الخامس في الصلح، الفصل السادس في الشركة، الفصل السابع في المضاربة، الفصل الثامن في السبق و الرماية.

كتاب الهبة و توابعها، و فيه فصول

الفصل الأوّل في الهبة، الفصل الثاني في الصدقة، الفصل الثالث في الوقف، الفصل الرابع في السكنى، الفصل الخامس في الوصايا.

كتاب النكاح، و فيه فصلان^١

الفصل الأوّل في المحرّمات، و فيه مطالب: المطلب الأوّل في محرّمات الرضاع، المطلب الثاني في تحريم المصاهرة، المطلب الثالث في تحريم سبب الكفر، المطلب الرابع في بقايا^٢ أسباب التحريم.

الفصل الثاني في العقد و أوليائه، و فيه مطالب: المطلب الأوّل في العقد، المطلب الثاني في لواحقه، المطلب الثالث في الصّدّاق، [المطلب] الرابع في العيوب و التدليس،

١. در دستنوشت: «فصول».

٢. در دستنوشت: «بقاء».

[المطلب] الخامس في نكاح المتعة، [المطلب] السادس في نكاح الإماء، [المطلب] السابع في لواحق النكاح، [المطلب] الثامن في النفقات.

كتاب الطلاق، وفيه فصول

الفصل الأول في الطلاق، الفصل الثاني في الخلع، الفصل الثالث في الظُّهار، الفصل الرابع في الإيلاء، الفصل الخامس في اللعان، الفصل السادس في العدد.

كتاب العتق، وفيه فصول

الفصل الأول في العتق، الفصل الثاني في الولاء، الفصل الثالث في التدبير، الفصل الرابع في المكاتب، الفصل الخامس في الاستيلاء.

كتاب الأيمان وتوابعها، وفيه فصول

الفصل الأول في الأيمان، الفصل الثاني في النذور، الفصل الثالث في الكفّارات.

كتاب الصيد والذبائح وفيه فصول

الفصل الأول في أحكام الصيد، الفصل الثاني فيما يُباح أكله من الحيوان وما يحرم، الفصل الثالث في الذبح وكيفيته، الفصل الرابع فيما يحلّ من الميتة ويحرم من الذبيحة وحكم البيض والجلود، الفصل الخامس في الأطعمة، الفصل السادس في اللواحق.

كتاب القضاء وتوابعه، وفيه فصول

الفصل الأول في الآداب، الفصل الثاني في تعارض البيّنات، الفصل الثالث في لواحق القضاء، الفصل الرابع في كتاب قاضٍ إلى قاضٍ، الفصل الخامس في ذكر القاسم، الفصل السادس في بقايا مسائل متعلّقة بالقضاء، الفصل السابع في الشهادات.

كتاب الفرائض

[و فيه اثنتان و سبعون مسألة تتعلّق بالمواريث].

كتاب الحدود، وفيه فصول

الفصل الأوّل في حدّ الزنا، الفصل الثاني في حدّ اللواطه و السحق و القبادة و شرب المسكر، الفصل الثالث في السرقة و المحاربة، الفصل الرابع في حدّ الفرية،

كتاب القصاص والديات، وفيه فصول

الفصل الأوّل في أقسام القتل، الفصل الثاني فيما يثبت به القتل، الفصل الثالث في الاشتراك في الجنايات، الفصل الرابع في ضمان النفوس و غيرها، الفصل الخامس في ديات الأعضاء، الفصل السادس في الجراحات، الفصل السابع في اللواحق. تمّ الفهرس بعونه و حسن توفيقه.

الباب الثاني

في فهرس كتاب قواعد الأحكام للعلامة الحلّي، وفيه الإشارة إلى كتبه:

كتاب الطهارة، وفيه عشرة مقاصد: في المقدّمات، في المياه، في النجاسات، في الوضوء، في الغسل، في الحيض، في الاستحاضة، في النفاس، في غسل الأموات، في التيمّم. كتاب الصلاة، وفيه أربعة مقاصد: في المقدّمات، في أفعال الصلاة، في باقيات الصلاة، في التوابع.

كتاب الزكاة، وفيه ثلاثة مقاصد: في زكاة المال، في زكاة الفطرة، في الخمس.

كتاب الصوم، وفيه ثلاثة مقاصد: في ماهيّته، في أقسامه، في الاعتكاف.

كتاب الحجّ، وفيه أربعة مقاصد: في المقدّمات، في أفعال الحجّ، في التمتع، في التوابع.

كتاب الجهاد، وفيه خمسة مقاصد: فيمن يجب عليه، فيمن يجب قتاله، في كيفة القتال، في ترك القتال، في الأمر بالمعروف و النهي عن المنكر.

كتاب المتاجر، وفيه ستّة مقاصد: في المقدّمات، في البيع، [في أنواع المبيع]، في أنواع البيع، في لزوم [البيع]، في أحكام العقد.

كتاب الرهن و توابعه، وفيه خمسة مقاصد: في الدّين، في الرهن، في الحجر الشرعي، في الضمان - وفيه: الحوالة و الكفالة -، في الصلح.

كتاب الأمانات و توابعها، و فيه أربعة مقاصد: في الوديعة، في العارية، في اللقطة، في الجعالة.

كتاب الغصب، و فيه ثلاثة مقاصد: في الغصب، في الشفعة، في إحياء الموات.
كتاب الإجارة و توابعه، و فيه سبعة مقاصد: في الإجارة، في المزارعة، في المساوات، في الشركة، في القراض، في الوكالة، في السبق.
كتاب الوقف و العطايا، و فيه أربعة مقاصد: في الوقف، في السكنى و الصدقة و الهبة، في الإقرار، في الوصايا.

كتاب النكاح، و فيه خمسة أبواب: في المقدمات، في العقد، في المحرمات، في باقي أقسام النكاح، في توابع النكاح - وفيها خمسة مقاصد: في العتب و التدليس في المهر، في القسم و الشقاق، في الولادة و إلحاق الأولاد، في الحضنة، في النفقات -.
كتاب الطلاق، و فيه خمسة أبواب: في الطلاق - و فيه أربعة مقاصد: في أركانه، في أقسام الطلاق، في اللواحق، في العدد - في الخلع، في الظهار، في الإيلاء، في اللعان.
كتاب العتق و توابعه، و فيه أربعة مقاصد: في العتق و توابعه، في التدبير، في الكتابة، في الاستيلاد.

كتاب الأيمان، و فيه ثلاثة مقاصد: في حقيقة الأيمان، في النذر، في الكفارة.
كتاب الصيد و الذبائح، و فيه خمسة مقاصد: [في] الآلة، في أحكام الصيد، في أسباب الملك، في الذباجة، في الأطعمة و الأشربة.
كتاب الفرائض، و فيه ثلاثة مقاصد: في المقدمات، في تعيين الوراث^١ و سهامهم، في اللواحق.

كتاب القضاء، و فيه تسعة مقاصد: في التولية و العزل، في كيفية الحكم، في الدعوي و الجواب، في الأحلاف، في القضاء على الغائب، في القسمة، في تعلق الدعاوي المتعارضة، في باقي مباحث الدعاوي، في الشهادات.
كتاب الحدود، و فيه ثمانية مقاصد: في حدّ الزنا، في [حدّ] اللواط و السحر و القبادة، في [حدّ] وطئ الأموات و البهائم، في حدّ القذف، في حدّ الشرب، في حدّ السرقة، في حدّ المحارب، في حدّ المرتدّ.

١. در دستنوشته: «الوارث».

کتاب الجنایات، و فيه قطبان: القطب الأول في القصاص - و فيه بابان: في قصاص النفس، في قصاص الطرف -، القطب الثاني في الديات - و فيه ثلاثة أبواب: في الموجب، في الواجب، في محل الواجب -.

الباب الثالث

في بيان فهرس کتاب الشرايع للمحقق أبي القاسم جعفر الحلّي

و فيه ذکر کتبه ليسهل أيضاً أخذ المطالب من المسالك^۱ و المدارك^۲ و رياض المسائل المشهور بالشرح الكبير للأغا السيد علي الطباطبائي^۳.

کتاب الطهارة، کتاب الصلاة، کتاب الزکاة، کتاب الخمس، کتاب الصوم، کتاب الحجّ، کتاب العمرة، کتاب المتاجر، کتاب الرهن، کتاب الحجر، کتاب الضمان و الحواله و الکفالة، کتاب الشركة، کتاب المضاربة، کتاب المزارعة و المساقات، کتاب الوديعة، کتاب العارية، کتاب الإجارة، کتاب الوكالة، کتاب الوقوف و الصدقات، کتاب السكنى و الحبس، کتاب الهبات، کتاب السبق و الرماية، کتاب الوصايا، کتاب النکاح، کتاب الطلاق، کتاب الخلع و المبرات، کتاب الظهار، کتاب الإيلاء و فيه الکفارات، کتاب اللعان، کتاب العتق، کتاب التدبير، کتاب الإقرار، کتاب الأيمان، کتاب النذر، کتاب الصيد و الذباجة، کتاب الغصب، کتاب الشفعة، کتاب إحياء الموات، کتاب اللقطة، کتاب

۱. المسالك: مسالك الافهام في شرح الإسلام، از شهيد ثانی زين الدين بن علی بن احمد عاملی کشته شده در سال ۹۶۶ قمری، که آن را در طی نه ماه ساخته و از گزاره های متقن کتاب شرايع به شمار می رود. نک: الذريعة: ۳۷۸/۲۰. سيد حسين بن امير ابراهيم قزوینی، درگذشته سال ۱۲۰۸ قمری، که کتاب بزرگ معارج الأحكام را در شرح مسالك شهيد نگاشته است. نک: همان: ۱۷۸/۲۱.

۲. المدارك: مدارك الأحكام في شرح عبارات شرايع الإسلام، از سيد اجلّ محمد بن علی موسوی عاملی، درگذشته سال ۱۰۰۹ قمری، که فقط بخش عبادات تا پایان کتاب حجّ را در ضمن سه مجلد در بر می گیرد. وی از نگارش این کتاب در سال ۹۹۸ قمری فراغت یافته است. نک: الذريعة: ۲۳۹/۲۰. استاد دکتر حسين مدرّسی طباطبائی، دوازده شرح و حاشیه بر کتاب مدارك را معرفی کرده است. نک: مقدمه ای بر فقه شیعه: ص ۲۱۲-۲۱۳.

۳. رياض المسائل: شرح مَرْجِيّ متبحرانه ای است که علامه فقید سيد علی طباطبائی (۱۱۶۱-۱۲۳۱ق) در سنّ سی و پنج سالگی بر کتاب شرايع محقق حلّي - که به المختصر النافع معروف است - نگاشته است. نک: الذريعة: ۳۳۶/۱۱.

الفرائض، کتاب القضاء، کتاب الشهادات، کتاب الحدود، کتاب القصاص، کتاب الديات. والمجموع خمسة وأربعون كتاباً.

الباب الرابع

في فهرس كتاب اللمعة من تأليف العالم العامل السعيد الفقيه الشهيد محمد بن مكي وفيه ذكر كتبه:

الجزء الأول: كتاب الطهارة، كتاب الصلاة، كتاب الزكاة، كتاب الخمس، كتاب الصوم، كتاب الحج، كتاب الجهاد، كتاب الكفارات، كتاب النذر، كتاب القضاء، كتاب الشهادات، كتاب الوقف، كتاب العطية، كتاب المتاجر، كتاب الدّين، كتاب الرهن، كتاب الحجر، كتاب الضمان، كتاب الحوالة، كتاب الكفالة، كتاب الصلح، كتاب الشركة، كتاب المضاربة، كتاب الوديعة، كتاب العارية، كتاب المزارعة، كتاب المساقاة.

الجزء الثاني: كتاب الإجارة، كتاب الوكالة، كتاب الشفعة، كتاب السبق و الرماية، كتاب الجعالة، كتاب الوصايا، كتاب النكاح، كتاب الطلاق، كتاب الخلع و المباراة، كتاب الظهار، كتاب الإيلاء، كتاب اللعان، كتاب العتق، كتاب التدبير و المكاتب و الاستيلاء، كتاب الإقرار، كتاب الغصب، كتاب اللقطة، كتاب إحياء الموات، كتاب الصيد و الذبابة، كتاب الأطعمة و الأشربة، كتاب الميراث، كتاب الحدود، كتاب القصاص، كتاب الديات^۱.

الباب الخامس

في بيان فهرس كتاب تهذيب الأحكام، الذي صنّفه شيخ الطائفة أبو جعفر محمد بن الحسن الطوسي - قدّس الله روحه^۲ -

كتاب الطهارة: أبواب الطهارة اثنان وعشرون [باباً] مع الزيادات:

باب الأحداث الموجبة للطهارة، باب الطهارة من الأحداث، باب آداب الأحداث

۱. در انجام این صفحه از دستنوشست، تاریخ اتمام این قسمت روز پنجشنبه جمادی الأولى ۱۲۵۳ قمری، قید شده است.

۲. در هامش این صفحه از دستنوشست آمده است: «کُتِبَ التهذيب تماماً إحدى وعشرون، وأبوابها ثلاثمائة وأربع وتسعون».

الموجبة للطهارة، باب صفة الوضوء و الفرض منه والسنة و الفضيلة فيه، باب الأغسال المفروضات والمسنونات- يشتمل هذا الباب على سنة أغسال مفروضات و ثمانية و عشرين مسنونات-، باب حكم الجنابة و صفة الطهارة منها، باب حكم الحيض و الاستحاضة و النفاس و الطهارة من ذلك، باب التيمم و أحكامه، باب صفة التيمم و أحكام المحدثين منه و ما ينبغي لهم أن يعملوا عليه من الاستبراء و الاستظهار، باب المياه و أحكامها و ما يجوز التطهر به و ما لا يجوز، باب تطهير المياه من النجاسات، باب تطهير الثياب و غيرها من النجاسات، باب تلقين المحتضرين و توجيههم عند الوفاة و ما يصنع بهم في تلك الحال و تطهيرهم بالغسل و إسكانهم الأكفات، باب الزيادات في أبواب كتاب الطهارة، باب الأحداث الموجبة للطهارة، باب آداب الأحداث الموجبة للطهارة، باب صفة الوضوء و الفرض منه و السنة، باب الأغسال و كيفية الغسل من الجنابة، باب دخول الحمام و آدابه و سننه، باب الحيض و الاستحاضة و النفاس، باب التيمم و أحكامه، باب المياه و أحكامها، باب تطهير البدن و الثياب من النجاسات.

كتاب الصلاة: أبوابها إحدى و خمسون [باباً] مع الزيادات:

باب المسنون من الصلوات، باب فرض الصلاة في السفر، باب نوافل الصلاة في السفر، باب أوقات الصلاة و علامة كل وقت منها، باب القبلة، باب الأذان و الإقامة، باب عدد فصول الأذان و الإقامة و وصفهما، باب كيفية الصلاة و صفتها و شرح الإحدى و خمسين ركعة و ترتيبها و القراءة فيها و التسبيح في ركوعها و سجودها و القنوت فيها و المفروض من ذلك و المسنون و تعقيبات صلاة الفريضة مذكورة في هذا الباب، باب تفصيل ما تقدم ذكره في الصلاة من المفروض [و المسنون]^١ و ما يجوز فيها و ما لا يجوز، باب أحكام السهو في الصلاة و ما يجب منه إعادة الصلاة، باب ما يجوز فيه الصلاة من اللباس و المكان و ما لا يجوز.

أبواب الزيادات في هذا الجزء: باب فضل الصلاة و المفروض منها و المسنون، باب المواقيت، باب الأذان و الإقامة، باب كيفية الصلاة و صفتها و المفروض من ذلك و المسنون، باب أحكام السهو، باب ما يجوز الصلاة فيه من اللباس و المكان و ما لا يجوز، باب الصبيان متى يؤمرون بالصلاة، باب من الزيادات، باب العمل في ليلة الجمعة و يومها،

١. من تهذيب الأحكام: ١٣٩/٢.

باب فضل الجماعة، باب أحكام الجماعة وأقل الجماعة وصفة الإمام ومن يقتدى به [و من لا يقتدى به]^١ والقراءة خلفهما وأحكام المؤتمين وغير ذلك، باب فضل شهر رمضان والصلاة فيه زيادة على النوافل المذكورة في سائر الشهور، باب الدعاء بين الركعات^٢، باب صلاة العيدين فريضة عند آل محمد ﷺ عند حضور الإمام واستكمال شرائطها، باب صلاة الغدير، باب صلاة الاستسقاء^٣، باب صلاة الكسوف، [باب] أحكام فوائت الصلاة، باب صلاة السفينة، باب صلاة الخوف، باب صلاة المطاردة والمسايفة، باب صلاة الغريق والمتوخل والمضطّر وغير ذلك، باب صلاة العرّة، باب صلاة الاستخارة، باب صلاة الحاجة، باب صلاة الشكر، باب صلاة يوم المبعث وليلة النصف من شعبان، باب صلاة التسبيح وغيرها من الصلوات، باب الصلاة على الأموات، باب الزيادات في المتن.

أبواب الزيادات في الجزء الثاني من كتاب الصلاة: باب الصلاة في السفر، باب العمل في ليلة الجمعة ويومها، باب فضل المساجد والصلاة فيها وفضل الجماعة وأحكامها، باب صلاة العيدين، باب صلاة الكسوف، باب الصلاة في السفينة، باب صلاة الخوف، باب صلاة المضطر، باب من الصلوات المرغّب فيها، باب الصلاة على الأموات.

كتاب الزكاة

باب ما تجب فيه الزكاة، باب زكاة الذهب، باب زكاة الفضة، باب زكاة الحنطة والشعير والتمر والزبيب، باب زكاة الإبل، باب زكاة البقرة، باب زكاة الغنم، باب زكاة أموال الأطفال والمجانين، باب زكاة مال الغائب والذّين والقرض، باب وقت الزكاة، باب تعجيل الزكاة وتأخيرها عمّا تجب فيه من الأوقات، باب أصناف أهل الزكاة، باب مستحقّ الزكاة للفقير والمسكنة من جملة الأصناف، باب من تحلّ له من الأهل وتحرم عليه الزكاة، باب ما يحلّ لبنى هاشم ويحرّم من الزكاة، باب ما يجب أن يُخرج من الصدقة وأقلّ ما يعطي منها، باب حكم الحبوب بأسرها في الزكاة، باب حكم الخضر في الزكاة، باب حكم الخيل في الزكاة،

١. همان: ٢٦/٣.

٢. ريز موضوعات این باب عبارت است از: الدعاء بین الركعات العشرين في العشر الآخر، الدعاء في الزيادة تمام المئة ركعة، الدعاء في العشر الآخر، دعاء أول يوم من شهر رمضان، الدعاء في كلّ يوم من شهر رمضان، وداع شهر رمضان.

٣. خطبة استسقاء نیز در همین باب ایراد گردیده است.

باب حكم أمتعة التجارات في الزكاة، باب زكاة الفطرة، باب وقت زكاة الفطرة، باب ماهية زكاة الفطرة، باب تمييز فطرة أهل الأمصار، باب كمية الفطرة، باب أفضل الفطرة و مقدار القيمة، باب مستحق الفطرة و أقل ما يعطي الفقير منها، باب وجوب إخراج الزكاة إلى الإمام، باب من الزيادات في الزكاة، باب الجزية واجبة على جميع أهل الكتاب من الرجال البالغين إلّا الفقراء، باب أصناف أهل الجزية، باب مقدار الجزية، باب مستحق عطاء الجزية من المستحقين^١، باب الخراج و عمارة الأرضين، باب الخمس و الغنائم، باب تمييز أهل الخمس و مستحقه ممن ذكر الله عزّ وجلّ في القرآن، باب قسمة الغنائم، باب الأنفال، باب الزيادات.

كتاب الصيام

باب فرض الصيام، باب علامة أوّل شهر رمضان [و آخره و دليل دخوله]^٢، باب فضل صيام يوم الشكّ و الاحتياط لصيام شهر رمضان، باب علامة وقت فرض الصيام و أيام الشهر و دليل وقت الإفطار، باب ثبوت الصيام، باب ماهية الصيام، باب ثواب الصيام، باب فضل شهر رمضان، باب سنن الصيام، باب سنن شهر رمضان، باب الدعاء عند طلوع الهلال، باب فضل السحور و ما يستحبّ أن يكون عليه الإفطار، باب القول و الدعاء عند الإفطار، باب فضل التطوّع بالخيرات، باب ما يفسد الصيام و ما يحلّ بشرائط فرضه و ينقض الصيام، باب الكفارة في اعتماد إفطار يوم من شهر رمضان، باب حكم من أفطر يوماً من شهر رمضان متعمّداً [و ما يجب عليه من العقوبة للإفطار]^٣، باب حكم المسافر و المريض في الصيام، باب العاجز عن الصيام، باب حكم المغمى عليه و المجنون في الصلاة و الصوم، باب من أسلم في شهر رمضان و حكم من بلغ الحلم فيه و من مات و قد صام بعضه أو لم يصم منه شيئاً، باب حكم المريض يفطر ثمّ يصحّ في بعض النهار و الحائض تطهر و المسافر يقدم، باب حدّ المرض الذي يجب فيه الإفطار، باب حكم العلاج للصائم و الكحل و الحجامة و السواك و دخول الحمام و غير ذلك، باب حكم الساهي و الغالط في الصيام، باب قضاء شهر رمضان و حكم من أفطر فيه على التعمّد و النسيان و من وجب عليه صيام

١. في تهذيب الأحكام: ١١٨/٤: «من المسلمين».

٢. من تهذيب الأحكام: ١٥٤/٤.

٣. همان: ٢١٥/٤.

شهرين متتابعين و أفطر فيهما أو كان عليه نذر في صيام، باب الاعتكاف و ما يجب فيه من الصيام، باب وجوه الصيام و شرح جميعها على البيان، باب صيام ثلاثة أيّام في كلّ شهر، باب صوم الأربعة أيّام في السنة، باب صيام رجب و الأيّام منه، باب صيام شعبان، باب الزيادات.

كتاب الحجّ

باب وجوب الحجّ، باب كيفيّة لزوم فرض الحجّ من الزمان، باب ثواب الحجّ، باب ضروب الحجّ، باب العمل و القول عند الخروج، باب المواقيت، باب صفة الإحرام، باب دخول مكّة، باب الطواف، باب الخروج إلى الصفا، باب الإحرام للحجّ، باب نزول منى، باب الغدوّ إلى عرفات، باب الإفاضة من عرفات، باب نزول المزدلفة، باب الذبح، باب الحلّ، باب زيارة البيت، باب الرجوع إلى منى و رمي الجمار، باب النفر من منى، باب دخول الكعبة، باب الوداع، باب تفصيل فرائض الحجّ، باب ما يجب على المحرم اجتنبه في إحرامه، باب الكفّارة عن خطأ المحرم و تعديّه الشروط، باب من الزيادات في فقه الحجّ.

كتاب المزار

باب نسب رسول الله ﷺ و تاريخ مولده و وفاته [و موضع قبره]^١، باب فضل زيارته ﷺ، باب زيارة سيّدنا رسول الله ﷺ، باب وداع رسول الله ﷺ، باب تحریم المدينة و فضل المسجد و الصلاة فيه و الاعتكاف [و الصوم فيه] و إتيان المِعْرَس^٢ و فضل مسجد غدير خَمّ و المساجد و قبور الشهداء، باب نسب مولانا أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام و تاريخ مولده و وفاته و موضع قبره، باب فضل زيارته عليه السلام، باب زيارته عليه السلام، باب وداع أمير المؤمنين عليه السلام، باب فضل الكوفة [و المواضع التي تستحبّ فيها الصلاة منها و موضع قبر أمير المؤمنين عليه السلام و الدعاء عنده]^٣ و فضل حصي الغريّ و مسجد السهلة و فضل الفرات [و الاغتسال منه]، باب نسب أبي محمّد الحسن بن علي بن أبي طالب عليه السلام، باب فضل زيارته عليه السلام، باب زيارته عليه السلام، باب وداع أبي محمّد الحسن بن علي عليه السلام، باب نسب أبي عبدالله

١. همان: ٢/٦.

٢. معرّس: مسجد ذو الحليفة که در شش کیلومتری شهر مدینه قرار دارد. نک: معجم البلدان: ١٥٥/٥.

٣. من تهذيب الأحكام: ٣١/٦.

الحسين بن علي عليه السلام، باب فضل زيارته عليه السلام، باب فضل الغسل للزيارة، باب زيارته عليه السلام، باب وداع أبي عبد الله الحسين بن علي عليه السلام، باب وداع الشهداء - رضوان الله عليهم - بعده، [باب] وداع العباس عليه السلام، باب حدّ حرم الحسين عليه السلام^١، باب نسب أبي محمد علي بن الحسين عليه السلام وتاريخ مولده ووفاته، باب نسب أبي جعفر محمد بن علي الباقر عليه السلام و تاريخ مولده [ووفاته]، باب نسب أبي عبد الله جعفر بن محمد عليه السلام و تاريخ مولده و وفاته، باب فضل زيارة علي بن الحسين و محمد بن علي و جعفر بن محمد عليه السلام، باب زيارتهم عليهم السلام، باب وداع من بالقيع عليه السلام، باب نسب أبي الحسن موسى عليه السلام و تاريخ مولده و وفاته، باب فضل زيارته عليه السلام، باب زيارته عليه السلام، باب وداع أبي الحسن موسى عليه السلام، باب نسب أبي الحسن علي بن موسى الرضا عليه السلام و تاريخ مولده و وفاته، باب فضل زيارته عليه السلام، باب وداعه عليه السلام، باب نسب أبي جعفر محمد بن علي بن موسى عليه السلام و تاريخ مولده و وفاته، باب فضل زيارته عليه السلام، باب زيارته عليه السلام، باب وداعه عليه السلام، باب نسب أبي محمد الحسن بن علي بن محمد عليه السلام، باب نسب أبي محمد الحسن بن علي عليه السلام، باب فضل زيارتهما عليه السلام، باب زيارتهما عليه السلام، باب وداعهما عليه السلام، باب زيارة جامعة لجميع المشاهد - على أصحابها السلام -، باب من بُعدت شقته [و تعدّر عليه قصد المشاهد]^٢، باب فضل زيارة الأولياء من المؤمنين، باب ثواب زيارة قبور الإخوان [على العموم من أهل الولاية والإيمان]^٣، باب شرح زيارة قبورهم، باب ما يقول الزائر عن أخيه بالأجرة، باب من الزيارات، باب ما يقول الزائر إذا ناب عن غيره، زيادة الأبواب: زيارة سلمان الفارسي عليه السلام.

كتاب الجهاد [و سيرة الإمام عليه السلام]

باب فضل الجهاد و فروضه، باب أقسام الجهاد، باب المراقبة في سبيل الله - عزّ وجلّ -، باب من يجب عليه الجهاد، باب من يجب معه الجهاد، باب أصناف من يجب جهاده، باب ما ينبغي لوالي الإمام أن يفعله إذا سرى في سرية، باب إعطاء الأمان، باب الدعوة إلى الإسلام، باب كيفية قتال المشركين و من خالف الإسلام، باب قتال أهل البغي من أهل

١. در این باب روایات فضیلت کربلا و نماز نزد قبر امام حسین علیه السلام، همچنین فضیلت تربت آن حضرت و تسبیحی که با آن می سازند، نیز آمده است.

٢. من تهذیب الأحکام: ١٠٣/٦.

٣. همان: ١٠٤/٦.

الصلاة، باب السرية تغزو فتغنم فيلحقها جيش آخر و الجيش إذا قاتل في السفينة، باب كيفية قسمة الغنائم، باب المشرك يسلم في دار الحرب و المسلم يقتل فيها، باب حكم عبيد أهل الشرك، باب أحكام الأسارى، باب سيرة الإمام عليه السلام، باب علّة سقوط الجزية عن النساء، باب قتال المحارب و اللصّ، باب شرائط أهل الذمة و من يؤخذ منه الجزية، باب المشركون يأسرون أولاد المسلمين و ممالئهم ثمّ يظفر بهم المسلمون فيأخذونهم، باب سبي أهل الضلال، باب أنّ الحرب خدعة، باب ارتباط الخيل و آلات الركوب، باب الشهداء و أحكامهم، باب النوادر، باب الأمر بالمعروف و النهي عن المنكر.

كتاب الديون و الكفالات و الحوالات و الضمانات و الوكالات

باب الديون و أحكامها، باب القرض و أحكامه، باب الصلح بين الناس، باب الكفالات و الضمانات، باب الحوالات، باب الوكالات.

كتاب القضايا و الأحكام

باب من إليه الحكم و أقسام القضاة و المفتين، باب آداب الحكماء، باب كيفية الحكم و القضاء، باب البيّتين يتقابلان أو يترجّح بعضها على بعض و حكم القرعة، باب البيّنات، باب من الزيادات في القضايا و الأحكام.

كتاب المكاسب

مباحته غير مَعنونة بالأبواب، بل مذكورة بلا تصدير شيء من الباب: باب اللقطة و الضالّة.

كتاب التجارات

باب فضل التجارة و آدابها و حكم الربا و غير ذلك، باب عقود البيع، باب بيع المضمون، باب البيع بالنقد و النسيئة، باب العيوب الموجبة للردّ، باب ابتياع الحيوان، باب بيع الثمار، باب بيع الواحد بالاثنتين و أكثر من ذلك و ما يجوز منه و ما لا يجوز، باب العَرر و المجازفة

وشراء السرقة وما يجوز من ذلك وما لا يجوز، باب بيع الماء والمنع منه وبيع الكلاء والمراعي وحريم الحقوق وغير ذلك، باب أحكام الأرضين، باب أجر السمسار والدلال، باب التلقي والحكرة، باب الشفعة، باب الرهون، باب الوديعة، باب العارية، باب الشركة والمضاربة، باب المزارعة، باب الإجازات، باب من الزيادات.

كتاب النكاح

باب السنّة في النكاح، باب ضروب النكاح، باب تفصيل أحكام النكاح، باب من أحلّ الله نكاحه من النساء وحرّم منهنّ [في شرع الإسلام]^١، باب من يحرم نكاحهنّ بالأسباب دون الأنساب، باب ما يحرم من النكاح من الرضاع وما لا يحرم منه، باب القول في الرجل يفجر بالمرأة [ثمّ يبدو له في نكاحها]^٢، باب نكاح المرأة وعمّتها وخالتها وما يحرم من ذلك وما لا يحرم، باب العقد على الإماء وما يحلّ من النكاح بملك اليمين، باب المهور والأجور وما ينعقد من النكاح من ذلك وما لا ينعقد، باب عقد المرأة على نفسها النكاح وأولياء الصبّة وأحقّهم بالعقد عليها، باب الكفاءة في النكاح، باب اختيار الأزواج، باب الاستخارة للنكاح والدعاء قبله، باب السنّة في عقود النكاح وزفاف النساء وآداب الخلوة [و الجماعة]، باب القسمة للأزواج، باب التدليس في النكاح وما يرد منه وما لا يرد، باب نظر الرجل إلى المرأة قبل أن يتزوّجها [وما يحلّ من ذلك وما لا يحلّ]، باب الولادة والنفس والعقيقة، باب من الزيادات في فقه النكاح.

كتاب الطلاق

باب حكم الإيلاء، باب حكم الظهار، باب أحكام الطلاق، باب الخلع والمبارات، باب الحكم في أولاد المطلّقات من الرضاع وحكمهم بعده وهم أطفال، باب عدد النساء، باب لحوق الأولاد بالآباء وثبوت الأنساب وأقلّ الحمل وأكثره، باب اللعان، باب السراري وملك الأيمان.

١. همان: ٢٧٢/٧.

٢. همان: ٣٢٦/٧.

كتاب العتق والتدبير والمكاتب

باب العتق وأحكامه، باب التدبير، باب المكاتب.

كتاب الأيمان والنذور والكفارات

باب الأيمان والأقسام، باب النذور، باب الكفارات.

كتاب الصيد والذبائح

باب الصيد والذكاة، باب الذبائح والأطعمة وما يحلّ من ذلك وما يحرم منه.

كتاب الوقوف والصدقات

باب الوقوف والصدقات، باب النحل والهبة.

كتاب الوصايا

باب الإقرار في المرض، باب الوصية وجوبها، باب الإشهاد على الوصية، باب وصية الصبي والمجنون عليه، باب الأوصياء، باب الرجوع في الوصية، باب الوصية بالثلث وأقل منه وأكثر، باب الوصية للوارث، باب الوصية لأهل الضلال، باب قبول الوصية، باب وصية من قتل نفسه أو قتله غيره، باب الوصية المبهمة، باب الوصي يوصي إلى غيره، باب وصية الإنسان لعبده وعتقه له قبل موته، باب الموصى له بشيء يموت قبل الموصي، باب من الزيادات.

كتاب الفرائض والموارث

باب إبطال العول والعصبة، باب الأولى من ذوي الأرحام، باب ميراث الوالدين، باب ميراث الأولاد، باب ميراث الوالدين مع الإخوة والأخوات، باب ميراث الوالدين مع الأزواج، باب ميراث الأزواج، باب ميراث من علا من الآباء وهبط من الأولاد، باب ميراث الإخوة والأخوات، باب ميراث الأعمام والعمتات والأخوال والخالات، باب ميراث الموالي مع ذوي الأرحام، باب الحر إذا مات وترك وارثاً مملوكاً، باب ميراث ابن

الملاعنة، باب ميراث المكاتب، باب ميراث الخنثى ومن يشكل أمره من الناس، باب ميراث الغرقى والمهدوم عليهم في وقت واحد، باب ميراث المجوس، باب ميراث أهل الملل المختلفة والاعتقادات المتباينة، باب إقرار بعض الورثة بوارث، باب ميراث المرتد ومن يستحق الدية من ذوي الأرحام، باب ميراث القاتل، باب توارث الأزواج من الصبيان، باب ميراث المطلقات، باب ميراث من لا وارث له من العصابة والموالي وذوي الأرحام، باب ميراث المفقود، باب من الزيادات.

كتاب الحدود

باب حدود الزنا، باب الحدود في اللواط، باب الحد في السحق، باب الحد في نكاح البهائم ونكاح الأموات والاستمناء، باب الحد في القيادة والجمع بين أهل الفجور، باب الحد في الفرية والسب والتعريض بذلك والتصريح والشهادة بالزور، باب الحد في السكر وشرب الخمر والفقاع وأكل المحظور من الطعام، باب الحد في السرقة [والخيانة]^١ و الخلسة ونبس القبور والخنق والفساد في الأرضين، باب حد المرتد والمرتدة، باب من الزيادات.

كتاب الديات

باب القضاء في الديات والقصاص، باب البيّنات على القتل، باب القضاء في اختلاف الأولياء، باب القود بين الرجال والنساء والمسلمين والكفار والعبيد والأحرار، باب القضاء في قتل الزحام ومن لا يعرف قاتله ومن لاديه له ومن ليس لقاتله عاقلة ولا مال يؤدى منه الدية، باب القاتل في الشهر الحرام في الحرم، باب الاثنين إذا قتلا واحداً والثلاثة يشتركون في القتل بالإمساك والرؤية والقتل والواحد يقتل الاثنين، باب ضمان النفوس وغيرها، باب قتل السيد عبده والوالد ولده، باب الاشتراك في الجنايات، باب اشتراك الأحرار والعبيد والنساء والرجال والصبيان والمجانين في القتل، باب ديات الأعضاء والجوارح والقصاص فيها، باب دية عين الأعور ولسان الأخرس واليد الشلاء والعين العمياء وقطع رأس الميت وأبعاضه، باب القصاص، باب الحوامل والحمول

و غیر ذلك من الأحكام، باب دیات الشجاج و كسر العظام و الجنایات فی الوجوه و الرؤوس و الأعضاء، باب الجنایات علی الحيوان، باب من الزيادات.

الباب السادس

هذا فهرس كتاب فروع الكافي

الَّذِي صَنَّفَهُ ثِقَّةُ الْإِسْلَامِ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ الْكَلِينِي - قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ - وَ أَبْوَابُ الطَّهَارَةِ سِتَّةً وَ أَرْبَعُونَ [بَاباً].

كتاب الطهارة^۱

باب طهور الماء، باب الماء الَّذِي لَا يَنْجَسُهُ شَيْءٌ، باب الَّذِي تَكُونُ فِيهِ قَلَّةٌ [و الماء الَّذِي فِيهِ الْجَيْفُ وَ الرَّجُلُ يَأْتِي الْمَاءُ وَ يَدُهُ قَذْرَةٌ]^۲، باب البُثْرُ وَ مَا يَقَعُ فِيهَا، باب البُثْرُ تَكُونُ إِلَى جَنْبِ الْبَالُوْعَةِ، باب الوضوء من سُورِ الدَّوَابِّ [و السَّباعِ وَ الطَّيْرِ]، باب الوضوء من سُورِ الْحَائِضِ [و الْجَنْبِ وَ الْيَهُودِيِّ وَ النَّصْرَانِيِّ وَ النَّاصِبِ]^۳، باب الرَّجُلُ يَدْخُلُ يَدُهُ فِي الْإِنَاءِ قَبْلَ أَنْ يَغْسِلَهَا وَ الْحَدُّ فِي غَسْلِ الْيَدَيْنِ مِنَ الْجَنَابَةِ وَ الْبَوْلِ [و الْغَائِطِ وَ النَّوْمِ]، باب اخْتِلَاطُ مَاءِ الْمَطَرِ [بِالْبَوْلِ وَ مَا يَرْجِعُ فِي الْإِنَاءِ مِنْ غَسَالَةِ الْجَنْبِ وَ الرَّجُلِ يَقَعُ ثَوْبُهُ عَلَى الْمَاءِ الَّذِي يَسْتَنْجِي بِهِ]^۴، باب ماء الحَمَامِ وَ الْمَاءِ الَّذِي تَسْخُنُهُ الشَّمْسُ، باب الْمَوْضِعُ الَّذِي يَكْرَهُ أَنْ يَتَغَوَّطَ فِيهِ أَوْ يَبَالَ، باب الْقَوْلُ عِنْدَ دُخُولِ الْخَلَاءِ وَ عِنْدَ الْخُرُوجِ وَ الْاسْتِنْجَاءِ [و مِنْ نَسِيهِ وَ التَّسْمِيَةِ عِنْدَ الدُّخُولِ وَ عِنْدَ الْوُضُوءِ]^۵، باب الْاسْتِبْرَاءِ^۶ [مِنْ الْبَوْلِ وَ غَسْلُهُ وَ مَنْ لَمْ يَجِدِ الْمَاءَ]^۷، باب مِقْدَارِ الْمَاءِ الَّذِي يَجْزِي لِلْوُضُوءِ [و لِلْغَسْلِ وَ مَنْ تَعَدَّى فِي الْوُضُوءِ]^۸، باب

۱. دارای ۳۴۰ حدیث است.

۲. من فروع الكافي: ۳/۳.

۳. همان: ۱۰/۳.

۴. همان: ۱۲/۳.

۵. همان: ۱۶/۳.

۶. در دستنوشته: «الاستنجاء».

۷. من فروع الكافي: ۱۹/۳.

۸. همان: ۲۱/۳.

السواك، باب المضمضة والاستنشاق، باب صفة وضوء رسول الله ﷺ، باب حدّ الوجه الذي يغسل [والذراعين وكيف يغسل]¹، باب مسح الرأس و القدمين، باب مسح الخُفّ، باب الجبائر والقروح والجراحات، باب الشكّ في الوضوء [و من نسيه أو قدّم أو أخر]²، باب ما ينقض الوضوء وما لا ينقضه، باب الرجل يطأ على العذرة أو غيرها من القذر، باب المذي والودي، باب أنواع الغسل، باب ما يجزئ الغسل منه إذا اجتمع، باب وجوب الغسل يوم الجمعة، باب صفة الغسل و الوضوء قبله و بعده و الرجل يغتسل في مكان غير طيّب [و ما يقال عند الغسل و تحويل الخاتم عند الغسل]³، باب ما يوجب الغسل على الرجل و المرأة، باب احتلام الرجل و المرأة، باب الرجل و المرأة يغتسلان من الجنابة ثم يخرج منهما شيء بعد الغسل، باب الجنب يأكل و يشرب و يقرأ و يدخل المسجد و يختضب و يدهن و يطلى و يحتجم، باب الجنب يعرق في الثوب أو يصيب جسده ثوبه و هو رطب، باب المني و المذي يصيبان الثوب [و الجسد]، باب البول يصيب الثوب أو الجسد، باب أبوال الدوابّ و أرواثها، باب الثوب يصيبه الدم و المدة⁴، باب الكلب يصيب الثوب و الجسد و غيره ممّا يكره أن يمسّ شيء منه، باب صفة التيمّم، باب الوقت الذي يجب فيه التيمّم و من تيمّم ثم وجد الماء، باب الرجل يكون معه الماء القليل في السفر و يخاف العطش، باب الرجل يصيبه الجنابة فلا يجد إلّا الثلج أو الماء الجامد، باب التيمّم بالطين، باب الكسير و المجدور و من به الجراحات و تصيبهم الجنابة، باب النوادر.

كتاب الحيض⁵

باب أدنى الحيض و أقصاه و أدنى الطهر، باب المرأة ترى الدم قبل أيّامها أو بعد طهرها، باب المرأة ترى الصفرة قبل الحيض أو بعده، باب أوّل ما تحيض المرأة، باب استبراء الحائض، باب غسل الحائض و ما يجزئها من الماء، باب المرأة ترى الدم و هي جنب، باب جامع في الحائض و المستحاضة، باب معرفة دم الحيض من دم الاستحاضة، باب معرفة

١. همان: ٢٧/٣.

٢. همان: ٣٣/٣.

٣. همان: ٤٣/٣.

٤. المدة: القيح.

٥. دارای ٩٣ حديث است.

دم الحيض و العذرة والقرحة، باب الحبلى ترى الدم، باب النفساء، باب النفساء تطهر ثم ترى الدم أو رأت الدم قبل أن تلد، باب ما يجب على الحائض في أوقات الصلاة، باب المرأة تحيض بعد دخول وقت الصلاة قبل أن تصلبها أو تطهر قبل دخول وقتها فتتواني في الغسل، باب المرأة تكون في الصلاة فتحس بالحيض، باب الحائض تقضي الصوم ولا تقضي الصلاة، باب الحائض و النفساء تقرأ القرآن، باب الحائض تأخذ من المسجد ولا تضع فيه شيئاً، باب المرأة يرتفع طمثها ثم يعود وحدّ اليأس من الحيض، باب المرأة يرتفع طمثها عن علّة فتسقى الدواء ليعود طمثها، باب الحائض تختضب، باب غسل ثياب الحائض، باب الحائض تتناول الخمرة أو الماء.

[أبواب الموت و التعزية]

باب التعزية و ما يجب على صاحب المصيبة، باب ثواب من عزّى حزيناً، باب المرأة تموت و في بطنها صبي يتحرك، باب غسل الأطفال و الصبيان و الصلاة عليهم، باب الغريق و الصعوق، باب القتلى، باب أكيل السبع و الطير و القتل يوجد بعض جسده و الحريق، باب من يموت في السفينة و لا تقدر على الشطّ أو يصاب و هو عريان، باب الصلاة على المصلوب و المرجوم و المقتص منه، باب ما يجب على الجيران لأهل المصيبة و اتخاذ المأتم، باب المصيبة بالولد، باب التعزي، باب الصبر و الجزع و الاسترجاع، باب ثواب التعزية، باب في السلوة، باب زيارة القبور، باب أن الميت يزور أهله، باب أن الميت يمثل له ماله و ولده و عمله قبل موته، باب المسألة في القبر و من يسأل و من لا يسأل، باب ما ينطق به موضع القبر، باب في أرواح المؤمنين، باب آخر في أرواح المؤمنين، باب في أرواح الكفار، باب جنّة الدنيا، باب الأطفال، باب النوادر.

كتاب الجنائز

باب علل الموت و أن المؤمن يموت بكلّ ميتة، باب ثواب المرض، باب آخر منه، باب حدّ الشكاية، باب المريض يؤذن به الناس، باب في كم يعاد المريض، باب حدّ موت الفجأة، باب ثواب عيادة المريض، باب تلقين الميت، باب شدة الموت و النزاع، باب توجيه الميت إلى القبلة، باب أن المؤمن لا يكره على قبض روحه، باب ما يعاين المؤمن و الكافر،

باب إخراج روح المؤمن و الكافر، باب تعجيل الدفن، باب نادر، باب الحائض تمرّض المريض، باب غسل ميّت، باب تحنيط الميّت و تكفينه، باب تكفين^١ المرأة، باب كراهية تجمير الكفن و تسخين الماء، باب ما تستحبّ من الثياب للكفن و ما يكره، باب حدّ الماء الذي يغسّل به الميّت و الكافور، باب الجريدة، باب الميّت يموت و هو جنب أو حائض أو نفساء، باب المرأة تموت و في بطنها ولد يتحرّك، باب كراهية أن يقصّ من الميّت ظفر أو شعر، باب ما يخرج من الميّت بعد أن يغسّل، باب الرجل يغسّل المرأة و المرأة تغسّل الرجل، باب حدّ الصبي الذي يجوز للنساء [أن يغسلنه]، باب غسل من غسّل الميّت و من مسّه و هو حارّ أو بارد، باب العلة في غسل الميّت غسل الجنابة، باب ثواب من غسّل ميّتاً مؤمناً، باب ثواب من كفّن مؤمناً، باب ثواب من حفر لمؤمن قبراً، باب حدّ حفر القبر و للحد و الشق و أنّ رسول الله ﷺ لحدّ له، باب أنّ الميّت يؤذن به الناس، باب القول عند رؤية الجنازة، باب السنّة في حمل الجنازة، باب المشي مع الجنازة، باب كراهية الركوب مع الجنازة، باب من يتبع جنازة ثم يرجع، باب ثواب من مشى مع جنازة، باب ثواب من حمل جنازة، باب جنائز الرجال و النساء و الصبيان و الأحرار و العبيد، باب نادر، باب الموضع الذي يقوم الإمام إذا صلّى على الجنازة، باب من أوى الناس بالصلاة على الميّت، باب من يصلّي على الجنازة و هو على غير وضوء، باب صلاة النساء على الجنازة، باب وقت الصلاة على الجنائز، باب علة تكبير الخمس على الجنائز، باب الصلاة على الجنائز في المساجد، باب الصلاة على المؤمن و التكبير و الدعاء، باب أنّه ليس في الصلاة دعاء موقت [و أنّه ليس فيها تسليم]^٢، باب من زاد على خمس تكبيرات، باب الصلاة على المستضعف و على من لا يعرف، باب الصلاة على الناصب، باب في الجنازة توضع و قد كبر على الأولة، باب في وضع الجنازة دون القبر، باب نادر، باب دخول القبر و الخروج منه، باب من يدخل القبر و من لا يدخل، باب سلّ الميّت و ما يقال عند دخول القبر، باب ما يبسط في اللحد و وضع اللب و الآجر، باب من حثى على الميّت و كيف يحثى، باب توسيع^٣ القبر و رشّه بالماء و ما يقال عند ذلك و قدر ما يرفع من الأرض، باب تطيين القبر و تحصيله، باب التربة التي يدفن فيها الميّت.

١. در دستنوشته: «تلقين».

٢. من فروع الكافي: ١٨٥/٣.

٣. في فروع الكافي (١٩٩/٣): «تربيع».

كتاب الصلاة

باب فضل الصلاة، باب من حافظ على صلاته أو ضيعها، باب فرض الصلاة، باب المواقيت أولها و آخرها و أفضلها، باب وقت الظهر و العصر، باب وقت المغرب و العشاء الآخرة، باب وقت الفجر، باب وقت الصلاة في يوم الغيم و غيره، باب الجمع بين الصلاتين، باب الصلاة التي تصلي في غير وقتها^١، باب التطوع في وقت الفريضة، باب من نام عن الصلاة أو سها عنها، باب بناء مسجد النبي ﷺ، باب ما يستتر به المصلي ممّن يمرّ بين يديه، باب المرأة تصلي بحيال الرجل و الرجل يصلي و المرأة بحiale، باب الخشوع في الصلاة و كراهية العبث، باب البكاء و الدعاء في الصلاة، باب بدء الأذان و الإقامة و فضلها، باب القول عند دخول المسجد و الخروج منه، باب افتتاح الصلاة و الحدّ في التكبير، باب قراءة القرآن، باب عزائم السجود، باب القراءة في الركعتين الأخيرتين، باب الركوع و ما يقال فيه، باب السجود و الدعاء فيه و ما يقال بين السجدين، باب أدنى ما يجزئ من التسبيح في الركوع و السجود وأكثره، باب ما يسجد عليه و ما يكره، باب وضع الجبهة على الأرض، باب القيام و القعود في الصلاة، باب التشهد و التسليم، باب القنوت في الفريضة و النافلة، باب التعقيب بعد الصلاة و الدعاء، باب من أحدث قبل التسليم، باب السهو في افتتاح الصلاة، باب السهو في القراءة، باب السهو في الركوع، باب السهو في السجود، باب السهو في الركعتين الأولتين، باب السهو في الفجر و المغرب و الجمعة، باب السهو في الثلاث و الأربع، باب من سها في الأربع و الخمس ولم يدر زاد أو نقص أو استيقن أنّه زاد، باب من تكلم في صلاته أو انصرف قبل أن يتمّها أو يقوم في موضع الجلوس، باب من شكّ في صلاته كلّها و كثير السهو في النافلة و سهو الإمام و من خلفه، باب ما يقبل من صلاة الساهي، باب ما يقطع الصلاة من الضحك و غير ذلك، باب التسليم على المصلي و العطاس في الصلاة، باب المصلي يعرض له شيء من الهوامّ فيقتله، باب بناء المساجد و ما يؤخذ منها و الحدث فيها [من النوم و غيره]، باب فضل الصلاة في الجماعة، باب الصلاة خلف من لا يقتدى به، باب من تكره الصلاة خلفه و العبد يؤمّ، باب الرجل يؤمّ النساء و المرأة تؤمّ النساء، باب الصلاة خلف من يقتدى به و ضمانه الصلاة، باب الرجل يصلي بالقوم و هو على غير طهر أو لغير القبلة، باب الرجل يصلي وحده ثمّ يعيد في الجماعة، باب الرجل

١. همان (٢٨٧/٣): «باب الصلاة التي في كلّ وقت».

يدرك مع الإمام بعض صلاته أو يحدث الإمام فيقدمه، باب الرجل يخطو إلى الصف أو يقوم خلف الصف وحده وغيره، باب الصلاة في الكعبة وفوقها وفي البيع والكنائس وفيما تكره الصلاة فيها، باب الصلاة في ثوب واحد والمرأة في كم تصلي وصلاة العراة والتوشح، باب اللباس الذي تكره الصلاة فيه وما لا تكره، باب الرجل يصلي في الثوب وهو غير طاهر عالماً أو جاهلاً، باب الرجل يصلي متلثماً أو مختضباً أو لا يخرج يديه من تحت [الثوب في صلاته]^١، باب صلاة الصبيان [و متى يؤخذون بها]^٢، باب صلاة الشيخ الكبير والمريض، باب صلاة المغمى عليه والمريض الذي تفوته الصلاة، باب فضل يوم الجمعة و ليلته، باب التزئين يوم الجمعة، باب وجوب الجمعة وعلى كم تجب، باب وقت صلاة الجمعة و وقت صلاة العصر يوم الجمعة، باب تهيئة الإمام للجمعة و خطبته والإنصات، باب القراءة يوم الجمعة و ليلتها في الصلوات، باب القنوت في صلاة الجمعة، باب من فاتته الجمعة مع الإمام، باب التطوع يوم الجمعة، باب نوادر الجمعة.

أبواب السفر

باب وقت الصلاة في السفر والجمع بين الصلاتين، باب حد المسير الذي تقصر فيه الصلاة، باب من يريد السفر أو يقدم من سفر متى يجب عليه التقصير أو التمام، باب المسافر يقدم البلدة كم يقصر الصلاة، باب صلاة الملاحين والمكاريين وأصحاب الصيد والرجل يخرج إلى ضيعته، باب المسافر يدخل في صلاة المقيم، باب التطوع في السفر، باب الصلاة في السفينة، باب صلاة النوافل، باب تقديم النوافل وتأخيرها وقضائها وصلاة الضحى، باب صلاة الخوف، باب صلاة المطاردة والمواقفة والمسابقة، باب صلاة العيدين والخطبة فيهما، باب صلاة الاستسقاء، باب صلاة الكسوف، باب صلاة التسبيح، باب صلاة فاطمة - سلام الله عليها - وغيرها من الترغيب، باب صلاة الاستخارة والاستخارة ذات الرقاع، باب الصلاة في طلب الرزق، باب صلاة الحوائج، باب صلاة من خاف مكروهاً، باب صلاة من أراد سفراً، باب صلاة الشكر، باب صلاة من أراد أن يدخل بأهله ومن أراد أن يتزوج، باب النوادر وحديث المعراج، باب مساجد الكوفة، باب فضل المسجد الأعظم بالكوفة و فضل الصلاة فيه، باب مسجد السهلة.

١. همان: ٤٠٨/٣.

٢. همان: ٤٠٩/٣.

كتاب الزكاة

باب فرض الزكاة وما يجب في المال من الحقوق، باب منع الزكاة، باب العلة في وضع الزكاة [على ما هي] لم تزد ولم تنقص، باب ما وضع رسول الله ﷺ الزكاة عليه، باب ما يزكي من الحبوب، باب ما لا يجب في الزكاة مما تنبت الأرض، باب أقل ما يجب فيه الزكاة من الحرث، باب أن الصدقة في التمر مرة واحدة، باب زكاة الذهب والفضة، باب أنه ليس على الحلبي وسبائك الذهب وقر الفضة والجوهر زكاة، باب زكاة المال الغائب والدين والوديعة، باب أوقات الزكاة، باب جواز شرط الزكاة، باب المال الذي لا يحول عليه الحول في يد صاحبه، باب ما يستفيد الرجل من المال [بعد أن يزكي ما عنده من المال]^١، باب الرجل يشتري المتاع فيكسد عليه والمضاربة، باب ما يجب عليه الصدقة من الحيوان وما لا يجب، باب صدقة الإبل، باب أسنان الإبل، باب صدقة البقر [ة]، باب صدقة الغنم، باب أدب المصدق، باب زكاة مال اليتيم، باب زكاة مال المملوك والمكاتب والمجنون، باب فيما يأخذ السلطان من الخراج، باب الرجل يخلف عند أهله من النفقة ما يكون في مثلها الزكاة، باب الرجل يعطي من زكاة من يظن أنه معسر ثم يجده مؤسراً، باب الزكاة تعطي غير أهل الولاية، باب قضاء الزكاة عن الميت، باب أقل ما يعطي من الزكاة وأكثر، باب أنه يعطي عيال المؤمنين من الزكاة ويقضي عن المؤمنين من الزكاة، باب تفضيل أهل الزكاة بعضهم على بعض، باب تفضيل القرابة في الزكاة ومن لا يجوز منهم أن يعطوا، باب نادر، باب الزكاة تبعث من بلد إلى بلد أو تدفع إلى من يقسمها [فتضيع]، باب الرجل يدفع إليه الشيء يفرقه وهو محتاج إليه يأخذ لنفسه، باب الرجل إذا وصلت إليه الزكاة فهي كسبيل ماله يفعل بها ما يشاء، باب الرجل يحج من الزكاة أو يعتق، باب القرض أنه حمى الزكاة، باب قصاص الزكاة بالدين، باب من فر بماله من الزكاة، باب الرجل يعطي عن زكاته العوض، باب من يحل له الزكاة ومن لا يحل له ومن له المال القليل، باب من تحل له الزكاة فيمتنع من أخذها، باب الحصاد والجداد، باب صدقة أهل الجزية، باب نادر.

أبواب الصدقة

باب فضل الصدقة، باب أن الصدقة تدفع البلاء، باب فضل صدقة السر، باب صدقة

الليل، باب في أن الصدقة تزيد في المال، باب الصدقة على القرابة، باب كفاية العيال والتوسّع عليهم، باب من يلزم نفقته^١، باب الصدقة على أهل البوادي وأهل السواد، باب كراهية ردّ السائل، باب قدر ما يعطي السائل، باب دعاء السائل، باب أن الذي يقسم الصدقة شريك صاحبها في الأجر، باب الإيثار، باب من سأل من غير حاجة، باب كراهية المسألة، باب المنّ، باب من أعطى بعد المسألة، باب المعروف، باب فضل المعروف، باب منه أيضاً، باب أن صنائع المعروف تدفع مصارع السوء، باب أن أهل المعروف في الدنيا هم أهل المعروف في الآخرة، باب تمام المعروف، باب وضع المعروف موضعه، باب في آداب المعروف، باب من كفر المعروف، باب القرض، باب إنظار المعسر، باب تحليل الميت، باب مؤونة النعم، باب حسن جوار النعم، باب معرفة الجود والسخاء، باب الإنفاق، باب البخل والشحّ، باب النوادر، باب فضل إطعام الطعام، باب فضل القصد، باب كراهية السرف والتقتير، باب سقي الماء، باب الصدقة لبني هاشم ومواليهم وصلتهم، باب النوادر.

كتاب الصيام

باب ما جاء في فضل الصوم والصائم، باب فضل شهر رمضان، باب من فطر صائماً، باب في النهي عن قول «رمضان» بلا شهر، باب ما يقال في مستقبل شهر رمضان، باب الأهلّة والشهادة عليها، باب نادر، باب اليوم الذي يشكّ فيه من شهر رمضان هو أو من شعبان، باب وجوه الصوم، باب أدب الصائم، باب صوم رسول الله ﷺ، باب فضل صوم شعبان وصلته بشهر رمضان وصيام ثلاثة أيّام في كلّ شهر، باب أنّه يستحبّ السحور، باب ما يقول الصائم إذا أفطر، باب صوم الوصال وصوم الدهر، باب من أكل أو شرب وهو شاكّ في الفجر أو بعد طلوعه، باب الفجر ما هو ومتى يحلّ ومتى يحرم الأكل، باب من ظنّ أنّه ليل فأفطر قبل الليل، باب وقت الإفطار، باب من أكل أو شرب ناسياً في شهر رمضان^٢، باب الصائم يقبّل أو يباشر، باب في من أجنب بالليل في شهر رمضان وترك الغسل إلى أن يصبح أو احتلم بالليل أو النهار، باب كراهية الارتماس في الماء للصائم، باب

١. در فروع کافی، پس از این باب، باب: «الصدقة على من لا تعرفه» آمده است.

٢. در فروع کافی، پس از این باب، باب: «من أفطر متعمداً من غير عذر أو جامع متعمداً في شهر رمضان» آمده است.

المضمضة و الاستنشاق للصائم، باب الصائم يتقيأ أو يذرعه القيء أو يقلس، باب في الصائم يحتجم و يدخل الحمام، باب في الصائم يسعط و يصب في أذنه الدهن أو يحتقن، باب الكحل و الذرور^۱ للصائم، باب السواك للصائم، باب الطيب و الريحان للصائم، باب مضغ العلك للصائم، باب في الصائم يذوق القدر و يزق الفرخ، باب في الصائم يزدرد نخامته و يدخل حلقه الذباب، باب في الرجل يمض الخاتم والحصاة و النواة، باب الشيخ و العجوز يضعفان عن الصوم، باب الحامل و المرضع يضعفان عن الصوم، باب حد المرض الذي يجوز للرجل أن يفطر فيه، باب من توالي عليه رمضان، باب قضاء شهر رمضان، باب الرجل يصبح و هو يريد الصيام فيفطر و يصبح و هو لا يريد الصوم فيصوم في قضاء شهر رمضان و غيره، باب الرجل يتطوع بالصيام و عليه من قضاء شهر رمضان، باب الرجل يموت و عليه من صيام^۲ شهر رمضان أو غيره، باب صوم الصبيان و متى يؤخذون به، باب من أسلم في شهر رمضان.

أبواب السفر

باب كراهية السفر في شهر رمضان^۳، باب كراهية الصوم في السفر، باب من صام في السفر بجهالة، باب من لا يجب له الإفطار و التقصير في السفر [و من يجب له ذلك]، باب صوم التطوع في السفر و تقديمه و قضاؤه، باب الرجل يريد السفر أو يقدم من سفر في شهر رمضان، باب من دخل بلدة فأراد المقام بها أو لم يرد، باب الرجل يجامع أهله في السفر أو يقدم من سفر في شهر رمضان، باب صوم الحائض و المستحاضة، باب من وجب عليه صوم شهرين متتابعين فعرض له أمر يمنعه عن إتمامه، باب صوم كفارة اليمين، باب من جعل على نفسه صوماً معلوماً و من نذر أن يصوم في شكر، باب كفارة الصوم و فديته، باب تأخير صيام الثلاثة الأيام من الشهر إلى الشتاء، باب صوم عرفة و عاشوراء، باب صوم العيدين و أيام التشريق، باب صيام الترغيب، باب فضل إفطار الرجل عند أخيه إذا سأل، باب من لا يجوز له صيام التطوع إلا بإذن غيره، باب ما يستحب أن يفطر عليه، باب الغسل

۱. الذرور: ما يذر في العين من الدواء اليابس. (الوافي للفيض الكاشاني).

۲. در دستنوشته: «قضاء».

۳. عنوان این باب از دستنوشته افتاده بود.

في شهر رمضان، باب ما يزداد من الصلاة في شهر رمضان، باب في ليلة القدر، باب الدعاء في العشر الأواخر، باب التكبير ليلة الفطر ويومه، باب يوم الفطر، باب ما يجب على الناس إذا صحَّ عندهم الرؤية يوم الفطر بعد ما أصبحوا صائمين، باب النوادر، باب الفطرة، باب الاعتكاف، باب أنه لا يكون الاعتكاف إلا بصوم، باب المساجد التي يصحّ الاعتكاف فيها، باب أقل ما يكون الاعتكاف، باب المعتكف لا يخرج من المسجد إلا لحاجة، باب المعتكف يمرض و المعتكفة تطمئ، باب المعتكف يجامع أهله، باب النوادر.

كتاب الحجّ

باب بدء الحجر و العلة في استلامه، باب بدء البيت و الطواف، باب أن أول ما خلق الله من الأرض مواضع البيت و كيف كان أول ما خلق، باب في حجّ آدم عليه السلام، باب علة الحرم و كيف صار هذا المقدار، باب ابتلاء الخلق و اختبارهم بالكعبة، باب حجّ إبراهيم و إسماعيل و بنائهما البيت و من ولي البيت بعدهما عليهما السلام، باب حجّ الأنبياء عليهم السلام، باب ورود تبع و أصحاب الفيل البيت و حفر عبدالمطلب زمزم و هدم قريش و غيرهما البيت و بنائهم إيّاها [و هدم الحجاج لها و بنائه إيّاها]^١، باب في قوله تعالى: «فيه آيات بينات»، باب نادر، باب أن الله عزّ وجلّ حرّم مكة حين خلق السماوات و الأرض، باب في قوله تعالى: «و من دخله كان آمناً»، باب الإلحاد بمكة و الجنائيات، باب إظهار السلاح بمكة، باب لبس ثياب الكعبة، باب كراهة أن يؤخذ من تراب البيت [و حصاه]، باب كراهية المقام بمكة، باب شجر الحرم، باب ما يذبح في الحرم و ما يخرج به منه، باب صيد الحرم و ما تجب فيه الكفارة، باب لقطة الحرم، باب فضل النظر إلى الكعبة، باب في من رأى غريمه في الحرم، باب ما يهدي إلى الكعبة، باب في قوله عزّ و جلّ: «سواء العاكف فيه و الباد»، باب حجّ النبي ﷺ، باب فضل الحجّ و العمرة و ثوابهما، باب فرض الحجّ و العمرة، باب استطاعة الحجّ، باب من سوف الحجّ و هو مستطيع، باب من يخرج من مكة لا يريد العود إليها، باب أنه ليس في ترك الحجّ خيرة و إن من حبس عنه فبذنب، باب أنه لو ترك الناس الحجّ لجاءهم العذاب، باب نادر، باب الإجبار على الحجّ، باب أن من لم يطق الحجّ ببذنه جهز

١. في فروع الكافي (١٧٦/٤): «يصلح».

٢. همان: ٢١٥/٤.

غيره، باب ما يجزئ من حجة الإسلام و ما لا يجزئ، باب من لم يحج بين خمس سنين، باب الرجل يستدين ويحج، باب الفضل [أو القصد] في نفقة الحج، باب أنه يستحب للرجل أن يكون متهيئاً للحج في كل وقت، باب الرجل يسلم فيحج قبل أن يختتن، باب المرأة يمنعها زوجها من حجة الإسلام، باب القول عند الخروج من بيته و فضل الصدقة، باب القول إذا خرج الرجل من بيته، باب الوصية، باب الدعاء في الطريق، باب أشهر الحج، باب الحج الأكبر والأصغر، باب أصناف الحج، باب ما على المتمتع من الطواف والسعي، باب صفة الإقران و ما يجب على القارن، باب صفة الإشعار و التقليد، باب الأفراد، باب في من ينوي^١ المتعة، باب حج المجاورين و قطان مكة، باب حج الصبيان و المماليك، باب الرجل يموت ضرورة أو يوصي بالحج، باب المرأة تحج عن الرجل، باب من يعطي حجة مفردة فيتمتع أو يخرج من غير الموضع الذي يشترط، باب من يوصي بحجة فيحج عنه من غير موضعه أو يوصي بشيء قليل في الحج، باب الرجل يأخذ الحجة فلا يكفيه أو يأخذها فيدفعها إلى غيره، باب الحج عن المخالف، باب ما ينبغي للرجل أن يقول إذا حج عن غيره، باب الرجل يحج عن غيره فحج عن غير ذلك أو يطوف عن غيره، باب من حج عن غيره أن له فيها شركة، باب نادر، باب الرجل يعطي الحج فيصرف ما أخذ في غير الحج أو تفضل الفضلة مما أعطى، باب الطواف و الحج عن الأئمة عليهم السلام، باب من يشرك قراباته و إخوته في حجته أو يصلهم بحجة، باب توفير الشعر لمن أراد الحج و العمرة، باب من أحرم دون الوقت و مواقيت الإحرام، باب من جاوز ميقات أرضه بغير إحرام أو دخل مكة بغير إحرام، باب ما يجب لعقد الإحرام، باب ما يجزئ من غسل الإحرام و ما لا يجزئ، باب ما يجوز للمحرم بعد اغتساله من الطيب و الصيد و غير ذلك قبل أن يلبي، باب صلاة الإحرام و عقده و الاشتراط فيه، باب التلبية، باب ما ينبغي تركه للمحرم من الجدال و غيره، باب ما يلبس المحرم من الثياب و ما يكره له لباسه، باب المحرم يشد على وسطه الهميان و المنطقة، باب ما يجوز للمحرمة أن تلبسه من الثياب و الحلي و ما يكره لها من ذلك، باب المحرم يضطر إلى ما لا يجوز له لبسه، باب ما يجب فيه الفداء من لبس الثياب، باب الرجل يحرم في قميص أو يلبسه بعد ما يحرم، باب المحرم يغطي رأسه أو وجهه متعمداً أو ناسياً، باب الظلال للمحرم، باب أن المحرم لا يرتمس في الماء، باب الطيب للمحرم، باب ما يكره من

١. همان (٢٩٨/٤): «مَنْ لَمْ يَنْوُ».

الزينة للمحرم، باب العلاج للمحرم إذا مرض أو أصابه جرح أو خراج أو علة، باب المحرم يحتجم أو يقصّ ظفراً أو شعراً [أو شيئاً منه]^١، باب المحرم يلقي الدواب عن نفسه، باب ما يجوز للمحرم قتله و ما يجب عليه فيه الكفارة، باب المحرم يذبح و يحتش لدابته، باب أدب المحرم، باب المحرم يموت، باب المحصور والمصدود و ما عليهما من الكفارة، باب المحرم يتزوّج أو يزوّج و يطلق و يشتري الجوّاري، باب المحرم يواقع امرأته قبل أن يقضي مناسكه أو محلّ يقع على محرمة، باب المحرم يقبل امرأته و ينظر إليها بشهوة أو غير شهوة [أو ينظر] إلى غيرها، باب المحرم يأتي أهله و قد قضى بعض مناسكه.

أبواب الصيد

باب النهي عن الصيد و ما يصنع به إذا أصابه المحرم و المحلّ في الحلّ و الحرم، باب المحرم يضطرّ إلى الصيد و الميتة، باب المحرم يصيد الصيد من أين يفديه و أين يذبحه، باب كفارات ما أصاب المحرم من الوحش، باب كفارة ما أصاب المحرم من الطير و البيض، باب القوم يجتمعون على الصيد و هم محرمون، باب فضل ما بين صيد البرّ و البحر و ما يحلّ للمحرم من ذلك، باب المحرم يصيب الصيد مراراً، باب المحرم يصيب الصيد في الحرم، باب نوادر، باب دخول الحرم، باب قطع تلبية المتمتع، باب دخول مكة، باب دخول المسجد الحرام، باب الدعاء عند استقبال الحجر و استلامه، باب الاستلام و المسح، باب المزاخرة على الحجر الأسود، باب الطواف و استلام الأركان، باب الملتزم و الدعاء عنده، باب فضل الطواف، باب [أن الصلاة و الطواف أيّهما أفضل]، باب حدّ موضع الطواف، باب حدّ المشي في الطواف، باب الرجل يطوف فتعرض له الحاجة، باب الرجل يطوف فيعيى أو تقام الصلاة أو يدخل عليه وقت الصلاة، باب السهو في الطواف، باب الإقارن بين الأسابيع، باب من طاف فاختصر في الحجر، باب من طاف على غير وضوء، باب من بدأ بالسعي قبل الطواف أو بالعكس، باب طواف المريض و من يطاف به محمولاً من غير علة، باب ركعتي الطواف و وقتها و القراءة فيهما والدعاء، باب السهو في ركعتي الطواف، باب نوادر الطواف، باب استلام الحجر بعد الركعتين و شرب ماء زمزم قبل الخروج إلى الصفا و المروة، باب الوقوف على الصفا و الدعاء، باب السعي بين الصفا و المروة و ما يقال فيه، باب من بدأ

بالمروة قبل الصفا أو سها في السعي بينهما، باب الاستراحة في السعي و الركوب فيه، باب من قطع السعي للصلاة أو غيرها و السعي بغير وضوء، باب تقصير المتمتع وإحلاله، باب المتمتع ينسى أن يقصر حتى يهل بالحج أو يحلق رأسه أو يقع على أهله قبل أن يقصر، باب المتمتع تعرض له الحاجة خارجاً من مكة بعد إحلاله، باب الوقت الذي يفوت فيه المتعة، باب إحرام الحائض و المستحاضة، باب ما يجب على الحائض في أداء المناسك، باب المرأة تحيض بعد ما دخلت في الطواف، باب أن المستحاضة تطوف بالبيت، باب نادر، باب علاج الحائض، باب دعاء الدم، باب الإحرام يوم التروية، باب الحج ماشياً و انقطاع مشي الماشي، باب تقديم طواف الحج للمتمتع قبل الخروج إلى منى، باب تقديم الطواف للمفرد، باب الخروج إلى منى، باب نزول منى و حدودها، باب الغدو إلى عرفات و حدودها، باب قطع تلبية الحاج، باب الوقوف بعرفة و حدّ الموقف، باب الإفاضة من عرفات، باب ليلة المزدلفة و الوقوف بالمشعر و الإفاضة منه و حدوده، باب السعي في وادي محسر، باب من جهل أن يقف بالمشعر، باب من تعجل من المزدلفة قبل الفجر، باب من فاته الحج، باب حصى الجمار من أين تؤخذ و مقدارها، باب يوم النحر و مبتدأ الرمي وفضله، باب رمي الجمار في أيام التشريق، باب من خالف الرمي أو زاد أو نقص، باب من نسي رمي الجمار أو جهل، باب الرمي عن العليل و الصبيان و الرمي ركباً، باب أيام النحر، باب أدنى ما يجزئ من الهدى، باب من يجب عليه الهدى و أين يذبحه، باب ما يستحب من الهدى و ما يجوز منه و ما لا يجوز، باب الهدى ينتج أو يحلب أو يركب، باب الهدى يعطب أو يهلك قبل أن يبلغ محلّه و الأكل منه، باب البدنة و البقرة عن كم تجزئ، باب الذبح، باب الأكل من الهدى الواجب و الصدقة منها و إخراجها من منى، باب جلود الهدى، باب الحلق و التقصير، باب من قدّم شيئاً أو أخره من مناسكه، باب ما يحل للرجل من اللباس و الطيب إذا حلق قبل أن يزور، باب صوم المتمتع إذا لم يجد الهدى، باب الزيارة و الغسل فيها، باب طواف النساء، باب من بات عن منى في لياليها، باب إتيان مكة بعد الزيارة للطواف، باب التكبير أيام التشريق، باب الصلاة في مسجد منى و من يجب عليه التقصير و التمام بمنى، باب النفر من منى الأوّل و الآخر، باب نزول الحصبّة، باب إتمام الصلاة في الحرمين، باب فضل الصلاة في المسجد الحرام [و أفضل بقعة فيه]¹، باب دخول الكعبة، باب وداع البيت،

باب ما يستحب من الصدقة عند الخروج من مكة، باب ما يجزئ من العمرة المفروضة، باب العمرة المبتولة، باب العمرة المبتولة في أشهر الحج، باب الشهور التي تستحب فيها العمرة و من أحرم في شهر و أحل في آخر، باب قطع تلبية المحرم و ما عليه من العمل، باب المعتمر يطأ أهله و هو محرم و الكفارة في ذلك، باب الرجل يبعث بالهدي تطوعاً و يقيم في أهله، باب النوادر.

أبواب الزيارات

باب زيارة النبي ﷺ، باب اتباع الحج بالزيارة، باب فضل الرجوع إلى المدينة، باب دخول المدينة و زيارة النبي ﷺ، باب المنبر و الروضة و مقام النبي ﷺ، باب مقام جبرئيل ﷺ، باب فضل المقام بالمدينة و الصوم و الاعتكاف عند الأساطين، باب زيارة من بالبقيع، باب إتيان المشاهد و قبور الشهداء، باب وداع قبر النبي ﷺ، باب تحريم المدينة، باب معرس النبي ﷺ، باب مسجد غدير خم، باب ما يقال عند قبر أمير المؤمنين ﷺ، باب دعاء آخر عند قبر أمير المؤمنين ﷺ، باب زيارة قبر أبي عبد الله الحسين بن علي ﷺ، باب القول عند قبر أبي الحسن موسى و أبي جعفر الثاني و ما يجزئ من القول عند كلهم ﷺ، باب فضل الزيارات و ثوابها، باب فضل زيارة أبي عبد الله الحسين ﷺ، باب فضل زيارة أبي الحسن موسى ﷺ، باب زيارة أبي الحسن الرضا ﷺ، باب النوادر.

كتاب الجهاد

باب فضل الجهاد، باب جهاد الرجل و المرأة، باب وجوه الجهاد، باب من يجب عليه الجهاد و من لا يجب، باب الغزو مع الناس إذا خيف على الإسلام، باب الجهاد الواجب مع من يكون، باب دخول عمرو بن عبيد و المعتزلة على أبي عبد الله ﷺ، باب وصية رسول الله ﷺ و أمير المؤمنين ﷺ في السرايا، باب إعطاء الأمان، باب في حكم الأسراء^۱، باب الفرار عن الحرب، باب طلب المبارزة، باب الرفق بالأسير و إطعامه، باب الدعاء إلى الإسلام قبل القتال، باب ما كان يوصي أمير المؤمنين ﷺ به عند القتال، باب [بدون العنوان]^۲، باب قسمة

۱. این باب و باب بعدی در فروع کافی، بدون عنوان تلقی گردیده است.

۲. در فروع کافی (۴۳/۵) پس از این باب، باب: «أَنَّهُ يَحِلُّ لِلْمُسْلِمِ أَنْ يَنْزِلَ دَارَ الْحَرْبِ» آمده است.

الغنيمة، باب الشعار، باب فضل ارتباط الخيل وإجرائها و الرمي، باب الرجل يدفع عن نفسه اللص، باب من قتل دون مظلمته، باب فضل الشهادة، باب في إعانة المجاهدين، باب الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر، باب إنكار المنكر بالقلب، باب من أسخط الخالق في مرضات المخلوق، باب كراهة التعرض لما لا يطيق^۱.

کتاب المعيشة

باب دخول الصوفية على أبي عبد الله عليه السلام و احتجاجهم عليه فيما ينهون الناس عنه من طلب الرزق، باب معنى الزهد، باب الاستعانة بالدنيا على الآخرة، باب ما يجب من الاقتداء بالأئمة عليهم السلام في التعرض للرزق، باب الحث على الطلب و التعرض للرزق، باب الإبلاء في طلب الرزق، باب الإجمال في الطلب، باب الرزق من حيث لا يحتسب، باب كراهية النوم والفراغ، [باب كراهية الكسل]^۲، باب عمل الرجل في بيته، باب إصلاح المال و تقدير المعيشة، باب من كد على عياله، باب الكسب الحلال، باب إحراز القوت، باب كراهية إجارة الرجل نفسه، باب أدب الطلب^۳، باب شراء العقارات و بيعها، باب الدين، باب قضاء الدين، باب قصاص الدين، باب أنه إذا مات الرجل حلّ دينه، باب الرجل يأخذ الدين و لا ينوي قضاءه، باب بيع الدين بالدين، باب في آداب اقتضاء الدين، باب إذا التوى الذي عليه الدين على الغرماء، باب النزول على الغريم، باب هدية الغريم، باب الكفاية و الحوالة، باب عمل السلاطين و جوائزهم، باب شرط من أذن في أعمالهم، باب بيع السلاح منهم، باب الصناعات، باب كسب الحجام، باب كسب النائحة، باب كسب الماشطة [و الخافضة]^۴، باب كسب المغنّية و شرائها، باب كسب المعلم، باب بيع المصاحف، باب القمار و النهبة، باب المكاسب الحرام، باب السحت، باب أكل مال اليتيم، باب ما يحلّ لقيم مال اليتيم منه، باب التجارة في مال اليتيم و القرض منه، باب أداء الأمانة، باب الرجل يأخذ من مال ولده و الولد يأخذ من مال أبيه، باب الرجل يأخذ من مال امرأته و المرأة تأخذ من مال زوجها، باب اللقطة و الضالة، باب الهدية، باب الربا، باب أنه ليس بين

۱. شمار روایات کتاب الجهاد: ۱۴۹.

۲. ذکر این باب از دستنوشته افتاده است. نک: فروع کافی: ۸۵/۵.

۳. نام این باب در فروع کافی ۹۰/۵: «مباشرة الأشياء بنفسه» قید گردیده است.

۴. همان: ۱۱۸/۵.

الرجل و بين ولده و ما يملكه رباً، باب فضل التجارة و المواظبة عليها، باب آداب التجارة، باب فضل الحساب و الكتابة، باب السبق إلى السوق، باب من ذكر الله تعالى في السوق، باب القول عند ما يشتري للتجارة، باب من تكره معاملته و مخالطته، باب الوفاء و البخس^١، باب الحلف في الشراء و البيع، باب الأسعار، باب الحكرة، باب فضل شراء الحنطة و الطعام، باب كراهة الجزاف و فضل المكايلة، باب لزوم ما ينفع من المعاملات، باب التلقّي، باب الشرط و الخيار في البيع، باب من يشتري الحيوان و له لبن يشربه ثم يرده، باب إذا اختلف البائع و المشتري، باب بيع الثمار و شرائها، باب شراء الطعام و بيعه، باب الرجل يشتري الطعام فيتغير سعره قبل أن يقبضه، باب فضل الكيل و الموازين، باب الرجل يكون عنده ألوان من الطعام فيخلط بعضها ببعض، باب أنه لا يصلح البيع إلا بمكيال البلد، باب السلم في الطعام، باب المعاوضة في الطعام، باب المعاوضة في الحيوان و الثياب و غير ذلك، باب فيه جمل من المعاوضات، باب بيع العدد و المجازفة و الشيء المبهم، باب بيع المتاع و شرائه، باب بيع المرابحة، باب السلف في المتاع، باب الرجل يبيع ما ليس عنده، باب فضل الشيء الجيد الذي يباع، باب العينة^٢، باب الرجل يبيع البيع ثم يوجد فيه عيب، باب بيع النسيئة، باب الشراء الرقيق، باب المملوك يباع و له مال، باب من يشتري الرقيق فيظهر به عيب و ما يرد منه و ما لا يرد، باب نادر، باب التفرقة بين ذوي الأرحام من المماليك، باب العبد يسأل مولاه أن يبيعه و يشترط له أن يعطيه شيئاً، باب السلم في الرقيق و غيره من الحيوان، باب آخر منه، باب الغنم تعطي بالضريبة، باب بيع اللقيط و ولد الزنا، باب جامع فيما يحلّ الشراء و البيع منه و ما لا يحلّ، باب شراء السرقة و الخيانة، باب من اشترى طعام قوم و هم له كارهون، باب من اشترى شيئاً فتغير عما رآه، باب بيع العصير و الخمر^٣، باب العربون، باب الرهن، باب الاختلاف في الرهن، باب ضمان العارية و الوديعة، باب ضمان المضاربة و ما له من الربح و ما عليه من الوضعية، باب ضمان الصنّاع، باب ضمان الجمّال و المكاري و أصحاب السفن، باب الصروف، باب آخر، باب إنفاق الدراهم المحمول عليها، باب الرجل يقرض الدراهم و يأخذ أجود منها، باب القرض يجزّ

١. در فروع کافی پس از این باب، باب «الغش» آمده است.

٢. در فروع کافی (٢٠٦/٥) پس از این باب، باب «الشرطین فی البیع» آمده است.

٣. در دستنوشته: «التمر».

المنفعة، باب الرجل يعطي الدراهم ثم يأخذها ببلد آخر، باب ركوب البحر للتجارة، باب أن من السعادة أن يكون معيشة الرجل في بلده، باب الصلح، باب فضل الزراعة، باب آخر، باب ما يقال عند الزرع والغرس، باب ما يجوز أن يؤجر به الأرض وما لا يجوز، باب قبالة الأرضين والمزارعة بالنصف والثلث والرابع، باب مشاركة الذمي وغيره في المزارعة والشروط بينهما، باب قبالة أرضي أهل الذمة وجزية رؤوسهم ومن يقبل الأرض من السلطان فيقبلها [من] غيره، باب من يؤجر أرضاً ثم يبيعها قبل انقضاء الأجل أو يموت فتورث الأرض قبل انقضاء الأجل، باب الرجل يستأجر الأرض أو الدار فيؤجرها بأكثر مما استأجرها، باب الرجل يتقبل بالعمل ثم يقبله من غيره بأكثر مما تقبل، باب بيع الزرع الأخضر والقصيل وأشباهه، باب بيع المراعي، باب بيع الماء ومنع فضول الماء من الأودية والسيول، باب في إحياء أرض الموات، باب الشفعة، باب شراء أرض الخراج من السلطان وأهلها كارهون ومن اشتراها من أهلها، باب سخرة العلوج والنزول عليهم، باب الدلالة في البيع وأجرها وأجر السمسار، باب مشاركة الذمي، باب الاستحطاط بعد الصفقة، باب حزر الزرع، باب إجارة الأجير وما يجب عليه، باب كراهة استعمال الأجير قبل مقاطعته على أجرته وتأخير إعطائه بعد العمل، باب الرجل يكتري الدابة فيجاوز بها الحد أو يردها قبل الانتهاء إلى الحد، باب الرجل يتكاري البيت والسفينة، باب الضرار، باب جامع في حريم الحقوق، باب من زرع في غير أرضه أو غرس، باب نادر، باب من أدان ماله بغير بيئته، باب نادر، باب آخر منه في حفظ المال وكراهة الإضاعة، باب ضمان ما يفسد البهائم من الحرث والزرع، باب آخر، باب المملوك يتجر فيقع عليه الدين، باب النوادر.^١

كتاب النكاح

باب حب النساء، باب غلبة النساء، باب أصناف النساء، باب خير النساء، باب شرار النساء، باب فضل نساء قريش، باب من وفق له الزوجة الصالحة، باب في الحض على النكاح، باب كراهة العزوبة، باب أن التزويج يزيد في الرزق، باب من سعى في التزويج، باب من سعى في التزويج، باب اختيار النساء، باب فضل من تزوج ذات دين وكراهة [من تزوج] ذات مال، باب كراهية تزويج العاقر، باب فضل الأبكار، باب ما يستدل به [من]

١. شمار روايات كتاب المعيشة: ١٠٦١.

المرأة على المحمّدة، باب نادر، باب أنّ الله تبارك و تعالی خلق للناس شكلهم، باب ما يستحبّ من تزويج النساء عند بلوغهنّ وتحصينهنّ بالأزواج، باب فضل^١ شهوة النساء على شهوة الرجال، باب أنّ المؤمن كفو المؤمنة، باب آخر منه، باب في تزويج أمّ كلثوم، باب آخر منه، باب الكفو، باب كراهية أن ينكح شارب الخمر، باب مناكة النصاب و الشكّاك، باب من كره مناكته من الأكراد و السودان و غيرهم، باب نكاح ولد الزنا، باب كراهية تزويج الحمقاء و المجنونة، باب الزاني و الزانية، باب الرجل يفجر بالمرأة ثمّ يتزوّجها، باب نكاح الذمّية، باب الحرّ يتزوّج الأمة، باب نكاح الشغار، باب الرجل يتزوّج المرأة و يتزوّج أمّ ولد أبيها، باب فيما أحلّ الله عزّ وجلّ من النساء، باب وجوه النكاح، باب النظر لمن أراد التزويج، باب الوقت الذي يكره فيه التزويج، باب ما يستحبّ من التزويج بالليل، باب الإطعام عند التزويج، باب التزويج بغير خطبة، باب خطب النكاح، باب السّنة في المهور، باب ما تزوّج عليه أمير المؤمنين فاطمة عليها السلام، باب أنّ المهر اليوم ما تراضى عليه الناس قلّ أو كثر، باب نوادر في المهر، باب أنّ الدخول يهدم العاجل، باب من يمهر المهر ولا ينوي قضاها، باب الرجل يتزوّج المرأة بمهر معلوم و يجعل لأبيها أيضاً شيئاً^٢، باب اختلاف الزوج و المرأة و أهلها في الصداق، باب التزويج بغير بيّنة، باب ما أحلّ للنبي صلى الله عليه و آله من النساء، باب التزويج بغير وليّ، باب استيمار البكر و من يجب عليه استيمارها و من لا يجب عليه، باب الرجل يريد أن يزوّج ابنته و يريد أبوه أن يزوّجها رجلاً آخر، باب المرأة يزوّجها وليّان غير الأب و الجدّ كلّ واحد من رجل آخر، باب المرأة تتولّى أمرها رجلاً ليزوّجها من رجل فزوّجها من غيره، باب أنّ الصغار إذا زوّجوا لم يأتلفوا، باب الحدّ الذي يدخل بالمرأة فيه، باب الرجل يتزوّج المرأة و يتزوّج ابنه ابنتها، باب تزويج الصبيان، باب الرجل يهوى امرأة [و يهوى أبواه غيره]^٣، باب الشرط في النكاح و ما يجوز منه و ما لا يجوز^٤، باب الرجل يدّلس نفسه و العتّين، باب نادر، باب الرجل يتزوّج بالمرأة على أنّها بكر فيجدها غير عذراء، باب الرجل يتزوّج المرأة فيدخل بها قبل أن يعطيها شيئاً، باب

١. بار معنای این واژه در اینجا «فزونى» است.

٢. در فروع کافی: ٣٨٤/٥، پس از این باب، باب: «المرأة تهب نفسها للرجل» آمده است.

٣. همان: ٤٠١/٥.

٤. همان: ٤٠٤/٥، پس از این باب، باب: «المدالسة في النكاح و ما تردّ منه المرأة» آمده است.

التزويج بالإجارة، باب فيمن زوّج ثم جاء نعيه، باب الرجل يفجر بالمرأة فيتزوّج أمّها أو ابنتها أو يفجر بأمّ امرأته أو ابنتها، باب الرجل يفسق بالغلام فيتزوّج ابنته أو أخته، باب ما يحرم على الرجل ممّا نكح ابنه وأبوه وما يحلّ له، باب آخر منه وفيه ذكر أزواج النبي ﷺ، باب الرجل يتزوّج المرأة فيطلقها أو تموت قبل أن يدخل بها أو بعده فيتزوّج أمّها أو بنتها، باب تزويج المرأة التي تطلق على غير السنّة، باب المرأة تزوّج على عمّتها أو خالتها، باب تحليل المطلقة لزوجها وما يهدم الطلاق الأوّل، باب المرأة التي تحرم على الرجل فلا تحلّ له أبداً، باب الذي عنده أربع نسوة فيطلق واحدة ويتزوّج قبل انقضاء العدة أو يتزوّج خمس نسوة في عقدة، باب الجمع بين الأختين من الحرائر والإماء، باب في قول الله عزّ وجلّ: «و لكن لا تواعدوهنّ سرّاً» الآية، باب نكاح أهل الذمّة والمشرّكين يسلم بعضهم ولا يسلم بعض أو يسلمون جميعاً، باب الرضاع، باب حدّ الرضاع [الذي يحرم]، باب صفة لبن الفحل، باب أنّه لا يكون رضاع بعد فطام، باب نوادر في الرضاع، باب في نحوه، باب نكاح القابلة.

أبواب المتعة

باب أنّهنّ بمنزلة الإماء وليست من الأربع، باب أنّه يجب أن يكفّ عنها من كان مستغنياً، باب أنّه لا يجوز التمتّع إلّا بالعفيفة، باب شروط المتعة، باب في أنّه يحتاج أن يعيد عليها الشرط بعد عقدة النكاح، باب ما يجزئ من المهر فيها، باب عدّة المتعة، باب الزيادة في الأجل، باب ما يجوز من الأجل، باب الرجل يتمتّع بالمرأة مراراً كثيرة، باب حبس المهر عنها إذا أخلفت، باب أنّها مصدّقة على نفسها، باب الأبكار، باب تزويج الإماء، باب وقوع الولد، باب الميراث، باب النوادر، باب الرجل يحلّ جاريته لأخيه والمرأة تحلّ جاريته لزوجها، باب الرجل تكون لولده الجارية يريد أن يطأها، باب استبراء الأمة، باب السرايري، باب الأمة يشتريها الرجل وهي حبلى، باب الرجل يعتق جاريته ويجعل عتقها صداقها، باب ما يحلّ للمملوك من النساء، باب المملوك يتزوّج بغير إذن مولاه، باب المملوكة تتزوّج بغير إذن مواليها، باب الرجل يتزوّج عبده أمته، باب الرجل يتزوّج عبده أمته ثمّ يشتريها، باب نكاح المرأة التي بعضها حرّ وبعضها رقّ، باب الرجل يشتري الجارية ولها زوج حرّ أو عبد، باب المرأة تكون زوجة العبد ثمّ ترثه أو تشتريه

فيصير زوجها عبداً، باب المرأة يكون لها زوج مملوك فترثه [بعد] ثم تعتقه و ترضى به، باب الأمة تكون تحت المملوك فتعتق أو يعتقان جميعاً، باب المملوك تحته الحرّة فيعتق، باب الرجل يشتري الجارية الحامل فيطؤها فتلد عنده، باب الرجل يقع على جاريته فيقع عليها غيره في ذلك الطهر فتحبل، باب الرجل يكون له الجارية يطؤها فتحبل فيتّهمها، باب نادر، باب المرأة^١ يقع عليها غير واحد في طهر واحد، باب الرجل يكون لها الجارية يطؤها فيبيعها ثم تلد لأقل من ستّة أشهر و الرجل يبيع الجارية من غير أن يستبرئها فيظهر بها حمل بعد ما مسّها الآخر، باب الولد إذا كان أحد أبويه مملوكاً و الآخر حرّاً، باب المرأة يكون لها العبد فينكحها، باب أن النساء أشباه، باب كراهية الرهبانيّة و ترك الباه، باب نوادر، باب الأوقات التي يكره فيها الباه، باب كراهية أن يواقع الرجل أهله و في البيت صبيّ، باب القول عند دخول الرجل بأهله، باب القول عند الباه و ما يعصم من مشاركة الشيطان، باب الغزل، باب غير النساء، باب حبّ المرأة لزوجها، باب حقّ الزوج على المرأة، باب كراهية أن تمنع النساء أزواجهنّ، باب كراهية أن تتبتّل النساء و يعظّلن أنفسهنّ، باب إكرام الزوجة، باب حقّ المرأة على الزوج، باب مداراة الزوجة، باب ما يجب من طاعة الزوج على المرأة، باب في قلّة الصلاح في النساء، باب في تأديب النساء، باب في ترك طاعتهنّ، باب التستر، باب النهي عن خلال تكره لهنّ، باب ما يحلّ النظر إليه من المرأة، باب القواعد من النساء، باب أولي الإربة من الرجال، باب النظر إلى نساء أهل الذمّة، باب النظر إلى نساء الأعراب و أهل السواد، باب قناع الإماء و أمّهات الأولاد، باب مصافحة النساء، باب صفة مبايعة النبي ﷺ النساء، باب الدخول على النساء، باب آخر منه، باب ما يحلّ للمملوك النظر إليه من مولاته، باب الخصيان، باب متى يجب على الجارية القناع، باب حدّ الجارية [الصغيرة] التي يجوز أن تقبّل، باب في نحو ذلك، باب المرأة يصيبها البلاء في جسدها فيعالجها الرجال، باب التسليم على النساء، باب الغيرة، باب أنّه لا غيرة في الحلال، باب خروج النساء إلى العيدين، باب ما يحلّ للرجل من امرأته و هي طامث، باب مجامعة الحائض قبل أن تغتسل، باب محاش النساء، باب الخضخضة و نكاح البهيمة، باب الزاني، باب الزانية، باب اللواط، باب من أمكن من نفسه، باب السحق، باب أن من عفّ عن حرم الناس عفّ عن حرمه، باب نوادر، باب تفسير ما يحلّ من النكاح و ما يحرم و الفرق بين النكاح و السفاح و الزنا و هو من كلام يونس.

١. همان (٤٩٠/٥): «الجارية».

کتاب العقیقة

باب فضل الولد، باب شبه الولد، باب فضل البنات، باب الدعاء في طلب الولد، باب من كان له حمل فنوى أن يسميه محمداً أو علياً ولد له ذكر و الدعاء لذلك، باب بدء خلق الإنسان وتقلبه في بطن أمه، باب أكثر ما تلد المرأة، باب في آداب الولادة، باب التهنية بالولد، باب الأسماء و الكنى، باب تسوية الخلق، باب ما يستحب أن تطعم الحبلی و النفساء، باب ما يفعل بالمولود من التحنيك و غيره إذا ولد، باب العقیقة و وجوبها، باب أن عقیقة الذكر و الأنثی سواء، باب أن العقیقة لا تجب على من لا يجد، باب أنه یعقّ يوم السابع عن المولود و یخلق رأسه و یسمی، باب أن العقیقة لیست بمنزلة الأضحیة و أنها تجزى ما كانت، باب القول على العقیقة، باب أن الأم لا تأكل من العقیقة، باب أن رسول الله ﷺ و فاطمة علیها السلام عقا عن الحسن و الحسين علیهما السلام، باب أن أبا طالب عقی عن رسول الله ﷺ، باب التطهیر، باب خفض الجوارى، باب أنه إذا مضى السابع فلیس علیه الحلق، باب النوادر، باب کراهیة القنازع، باب الرضاع، باب من یکره لبنه و من لا یکره، باب فی ضمان الظئر^۱، باب من أحقّ بالولد إذا کان صغیراً^۲، باب تأدیب الولد، باب حقّ الأولاد، باب برّ الأولاد، باب تفضیل الولد بعضهم على بعض، باب التفرّس فی الغلام و ما یستدلّ به على نجابته، باب النوادر.

کتاب الطلاق

باب کراهیة طلاق الزوجة الموافقة، باب تطلیق المرأة غیر الموافقة، باب فی أن الناس لا یستقیمون على الطلاق إلا بالسيف، باب من طلق لغير الكتاب و السنة، باب أن الطلاق لا یقع إلا لمن أراد الطلاق، باب فی أنه لا طلاق قبل النکاح، باب الرجل یکتب بطلاق امرأته، باب تفسیر طلاق السنة و العدة و ما یوجب الطلاق، باب ما یجب أن یقول من أراد أن یطلق، باب من طلق ثلاثاً على طهر بشهود فی مجلس أو أكثر أنها واحدة، باب من طلق و فرّق بین الشهود أو طلق بحضرة قوم و لم یقل لهم أشهدوا، باب من أشهد على طلاق امرأتین بلفظة واحدة، باب الإیّهاد على الرجعة، باب أن المراجعة لا تكون إلا بالموافقة،

۱. این باب در فروع کافی، پس از باب «الرضاع» قرار گرفته است.

۲. همان: ۴۶/۶، پس از این باب، باب «النسوة» آمده است.

باب التي لا تحلّ لزوجها حتى تنكح زوجاً غيره، باب ما يهدم الطلاق وما لا يهدم، باب الغائب يقدم من غيبته فيطلق عند ذلك أنه لا يقع الطلاق حتى تحيض و تطهر، باب النساء اللاتي يطلقن على كل حال، باب طلاق الغائب، باب طلاق الحامل، باب طلاق التي لم يدخل بها، باب طلاق التي لم تبلغ والتي قد يئست من المحيض، باب في التي تخفى حيضها، باب الوقت الذي تبين منه المطلقة والذي يكون فيه الرجعة متى يجوز لها أن تزوج، باب معنى الإقرار، باب عدة المطلقة وأين تعتدّ، باب الفرق بين من طلق على غير السنة وبين المطلقة إذا خرجت وهي في عدتها أو أخرجها زوجها، باب في تأويل قوله تعالى: «لا تخرجوهن من بيوتهن ولا يخرجن»، باب طلاق المسترابة، باب طلاق التي تكتم حيضها، باب في التي تحيض في كل شهرين وثلاثة، باب عدة المسترابة، باب أن النساء يصدّقن في العدة والحيض، باب المسترابة بالحبل، باب نفقة الحبل المطلقة، باب أن المطلقة ثلاثاً لا سكنى لها ولا نفقة، باب متعة المطلقة، باب ما للمطلقة لم يدخل بها من الصداق، باب ما يوجب المهر كمالاً، باب أن المطلقة وهو غائب عنها تعتدّ من يوم طلقت، باب عدة المتوفى عنها زوجها وهو غائب، باب عدة اختلاف عدة المطلقة و [عدة] المتوفى عنها زوجها، باب عدة الحبل المتوفى عنها زوجها ونفقتها، باب المتوفى عنها زوجها المدخول بها أين تعتدّ وما يجب عليها، باب المتوفى عنها زوجها ولم يدخل بها وما لها من الصداق والعدة، باب الرجل يطلق امرأته ثم يموت قبل أن تنقضي عدتها، باب طلاق المريض ونكاحه، باب في قول الله عزّ وجلّ: «ولا تضاروهنّ لتضيّقوا عليهنّ»، باب طلاق الصبيان، باب طلاق المعتوة والمجنون و طلاق وليه عنه، باب طلاق السكران، باب طلاق المضطرّ والمكره، باب طلاق الأخرس، باب الوكالة في الطلاق، باب الإيلاء، باب أنه لا يقع الإيلاء إلا بعد دخول الرجل بأهله، باب الرجل يقول لامرأته هي عليه حرام، باب الخليّة والبريّة والبتة، باب الخيار، باب كيف كان أصل الخيار، باب الخلع، باب المبراة، باب عدة المختلعة والمبراة ونفقتها وسكناهما، باب النشوز، باب الحكمين والشقاق، باب المفقود، باب المرأة يبلغها موت زوجها أو طلاقها فتعتدّ ثم [ت]تزوج فيجيء زوجها، باب المرأة يبلغها نعي زوجها أو طلاقه فتتزوج فيجيء زوجها الأول فيفارقانها جميعاً، باب عدة المرأة من الخصي، باب في المصاب بعقله بعد التزويج، باب الظهار، باب اللعان، باب طلاق الحرّة تحت المملوك والمملوكة تحت الحرّ، باب طلاق العبد إذا تزوج بإذن

مولاه، باب طلاق الأمة و عدتها في الطلاق، باب عدة الأمة المتوفى عنها زوجها، باب [عدة] أمهات الأولاد و الرجل يعتق إحداهن أو يموت عنها، باب الرجل تكون عنده الأمة فيطلقها ثم يشتريها، باب المرتد، باب طلاق أهل الذمة و عدتهم في الطلاق و الموت إذا أسلمت المرأة.

كتاب العتق و التدبير و الكتابة

باب ما لا يجوز ملكه من القربات، باب أنه لا يكون عتق إلا ما أريد به وجه الله عز وجل، باب أنه لا عتق إلا بعد ملك، باب الشرط في العتق، باب ثواب العتق و فضله و الرغبة فيه، باب عتق الصغير و الشيخ الكبير و أهل الزمانات، باب كتاب العتق، باب عتق ولد الزنا و الذمي و المشرك و المستضعف، باب المملوك بين شركاء يعتق أحدهم نصيبه أو يبيع، باب المدبر، باب المكاتب، باب أن المملوك إذا عمى أو جذم أو نكل فهو حر، باب المملوك يعتق وله مال، باب عتق السكران و المجنون و المكره، باب أمهات الأولاد، باب نواذر، باب الولاء لمن أعتق، باب الإباق.

كتاب آلات الدواب و الدواجن

باب آلات الدواب، باب اتخاذ الإبل، باب الغنم، باب سمة المواشي، باب الحمام، باب إرسال الطير، باب الديك، باب الورشان، باب الفاختة و الصلصل، باب الكلاب، باب التحريش بين البهائم.

كتاب الزي و التجميل و المروءة و اللباس

باب الغناء، باب التردد و الشطرنج، باب التجميل و إظهار النعمة، باب اللباس، باب كراهية الشهرة، باب لباس البياض [أو القطن]^١، باب لبس السواد، باب الكتان، باب لبس الصوف و الشعر و الوبر، باب لبس الخز، باب لبس الوشي، باب لبس الحرير و الديباج، باب تشمير الثياب، باب القول عند لباس الجديد، باب لبس الخلقان، باب العمائم، باب القلائنس، باب الاحتذاء، باب ألوان النعال، باب الخف، باب السنة في لبس الخف و النعل و

١. همان: ٤٤٦/٦، پس از این باب، باب «لبس المعصفر» آمده است.

خلعهما، باب الخواتيم، باب العقيق، باب الياقوت و الزمرد، باب الفيروزج، باب الجزع اليماني و البلور^١، باب الحلبي، باب الفرش، باب النوادر، باب الخضاب، باب السواد و الوسمة، باب الخضاب بالحناء، باب جز الشعر و حلقه، باب اتخاذ الشعر و الفرق، باب اللحية و الشارب، باب أخذ الشعر من الأنف^٢، باب قص الأظفار، باب جز الشيب و نتفه، باب دفن الشعر و الظفر، باب الكحل، باب السواك، باب الحمام، باب غسل الرأس، باب النورة، باب الإبط، باب الحناء بعد النورة.

كتاب المروءة

باب الطيب، باب كراهية رد الطيب، باب أنواع الطيب، باب أصل الطيب، باب المسك، باب الغالية، باب الخلق، باب البخور، باب الأدهان، باب كراهية إدمان الدهن، باب دهن البنفسج، باب دهن الخيري، باب دهن البان، باب دهن الزنبق، باب دهن الحل، باب الرياحين، باب سعة المنزل، باب تزويق البيوت، باب تشييد البناء، باب تحجير السطوح، باب نوادر، باب كراهية أن يبيت الإنسان وحده و الخصال المنهي عنها لعلّة مخوفة.

كتاب الدواجن

باب ارتباط الدابة و المركوب، باب نوادر في الدواب.

كتاب الصيد

باب ما يصيد الكلب و الفهد، باب صيد البزاة و الصقور و غير ذلك، باب صيد كلب المجوس و الذمي، باب الصيد بالسلاح، باب المعارض، باب ما يقتل الحجر و البندق، باب الصيد بالحبالة، باب الرجل يرمي الصيد فيصيبه فيقع في ماء أو يتدهده من جبل، باب الرجل يرمي الصيد فيخطئ فيصيب غيره، باب صيد الليل، باب صيد السمك، باب آخر منه، باب الجراد، باب صيد الطيور الأهلية، باب الخطاف، باب الهدهد و الصرد، باب القنبرة.

١. همان: ٤٧٣/٦، پس از این باب، باب «نقش الخواتيم» آمده است.

٢. همان: ٤٨٨/٦، پس از این باب، باب «التمشط» آمده است.

كتاب الذبائح

باب ما تذكى به الذبيحة، باب آخر منه في حال الاضطراب، باب صفة الذبح والنحر، باب الرجل يريد أن يذبح فيسبقه السكين فيقطع الرأس، باب البعير والثور يمتنعان من الذبح، باب الذبيحة تذبح من غير مذبحتها، باب إدراك الذكاة، باب ما ذبح لغير القبلة أو ترك التسمية والجنب يذبح، باب الأجنة التي تخرج من بطون الذبائح، باب النطيحة والمرتدية وما أكل السبع تدرك ذكاتها، باب الدم يقع في القدر، باب الأوقات التي يكره فيها الذبح، باب آخر منه، باب ذبيحة الصبي والمرأة والأعمى، باب ذبائح أهل الكتاب.

كتاب الأطعمة

باب علل التحريم، باب جامع في الدواب التي لا تؤكل لحمها، باب آخر منه وفيه ما يعرف به ما يؤكل من الطير وما لا يؤكل، باب ما يعرف به البيض، باب الحمل والجدي يرضعان من لبن الخنزيرة، باب لحوم الجلالات وبيضهن والشاة تشرب الخمر، باب ما لا يؤكل من الشاة وغيرها، باب ما يقطع من إليات الضأن وما يقطع من الصيد بنصفين، باب ما ينتفع به من الميتة وما لا ينتفع به منها، باب أنه لا يحل لحم البهيمة التي تنكح، باب في لحم الفحل عند اغتلامه، باب اختلاط الميتة بالذكي، باب آخر منه، باب الفارة تموت في الطعام والشراب، باب اختلاط الحلال بغيره في الشيء، باب طعام أهل الذمة ومأكلتهم وآنيتهم، باب ذكر الباغي والعادي، باب أكل الطين، باب الأكل والشرب في آنية الذهب والفضة، باب كراهية الأكل على مائدة يشرب عليها الخمر، باب كراهية كثرة الأكل، باب من مشى إلى طعام لم يدع إليه، باب الأكل متكئاً، باب الأكل باليسار، باب الأكل ماشياً، باب اجتماع الأيدي على الطعام، باب حرمة الطعام، باب إجابة دعوة المسلم، باب العرض، باب أنس الرجل في منزل أخيه، باب أكل الرجل في منزل أخيه بغير إذنه، باب آخر في التقدير وأن الطعام لا حساب له، باب الولائم، باب أن الرجل إذا دخل بلدة فهو ضيف على من بها من إخوانه، باب أن الضيافة ثلاثة أيام، باب كراهية استخدام الضيف، باب أن الضيف يأتي رزقه معه، باب حق الضيف وإكرامه، باب الأكل مع الضيف، باب أن ابن آدم أجوف لا بد له من الطعام، باب الغداء والعشاء، باب فضل العشاء وكراهية تركه، باب الوضوء قبل الطعام وبعده، باب صفة الوضوء قبل الطعام، باب التتمندل ومسح الوجه بعد الوضوء، باب

التسمية و التحميد و الدعاء على الطعام، باب نوادر، باب أكل ما يسقط من الخوان، باب فضل الخبز، باب خبز الشعير، باب خبز الأرز، باب الأسواق و فضل سوق الحنطة، باب سوق العدس، باب فضل اللحم، باب أن من لم يأكل اللحم أربعين يوماً تغيّر خلقه، باب فضل لحم الضأن على المعز، باب لحم البقر و شحومها، باب لحوم الجزور والبخت، باب لحوم الطير، باب لحوم الظباء و الحمر الوحشية، باب لحوم الجواميس، باب كراهية أكل لحم الغريض يعني النية، باب القديد، باب فضل الذراع على سائر البدن، باب الطبيخ، باب الثريد، باب الشواء و الكباب و الرأس، باب الهريسة، باب المثناة و الإحساء، باب الحلواء، باب الطعام الحارّ، باب نهك العظام، باب السمك، باب بيض الدجاج، باب فضل الملح، باب الخلّ و الزيت، باب الخلّ، باب المري، باب الزيت و الزيتون، باب العسل، باب السكر، باب السمن، باب الألبان، باب ألبان البقر، باب الماست، باب ألبان الإبل، باب ألبان الأتن، باب الجبن، باب الجبن و الجوز.

[أبواب الحبوب]

باب الأرز، باب الحمص، باب العدس، باب الباقلي و اللوبيا، باب الماش، باب الجاورس، باب التمر، باب الفواكه، باب العنب، باب الزبيب، باب الرمان، باب التفاح، باب السفرجل، باب التين، باب الكمثرى، باب الإجاص، باب الأترج، باب الموز، باب الغبيراء، باب البطيخ، باب البقول، باب ما جاء في الهندباء، باب الباذروج، باب الكراث، باب الكرفس، باب الكزبرة، باب الفرفخ، باب الخس، باب السداب، باب الجرجير، باب السلق، باب الكمأة، باب القرع، باب الفجل، باب الجزر، باب السلجم، باب القثاء، باب الباذنجان، باب البصل، باب الثوم، باب السعتر، باب الخلال، باب رمي ما يدخل بين الأسنان، باب الإشنان و السعد.

كتاب الأشربة

باب فضل الماء، باب آخر منه، باب كثرة شرب الماء، باب شرب الماء من قيام و الشرب في نفس واحد، باب القول على شرب الماء و عنده، باب الأواني، باب فضل ماء زمزم و ماء الميزاب، باب ماء السماء، باب فضل ماء الفرات، باب المياه المنهي عنها، باب النوادر.

أبواب الأنبذة

باب ما يتخذ منه الخمر، باب أصل تحريم الخمر، باب أن الخمر لم تنزل محرمة، باب شارب الخمر، باب آخر منه، باب أن الخمر رأس كل إثم وشر، باب مدمن الخمر، باب آخر منه، باب تحريم الخمر في الكتاب، باب أن رسول الله ﷺ حرم كل مسكر قليلة وكثيرة، باب أن الخمر إنما حُرِّمت لفعلها فما فعل فعل الخمر فهو خمر، باب من اضطرَّ [إلى الخمر] للدواء أو للعطش أو للتقية، باب النبيذ، باب الظروف، باب العصير، باب العصير الذي قد مسته النار^١، باب المسكر يقطر منه في الطعام، باب الفقاع، باب صفة الشراب الحلال، باب في الأشربة أيضاً، باب الأواني يكون فيها الخمر ثم يجعل فيها الخل أو يشرب بها، باب الخمر تجعل خللاً، باب النوادر.

كتاب الوصايا

باب الوصية وما أمر بها، باب الإشهاد على الوصية، باب الرجل يوصي إلى آخر ولا يقبل [وصيته]، باب أن صاحب المال أحق بماله مادام حيّاً، باب الوصية للوارث، باب ما للإنسان أن يوصي بعد موته وما يستحب له من ذلك، باب الرجل يوصي بوصية ثم يرجع عنها، باب من أوصى بوصية فمات الموصى له قبل الموصي أو مات قبل أن يقبضها، باب إنفاذ الوصية على جهتها، باب آخر منه، باب آخر منه، باب من أوصى بعق أو صدقة أو حج، باب أن من خاف في الوصية فللموصي أن يردها إلى الحق، باب أن الوصي إذا كانت الوصية في حق فغيرها فهو ضامن، باب أن المدبر من الثلث، باب أنه يبدأ بالكفن ثم بالدين [ثم بالوصية]، باب من أوصى وعليه دين، باب من أعتق وعليه دين، باب الوصية للمكاتب، باب وصية الغلام والجارية التي لم تدرك وما يجوز منها وما لا يجوز، باب الوصية لأمهات الأولاد، باب ما يجوز من الوقف والصدقة والنحل والهبة والسكنى والعمرى والرقبي وما لا يجوز من ذلك على الولد وغيره، باب من أوصى بشيء من ماله، باب من أوصى بسهم من ماله، باب المريض يقرّ لوارث بدين، باب بعض الورثة يقرّ لعق أو دين، باب الرجل يترك الشيء القليل وعليه دين أكثر منه وله عيال، باب من لا تجوز وصيته من البالغين، باب من أوصى لقرباته ومواليه كيف يقسم بينهم، باب من أوصى إلى

١. همان: ٤٢٠/٦، پس از این باب، باب «الطلاء» آمده است.

مدرك وأشرك معه الصغير، باب من أوصى إلى اثنين فينفرد كل واحد منهما ببعض التركة، باب صدقات النبي ﷺ وفاطمة والأئمة عليهم السلام ووصاياهم، باب ما يلحق الميت بعد موته، باب النوادر، باب من مات على غير وصية وله وارث صغير فيباع عليه، باب الوصي يدرك أيتامه فيمتنعون من أخذ مالهم ومن يدرك ولا يؤنس منه الرشد وحد البلوغ.

كتاب الموارث

باب وجوه الفرائض، باب بيان الفرائض في الكتاب، باب أن الميراث لمن سبق إلى سهم قريبه وأن ذا السهم أحقّ ممن لا سهم له، باب أن الفرائض لا تقام إلا بالسيف، باب نادر، باب في إبطال العول، باب آخر في إبطال العول وأن السهام لا تزيد على ستة، باب معرفة إلقاء العول، باب أنه لا يرث مع الولد والوالدين إلا زوج أو زوجة، باب العلة في أن السهام لا تكون من ستة وهو من كلام يونس، باب علة كيف صار للذكر سهمان وللأنثى سهم، باب ما يرث الكبير من الولد دون غيره، باب ميراث الولد، باب ميراث ولد الولد، باب ميراث الأبوين، باب ميراث الأبوين مع الإخوة والأخوات لأب والإخوة والأخوات لأم، باب ميراث الولد مع الأبوين، باب ميراث الولد مع الزوج والمرأة والأبوين، باب ميراث الأبوين مع الزوج والزوجة، باب الكلالة، باب [ميراث] الإخوة والأخوات مع الولد، باب الجد، باب الإخوة من الأم مع الجد، باب ابن أخ وجد، باب ميراث ذوي الأرحام، باب المرأة تموت ولا تترك إلا زوجها، باب الرجل يموت ولا يترك إلا امرأته، باب أن النساء لا يرثن من العقار شيئاً، باب اختلاف الرجل والمرأة في متاع البيت^١، باب ميراث الغلام والجارية يزوجان وهما غير مدركين، باب ميراث المتزوجة المدركة ولم يدخل بها، باب في ميراث المطلقات في المرض وغير المرض، باب ميراث ذوي الأرحام مع الموالى، باب ميراث الغرقى وأصحاب الهدم، باب موارث القتلى ومن يرث [من] الدية ومن لا يرث، باب ميراث القاتل، باب ميراث أهل الملل، باب أن ميراث أهل الملل بينهم على كتاب الله وسنة نبيه ﷺ، باب من يترك من الورثة بعضهم مسلمون وبعضهم مشركون، باب ميراث المماليك، باب أنه لا يتوارث الحر والعبد، باب الرجل يترك وارثين أحدهما حرّاً والآخر مملوك، باب ميراث المكاتبين، باب ميراث المرتد عن الإسلام، باب ميراث المفقود، باب

١. همان: ١٣١/٧، پس از این باب، باب «نادر» آمده است.

ميراث المستهل، باب ميراث الخنثى، باب آخر منه، باب ميراث ابن الملاعنة، باب ميراث ولد الزنا، باب آخر منه، باب الحمل، باب الإقرار بوارث آخر، باب إقرار بعض الورثة بدين، باب من مات وليس له وارث، باب أن الولاء لمن أعتق، باب ولاء السائبة، باب آخر منه.

كتاب الحدود

باب التحديد، باب الرجم والجلد ومن يجب عليه ذلك، باب ما يحصن وما لا يحصن و ما [لا] يوجب الرجم على المحصن، باب الصبي يزني بالمرأة المدركة والرجل يزني بالصبيّة غير المدركة، باب ما يوجب الجلد، باب حدّ الزاني، باب ما يوجب الرجم، باب صفة الرجم، باب آخر منه، باب الرجل يغتصب المرأة فرجها، باب من زنى بذات محرم، باب في أن صاحب الكبيرة يقتل في الثالثة، باب المجنون والمجنونة يزنيان، باب حدّ المرأة التي لها زوج فتزوّج أو تتزوّج وهي في عدّتها والرجل الذي يتزوّج ذات زوج، باب الرجل يأتي الجارية وغيره فيها شرك والرجل يأتي مكاتبته، باب المرأة المستكرهه، باب الرجل يزني في اليوم مراراً كثيرة، باب الرجل يزوّج أمته ثم يقع عليها، باب نفي الزاني، باب حدّ الغلام والجارية اللذين يجب عليهما الحدّ تاماً، باب اللواط، باب آخر منه، باب الحدّ في المستحقّ، باب آخر منه، باب الحدّ على من يأتي البهيمة، باب حدّ القاذف، باب الرجل يقذف جماعة، باب في نحوه، باب الرجل يقذف امرأته وولده، باب صفة حدّ القاذف، باب ما يجب فيه الحدّ في الشراب، باب الأوقات التي يحدّ فيها من وجب عليه الحدّ، باب أن شارب الخمر يقتل في الثالثة، باب ما يجب على من أقرّ على نفسه بحدّ ومن لا يجب عليه الحدّ، باب قيمة ما يقطع فيه السارق، باب حدّ القطع وكيف هو، باب ما يجب على الطّار و المختلس من الحدّ، باب الأجير والضيف، باب حدّ النّبّاش، باب حدّ من سرق حرّاً فباعه، باب نفي السارق، باب ما لا يقطع فيه السارق، باب أنه لا يقطع السارق في الجماعة، باب حدّ الصبيان في السرقة، باب ما يجب على المماليك والمكاتبين من الحدّ، باب ما يجب على أهل الذمّة من الحدود، باب كراهية قذف من ليس على الإسلام، باب ما يجب فيه التعزير في جميع الحدود، باب الرجل يجب عليه الحدّ وهو مريض أو به قروح، باب حدّ المحارب، باب من زنى أو سرق أو شرب الخمر بجهالة لا يعلم أنها محرّمة، باب من وجبت عليه حدود أحدها القتل، باب من أتى حدّاً فلم يقيم عليه

الحَدَّ حتَّى تاب، باب العفو عن الحدود، باب الرجل يعفو عن الحدِّ ثمَّ يرجع فيه و الرجل يقول للرجل: يا ابن الفاعلة و لأُمِّه و لِيَّان، باب أنَّه لا حدَّ لمن لا حدَّ عليه، باب أنَّه لا يشفع في حدِّ، باب أنَّه لا كفالة في حدِّ، باب أنَّ الحدَّ لا يورث، باب أنَّه لا يمين في حدِّ^١، باب حدِّ الساحر، باب النوادر.

كتاب الديات

باب القتل، باب آخر منه، باب أنَّ من قتل مؤمناً على دينه فليست له توبة، باب وجوه القتل، باب قتل العمد و شبه العمد و الخطأ، باب الدية في قتل العمد و الخطأ، باب الجماعة يجتمعون على قتل واحد، باب الرجل يأمر رجلاً بقتل رجل، باب الرجل يخلَّص من وجب عليه القود، باب الرجل يمسك الرجل فيقتله آخر، باب الرجل يقع على الرجل فيقتله، باب نادر، باب من لا دية له، باب الرجل الصحيح العقل يقتل المجنون، باب الرجل يقتل فلم تصحَّ الشهادة عليه حتَّى خولط، باب في القاتل يريد التوبة، باب قتل اللصِّ، باب الرجل يقتل ابنه و الابن يقتل أباه و أمَّه، باب الرجل يقتل المرأة و المرأة تقتل الرجل و فضل دية الرجل على دية المرأة في النفس و الجراحات، باب من خطأؤه عمد و من عمده خطأ، [باب نادر]^٢، باب الرجل يقتل مملوكه أو ينكل به، باب الرجل الحرَّ يقتل مملوك غيره أو يجرحه و المملوك يقتل الحرَّ أو يجرحه، باب المكاتب يقتل الحرَّ أو يجرحه و الحرَّ يقتل المكاتب أو يجرحه، باب المسلم يقتل الذمِّي أو يجرحه و الذمِّي يقتل المسلم أو يجرحه أو يقتصَّ بعضهم بعضاً، باب ما تجب فيه الدية كاملة من الجراحات التي دون النفس و ما يجب فيه نصف الدية و الثلث و الثلثان، باب الرجل يقتل الرجل و هو ناقص الخلقة، [باب نادر]^٣، باب دية عين الأعمى و يد الأشلَّ و لسان الأخرس و عين الأعور، باب أنَّ الجروح قصاص، باب ما يمتحن به من يصاب في سمعه أو بصره أو غير ذلك من جوارحه و القياس في ذلك، باب الرجل يضرب الرجل فيذهب سمعه و بصره و عقله، باب آخر، باب دية الجراحات و الشجاج، باب تفسير الجراحات و الشجاج، باب الخلقة التي تقسم عليه الدية في الأسنان و الأصابع، باب شفر العين و الأنف و الشفتين و الخدَّ، باب الأذن و الأسنان

١. همان: ٢٥٦/٧، پس از این باب، باب «حد المرتد» آمده است.

٢ و ٣. از دستنوشته افتادگی دارد.

والترقوه و المنكب و المرفق و الساعد و الرصغ و الكفّ و الأصابع، باب العضد و الأضلاع و الورك و الفخذ و الركبة و الساق و الكعب و القدم و الأصابع، باب دية الجنين، باب الرجل يقطع رأس ميت أو يفعل به ما يكون فيه اجتياح نفس الحي، باب ما يلزم من يحفر البئر فيقع فيها المار، باب ضمان ما يصيب الدواب و ما لا ضمان فيه من ذلك، باب المقتول لا يدري من قتله، باب آخر منه، باب الرجل يقتل وله وليان أو أكثر فيعفو أحدهم أو يقبل الدية و بعض يريد القتل، باب الرجل يتصدّق بالدية على القاتل و الرجل يعتدي بعد العفو فيقتل، باب القسامة، باب ضمان الطبيب و البيطار، باب العاقلة، باب فيما يصاب من البهائم و غيرها من الدواب، باب النوادر.

كتاب الشهادات

باب أوّل صكّ كتب في الأرض، باب الرجل يدعى إلى الشهادة، باب كتمان الشهادة، باب الرجل يسمع الشهادة و لم يشهد عليها، باب الرجل ينسى الشهادة و يعرف خطّه بالشهادة، باب من شهد بالزور، باب من شهد ثمّ رجع عن شهادته، باب شهادة الواحد و يمين المدّعي، باب في الشهادة لأهل الدين، باب شهادة الصبيان، باب شهادة المماليك، باب ما يجوز من شهادة النساء و ما لا يجوز، باب شهادة المرأة لزوجها و الزوج للمرأة، باب شهادة الوالد للولد و شهادة الولد للوالد و شهادة الأخ لأخيه^١، باب ما يرد من الشهود، باب شهادة القاذف و المحدود، باب شهادة أهل الملل، باب شهادة الأعمى و الأصمّ، باب الرجل يشهد على المرأة و لا ينظر وجهها، باب النوادر.

كتاب القضاء و الأحكام

باب أنّ الحكومة إنّما هي للإمام عليه السلام، باب أصناف القضاة، باب من حكم بغير ما أنزل الله عزّ وجلّ، باب أنّ المفتي ضامن، باب أخذ الأجرة و الرشا على الحكم، باب من حاف في الحكم، باب كراهية الجلوس إلى قضاة الجور، باب كراهية الارتفاع إلى قضاة الجور، باب أدب الحكم، باب أنّ القضاء بالبينات و الأيمان، باب أنّ البينة على المدّعي و اليمين على

١. در فروع کافی: ٣٩٤/٧، پس از این باب، باب «شهادة الشريك و الأجير و الوصي» آمده است.

المدعى عليه، باب من ادعى على ميت، باب من لم تكن له بيّنة فيردّ عليه اليمين، باب أنّ من كانت له بيّنة فلا يمين عليه إذا أقامها، باب أنّ من رضي باليمين فحلف له فلا دعوى له بعد اليمين وإن كانت له بيّنة، باب الرجلين يدعيان فيقيم كلّ واحد منهما البيّنة، باب آخر منه، باب النوادر.

كتاب الأيمان والنذور والكفّارات

باب كراهية اليمين، باب اليمين الكاذبة، باب آخر منه، باب أنّه لا يحلف إلا بالله ومن لم يرض [بالله] فليس من الله، باب كراهية اليمين بالبراءة من الله ورسوله ﷺ، باب وجوه الأيمان، باب ما لا يلزم من الأيمان والنذور، باب في اللغو، باب من حلف على يمين فرأى خيراً منها، باب النّية في اليمين، باب أنّه لا يحلف الرجل إلا على علمه، باب اليمين التي تلزم صاحبها الكفّارة، باب الاستثناء في اليمين، باب أنّه لا يجوز أن يحلف الإنسان إلا بالله عزّ وجلّ، باب استحلاف أهل الكتاب، باب كفّارة اليمين، باب النذور، باب النوادر.

الباب السابع

في فهرس كتاب من لا يحضره الفقيه من تأليف الصدوق رحمه الله، وفيه أبواب:

أبواب الطهارات

باب المياه، باب إرتياد المكان للحدث، باب أقسام الصلاة، باب وقت وجوب الطهور، باب افتتاح الصلاة وتحريمها وتحليلها، باب فرائض الصلاة، باب مقدار ماء الوضوء والغسل، باب صفة وضوء رسول الله ﷺ، باب صفة وضوء أمير المؤمنين عليه السلام، باب حدّ الوضوء وترتيبه وثوابه، باب السواك، باب علّة الوضوء، باب حكم جفاف بعض الوضوء قبل تمامه، باب فيمن ترك الوضوء أو بعضه أو شكّ فيه، باب ما ينقض الوضوء، باب ما ينجس الثوب والجسد، باب العلّة التي من أجلها وجب الغسل من الجنابة ولم يجب من البول والغائط، باب الاغتسال، باب صفة غسل الجنابة، باب غسل الحيض والنفاس، باب التيمّم، باب ما جاء في التنظّف والزينة، باب غسل الميت، باب التعزية والجزع عند المصيبة وزيارة القبور والنوح والمأتم، باب النوادر.

أبواب الصلاة وحدودها

باب فرض الصلاة، باب فضل الصلاة، باب علة فرض وجوب خمس صلاة في خمس مواقيت، باب مواقيت الصلاة، باب معرفة زوال الشمس، باب ركود الشمس، باب معرفة زوال الليل، باب [صفة] صلاة رسول الله ﷺ، باب فضل المساجد، باب المواضع التي تجوز الصلاة فيها وما لا تجوز فيها، باب ما يصلى فيه وما لا يصلى فيه، باب ما يسجد عليه [وما لا يسجد عليه]^١، باب علة النهي عن السجود على المأكول والملبوس، باب القبلة، باب الحد الذي يؤخذ فيه الصبيان بالصلاة، باب الأذان والإقامة و ثواب المؤذنين، باب وصف الصلاة من فاتحتها إلى خاتمتها، باب التعقيب، باب سجدة الشكر، باب ما يستحب [من] الدعاء في كل صباح ومساء، باب أحكام السهو في الصلاة، باب صلاة المريض والمغمى عليه والضعيف والمبطون والشيخ الكبير وغير ذلك، باب السلام على المصلي، باب المصلي يعرض له السباع والبهائم فيقتلها، باب المصلي يريد الحاجة، باب آداب المرأة في الصلاة، باب الآداب في الانصراف عن الصلاة، باب الجماعة وفضلها، باب وجوب الجمعة وفضلها ومن وضعت عنه الصلاة والخطبة فيها، باب الصلاة التي تصلى في كل وقت، باب الصلاة في السفر، باب العلة التي من أجلها لا يقصر المصلي في المغرب و نوافلها في السفر والحضر، باب علة التقصير في السفر، باب الصلاة في السفينة، باب صلاة الخوف والمطاردة والمواقفة والمسابقة، باب ما يقول الرجل إذا أوى إلى فراشه، باب ثواب صلاة الليل، باب ما يقول الرجل إذا استيقظ من النوم، باب القول عند صراخ الديك، باب القول عند القيام إلى صلاة الليل، باب الصلوات التي جرت السنة بالتوجه [فيهن]، باب صلاة الليل، باب دعاء قنوت الوتر، باب القول في الضجعة بين ركعتي الفجر و ركعتي الغداة، باب المواضع التي يستحب أن تقرأ فيها قل هو الله أحد و قل يا أيها الكافرون، باب أفضل التوافل، باب قضاء صلاة الليل، باب معرفة الصبح والقول عند النظر إليه، باب كراهة النوم بعد الغداة، باب صلاة العيدين، باب صلاة الاستسقاء وفيه خطبة الاستسقاء من أمير المؤمنين عليه السلام، باب صلاة الكسوف، باب صلاة الحبة والتسبيح، باب صلاة الحاجة، باب صلاة الاستخارة، باب ثواب الصلاة، باب نواذر الصلاة.

١. من كتاب من لا يحضره الفقيه: ٢٢٧/١.

٢. همان: ٢٤٨/١.

أبواب الزكاة

باب علّة وجوب الزكاة، باب ما جاء في مانع الزكاة، باب ما جاء في تارك الزكاة وما وجب له، باب الرجل يستحيي من أخذ الزكاة فيعطى على وجه آخر، باب الأصناف التي تجب عليها الزكاة، باب نواذر الزكاة، باب الخمس، باب حقّ الحصاد والجذاذ، باب حقّ المعلوم والماعون، باب الخراج والجزية، باب فضل المعروف، باب ثواب القرض، باب ثواب إنظار المعسر، باب تحليل الميت، باب استدامة النعمة، باب فضل السخاء والجود، باب فضل سقي الماء، باب ثواب اصطناع المعروف إلى العلوية، باب فضل الصدقة، باب ثواب صلة الإمام.

أبواب الصوم

باب علّة فرض الصيام، باب فضل الصيام، باب وجوه الصوم، باب صوم السنة، باب صوم التطوّع، باب ثواب صوم رجب، باب ثواب صوم شعبان، باب فضل شهر رمضان و ثواب صيامه، باب القول عند رؤية الهلال في شهر رمضان، باب ما يقال في أول يوم من شهر رمضان، باب آداب الصائم وما ينتقض صومه وما لا ينقضه، باب ما يجب على من أفطر أو جامع في شهر رمضان متعمداً أو ناسياً، باب الحدّ الذي يؤخذ فيه الصبيان بالصوم، باب الصوم للرؤية والفطر للرؤية، باب صوم يوم الشكّ، باب الرجل يسلم وقد مضى بعض شهر رمضان، باب الوقت الذي يحلّ فيه الإفطار وتجب فيه [الصلاة]، باب الوقت الذي يحرم الأكل والشرب على الصائم ويحلّ فيه صلاة الغداة، باب حدّ المرض الذي يفطر صاحبه، باب ما جاء فيمن يضعف عن الصيام من شيخ أو شاب أو حامل أو مريض، باب ثواب من فطر صائماً، باب ثواب السحر، باب الرجل يتطوّع، باب الصلاة في شهر رمضان، باب ما جاء في كراهية السفر في شهر رمضان، باب وجوب التقصير في السفر، باب صوم الحائض والمستحاضة، باب قضاء صوم شهر رمضان، باب قضاء الصوم من الميت، باب فدية صوم النذر، باب صوم الإذن، باب الغسل في الليالي المخصوصة في شهر رمضان وما جاء في العشر الآخر وفي ليلة القدر، باب الدعاء في كلّ ليلة من العشر الآخر من شهر رمضان، باب التكبير ليلة الفطر ويومه، باب ما يجب على الناس إذا صحّ عندهم بالرؤية الفطر بعد ما أصبحوا صائمين، باب النواذر، باب الفطرة، باب الاعتكاف.

أبواب الحجّ

باب علل الحجّ، باب فضائل الحجّ، باب فضل العمرة في رجب وفيه نكت في حجّ الأنبياء والمرسلين، باب ابتداء الكعبة وفضلها وفضل الحرم، باب تحريم صيد الحرم وحكمه، باب ما يجوز أن يذبح في الحرم ويخرج به منه، باب ما جاء في السفر إلى الحجّ وغيره من الطاعات، باب الأيام والأوقات التي يستحبّ فيها السفر والأيام والأوقات التي يكره فيها السفر، باب افتتاح السفر بالصدقة، باب [استحباب] حمل العصا في السفر، باب ما يستحبّ للمسافر من الصلاة إذا أراد الخروج، باب ما يستحبّ للمسافر من الدعاء عند خروجه في السفر، باب القول عند الركوب، باب ذكر الله عزّ وجلّ والدعاء في السير، باب ما يجب على المسافر في الطريق من حسن الصحابة وكظم الغيظ وحسن الخلق وكفّ الأذى والورع، باب تشييع المسافر وتوديعه والدعاء له، باب من يقوله من خرج وحده في السفر، باب الرفقاء في السفر وجوب حقّ بعضهم على بعض، باب الحذاء والشعر في السفر، باب حفظ النفقة في السفر، باب الزاد في السفر، باب حمل الآلات والسلاح في السفر، باب الخيل وارتباطها وأول من ركبها، باب ما لم تبهم عنه البهائم، باب ثواب النفقة على الخيل، باب علّة الرقعتين في باطن يدي الدابة، باب حسن القيام على الدوابّ، باب ما جاء في الإبل، باب ما يجب من العدل على الجمل وترك ضربه واجتناب ظلمه، باب ما جاء في ركوب العقب، باب ثواب من أعان مؤمناً مسافراً، باب المروءة في السفر، باب ارتياد المنازل والأمكنة التي يكره النزول فيها، باب المشي في السفر، باب آداب المسافر، باب دعاء الضالّ عن الطريق، باب القول عند نزول المنزل، باب القول عند نزول مدينة أو قرية، باب الموت في الغربة، باب تهنئة القادم من الحجّ، باب ثواب معانقة الحاجّ، باب النوادر، باب توفرّ الشعر للحجّ والعمرة، باب مواقيت الإحرام، باب التهيؤ للإحرام، باب وجوه الحاجّ، باب فرائض الحجّ، باب ما جاء فيمن حجّ بمال حرام، باب عقد الإحرام وشرطه ونقضه والصلاة له، باب الأشعار والتقليد، باب التلبية، باب ما يجب على المحرم اجتنابه من الرفث والفسوق والجدال في الحجّ، باب ما يجوز الإحرام فيه وما لا يجوز، باب ما يجوز للمحرم إتيانه واستعماله، باب ما يجب على المحرم في أنواع ما يصيب من الصيد، باب تقصير المتمتع وحلفه وإحلاله ومن نسي التقصير حتّى يواقع أو يهلّ بالحجّ، باب المتمتع يخرج من مكّة ويرجع، باب إحرام الحائض والمستحاضة، باب الوقت الذي

إذا أدركه الإنسان يكون مدركاً للتمتع، باب الوقت الذي إذا أدركه الإنسان كان مدركاً للحج، باب تقديم طواف الحج و طواف النساء قبل السعي و قبل الخروج إلى منى، باب تأخير الزيادة، باب حكم من نسي طواف النساء، باب انقضاء مشي الماشي، باب حكم من قطع عليه الطواف بصلاة أو غيرها، باب السهو في الطواف، باب ما يجب على من اختصر شوطاً في الجمر، باب ما جاء في الطواف خلف المقام، باب ما يجب على من طاف أو قضى شيئاً من المناسك على غير وضوء، باب ما جاء في طواف الأغلف، باب القرآن بين الأسابيع، باب طواف المريض و المحمول من غير علة، باب ما يجب على من بدأ بالسعي قبل الطواف أو طاف و أخر السعي، باب الرجل يطوف عن الرجل و هو غائب أو شاهد، باب السهو في ركعتي الطواف، باب نواذر الطواف، باب السهو في السعي بين الصفا و المروة، باب السعي راكباً و الجلوس بين الصفا و المروة، باب حكم من قطع عليه السعي و الصلاة أو غيرها، باب استطاعة السبيل إلى الحج، باب ترك الحج، باب الإجماع على الحج و على زيارة قبر النبي ﷺ، باب علة التخلف عن الحج، باب دفع الحج إلى من يخرج فيها، باب حج الجمال و الأجير، باب من يموت و عليه حجة الإسلام و حجة في نذر عليه، باب ما جاء في الحج قبل المعرفة، باب ما جاء في حج المجتاز، باب حج المملوك و المملوكة، باب ما يجزئ من المعتق عشية عرفة من حجة الإسلام، باب حج الصبيان، باب الرجل يستدين و يحج و وجوب الحج على من عليه الدين، باب ما جاء في المرأة يمنعها زوجها من حجة الإسلام أو حجة تطوع، باب حج المرأة مع غير محرم أو ولي، باب الحاج يموت و تحج المرأة في العدة، باب الحاج يموت في الطريق، باب ما يقضي عن الميت^١ في الطريق، باب الرجل يوصي بحجة فيجعلها وصيه في نسمة، باب الحج عن أم الولد إذا ماتت، باب الرجل يوصي إليه الرجل أن يحج عنه رجال ثلاثة فيأخذ لنفسه حجة منها، باب من يأخذ حجة فلا يكفيه، باب من أوصى في الحج بدون الكفاية، باب الحج من الوديعة، باب الرجل يموت فلا يدري ابنه هل حج أو لا، باب التمتع عن أبيه، باب تسويق الحج، باب العمرة في أشهر الحج، باب إهلال العمرة المبتولة و إهلالها و نسكها، باب العمرة في شهر رمضان و رجب و غيرهما، باب موافقت العمرة و قطع التلبية المعتمرة، باب أشهر الحج و أشهر السياحة و الأشهر الحرم، باب ما يقول الرجل إذا حج من غيره أو طاف عنه،

١. در دستنوشته: «المرأة».

باب الرجل حجّ عن الرجل أو يشركه في حجّه أو يطوف عنه، باب التعجيل قبل يوم التروية إلى منى، باب حدود منى و عرفات و جمع، باب اسم الجبل الذي يقف عليه الناس بعرفة، باب كراهة المقام عند المشعر بعد الإفاضة، باب السعي في وادي محسر، باب ما جاء فيمن جهل الوقوف بالمشعر، باب من رخص [له] التعجيل من المزدلفة قبل الفجر، باب ما جاء فيمن فاتته الحجّ، باب ما جاء فيمن خالف الرمي، باب الذين أطلق لهم الرمي بالليل، باب الرمي عن العليل و الصبيان، باب ما جاء فيمن بات ليالي منى بمكة، باب إتيان مكة بعد الزيارة للطواف، باب نزول الحصبه، باب قضاء التفث، باب أيام النحر، باب الحجّ الأكبر و الحجّ الأصغر، باب الأضاحي، باب الهدى يهلك قبل أن يبلغ محله وما جاء في الأكل منه، باب [أحكام] الذبح و النحر و ما يقال عند الذبيحة، باب نتاج البدنة و حلابها و ركوبها، باب بلوغ الهدى محله، باب الرجل يوحي من يذبح عنه و يلقي هو شعره بمكة، باب تقديم المناسك و تأخيرها، باب فيمن نسي أو جهل أن يقصر أو يحلق حتّى ارتحل من منى، باب ما يحلّ للمتمتع و المفرد إذا ذبح و حلق قبل أن يزور البيت، باب ما يجب من الصوم على المتمتع إذا لم يجد ثمن الهدى، باب المحصور و المصدود، باب الرجل يبعث بالهدى و يقيم في أهله، باب نواذر الحجّ، باب سياق مناسك الحجّ و دخول مكة و استلام الحجر الأسود و الطواف و فيه القول في الطواف و القول بين الركن اليماني و الركن الذي فيه الحجر الأسود و الوقوف بالمستجار و شرب ماء زمزم، باب أخذ حصى الجمار من جمع، باب الوقوف بالمشعر الحرام، باب الإفاضة من المشعر الحرام، باب الرجوع إلى منى و رمي الجمار، باب الذبح و الحلق و الخروج إلى الصفا و الرجوع إلى منى و رمي الجمار و التكبير أيام التشريق، باب النفر من منى و دخول مكة، باب وداع البيت، باب الابتداء بمكة و الختم بالمدينة و فيه الصلاة في مسجد غدير خمّ و نزول معرّس النبي ﷺ، باب تحريم المدينة وفضلها، باب ما جاء فيمن حجّ و لم يزر النبي ﷺ و فيه إتيان المدينة و الصوم فيها، باب إتيان المدينة و إتيان المشاهد و قبور الشهداء و توديع قبر النبي ﷺ و زيارة قبور الأئمة ﷺ، باب ثواب زيارة النبي ﷺ و الأئمة ﷺ، باب موضع قبر أمير المؤمنين ﷺ و فيه زيارة قبر أمير المؤمنين و زيارة قبر أبي عبد الله الحسين و وداعه و زيارة الشهداء ﷺ، باب ما يجزئ من زيارة الحسين ﷺ، باب ما يقوم مقام زيارة الحسين ﷺ، باب فضل تربة الحسين ﷺ، باب زيارة الإمامين أبي الحسن موسى و أبي جعفر محمد بن علي الثاني ﷺ و فيه زيارة قبر

الرضا علي بن موسى بطوس ووداعه وزيارة الإمامين أبي الحسن علي بن محمد والحسن بن علي عليه السلام بسر من رأى، باب ما يجرى من القول عند زيارة جميع الأئمة عليهم السلام وفيه الزيارة الجامعة و الوداع، باب الحقوق، باب الفروض على الجوارح.

أبواب القضايا و الأحكام

باب من يجوز التحاكم إليه و من لا يجوز، باب أصناف القضاة و وجوه الحكم، باب اتقاء الحكومة، باب [كراهة مجالسة] ^١ القضاة في مجالسهم، باب كراهة أخذ الرزق على القضاء، باب الحيف في الحكم، باب الخطأ في الحكم، باب أرش خطأ القضاة، باب الاتفاق على العدلين في الحكومة، باب آداب القضاء، باب ما يجب الأخذ فيه بظاهر الحكم، باب الحيل في الأحكام، باب الحجر و الافلاس، باب الشفاعات في الأحكام، باب الحبس بتوجه الأحكام، باب الصلح، باب العدالة، باب من يجب ردّ شهادته و من يجب قبول شهادته، باب الحكم بشهادة الواحد و يمين المدّعي، باب الحكم بشهادة امرأتين و يمين المدّعي، باب إقامة الشهادة بالعلم دون الإشهاد، باب الامتناع من الشهادة، باب شهادة الزور و ما جاء فيها، باب بطلان حقّ المدّعي بالتحليف وإن كانت له بيّنة، باب الحكم برّد اليمين و بطلان الحقّ [بالنكول]، باب الحكم باليمين على المدّعي على الميّت حقاً، باب حكم المدّعين في حقّ يقيم كلّ واحد منهما البيّنة على أنّه له، باب الحكم في جميع الدعاوي، باب الشهادة على المرأة، باب إبطال الشهادة على الحيف و الربا و خلاف السّنة، باب الشهادة على الشهادة، باب الاحتياط في إقامة الشهادة، باب شهادة الوصي للميّت، باب النهي عن إحياء الحقّ بشهادة الزور، باب الشفاعة، باب الوكالة، باب الحكم بالقرعة، باب الكفالة، باب الحوالة، باب الحكم في سيل وادى مهزور، باب الحكم في الحظيرة بين دارين، باب الحكم في نفس الغنم في الحرث، باب الحكم بإجبار الرجل على نفقة أقربائه، باب ما فضل من الدعاوي، باب نادر، باب العتق و أحكامه، باب التدبير، باب المكاتب، باب ولاء المعتق، باب أمّهات الأولاد، باب الجزية، باب ما جاء في ولد الزنا و اللقيط، باب الابق، باب الارتداد، باب نوادر العتق، باب المعاش، باب الدين و الفروض، باب التجارة، باب السوق، باب ثواب الدعاء في الأسواق، باب الدعاء عند شراء المتاع

١. من كتاب من لا يحضره الفقيه: ٥/٣.

للتجارة، باب الدعاء عند شراء الحيوان، باب الشرط و الخيار في البيع، باب الافتراق الذي يجب المبيع، باب حكم القبالة المعدلة بين الرجلين بشرط معروف، باب البيوع، باب الكلاء و الزرع و الأرضين و الفنى و الشرب و العقار، باب إحياء الموات و الأرضون، باب المزارعة و الإجارة، باب ما يجب من الضمان على من يأخذ أجراً على شيء ليصلحه فيفسده، باب ذهاب من حمل شيئاً فادّعى ذهابه، باب السلف في الطعام و الحيوان، باب الحكرة و الأسعار، باب الحكم في اختلاف المتبايعين، باب وجوب ردّ المبيع بخيار الرؤية، باب النداء على المبيع، باب البيع في الظلال، باب بيع اللبن المشاب بالماء، باب غبن المسترسل، باب الإحسان و ترك الغش في البيع، باب التلقي، باب الربا، باب المبادلة و العينة، باب الصرف و وجوهه، باب اللقطة و الضالة، باب ما يكون حكمه حكم اللقطة، باب الهدية، باب العارية، باب الرهن، باب الصيد و الذبايح، باب الأكل و الشرب، باب الأيمان و النذور و الكفّارات.

أبواب النكاح

باب بدء النكاح و أصله، باب وجوه النكاح، باب فضل التزويج، باب فضل المتزوج على الغزب، باب حبّ النساء، باب كثرة الخير في النساء، باب فيمن ترك التزويج مخافة الفقر، باب من تزوّج لله تعالى ولصلة الرحم، باب أصناف النساء و فيه بيان حسن الشعر، باب بركة المرأة و شوّمها، باب ما يستحبّ و يحمد من أخلاق النساء و صفاتهنّ، باب المذموم من أخلاق النساء و صفاتهنّ، باب الوصيّة بالنساء، باب تزويج المرأة لمالها و جمالها و لدينها، باب الأكفاء، باب ما يستحبّ من الدعاء و الصلاة لمن يريد التزويج، باب الوقت الذي يكره فيه التزويج، باب الولي و الشهود و الخطبة و الصداق، باب النشار و الزفاف، باب الوليمة، باب ما يصنع الرجل إذا دخل، باب الأوقات التي يكره فيه الجماع، باب التسمية عند الجماع، باب مدّة التي يجوز فيها ترك الجماع لمن عنده الحرّة الشابة^١، باب ما أحلّ الله - عزّ وجلّ - من النكاح و ما حرّم منه، باب ما يرد منه النكاح، باب التفرّق بين الزوج و المرأة من المهر، باب الولد يكون بين والديه أيّهما أحقّ به، باب الحدّ الذي إذا بلغه الصبيان لم يجز مباشرتهم و حملهم و وجب التفريق بينهم في المضاجع،

باب الإحصان، باب حقّ الزوج على المرأة، باب حقّ المرأة على الزوج، باب العزل، باب الغيرة، باب عقوبة المرأة على أن تسحر زوجها، باب استبراء الأمة، باب يتزوّج الأمة بغير إذن سيّده، باب الرجل يشتري الجارية وهي حبلى فيجامعها، باب الجمع بين الأختين المملوكتين، باب كيفية نكاح الرجل عبده أمته، باب تزويج الحرّة نفسها من عبد بغير إذن مولاه، باب كراهية نكاح الأمة بين الشريكين، باب المماليك والإماء، باب الذمّي يتزوّج الذمّية ثمّ يسلمان، باب المتعة، باب النوادر، باب الدعاء في طلب الولد، باب الرضاع، باب التهنية، باب فضل الأولاد، باب العقيقة والتحنّيك والكنى والتسمية وحلق رأس المولود وثقب أذنيه والختان، باب حال من يموت من أطفال المؤمنين، باب حال من يموت من أطفال المشركين والكفار، باب تأديب الولد وامتحانه.

أبواب الطلاق

باب وجوه الطلاق، باب طلاق السّنة، باب طلاق العدة، باب طلاق الغائب، باب طلاق الغلام، باب طلاق المعتوه، باب طلاق التي لم يدخل بها وحكم المتوفّى عنها زوجها قبل الدخول وبعده، باب طلاق الحامل، باب طلاق التي لم تبلغ^١ المحيض والتي قد يئست من المحيض والمستحاضة والمستترابة، باب طلاق الأخرس، باب طلاق السرّ، باب اللاتي يطلّقن على كلّ حال، باب التخخير، باب المباراة، باب النشوز قد يكون من الرجل والمرأة جميعاً، باب الشقاق وهو قد يكون من الرجل والمرأة جميعاً، باب الخلع، باب الإيلاء، باب الظهار، باب اللعان، باب طلاق العبد، باب طلاق المريض، باب طلاق المفقود، باب الخليّة والبريّة والبائن والحرام، باب حكم العنّين، باب النوادر.

أبواب الكبائر والحدود

باب معرفة الكبائر، باب ذكر جمل من مناهي النبي ﷺ، باب ما جاء في النظر إلى النساء، باب ما جاء في الزنا، باب ما يجب به التعذير والحدّ والرجم والقتل والنفي في الزنا، باب حدّ اللواط والسحق، باب حدّ المماليك في الزنا، باب حدّ من أتى بهيمة، باب حدّ القوادر، باب حدّ القذف، باب حدّ شرب الخمر وما جاء في الغناء والملاهي، باب حدّ

١. در دستنوشته: «لم تدخل».

السرقه، باب إقامة الحدود على الأخرس والأصم والأعمى، باب أكل الربا بعد البيئته، باب حدّ أكل الميتة و الدم و لحم الخنزير، باب ما يجب في اجتماع الحدود على رجل، باب نواذر الحدود.

أبواب الديات

باب دية جوارح الإنسان، باب تحريم الدماء والأموال بغير حقّها و النهي عن التعرّض لما لا يحلّ و التوبة عن القتل، باب القسامة، باب من لا دية له في جراح أو قتل، باب القصاص و مبلغ الدية، باب من خطأه عمد، باب فيمن أتى حدّاً ثمّ التجأ إلى الحرم، باب حكم الرجل يقتل الرجلين أو أكثر، باب القوم يجتمعون على قتل الرجل، باب الجراحات و القتل بين النساء و الرجال، باب الرجل يقتل ابنه أو أباه أو أمّه، باب المسلم يقتل الذميّ أو العبد أو المدبر أو المكاتب أو [أنهم] يقتلون المسلم، باب ما يجب فيه الدية و نصف الدية فيما دون النفس، باب دية الأصابع و الأسنان و العظام، باب الرجل يقتل فيعضو بعض أوليائه و يريد بعضهم القود و بعضهم الدية، باب العاقلة، باب ما جاء في رجل ضرب رجلاً فلم ينقطع بوله، باب دية النطفة و العلقه و المضغة و العظم و الجنين، باب ما يجب في الرجل المسلم يكون في أرض الشرك فيقتله المسلمون ثمّ يعلم به الإمام، باب الرجل يتعدّي في نكاح امرأته فيلجّ عليها حتّى تموت، باب دية لسان الأخرس، باب ما يجب في الإفضاء، باب ما يجب فيمن صبّ على رأسه ماء حارّ فذهب شعر رأسه، باب ما يجب في اللحية إذا حلقت، باب [ما يجب على] من قطع فرج امرأته، باب ما يجب على من ركل امرأته في فرجها فزعمت أنّها لا تحيض، باب دية مفاصل الأصابع، باب ما جاء في أربعة أنفس مملوك و حرّ و حرّة و مكاتب قتلوا رجلاً، باب ما يجب على من عذّب عبده حتّى مات، باب دية ولد الزنا، باب ما جاء فيمن أحدث بئراً أو غيرها في ملكه أو في غير ملكه فوقع فيها إنسان فعطب، باب ما يجب في الدابة تصيب إنساناً بيدها أو رجلها، باب ما جاء في رجلين اجتماعاً على قطع يد رجل، باب ما يجب على من قطع رأس ميّت، باب ما جاء في اللطمة تسودّ أو تخضرّ أو تحمرّ، باب ما يجب على من أتى رجلاً و هو نائم فلمّا صار على ظهره انتبه فقتله، باب ما جاء في ثلاثة أشركوا في هدم حائط فوقع على واحد منهم فمات، باب الرجل يقتل و عليه الدّين، باب ضمان الظئر إذا انقلبت على الصبي [فمات]، باب ما

يجب من الظمان على صاحب الكلب إذا عقر، باب أم الولد تقتل صاحبها خطأ أو عمدًا، باب ما يجب على من أشعل ناراً في دار قوم فاحترقت النار و احترقت أهلها، باب ما يجب على صاحب البختي المغتلم إذا قتل رجلاً، باب ما يجب من إحياء القصاص، باب ما جاء في السارق يكابر امرأة على فرجها و يقتل ولدها، باب المرأة تدخل [بيت] زوجها رجلاً فيقتله [الزوج] و تقتل المرأة زوجها و ما يجب في ذلك، باب من مات في زحام الأعياد أو عرفة أو على جسر لا يعلم من قتله، باب الرجل يقتل فيوجد متفرقاً، باب الشجاج و أسمائها، باب ما جاء فيمن قتل ثم فرّ، باب دية الجراحات و الشجاج، باب نوادر الديات.

أبواب الوصايا

باب الوصية من لدن آدم عليه السلام، باب ما يمتن الله عز وجل به على عبده [المؤمن] عند الوفاة عند من ردّ بصره و سمعه و عقله ليوصي، باب حجة الله - عز وجل - على تارك الوصية، باب في الوصية أنها حق على كل مسلم، باب أن الوصية تمام ما نقص من الزكاة، باب ثواب من أوصى فلم يحف و لم يضارّ، باب ما جاء فيمن لم يوص عند موته لذي قرابته، باب ما جاء فيمن لم يحسن وصيته عند الموت، باب ما جاء في الإضرار بالورثة، باب العدل و الجور في الوصية، باب في أن الحيف في الوصية من الكبائر، باب مقدار ما يستحب الوصية به، باب ما يجب من ردّ الوصية إلى المعروف و ما للميت من ماله، باب رسم الوصية [و كيفيتها]، باب الإشهاد على الوصية، باب أول ما يبدأ به من تركة الميت، باب الرجل يموت و عليه دين بقدر ثمن كفنه، باب الوصية للوارث، باب الامتناع من قبول الوصية، باب الحدّ الذي إذا بلغه الصبي جازت وصيته، باب الوصية بالكتب و الإيمان، باب الرجوع عن الوصية، باب فيمن أوصى بأكثر من الثلث وورثته شهود فأجازوا ذلك هل لهم أن ينقضوا ذلك بعد موته، باب وجوب إنفاذ الوصية والنهي عن تبديلها، باب أن الإنسان أحقّ بماله مادام فيه شيء من الروح، باب وصية من قتل نفسه متعمداً، باب الرجلين يوصي إليهما فينفرد كلّ واحد منهما بنصف التركة، باب الوصية بالشيء من المال و السهم و الجزء و الكثير، باب الرجل يوصي بمال في سبيل الله، باب ضمان الوصي إذا غيّر [الوصية] عمّا أوصى به الميت، باب الوصية للأقرباء و الموالي، باب [الوصية] إلى مدرك و غير مدرك، باب الموصي له يموت قبل الموصي أو قبل أن يقبض ما أوصى له [به]، باب الوصية بالعتق

و الصدقة و الحج، باب الوصية للمكاتب و أم الولد، باب الرجل يوصي لرجل بسيف أو صندوق أو سفينة، باب الرجل لم يوص له ورثة فيقسم بينهم أو يباع عليهم، باب الرجل يوصي بوصية فينساها الوصي ولا يحفظ منها إلا باباً واحداً، باب الوصي يشتري من مال الميت شيئاً إذا بيع فيما زاد، باب إخراج الرجل ابنه من الميراث لإتيانه أم ولد لأبيه، باب انقطاع يتم اليتيم، باب ما جاء فيمن يمتنع من أخذ ماله بعد البلوغ، باب الوصي يمنع الوارث بعد البلوغ فيزني لعجزه عن التزويج، باب ما جاء فيمن أوصى أو أعتق و عليه دين، باب براءة ذمة الميت من الدين بضمان من يضمنه للغرماء برضائهم، باب المبيع إذا كان [قائماً] بعينه ومات المشتري و عليه دين و ثمن المبيع، باب قضاء الدين من الدية، باب كراهية الوصية إلى المرأة، باب ما يجب على وصي الوصي من القيام بالوصية، باب الرجل يوصي لرجل من ماله بشيء ثم يقتل خطأ، باب الرجل يوصي الرجل بولده و مال لهم و أذن له عند الوصية أن يعمل بالمال و الريح بينه و بينهم، باب إقرار المريض للوارث بدين، باب إقرار بعض الورثة بعق أو دين، باب الرجل يموت و عليه دين و [له] عيال، باب نواذر الوصايا.

أبواب الوقف و الموارث

باب الوقف و الصدقة و النحل، باب السكنى و العمرى و الرقبي، باب إبطال العول في الموارث، باب ميراث ولد الصلب إذا ترك الرجل ابناً و لم يترك زوجة و لا أبوين، باب ميراث الأبوين، باب ميراث الزوج مع الولد، باب ميراث الزوجة مع الولد، باب ميراث الأبوين مع الزوج و الزوجة، باب ميراث ولد الولد، باب ميراث الأبوين مع ولد الولد، باب ميراث ولد الولد مع الزوج و الزوجة، باب ميراث الأبوين و الإخوة و الأخوات، باب ميراث الأبوين و الزوج و الإخوة و الأخوات، باب من لا يحجب عن الميراث، باب ميراث الإخوة و الأخوات، باب ميراث الزوج و الزوجة مع الإخوة و الأخوات، باب ميراث الأجداد و الجدات، باب ميراث ذوي الأرحام، باب ميراث ذوي الأرحام مع الموالى، باب ميراث الموالى، باب ميراث الغرقى و الذين يقع عليهم البيت فلا يدرى أيهم مات قبل صاحبه، باب ميراث المنفوس و السقط، باب ميراث الصبيين يزوجان ثم يموت أحدهما، باب توارث المطلق

والمطلقة، باب توارث الرجل والمرأة يتزوجها ويطلقها في مرضه، باب ميراث المتوفى عنها زوجها، باب ميراث المخلوع، باب ميراث الحميل، باب ميراث الولد المشكوك فيه، باب ميراث الولد ينتفي منه أبوه بعد الإقرار به، باب ميراث ولد الزنا، باب ميراث القاتل ومن يرث من الدية ومن لا يرث، باب ميراث ابن الملاعنة، باب ميراث من أسلم أو أعتق على الميراث، باب ميراث الخنثى، باب ميراث المولود يولد وله رأسان، باب ميراث المفقود، باب ميراث المرتد، باب ميراث من لا وارث له، باب ميراث أهل الملل، باب ميراث المماليك، باب ميراث المكاتب، باب ميراث المجوس، باب نواذر المواريث، باب النواذر وهو آخر أبواب الكتاب وفيه علامات الإمام وغيرها من المواعظ ويذكر بعده المشايخ.

الباب الثامن

في فهرس كتاب فقه الرضا عليه السلام، وفيه ذكر أبوابه

باب مواقيت الصلاة، باب التخلّي والوضوء، باب الغسل من الجنابة وغيرها، باب التيمم، باب المياه وشربها والتطهير منها وما يجوز من ذلك وما لا يجوز منها، باب الأذان والإقامة، باب الصلوات المفروضة، باب صلاة يوم الجمعة والعمل في ليلتها، باب صلاة العيدين، باب صلاة الكسوف، باب صلاة الليل، باب صلاة الجماعة وفضلها، باب صلاة السفينة، باب صلاة الخوف، باب صلاة المطاردة والماشي، باب صلاة الحاجة، باب صلاة الاستخارة، باب صلاة الاستسقاء، باب صلاة جعفر بن أبي طالب عليه السلام، باب اللباس وما لا يجوز فيه الصلاة، باب صلاة المسافرين والمريض.

باب غسل الميت وتكفينه، باب الصلاة على الميت، باب آخر في غسل الميت والصلاة عليه، باب آخر في الصلاة على الميت، باب الاعتكاف، باب الحيض والاستحاضة والنفاس والحامل ودم القرحة والعذرة والصفراء إذا رأت وما يستعمل فيها، باب الزكاة. باب الصوم، باب نوافل شهر رمضان ودخوله، باب الحج وما يستعمل فيه، باب النكاح والمتعة والرضاع، باب العقيقة، باب طلاق السنة والعدة والحامل، باب الإيلاء واللعان. باب التجارات والبيوع والمكاسب، باب النفقة والمآكل والمشارب والطعام، باب الربا والسلم والدين والعينة، باب القضاء والأحكام، باب الشفعة، باب اللقطة، باب الدين والقرض، باب الأيمان والنذور والكفارات، باب الزنا واللواط، باب شرب الخمر و

الغناء، باب اللعب بالشطرنج و النرد و القمار و الضرب بالصوالج و غيره، باب القذف
للمحصن و المحصنة، باب الفرائض و الموارث، باب الغنائم و الخمس، باب الصيد و
الذبائح، باب الوصية للميت، باب الصناعات، باب اللباس و ما يكره فيه الصلاة و الدم و
النجاسات و ما يجوز فيه الصلاة، باب العتق و التدبير و المكاتب، باب الشهادة، باب النوادر
في الحدود.

باب الديات، باب العين، باب الأذن، باب الصدغ، باب أشفار العين، باب الحاجب،
باب الأنف، باب الشفة، باب الخد، باب اللسان، باب الأسنان، باب الرأس، باب الترقوة،
باب المنكبين، باب العضد، باب زند اليد و الكف، باب الأصابع و العضد و الأشجاع، باب
الصدر و الظهر و الأكتاف و الأضلاع، باب البطن، باب الورك، باب البيضتين، باب الفخذين،
باب الركبتين، باب الساقين، باب الأصابع من الرجل و العصب التي فيها القدم، باب دية
النفس، باب دية المرأة، باب دية أهل الذمة و العبيد، باب أكل مال اليتيم ظلماً، باب حق
الوالد على ولده، باب حق الإخوان، باب حق الولد على الوالدين، باب حق النفوس.

باب الطب، باب الأدوية الجامعة بالقرآن، باب فضل الدعاء، باب القدر و المنزلة بين
المنزلتين، باب الاستطاعة، باب مكارم الأخلاق و التجمل و المروءة و الحياء و البر و صلة
الأرحام و غير ذلك من الآداب، باب التوكل على الله و الرجاء من الله و التفويض إلى الله و أن
كل ما صنعه الله للمؤمن فهو خير له من أعطي الدين فقد أعطي الدنيا.

باب السخاء، باب القناعة، باب الكفاف، باب اليأس مما في أيدي الناس، باب الصبر
و الكتمان و النصيحة، باب التواضع و الزهد، باب المعروف، باب الأمر بالمعروف و النهي
عن المنكر، باب النيات و أن نية المؤمن خير من عمله لأنه ينوي خيراً من عمله، باب
التفكر و الاعتبار و الهمة في الدين و الإخلاص و اليقين و البصيرة و التقوى و الخوف و
الرجاء و الطاعة لله - عز وجل -، باب البدع و الضلالة و أن كل رياسة إلى النار، باب
حديث النفس، باب الرياء و النفاق و العجب، باب النوادر، باب العطاس، باب الفزع و الهمة،
باب الحجامة و الحلق، باب الزي و الزينة، باب الآداب، باب الدعاء في الوتر و ما يقال فيه،
باب الأدهان و الاستياك و الامتشاط، باب في الاستطاعة، باب القضاء و المشيئة و الإرادة.

٨ □

السحاب المطير في تفسير آية التطهير

تأليف الشهيد القاضي السيّد نور الله التستري المرعشي

(٩٥٦ - ١٠١٩ هـ)

تحقيق السيّد عبدالكريم موسى

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين، وصلى الله على البشير النذير والسراج المنير أبي القاسم المصطفى
محمد وآله البررة الطاهرين.
أمّا بعد، فإنّ آية التطهير من الآيات التي أحدثت جدلاً واسعاً بين الفريقين يمكن
تلخيصه بمسألتين:

١. من هم أهل البيت المذكورون في آية التطهير؟

٢. دلالة آية التطهير على عصمة أهل البيت (عليهم السلام)؟

وقد بحث الشهيد التستري المسألتين وناقش آراء المخالفين لإثبات عقيدة الشيعة في
هذه الآية، وهي عصمة أهل البيت (عليهم السلام) المتمثلين بالنبي (صلى الله عليه وآله) وبنته وصهره ولداهما الحسن
والحسين (عليهم السلام). ولكن أود الإشارة إلى معنى الرجس المذكور في الآية لغة واصطلاحاً،
ليكون نقطة الانطلاق للوصول إلى مفهوم الآية الحقيقي.

فالرجس - كما عرّفه أئمة اللغة - هو: القذارة المادية والمعنوية، وإليك بعض كلماتهم:
قال ابن منظور في لسان العرب: الرجس القذر، وكلّ قذر رجس، وقد يعبر به عن الحرام
والفعل القبيح والعذاب واللعن والكفر.

قال الزجاج: الرجس في اللغة، كلّ ما استقذر من عمل... فبالغ الله في ذم أشياء وسمّاها رجساً.

وقال ابن الكلبي: رجس من عمل الشيطان أي مأثم^١.

وقال ابن فارس في مقاييسه: الرجس أصل يدل على اختلاط، ومن هذا الباب الرجس:
القذر؛ لأنّه لطخ وخلط^٢.

١. لسان العرب، ٩٤/٦ - ٩٥، مادة «رجس».

٢. معجم مقاييس اللغة، ٢/٤٩٠، مادة «رجس».

وقد استعملت هذه اللفظة ومشتقاتها في الذكر الحكيم عشر مرّات^١، ووصف به الخمر والميسر والأنصاب والأزلام وغير المؤمن بالله والميتة والدم ولحم الخنزير والأوثان وقول الزور، إلى غير ذلك من الموارد التي تؤكد المعنى اللغوي، وهو القذارة التي تستنفر منها النفوس - سواء كانت مادية أو معنوية -، فلو وصف به العمل القبيح عرفاً أو شرعاً، فلاجل أنّ العمل القبيح يوصف بالقذارة التي تستنفرها الطباع السليمة. وعلى هذا، فالمراد من الرّجس في الآية هي الأعمال القبيحة عرفاً أو شرعاً.

وبهذا الصدد يقول العلامة الطباطبائي^٢: الرّجس - بالكسر والسكون - صفة من الرجاسة وهي القذارة، والقذارة هيئة في النفس توجب التجنّب والتنفّر منها، وهي تكون تارة بحسب ظاهر الشيء كرجاسة الخنزير، قال تعالى: ﴿أَوْ لَحْمِ خِنزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ﴾^٣.

وبحسب باطنه أخرى، وهي الرجاسة والقذارة المعنوية كالشرك والكفر وأثر العمل السيئ. قال تعالى: ﴿وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ وَمَاتُوا وَهُمْ كَافِرُونَ﴾^٤. وقال تعالى: ﴿وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^٥.

وأياً ما كان، فهو إدراك نفساني وأثر شعوري، يحدث من تعلّق القلب بالاعتقاد الباطل أو العمل السيئ، وإذ هاب الرّجس عبارة عن إزالة كلّ هيئة خبيثة في النفس تضادّ حقّ الاعتقاد والعمل. وعند ذلك يكون إذهاب الرّجس معادلاً للعصمة الإلهية، التي هي صورة علمية نفسانية، تحفظ الإنسان من رجس باطني الاعتقاد وسيئ العمل^٥.

وعلى ضوء ما تقدّم، فالمراد من الرّجس هو الأفعال القبيحة والمعاصي صغيرها وكبيرها، وأنّ المنفي في الآية هو عموم الرّجس، وذلك لأنّ المنفي هو جنس الرّجس، ونفي الجنس يلازم نفي الطبيعة بعامة مراتبها، ولأجل ذلك لم يكتف سببانه بقوله: ﴿لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ﴾، بل أكده بقوله: ﴿وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾، فلو كان المراد نفي قسم خاص من الرّجس كالشرك أو الأوسع منه كالمعاصي الكبيرة، لما كان لهذه العناية وجه.

١. راجع: المائدة: ٩٠؛ الأنعام: ١٢٥ و ١٤٥؛ الأعراف: ٧١؛ التوبة: ٩٥ و ١٢٥؛ يونس: ١٠٠؛ الحج: ٣٠؛

الأحزاب: ٣٣.

٢. الأنعام: ١٤٥.

٣. التوبة: ١٢٥.

٤. الأنعام: ١٢٥.

٥. الميزان في تفسير القرآن، ١٦ / ٣٣٠.

إن الشيعة عن بكرة أبيهم استدّلوا بآية التطهير على عصمة العترة الطاهرة. وقد أفاض المفسرون منهم القول حول الآية، وأتوا ببيانات شافية في وجه دلالتها على عصمتهم عليهم السلام. وقد قام علماءؤهم بتأليف رسائل مفردة حول دلالتها وشأن نزولها، نستعرض ما وقفنا عليه من تأليفاتهم.

الكتب والرسائل المؤلفة حول آية التطهير

١. أقطاب الدوائر في تفسير آية التطهير: تأليف العلامة الحجة الشيخ عبد الحسين (من علماء القرن الثاني عشر هـ)، نشر دار القرآن، قم المقدسة، ١٤٠٣ هـ.
٢. تطهير التطهير: تأليف العلامة بهاء الدين محمد بن حسن الاصفهاني، الشهير بالفاضل الهندي (المتوفى ١٣٣٥ هـ).
٣. شرح تطهير التطهير: تأليف العلامة السيّد عبد الباقي الحسيني.
٤. إذهاب الرجز عن حظيرة القدس: تأليف العلامة الشيخ عبد الكريم بن محمد طاهر القمي، كتبه ردّاً على الاعتراضات التي أوردتها البعض على تطهير التطهير للفاضل الهندي.
٥. جلاء الضمير في حل مشكلات آية التطهير: للشيخ محمد بن علي بن محمد تقي البحراني، طبع في بومباي الهند، ١٣٢٥ هـ.
٦. تفسير آية التطهير: للسيّد محمد سعيد بن ناصر بن حامد حسين الموسوي اللكهنوي العبقاتي (١٣٣٣ - ١٣٨٧ هـ).
٧. الأنموذج الخطير في ما يرد من الإشكال على آية التطهير: تأليف عبد الله بن الحسن بن أحمد الزيدي (١٢٢٦ - ١٢٥٦ هـ)، طبع في صعدة اليمن، ١٤١٩ هـ.
٨. إيجاز التحرير في آية التطهير: للسيّد ناصر حسين بن مظفر الجنفوري (المتوفى ١٣١٣ هـ).
٩. التخميس والتشطير في أصحاب آية التطهير: هادي بن حمد كمال الدين الحسيني الحلبي (١٣٢٦ - ١٤٠٦ هـ)، طبع في النجف، مطبعة الآداب، ١٣٧٨ هـ، في مجلدين.
١٠. تفسير آية التطهير: آية الله العظمى لطف الله الصافي الكلبيكاني، طبع في قم، دار القرآن الكريم، ١٤٠٣ هـ.
١١. آية التطهير: للسيّد محمد باقر الخراسان الموسوي.
١٢. آية التطهير: للسيّد محمد جواد بن محسن الحسيني الجلالي.
١٣. آية التطهير: للشيخ محمد مهدي الآصفي، مطبوع في قم، نشر دار القرآن الكريم.
١٤. آية التطهير، رؤية مبتكرة: آية الله العظمى محمد فاضل الزكراني وشهاب الدين الإشرافي، طبع في إيران، ١٤٠٧ وفي بيروت، ١٤١٦ هـ.

١٥. آية التطهير في أحاديث الفريقين: للسيد محمد علي بن مرتضى الموحد الأبطحي الاصفهاني، طبع في قم، ١٤٠٤ هـ، في مجلدين، وطبع طبعة أخرى سنة ١٤٠٦ هـ.
 ١٦. آية التطهير في الخمسة أهل الكساء: للسيد محي الدين بن محمد جواد الموسوي الغريفي (١٣٥٠ - ١٤١٢ هـ)، طبع في النجف الأشرف، ١٣٧٧ هـ.
 ١٧. آية التطهير في مصادر الفريقين: للسيد مرتضى بن محمد بن إسماعيل بن محمد الحسيني العسكري، ضمن سلسلة على مائدة الكتاب والسنة، طبع في طهران، نشر المجمع العالمي الإسلامي، ١٤١٩ هـ.
 ١٨. آية التطهير وحديث الكساء: علي محمد الأرهاني الزنجاني، مطبوع في إيران.
 ١٩. مع الدكتور السالوس في آية التطهير: للسيد علي بن نور الدين بن هادي الحسيني الميلاني، طبع في قم، نشر مركز الحج للتحقيق والأبحاث، ١٤١٦ هـ.
 ٢٠. تفسير آية التطهير: للشيخ إسماعيل بن زين العابدين، الملقب بمصباح (المتوفى ١٣٠٠ هـ).
 ٢١. أهل البيت في آية التطهير: للسيد جعفر مرتضى العاملي، مطبوع و مترجم إلى اللغة الفارسية.
 ٢٢. أهل البيت في القرآن الكريم: للسيد جعفر مرتضى العاملي، مطبوع في قم، نشر مجلة رسالة الثقلين، العدد ١ و ٢.
 ٢٣. الصور المنطبقة: للعلامة الشيخ عبد الكريم بن محمد بن طاهر القمي، مؤلف إذهاب الرجز عن حظيرة القدس المتقدم.
 ٢٤. السحاب المطير في تفسير آية التطهير: للسيد الشهيد القاضي نور الله التستري المرعشي (٩٥٦ - ١٠١٩ هـ)، وهي هذه الرسالة الماثلة بين يديك، حيث أثبت الشهيد التستري، بأن آية التطهير نزلت في الخمسة أصحاب الكساء، وهم: رسول الله ﷺ، وعلي أمير المؤمنين، وفاطمة الزهراء سيدة نساء العالمين، والحسين، والحسين ﷺ؛ لا كما يدّعيه بعض المفسرين، بأنها نزلت في نساء النبي ﷺ.
- هذا غيض من فيض علاوة على ما ألف باللغة الفارسية والأردوية وغيرها، وقد أعرضنا عن ذكرها هنا واكتفينا بالمؤلفات العربية.

ترجمة المؤلف^١

نسبه الشريف

هو السيّد ضياء الدين القاضي نور الله بن شريف الدين بن ضياء الدين نور الله بن محمد شاه بن مبارز الدين مانده بن الحسين جمال الدين بن نجم الدين أبي علي محمود بن أحمد بن تاج الدين الحسين بن محمد بن علي بن أبي علي أحمد بن أبي طالب بن أبي إسماعيل إبراهيم بن أبي الحسين يحيى بن أبي عبد الله الحسين بن محمد بن حمزة بن علي المامطري القاضي بن حمزة بن أبي الحسن علي المرعشي - الذي إليه ينتهي نسب كلّ مرعشي في

١. تجد ترجمته في المصادر التالية: أمل الآمل، ٢/ ٣٣٦، برقم ١٠٣٧؛ رياض العلماء، ٥/ ٢٦٥؛ الإجازة الكبيرة للتستري، ص ٢٦- ٢٧؛ روضات الجنّات، ٨/ ١٥٩، برقم ٧٢٧؛ هدية العارفين، ٢/ ٤٩٨؛ إيضاح المكنون، ١/ ٢٤ و ٢/ ٤٣٠؛ الإعلام بمن في تاريخ الهند من الأعلام، ٢/ ٦٥٨، برقم ٧٣٠؛ الفوائد الرضوية، ص ٦٩٦؛ الكنى والألقاب، ٣/ ٥٦؛ هدية الأحاب، ص ١٧٩؛ أعيان الشيعة، ١٠/ ٢٢٨؛ طبقات أعلام الشيعة، ٥/ ٦٢٢؛ مصفى المقال، ص ٤٨٥؛ نزّهة الخواطر، ص ٤٢٥؛ الذريعة، ٢/ ٣٦٩ و ٥/ ١٨٤ و ٦/ ١٢، ٢٦، ٦٩ و ٧/ ٧١ و ١٥/ ٩٣ و ١٩/ ٣٧٠ و ٢١/ ٧٦؛ شهداء الفضيلة، ص ١٧١؛ الأعلام، ٨/ ٥٢؛ معجم المؤلفين، ١٣/ ١٢٢؛ معجم رجال الحديث، ١٩/ ١٨٤، برقم ١٣١١٣؛ موسوعة طبقات الفقهاء، ١١/ ٣٦٦، برقم ٣٥٦٤؛ معجم التراث الكلامي، ١/ ١٩٦، برقم ٦١٨ و ص ٤٢٦، برقم ١٧٨٧ و ص ٤٩٤، برقم ٢١٦٦ و ص ٥٠٢، برقم ٢٢١٤ و ٢/ ٢٢، برقم ٢٥٨١ و ص ٤٥٥، برقم ٤٥٩٩ و ٣/ ٤١، برقم ٤٩١٧ و ٤٩١٩ و ص ٤٨، برقم ٤٩٥٩ و ص ١٤٩، برقم ٥٤٣٢ و ٤/ ١٧٠، برقم ٨٣٤٩ و ٥/ ١٢٧، برقم ١٠٨٢٩ و ص ٤٣٦، برقم ١٢٣٧٥؛ معجم طبقات المتكلمين، ٤/ ٢٠٥، برقم ٤٦٣؛ معجم مؤلفي الشيعة، ص ٣٩١؛ مقدّمة إحقاق الحقّ، بقلم آية الله العظمى المرعشي النجفي، ص ٨٢- ١٦١؛ مقدّمة الصوارم المهرقة، بقلم جلال الدين بن القاسم الحسيني، وهي رسالة خاصّة في ترجمة الشهيد سمّاها: «فيض الإله في ترجمة القاضي نور الله».

العالم وبه اشتهروا - ابن عبد الله أبي جعفر أمير العراقيين^١ بن محمد السليق أبي الكرام بن الحسن المحدث بن أبي عبد الله الحسين الأصغر بن الإمام علي زين العابدين عليه السلام.

مولده الشريف

ولد في بلدة تستر من خوزستان سنة ٩٥٦ هـ وبها نشأ وتربى، ومنها لُقّب بالتستري. وتستر معرب شوشتر وهي بلدة مشهورة إلى الآن. وقد خرج منها جمع كثير من رجالات العلم والفضل والأدب، كالمولى عبد الواحد التستري، والمولى عبد الرشيد بن نور الدين الطبيب، والمولى عبد الله التستري الشهيد ببخارى، وابنه المولى حسن علي، والمولى حسين التستري، وغيرهم كثير.

وكذلك يعرف بالمرعشي نسبة إلى جدّه الشريف الأجل الفقيه أبي الحسن علي المرعشي، المذكور في نسبه. وكان قد نزل بلدة «مرعش» بين الشام وتركيا وبها دفن، فاشتهاره بالمرعشي من باب النسبة إلى تلك البلدة.

أسرته

والده: العلامة الجليل السيّد شريف الدين، كان من تلاميذ الشيخ الفقيه إبراهيم بن سليمان القطيفي، ونقل المجلسي صورة إجازة شيخه في حقّه، وقد وصفه بكلّ جميل، وأطرى في الثناء عليه، وكان من أكابر العلماء والشعراء، وقد ينقل المترجم عن بعض مؤلفاته، وكان معاصراً للميرزا مخدوم الشريفي، صاحب نواقض الروافض، توفي بتستر وقبره بها في مقبرة جدّه السيّد نجم الدين محمود المرعشي، صاحب المزار المشهور في تستر. والدته: الشريفة الجليلة فاطمة المرعشّية.

أولاده: أعقب خمسة أولاد، وهم: علماء، أذكاء، شعراء، نبلاء:

١. السيّد العلامة شريف الدين، كان من أجلة العلماء في عصره، تلمذ على والده في الحديث والتفسير والكلام، وعلى المولى عبد الله التستري، والشيخ البهائي، والسيّد تقي الدين الشيرازي، وغيرهم. له تصانيف، منها: حاشية على شرح المختصر للعضدي، وحاشية على

١. خ ل: أمير العراقيين.

تفسير البيضاوي، ورسالة في عويصات العلوم. توفي ببلدة «آكرة»، من بلاد الهند سنة ١٠٢٠ هـ ودفن بها.

٢. السيد العلامة علاء الملك، كان من أفاضل عصره، فقيهاً محدثاً متكلماً شاعراً، تلمذ على والده وغيره من الأعلام. له تصانيف، منها: أنوار الهدى في الإلهيات، والصراط الوسيط في إثبات الواجب، والمهذب في المنطق.

٣. السيد العلامة محمد يوسف، تلمذ على والده وغيره من الأعلام.

٤. السيد أبو المعالي، كان من العلماء الأذكياء، تلمذ على أخيه الشريف والمولى حسن التستري والسيد محمد الكشميري وغيرهم. له تصانيف، منها: كتاب في معضلات العلوم، ورسالة في نفي رؤيته تعالى، ورسالة في الجبر والتفويض، وغيرها. توفي سنة ١٠٤٦ هـ.

٥. السيد علاء الدولة، كان من الأذكياء والشعراء، قرأ العلوم على إخوته، وجاد خطه بحيث كان يعدّ من مشاهير الخطّاطين. له تصانيف، منها: البوارق الخاطفة والرواعد العاصفة في الرد على الصواعق المحرقة، وديوان شعر، وغيرها.

أحفاده: نبغ في أعقابه جماعة، منهم:

١. العلامة السيد علي بن علاء الدولة.

٢. السيد عيسى شيخ الإسلام بن صدر الدين المرعشي، وكان فاضلاً محدثاً أديباً.

٣. المير محمد هادي بن محمد بن عيسى شيخ الإسلام.

٤. الأمير محمد كريم بن المير محمد هادي.

٥. المير محمد شريف.

تحصيله العلوم والفضائل

أخذ المترجم العلوم الأولية ببلدة تُستر عن أفاضلها، ثم شرع في قراءة الكتب الأربعة وكتب الفقه والأصول والكلام، ثم انتقل سنة ٩٧٩ هـ إلى مشهد الرضا عليه السلام وحضر درس العلامة المحقق عبد الواحد التستري، ثم انتقل سنة ٩٩٣ هـ إلى الديار الهندية، فانسلك في سلك المقرّبين من السلطان (أكبر شاه)، ورقى أمره وحسن حاله، جاهلاً ومالاً ومناًلاً، فنصبه الملك المذكور للقضاء والإفتاء.

مشايخه وأساتذته

أخذ من عدّة من أعيان العلماء، منهم:

١. والده العلامة السيّد محمّد شريف الدين.
٢. المولى عبد الواحد بن علي التستري، نزيل مشهد الرضا عليه السلام. وكان عمدة تلمّذه عليه، أخذ عنه الفقه والأصول والحديث والتفسير والكلام وغيرها.
٣. المولى محمّد الأديب القاري التستري.
٤. المولى عبد الرشيد التستري بن الخواجه نور الدين الطبيب.

تلاميذه والراوون عنه

١. ولده السيّد شريف، وكان من أفاضل عصره.
٢. ولده العلامة السيّد محمّد يوسف.
٣. العلامة الشيخ محمّد الهروي الخراساني.
٤. المولى محمّد علي الكشميري.
٥. السيّد جمال الدين عبدالله المشهدي.
٦. ولده السيّد علاء الملك.

مصنّفاته ومؤلفاته

امتاز المترجم بكثرة التأليف والتصنيف المشفوعة بجودة التحرير وسلاسة التعبير والتقير، نذكر منها ما يلي: إحقاق الحق وإزهاق الباطل (مطبوع)؛ الصوارم المهرقة في جواب الصواعق المحرقة (مطبوع)؛ إقام الحجر في الرد على ابن حجر؛ بحر الغدير في إثبات تواتر حديث الغدير؛ تفسير القرآن في مجلّدات؛ تفسير آية الرؤيا؛ حاشية على المطول للتفتازاني؛ حاشية على رجال الكشي؛ حاشية على خلاصة العلامة في الرجال؛ حاشية على خلاصة الحساب للبهائي؛ حاشية على شرح الإشارات للمحقّق الطوسي في الحكمة؛ ديوان القصائد؛ ديوان شعر؛ رسالة في أمر العصمة؛ رسالة في تجديد الوضوء؛ رسالة في ركنية السجدين؛ رسالة في لبس الحرير؛ رسالة في نجاسة الخمر؛ رسالة في غسل الجمعة؛ رسالة في حقيقة الوجود؛ اللعة في صلاة الجمعة؛ رسالة في تفسير قوله تعالى: ﴿فَكُنْ

يُرِدُّ اللهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ^١؛ الرسالة المسيحية؛ رسالة في حلّ بعض المشكلات؛ رسالة في الأدعية؛ الرسالة الجلائية؛ رسالة أس الوحيد في تفسير سورة التوحيد؛ رسالة في النحو؛ السحاب المطير في تفسير آية التطهير؛ شرح الجواهر؛ كشف العوار؛ الأجوبة الفاخرة؛ العشرة الكاملة؛ كتاب مناظراته مع المخالفين؛ مصائب النواصب؛ موائد الأنعام؛ مجالس المؤمنين (مطبوع)؛ نور العين؛ نهاية الإقدام؛ وغيرها كثير.

شعره ونثره

كان المصنّف رحمه الله ذا قريحة وقادة وطبع سيّال في فنون النظم، وله ديوان شعر كبير، فمن شعره في الطعن على ابن روزبهان:

لعلّك أنت لم ترزق أديباً لكي يعركك عركاً للأديم
أ أنت الحشو تعزي الحشو جهلاً إلى عالي كلام من عليم
ومن شعره:

لقد أسمعت لو ناديت حياً ولكن لا حياة لمن تنادي
ونار لو نفخت بها أضاءت ولكن أنت تنفخ في رمادي
وله شعر باللغة الفارسية أيضاً.

وأما نثره، فهو جزل العبارة، لطيف الإشارة، مليح البيان، واضح البرهان. وهذا ما يتجلّى في تقرّضه على كتاب سواطع الإلهام في التفسير للشيخ أبي الفيض اللاهوري، من علماء القرن الحادي عشر، نختار مقطعاً منه:

الحمد لله مفيض سواطع الإلهام، ومنزل كلام ليس في إعجازه كلام، الذي فضّل طه على سائر أنبيائه الكرام، ومدّ لآل عمران رجالاً ونساء مائدة الأنعام. والصلاة والسلام على نبيه المؤيد بقرآن صامت، هو أفصح خطاب وأبلغ كلام

وفاته

كما مرّ سابقاً، أنّ المترجم رحل إلى بلاد الهند، ورقى أمره وحسن حاله بعد أن انسلك في سلك المقربين من السلطان «أكبر شاه»، الذي نصّبه للقضاء والإفتاء. وكان يدرّس الفقه على

المذاهب الخمسة: الشيعة، الحنفية، المالكية، الحنبلية، الشافعية، متقياً في مذهبه، وكان يرجح من أقوالهم المطابق لمذهب الشيعة الإمامية، فطار صيت فضائله في تلك الديار، إلى أن توجهت إليه أفئدة المحصلين من كل فج عميق للاستفاضة من علومه، فحسده الحاسدون من علماء القوم، إلى أن سمعوا ذات يوم من القاضي الشهيد كلمة - عليه الصلاة والسلام - في حق مولانا علي أمير المؤمنين عليه السلام، فاستنكره الحاضرون، ونسبوه إلى الابتداع، زعماً منهم أن الصلاة والسلام مختصتان بالنبي، فأفتوا بإباحة دمه، وكتبوا في ذلك كتاباً أمضاه كلهم إلا أحد مشايخهم حيث خالف وكتب إلى السلطان بيتاً من الشعر، جعله ينصرف من قتله وزاد حبه في قلبه.

وبقي المترجم على مكانته العلمية لدى الملك إلى أن توفي، وخلفه ابنه السلطان «جهانگیر شاه التيموري» وكان ضعيف الرأي، سريع التأثر، فاغتنم علماء القوم وحسدتهم الفرصة، فدسوا رجلاً من طلبة العلم، فلازم القاضي وصار خصيصاً به، واستكتب ذلك الشقي نسخة من كتاب إحقاق الحق، فأتى به إلى الملك، فاجتمع لديه علماء أهل السنة وأشعلوا نار غضب الملك، حتى أمر بتجريدته عن اللباس وضربه بالسياط الشائكة إلى أن انتثر لحم بدنه الشريف، وقضى نحبه شهيداً غريباً وحيداً بين الأعداء، وذلك في سنة ١٠١٩ هـ. وهناك أقوال أخرى في كيفية شهادته عليه السلام.

مدفنه الشريف

دفن عليه السلام في أكبر آباد «آكرة» ومرقده مزار تزوره العامة والخاصة وتقدم إليه النذور، بل يزوره حتى الكفار الهنود وتببرك به، وقد أصبح قبره أحد المزارات الشهيرة بالهند، وقد قام أشرف تلك الديار بتعمير قبته السامية وتعيين أوقاف لها.

أقوال العلماء في حقه

١. قال الميرزا عبد الله الأفندي في رياض العلماء في حق المترجم: فاضل، عالم، دين، صالح، علامة، فقيه، محدث، بصير بالسير والتواريخ، جامع الفضائل، ناقد في كل العلوم، شاعر منسئ مجيد في قدره، مجيد في شعره.

٢. وقال الحرّ العاملي في أمل الآمل: فاضل، عالم، علامة، محدث، له كتب.

٣. وقال الخوانساري في روضات الجنات: كان محدثاً، متكلماً، محققاً، فاضلاً، نبيلاً، علامة.

٤. وقال العلامة الأميني في كتاب شهداء الفضيلة في حقّه: كعبة الدين ومناره، ولجّة العلم وتياره، بلج المذهب السافر، وسيفه الشاهر، وبنده الخافق، ولسانه الناطق.

٥. وقال العلامة عبد الحي بن فخر الدين في كتاب نزهة الخواطر: السيّد الشريف نور الله، المشهور عند الشيعة بالشهيد الثالث.

النسخة المعتمدة

اعتمدت في تحقيق هذه الرسالة على النسختين التاليتين:

١. النسخة الخطيّة المحفوظة في خزانة مخطوطات مكتبة آية الله العظمى المرعشي النجفي رحمته الله، ضمن الرقم ٤٢٢٢، الرسالة الثانية من مجموع الرسائل الموجودة، عدد صفحاتها ٦، ترقيمها من (ص ١١ - ١٦) ضمن المجموعة المذكورة، كلّ صفحة تحتوي على ١٩ سطراً، مساحة متن الكتاب ١٤/٥ × ٨/٥ سم، كاتب النسخة: أحمد بن محمد بن عبد الله في سنة ١٠٩٢ هـ كتبت بخطّ النسخ.

من خصوصيّات هذه النسخة النفيسة، أنّها صُحّحت وقُوبلت من قبل العلامة المشهور السيّد نعمة الله الجزائري، أحد علماء الشيعة البارزين في القرن الحادي عشر. وجاء في نهاية النسخة ما يلي: بلغ مقابلة وصحّ بعون الله، صحّحه المذنب الجاني نعمة الله الحسيني الجزائري - عفي عنه - سنة اثنتين وتسعين بعد الألف. وقد رمزت لها بالحرف «م».

٢. النسخة الخطيّة المحفوظة في خزانة مخطوطات مكتبة السيّد الحكيم رحمته الله في النجف الأشرف، ضمن الرقم ٦١٧ (ص ١٥ - ١٩)، الرسالة الثالثة من مجموع الرسائل الموجودة، عدد صفحاتها ٥ صفحات، كلّ صفحة تحتوي على ٢٣ سطراً، مساحة متن الكتاب ١٣/٧ × ٢٣، كاتب النسخة: روح الله عبد النبي. وجاء في نهاية النسخة ما يلي: قد تمّت الرسالة الشريفة التي ألّفها السيّد الفاضل والمولى الكامل، أستاذ البشر، العقل الحادي عشر، علامة الوري، علم الملّة والهدى، خلاصة النبي وزبدة الوصي، أمير أنور الدين شريف الحسيني المرعشي الشوشتری - نور الله قلوب الطالبين بأنوار إفادته وأضاء حلّة المحيي لضياء إرشاده وهدايته بالنبي وآله - وقد رمزت لها بالحرف «ن».

منهج التحقيق

إنّ طريقة عملي في هذه الرسالة تتلخّص بالنقاط التالية:

١. بعد استنساخ الرسالة، قمت بمقابلة النسختين مع بعض، وقد اعتمدت طريقة التلقيق بين نسخ الرسالة، أخذاً الصحيح الراجح في المتن مع الإشارة في الهامش إلى الكلمات التي تفيد تغيير المعنى .
٢. قمت بعد ذلك بتقويم نص الرسالة وضبطها وتقطيعها.
٣. قابلت النسختين المخطوطة مع ما ذكره الشهيد التستري من الرسالة في الصوامر المهركة وإحقاق الحقّ، الجزء الثاني، وقد أدرجت الصحيح الراجح في المتن مع الإشارة إلى الاختلافات الضرورية في الهامش. وقد أعرضت عن الإشارة إلى بعض الأخطاء النحوية والإملائية دفعاً للإطالة .
٤. تخريج الروايات والأحاديث المذكورة في الرسالة من المصادر الحديثية المشهورة من كتب الفريقين.
٥. تخريج الآيات القرآنية وإعرابها.
٦. شرح ما غمض من الألفاظ والكلمات مع ذكر مصدره.
٧. زينت الهوامش بتراجم موجزة للرجال المذكورين في الرسالة.
٨. كلّ ما كان بين المعقوفين [] هو إضافة من عندنا، لضرورة يقتضيها سياق العبارة. هذا وفي الختام أتقدّم بالشكر الجزيل لمن ساهم في إخراج هذه الرسالة القيمة إلى حيّز الوجود وإلى كلّ من ساعدني في عملي وساهم فيه. وآخر دعوانا أن الحمد لله ربّ العالمين.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل قلوبنا بمطالعة آياته بصيرةً، والصلاة على سيدنا محمد وآله الذين أذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيراً، وعلى خلص أصحابه الذين حفظوا وصية الله ورسوله في أهل البيت ولم يغيروا تغييراً.
وبعد، فقد قال الله تعالى في سورة الأحزاب: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً»^٢.

قال سيد المحدثين جمال الملة والدين، عطاء الله الحسيني الأصيلي الشيرازي^٣، في كتابه الموسوم بتحفة الأحياء: إن لعلماء التفسير^٤ في بيان المراد من أهل البيت ثلاثة أقوال:

أحدها: إن المراد من حرّم الله عليهم الصدقة والزكاة من أقارب النبي ﷺ، كآل علي وآل عقيل وآل جعفر. وإن المراد من التطهير، التطهير من أوساخ الناس التي هي الصدقة والزكاة^٤.

١. ليس في «م».

٢. الأحزاب: ٣٣.

٣. هو السيد عطاء الله بن فضل الله الحسيني الدشتكي الشيرازي الهروي، الشهير بالسيد جمال الدين، المحدث، عالم فاضل، وكان محدثاً مدققاً مقبولاً، لدى المؤرخين والمحدثين وأصحاب السير، توفي سنة ٩٢٦ هـ، وقيل في ١٠٠٠ هـ، له كتاب: الأربعين في مناقب أمير المؤمنين، روضة الأحزاب في سيرة النبي وآل والأصحاب. أمل الأمل، ١٧٠/٢؛ خلاصة عبقات الأنوار، ٩١/٤٠؛ الغدير، ١٣٧/١؛ الفريضة، ٤٠٩/٣، برقم ١٤٦٦.

٤. نسب هذا القول إلى الصحابي زيد بن أرقم (المتوفى ٦٨ هـ)، كما في الدر المنثور، ١٩٩/٥؛ الجامع لأحكام القرآن، ١٨٣/٤، وهو تفسير بلا شاهد ولم يأت إلّا من هذا الطريق.

وثانيها: إنَّ المراد من أهل البيت: الأزواج المقدَّسة؛ لأنَّ سياق الآية في بيان حالهنَّ^١.
 وثالثها: إنَّ المراد من أهل البيت: محمَّد رسول الله، وعلي بن أبي طالب، وفاطمة
 الزهراء، والسبطان - عليهم الصلاة والسلام -^٢.
 وظاهر الآية يدلُّ على صحَّة هذا القول؛ لأنَّ تذكير «عَنكُم» و«وَيُطَهَّرُكُمْ» يقتضي أن
 يكون المخاطب الرجال دون النساء. وعلى تقدير إرادة الأزواج، كان حقَّ العبارة أن يقول:
 عنكنَّ^٣ ويطهركنَّ بتأنيث الضمير.
 والقول بأنَّ الآية الكريمة قد نزلت في شأن الخمسة المذكورين الذين هم آل العباء عليه السلام،
 قد وصل عند الإمامية وسائر الشيعة إلى حدِّ التواتر^٤.
 وقد ذهب إليه من غير فرق الشيعة جمع كثير أيضاً. وروى أهل الحديث في كتبهم
 أحاديث متعدِّدة صحيحة دالَّة على أنَّ المراد هو الخمسة المذكورون عليه السلام^٥.

١. نسب هذا القول إلى ابن عباس، وعكرمة، وعروة بن الزبير، ومقاتل بن سليمان، كما في الدر المنثور، ١٩٨/٥؛ تفسير الطبري، ٧/٢٢ و ٨؛ أسباب النزول، ص ٢٠٤.

وهو مردود؛ لأنَّ ما نقل عن ابن عباس ليست بثابت، بل نقل عنه القول الثالث، كما في الدر المنثور في
 تفسير آية التطهير، والحاكم الحسكاني في شواهد التنزيل، ٣٠/٢.
 وأما عكرمة فقد ثبت تقوُّله وانحرافه عن علي وانحيازه للخوارج. راجع: سير أعلام النبلاء، ١٨/٥ - ٢٢.
 وأما عروة بن الزبير فعداؤه لعلي وانحرافه عنه واضح. راجع: شرح نهج البلاغة، ١٠٢/٤؛ سير أعلام
 النبلاء، ٤٢١/٤ - ٤٢٧.

وأما مقاتل بن سليمان، فقد اتفق المتكلمون من الأشاعرة والمعتزلة ومن قبلهم على أنَّ القول بالتشبيه،
 إنَّما تسرب إلى الأوساط الإسلامية منه، كما ورد أنَّه كان يكذب وحديثه ليس بشيء، كما في ميزان الاعتدال،
 ١٧٢/٤ - ١٧٥.

٢. نسب هذا القول في كتب أهل السنَّة إلى ٤٩ صحابياً وصحابية؛ كما في الدر المنثور، ١٩٨/٥ - ١٩٩؛ تفسير
 الطبري، ٧/٢٢ - ٥؛ صحيح مسلم، ١٢٢/٧ - ١٢٣؛ جامع الأصول، ١٠/١٠ - ١٠٣ نقلاً عن الصحاح، منهم:
 أبو سعيد الخدري، أنس بن مالك، ابن عباس، أبو هريرة، سعد بن أبي وقاص، وأثلة بن الأسقع، أبو الحمراء
 هلال بن الحارث، عائشة، أم سلمة، زينب بنت أبي سلمة، عمرة بنت أفعى وغيرهم.
 ٣. ليس في «م».

٤. راجع: بحار الأنوار، ٣٥/٢٠٦ - ٢٢٦؛ غاية المرام، ص ٢٨٧ - ٢٩٤؛ تفسير البرهان، ٣/٣٠٩ - ٣٢٥؛ نور الثقلين،
 ٢٧٠/٤ - ٢٧٧؛ آية التطهير في حديث الفريقين.

٥. سنن الترمذي، ٥/٣٥١، برقم ٣٢٠٥، كتاب التفسير، ص ٦٦٣، برقم ٣٧٨٧، ص ٦٩٩، برقم ٣٨٧١، كتاب
 المناقب؛ صحيح مسلم، ٧/١٢٢ - ١٢٣، كتاب الصحابة، باب فضل الإمام علي عليه السلام؛ مسند أحمد، ٩٢/٦؛ جامع
 الأصول، ١٠/١٠ - ١٠٠؛ كنز العمال، ٣/١٦٣؛ المعجم الكبير للطبراني، ٣/٤٦، ٤٧، ٤٩، وغيرها كثير.

ثم ذكر السيّد السند عليه السلام من جملة ذلك خمسة أحاديث، اثنان (منها وهما)^١ المسندان إلى أمّ سلمة - رضي الله عنها - (نصّان صريحان)^٢ في الباب الأوّل:

إحدهما^٣ - وهو الذي نقله من جامع الترمذي، وذكر أنّ الحاكم حكم بصحّته -: قد اشتمل على أنّه لما قال النبي ﷺ (في شأن أهل البيت)^٤ ما قال، قالت أمّ سلمة - رضي الله عنها -: يا رسول الله أأنت من أهل بيتك؟ قال: «إنّك على خير أو إلى خير»^٥.

والحديث الثاني - وهو^٦ الذي نقله عن كتاب المصاييح، في بيان شأن النزول لأبي العباس أحمد بن الحسن المفسّر الضرير الإسفراييني^٧ -: قد تضمّن أنّه عليه السلام، لما أدخل علياً وفاطمة وسبطيه في العباء قال: «اللهم هؤلاء أهل بيتي وأطهار عترتي وأطايب^٨ أرومتي، من لحمي ودمي، إليك لا إلى النار، أذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهيراً» وكرّر هذا الدعاء ثلاثاً. قالت أمّ سلمة - رضي الله عنها - قلت: يا رسول الله وأنا معهم، قال: «إنّك إلى خير، وأنت من خير أزواجي»^٩.

ثمّ قال السيّد عليه السلام بعد نقل الأحاديث الخمسة: (وقد تحقّق من هذه الأحاديث)^{١٠}، أنّ الآية إنّما نزلت في شأن الخمسة المذكورين عليهم السلام، ولهذا يقال لهم: آل العباء. والله درّ من قال من أهل الكمال:

على الله في كلّ الأمور توكلّي وبالخمسة أصحاب العباء توسلّي

١. في «م»: «م» منهما وبهما.

٢. في «م» و «ن»: نصّ صريح. والصحيح ما أثبتناه من إحقاق الحقّ، ٥٦٧/٢.

٣. في «ن»: أحدهما. وفي إحقاق الحقّ، ج ٢ والصوارم: لأنّ أحدهما.

٤. في إحقاق الحقّ، ج ٢ والصوارم: عند إدخال علي وفاطمة وسبطيه في العباء.

٥. سنن الترمذي، ٤٩٩/٥، برقم ٣٨٧١، باختلاف في اللفظ؛ مستدرک الحاكم، ٤١٦/٢، باختلاف. ولقد رواه بهذا اللفظ زين الدين علي بن يوسف بن جبر في نهج الإيمان، ص ٧٨ نقلاً عن مناقب ابن المغازلي، ص ٣٠٣؛ والحاكم الحسكاني في شواهد التنزيل، ١٠٧/٢، برقم ٧٣٨؛ والخطيب البغدادي في تاريخه، ٢٧٧/١٠.

٦. في الصوارم: والآخر وهو الحديث.

٧. هو أحمد بن الحسن الإسفراييني، أبو العباس، مفسّر ضرير، له كتاب: المصاييح في ذكر ما نزل من القرآن في أهل البيت عليهم السلام، وهو كتاب كبير أخبر به الشيخ المفيد. معجم المؤلفين، ١٩٠/١.

٨. في «م»: أطياب.

٩. إحقاق الحقّ، ٥٦٨/٢، نقلاً عن كتاب المصاييح، ص ٢٠٥؛ بحار الأنوار، ٢٣٢/٣٥.

١٠. ليس في «ن».

محمد المبعوث حقاً وبنته وسبطيه ثم المقتدى المرتضى علي^١ انتهى ما اقتصرنا على ذكره من كلام السيّد السند^٢. وقد علم من كلامه موافقاً لتصريح غيره، أن أقوال المفسرين دائرة في الثلاثة المذكورة. واحتمال أن المراد مجموع الخمسة المذكورين عليه السلام والأزواج خرق لإجماعهم، والقول به إنما حدث من فخر الدين الرازي^٣، عند عدم اهتدائه إلى التقصّي عن استدلال الإماميّة على عصمة أئمتهم بالآية الكريمة. ولهذا نسبه صاحب الحاصل^٤ في هذا المقام من مباحث الإجماع إلى التعصّب، كما سيجيء بيانه.

ووجه دلالة الآية على العصمة، أنها دلّت على إذهاب الرجس الذي هو الذنوب التي يتدنّس بها عرضُ المُتَطَهِّر لها^٥، كما يتدنّس بدنه بالأرجاس، وعلى التطهير بملازمة التقوى التي يصير العرض بها نقياً، كما ينقى البدن من الأرجاس بتطهره مع ما فيها من المؤكّدات، مثل: (إنما) الدالة على الحصر، والإخبار عن إرادة الله تعالى إذهاب الرجس عنهم وتطهيرهم بأبلغ الوجوه، ومراد الله واقع لا محالة. والتأكيد بذكر التطهير^٦ الذي هو التنزيه عن كلّ إثم وعن كلّ قبيح - كما ذكره صاحب مجمل اللغة^٧، وصرّح به فخر الدين الرازي في تفسيره^٨، وغيره في غيره^٩ - بعد إذهاب

١. إحقاق الحق، ٢/ ٥٦٨ و ٣٤/ ٩، نقلاً عن الأربعين حديثاً للملا علي القاري، ص ٦١ مخطوط؛ الصوارم المهرقة، ص ١٤٥.

٢. ليس في «م».

٣. هو محمد بن عمر بن الحسين بن الحسن بن علي التيمي البكري، فخر الدين الرازي، الطبرستاني الأصل، فقيهاً شافعيّاً مفسراً مصنفّاً من كبار العلماء بالكلام والمعقولات، توفي بهراة سنة ٦٠٦ هـ. سير أعلام النبلاء، ٢١/ ٥٠٠، برقم ٢٦١؛ موسوعة طبقات الفقهاء، ٧/ ٢٣٥، برقم ٢٥٨٣.

٤. هو القاضي تاج الدين محمد بن حسين الأرموي (المتوفى ٦٥٦ هـ). كشف الظنون، ٢/ ١٦١٥.

٥. في «م»: بها.

٦. في «ن»: التطهير.

٧. مجمل اللغة، ٢/ ٥٨٨، مادة «طهر». ومؤلفه هو أحمد بن فارس بن زكريا أبو الحسين القزويني الرازي، من مشاهير علماء اللغة والأدب، له تصانيف منها: معجم مقاييس اللغة، حلية الفقهاء، أخلاق النبي وغيرها، توفي سنة ٣٩٥ وقيل سنة ٣٩٠ هـ. هداية العارفين، ١/ ٦٩؛ سير أعلام النبلاء، ١٧/ ١٠٣؛ جامع الرواة، ١/ ٥٧.

٨. التفسير الكبير، ٢٥/ ٢٠٩.

٩. ذكره البيضاوي في تفسيره أنوار التنزيل، ٢/ ١٤٥، والبروسوي في روح البيان، ٧/ ١٧١.

الرجس الذي لا ينفك عنه. ثم بالمصدر^١.

ولا معنى للعصمة إلا الحالة التي يفعلها الله سبحانه بمن اعتنى بشأنه، بحيث لا يقارب الذنوب والمآثم. وهذا جلي واضح لو صادف أذنأ واعية، وليس المراد بالإذهاب إزالة الرجس الموجود، بل دفع^٢ ما يقتضي الرجس.

والدليل على ذلك أن الحسن والحسين عليهما السلام كانا وقت نزول الآية طفلين، لا يتصور فيهما الرجس، فعلم أن المراد عدم اتصافهم بالرجس.

ثم إن للقوم هاهنا إیرادات:

الأول: إن سياق الآية يأبى عن حملها على آل العباء، لأن ما قبل الآية وما بعدها خطاب مع الأزواج.

والجواب عنه: بعد تسليم صدق أهل البيت على الأزواج، أنه لا بعد في أن يكون ذلك على طريق الالتفات^٣ إلى النبي وأهل بيته عليهم السلام، على معنى أن تأديب الأزواج وترغيبهن^٤ إلى الصلاح والسداد من توابع إذهاب الرجس والدنس عن أهل البيت عليهم السلام.

فحاصل نظم الآية على هذا: أن الله تعالى رغب أزواج النبي ﷺ إلى العفة والصلاح، بأنه إنما أراد في الأزل أن يجعلكم معصومين^٥ يا أهل البيت، واللائق أن يكون المنسوب إلى المعصوم عفيفاً صالحاً، كما قال [سبحانه]: «وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ»^٦.

وحاصل النظم - على ما فهم أهل السنة وصرح به فخر الدين الرازي -: إن الله تعالى إنما أراد بترغيبكن إلى العفة والصلاح نفعلن وإذهاب الرجس عنكن. وهذه الآية تدل على إرادة إذهاب الرجس عنهم في الأزل، بل على إرادة إذهابه عنهم بعد الترغيب والتذكير، فلا تدل على العصمة^٧.

١. وهو التطهير، ومجيء المصدر بعد فعله يفيد التوكيد، كما أن مجيء المصدر نكرة يكشف عن سعيته وعدم محدوديته بإذهاب رجس دون آخر، بل يفيد إذهاب كل مصاديق الرجس على الإطلاق.

٢. في «ن»: رفع.

٣. في إحقاق الحق، ج ٢ والصوارم بزيادة: من الأزواج.

٤. في «م»: ترغيبها.

٥. في «ن» وإحقاق الحق، ج ٢: معصوماً.

٦. النور: ٢٦.

٧. التفسير الكبير، ٢٥ / ٢٠٩.

وفيه: إنَّ إذهاب الرجس فعله تعالى، وإرادة الله تعالى واجب الوقوع مطلقاً - عند الجمهور وعند الإمامية - في أفعاله تعالى، كما صرح به العلامة الحلبي في كتاب النهاية^١. وقد صدر عن بعض الأزواج بعد الترغيب والتذكير^٢ أيضاً ما هو رجس وإثم وفاقاً، فلو كان المقصود من الآية إرادة إذهاب الرجس عنهن بعد الترغيب، لما صدر عنهن بعده ما ينافي ذلك، فلا نظام لبيان النظم على الوجه المذكور.

وأيضاً أنَّ ما قبل الآية مختص بالمذكورين، لأنَّ الخطاب بلفظ الذكور. وما قيل من أنَّ التذكير لا ينفي إرادتهنَّ، بل حصرها فيهنَّ، كما ذكره فخر الدين الرازي في تفسيره، وتبعه القاضي البيضاوي، وصاحب التحصيل^٣، فمدفوع بما مرَّ من أنَّه لا قائل بالتركيب. وأيضاً الطهارة في الآية تقتضي العصمة كما بيناه، فلا يمكن شمول الآية لهنَّ، لعدم عصمتهم بالاتفاق.

قال بعض الفضلاء: الحقَّ إنهنَّ لو كنَّ معنيت لما خرجت عائشة على الإسلام وعصت الإمام، وأي رجس أعظم من ذلك؟!

على أنَّه ذكر الشيخ ابن حجر^٤ المتأخَّر في الباب العاشر من كتاب الصواعق المحرقة، له ما يدلُّ على أنَّ المراد بأهل البيت في أمثال هذه الآية عترته وذريته دون الأزواج، حيث قال: في [صحيح] مسلم، عن زيد بن أرقم أنَّه عليه السلام قال: «أذكركم الله في أهل بيتي»، قلنا لزيد: مَنْ أهل بيته؟ نساؤه؟ قال: لا وأيم الله، إنَّ المرأة تكون مع الرجل العصر من الدهر، ثمَّ يطلِّقها، فترجع إلى أبيها وقومها أهل بيته، هاهنا أصله وعصبته الذين حُرِّموا الصدقة بعده^٥. وهو المذكور في جامع الأصول^٦ أيضاً.

١. نهاية الوصول إلى علم الأصول، ص ١٨٤، مبحث الإجماع، الوجه الخامس.

٢. ليس في «م».

٣. التفسير الكبير، ٢٥/٢٠٩؛ تفسير البيضاوي، ٢/٢٤٥؛ التحصيل من المحصول، ٢/٨٢، مبحث الإجماع.

٤. هو شهاب الدين أبو العباس أحمد بن محمد بن علي بن حجر الهيتمي السعدي الأنصاري الشافعي، مفتي الحجاز المولود ٩٠٩ هـ. والمتوفى بمكة المكرمة ٩٧٤ هـ. الأعلام، ١/٢٣٤؛ الغدير، ١/١٣٥، برقم ٢٩٧؛ مستدرك سفينة البحار، ٢/٢٢٦.

٥. في «ن»: وأهل.

٦. الصواعق المحرقة، ص ١٥٠ ب ١١، الفصل الأول، نقلاً عن صحيح مسلم، ٧/١٢٣، باب فضائل علي عليه السلام.

٧. جامع الأصول، ١٠/١٠٣، برقم ٦٦٩٥.

وأقول: يفهم من قول زيد عليه السلام - إن المرأة تكون مع الرجل العصر من الدهر... إلى آخره -: أن إطلاق أهل البيت على الأزواج ليس على أصل وضع اللغة، وإنما هو إطلاق مجازي. ويمكن أن يكون مراده: أن الذي يليق أن يراد به^١ في أمثال هذه الآية من أهل البيت، أصله وعصبته الذين لا تزول (نسبته عنهم)^٢ أصلاً دون الأزواج. وعلى التقديرين فهو مؤيد لمطلوبنا.

[الإيراد الثاني: إن أهل البيت في اللغة مختص بالأزواج، ففي العدول إلى غيرهن مخالفة لوضع اللغة.

والجواب عنه: أننا لا نسلم أن أهل البيت في اللغة مختص بالأزواج، ولو كان كذلك لما سألت أم سلمة - رضي الله عنها - النبي صلى الله عليه وآله عن دخولها فيهم^٣، كما مر روايته عن الترمذي وصاحب المصابيح.^٤

ولو سلم فنقول: النقل جائز، بل يجب ارتكابه عند وجود الدليل، والدليل هاهنا موجود، وهو الأخبار المذكورة.

[الإيراد الثالث: إن ما ذكر من الأحاديث معارض بما روي: أن أم سلمة قالت لرسول الله صلى الله عليه وآله: ألسنت من أهل البيت؟ فقال: بلى، إن شاء الله.^٥

والجواب: أننا لا نسلم صحة سندها، ولو سلم نقول: إنها - رضي الله عنها - في هذه الرواية في معرض التهمة بجر نفع وشرف^٦ لنفسها، فلا يسمع قولها وحدها.

ولو سلم نقول: إن كونها من أهل البيت، قد علق فيها بمشيئة الله تعالى، فلا تكون من أهل البيت جزماً، (والمذهب عنهم الرجس من هم أهل البيت جزماً؟)^٧، مع أنها لو كانت منهم^٨، لما سأله صلى الله عليه وآله، لأنها من أهل اللسان. والترجيح معنا بعد التعارض وهو ظاهر.

١. ليس في «ن».

٢. في «ن»: نسبتهم عنه.

٣. كذا في «م» و «ن». والظاهر أن «معهم» هو الصحيح، كما قال تعالى: ﴿وَدَخَلَ مَعَهُ السَّجْنَ فَتَيَانٍ﴾ يوسف: ٣٦.

٤. سنن الترمذي، ٥/ ٦٩٩، برقم ٣٨٧١؛ المصابيح، ص ٢٠٥، نقلاً عن إحقاق الحق، ٢/ ٥٦٨.

٥. شواهد التنزيل، ٢/ ٩٣؛ الصورم المهرقة، ص ١٤٦؛ مناقب الخوارزمي، ص ٣٠٦، ح ٣٥١؛ مستدرک الحاكم، ٢/ ٤١٦ و ٣/ ١٤٦.

٦. ليس في الصورم المهرقة.

٧. ليس في إحقاق الحق، ج ٢ والصورم.

٨. في «ن»: منهم.

[الإيراد] الرابع: إنّ ظاهر الآية يدلّ على حصر إرادة إذهاب الرجس (في المذكورين، وإنّ تعالى أراد إذهاب الرجس)^١ عن كلّ أحد، فلا بدّ من صرف الكلام عن ظاهره، وحينئذ لا يصير حُجّة فيما قصده الإماميّة^٢.

والجواب: أنا لا نسلم أنّها لحصر إرادة إذهاب الرجس في المذكورين عليهم السلام، وإنّ تعالى أراد إذهاب الرجس عن كلّ أحد.

أمّا الأوّل: فلجواز أن يكون المراد حصر الأمر الدائر بين إرادة إذهاب الرجس عنهم، وعدم إرادته عن غيرهم في إرادته عنهم، أي: ليس شيء من الأمر الدائر بين إرادة إذهاب الرجس وعدم إرادته الإرادة. ولا يلزم من انحصار الأمر المردّد في إرادته تعالى بإذهاب الرجس عن أهل البيت انحصار إرادته تعالى مطلقاً في إذهاب الرجس عنهم، حتّى يلزم الحصر الكاذب المهروب عنه. إذ يجوز إرادة إذهاب رجس غيرهم في ضمن غير هذا المردّد، كالمردّد^٣ بين إرادة إذهاب الرجس عن الأنبياء (وعدم إرادة إذهاب رجس غيره والمردّد بين إذهاب الرجس عن الأنبياء)^٤ والأئمّة وعدم إرادة الغير.

وهذا الذي ذكرناه وإن كان صرف الكلام عن ظاهره، لكنّه ممّا تتوقّف عليه استقامة أصل الكلام، ومع هذا لا ينافي ما قصده الإماميّة في هذا المقام.

والحاصل: أنّ الإيراد المذكور متوجّه على ظاهر الآية مطلقاً، ولا خصوصية له بالإمامية المستدلّين بها على عصمة أهل البيت عليهم السلام، فارتكاب خلاف الظاهر في توجيهه لازم لكلّ من آمن بالقرآن من الإماميّة وغيرهم من المسلمين.

فإنّ سنح لأحد توجيه الآية بوجه آخر أولى وأحسن ممّا ذكرنا، ومع هذا يكون منافياً لما قصده الإماميّة، فنحن في صدد الاستفادة.

وقد يجاب عن هذا الإيراد أيضاً بأنّ في الآية إضماراً، والتقدير: إنّما يريد الله بخلق العلوم والألطف الزائدة - على ما هو شرط التكليف - لكم أهل البيت إذهاب الرجس عنكم وتطهيركم. وبأنّه يجوز أن تكون كلمة (إنّما) هاهنا لغير الحصر مجازاً، هذا.

١. ليس في «ن».

٢. ذكر الرازي هذه الإيرادات الأربعة في المحصول، ٨٢ / ٢، بحث الإجماع.

٣. ليس في «ن».

٤. ليس في «ن».

٥. في «م»: «أولاً».

وذهب الآمدي^١ إلى أن لفظ (إنما) لا يفيد إلا التأكيد، وقال: إنه هو الصحيح عند النحويين^٢، ونقله أبو حيان^٣ في شرح التسهيل عن البصريين^٤، ولم يصحح ابن الحاجب^٥ شيئاً منه، فتدبر^٦. وأما الثاني: فلا تلاً لا نسلم أنه تعالى أراد إذهاب الرجس عن كل أحد، إذ مراد الله تعالى واجب الوقوع في أفعاله اتفاقاً - كما مر - ولا شك أن إذهاب الرجس فعله، فلو كان مراده تعالى (إذهاب الرجس)^٧ عن كل أحد، لكان الرجس منفياً عن كل أحد. (والتالي باطل، فالمقدم مثله. نعم إن الله تعالى أراد ذهاب الرجس عن كل أحد)^٨ لا إذهابه، فمنشأ الغلط عدم التفرقة بين إرادة الذهاب وإرادة الإذهاب، والله أعلم بالصواب.

وأيضاً فقله تعالى: «يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَنتُمْ وَرَبُّكُمُ الرِّجْسُ»^٩، وقوله تعالى: «يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَنتُمْ وَرَبُّكُمُ الرِّجْسُ»^{١٠}، لفظ عام في الآيتين، فلو لم يكن بين (إرادة المذكور في)^{١١} آية التطهير وبين (إرادة المذكور في)^{١٢} هاتين الآيتين وأمثالهما فرق، لما كان (لتخصيصها لأهل)^{١٣} البيت (ب)^{١٤} معنى؛ لأنه تعالى أراد بها المدح لهم، ولا يحصل المدح إلا بوقوع الفعل، كما مر.

١. هو سيف الدين أبو الحسن علي بن محمد بن سالم الشافعي أو الحنبلي الآمدي (المتوفى ٦٣١هـ). له تصانيف أشهرها: الإحكام في أصول الأحكام، أفكار الأفكار، غاية المرام في علم الكلام وغيرها. الأعلام، ٤ / ٣٣٢؛ معجم المطبوعات العربية، ١ / ١٠؛ إحقاق الحق، ٣ / ٦٨؛ الكنى والألقاب، ٢ / ٨.

٢. الإحكام في أصول الأحكام، ٣ / ١٠٦.

٣. هو أبو حيان محمد بن يوسف بن علي بن يوسف بن حيان الغرناطي الأندلسي، من علماء اللغة والتفسير والحديث والتراجم، له كتب منها: تفسير البحر المحيط، التذيل والتكميل وهو في شرح التسهيل لابن مالك في النحو وغيره، مات سنة ٧٤٥هـ. ذيل تذكرة الحفاظ، ص ٢٣؛ معجم المطبوعات العربية، ١ / ٣٠٦؛ معجم المؤلفين، ١٢ / ١٣٠.

٤. التذيل والتكميل في شرح التسهيل، مخطوط.

٥. هو أبو عمرو عثمان بن عمر بن أبي بكر بن يونس الكردي الدويني الأصل، الأسناعي المولد، المالكي المعروف بابن الحاجب، توفي سنة ٦٤٦هـ. سير أعلام النبلاء، ٢٣ / ٢٦٤، برقم ١٧٥.

٦. منتهى الوصول والأمل، ص ١٥٣.

٧. في «ن»: إذهابه.

٨. ليس في «ن».

٩. النساء: ٢٦.

١٠. البقرة: ١٨٥.

١١. ليس في إحقاق الحق، ج ٢. وفي «ن»: الإرادة المذكورة في.

١٢. ليس في إحقاق الحق، ج ٢. وفي «ن»: الإرادة المذكورة في.

١٣. في «ن»: لتخصيصها بأهل.

[الإيراد] الخامس: إنّنا لا نسلم دلالة الآية على زوال كلّ رجس، لجواز أن يكون اللام في الرجس للعهد الذهني أو الجنس دون الاستغراق، فلا يثبت العصمة.

والجواب: إنّ اللام يحمل على الاستغراق إذا لم يكن ثمّ عهد خارجي.

وأيضاً: مقام المدح والامتنان على أهل البيت الذين من جملتهم سيّد الأنبياء ﷺ بتخصيص الطهارة بهم، أدلّ دليل وأعدل شاهد على الاستغراق، فقرينة الاستغراق كنار على علم.

وأما احتمال إرادة إذهاب جنس الرجس، فلا ينافي الاستغراق، بل يستلزمه^١ استلزماً ظاهراً، إذ على تقدير اختصاص إرادة إذهاب جنس الرجس بهم، لو ثبت فرد من إرادة إذهاب الرجس لغيرهم، لكان الجنس ثابتاً له في ضمنه، فلا يكون الجنس مختصاً به والمقدّر خلافه.

وأيضاً صحّة الاستثناء معيار العموم، كما حقّق في أصول الفقه.

وأيضاً حمّله على العموم يستلزم إعمال اللفظ وكثرة الفائدة في كلام الشارع. ولو لم يعمّ، لزم الإجمال إن لم يكن الرجس معيناً، أو التحكّم إن كان.

ونقول بوجه آخر: إنّ الرجس، المعروف باللام، ليس بمعيّن، حتّى يشار إليه. ولو أردنا رجساً من الأرجاس، لم يكن للامتنان عليهم خاصة معني، إذ يشاركهم فيه غيرهم من الأئمة، فبقي أن يكون للاستغراق، أو لأمّاً جنسياً مفيداً لنفي طبيعة الرجس عنهم، (فلا يوجد فيهم فرد منه)^٢، حتّى لا يلزم وجود الطبيعة منهم^٣، لأنّ الطبيعة موجودة في ذلك الفرد بلا ريبة كما مرّ، على أنّ المفرد المحلّى باللام، يعمّ عند بعضهم.

ثم أقول: الظاهر أنّ مناقشة الجمهور في هذا المقام، إنّما نشأ^٤ من حملهم (البيت) في الآية والحديث على البيت المبني من الطين والخشب، المشتمل على الحجرات التي كان يسكنها النبي ﷺ مع أهل بيته وأزواجه، إذ لو أريد بالبيت ذلك لاحتمل (ما فهموه)^٥.

لكنّ الظاهر أنّ المراد بأهل البيت - على طبق قولهم -: أهل الله، وأهل القرآن، أهل بيت النبوة. ولا ريب أنّ ذلك^٦ منوط بحصول كمال الأهلية والاستعداد والمستعقب للتخصيص

١. في «ن»: يستلزم.

٢. ليس في «ن».

٣. في «ن»: فيهم.

٤. في «م»: نشأت.

٥. في الصوام: فهمه من الآية والرواية.

٦. في إحقاق الحق، ج ٢ والصوام: هذا.

والتعيين من الله ورسوله على المتّصف به، (كما وقع في الآية والحديث)^١، ولهذا احتاجت أمّ سلمة إلى السؤال عن أهليتها للدخول فيهم، كما مرّ.

ونظير ذلك أنّ المتبادر من الإِثْر في قوله تعالى: «وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ»^٢ هو إِثْر المال، وقد قيل: المراد إِثْر النبوة أو العلم، فافهم هذا.

ولا يخفى أنّ الإماميّة احتجّوا في كتبهم الأصولية بالآية المذكورة، مع الحديث الذي رواه الترمذي، عن أمّ سلمة^٣ - رضي الله عنها - على حجة^٤ إجماع العترة الطاهرة، وهم: علي، وفاطمة، وابناهما عليه السلام.

وكذا احتجّوا عليه بقوله عليه السلام: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ مَا إِن تَمَسَّكْتُم بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوْا؛ كِتَابَ اللَّهِ، وَعِترتي أَهْلَ بَيْتِي»^٥.

واعترض فخر الدين الرازي في كتاب المحصول على الأوّل: بأنّ المراد بأهل البيت زوجاته عليهن السلام بقرينة ما قبل الآية وما بعدها، والتذكير في «وَيُطَهَّرُكُمْ» و «عَنْكُمْ» لا يمنع من إرادتهنّ، بل يمنع من القصر عليهنّ، وحديث لفّ الكساء معارض بما روي عن أمّ

١. ليس في الصوارم.

٢. النمل: ١٦.

٣. تقدّم مصدره.

٤. في «ن»: حجة.

٥. لقد ورد حديث الثقلين في العديد من مصادر السنة، نذكر منها ما يلي: صحيح مسلم، ١٢٢/٧، ١٢٣؛ سنن الترمذي، ٦٦٢/٥ - ٦٦٣، برقم ٣٧٨٨، ٣٧٨٦؛ فضائل الصحابة، ص ٢٢؛ مستد أحمد، ١٧، ١٤/٣، ٢٦، ٥٩، ٣٦٧/٤، ٣٧١؛ سنن الدارمي، ٤٣٢/٢؛ مستدرك الحاكم، ١٤٨/٣؛ سنن البيهقي، ٣٠/٧ و ١١٤/١٠؛ مجمع الزوائد، ١٦٣/٩؛ مستد ابن الجعد، ص ٣٩٧؛ المصنف، ١٧٦/٧؛ منتخب مستد عبد بن حميد، ص ١١٤؛ كتاب السنة، ص ٦٢٩، ٦٣٠؛ سنن النسائي، ٥١/٥؛ خصائص أمير المؤمنين، ص ٩٣؛ مستد أبي يعلى، ٢٩٧/٢، ٣٠٣؛ صحيح ابن خزيمة، ٦٣/٤؛ المعجم الصغير، ١٣١/١، ١٣٥؛ المعجم الأوسط، ٣٧٤/٣ و ٣٣/٤؛ المعجم الكبير، ٦٦/٣ و ١٥٤/٥، ١٦٦، ١٧٠، ١٨٢، ١٨٣، ١٨٦؛ كنز العمال، ١٨٦/١، ١٨٧ و ١٣/١٦١؛ تفسير ابن كثير، ١٢٢/٤، وغيرها كثير.

وأما عند الشيعة، فهو من الأحاديث المتواترة المتفق عليه ولم يختلف فيه اثنان، ومذكور في كلّ الكتب المعتمدة نذكر بعضاً منها: بصائر الدرجات، ص ٤٣٤؛ دعائم الإسلام، ٢٨/١؛ عيون أخبار الرضا، ٣٤/١، ٦٨ و ٦٠/٢؛ الخصال، ص ٦٦؛ أمالي الصدوق، ص ٥٠٠؛ كمال الدين، ص ٦٤، ٢٣٤، ٢٣٦؛ معاني الأخبار، ص ٩٠؛ كفاية الأثر، ص ٨٧، ١٣٧، ١٦٣؛ روضة الواعظين، ص ٢٧٣؛ إحقاق الحق، ٣٠٩/٩ - ٣٧٥؛ بحار الأنوار، ٢٣/١٠٧ - ١٤٧؛ خلاصة عقبات الأنوار، ج ١ و ٢؛ حديث الثقلين، ١٠٢ - ٧ وعشرات المصادر الأخرى.

سلمة - رضي الله عنها - أنها قالت له ﷺ: ألسنت من أهل بيتك يا رسول الله؟ فقال: «بلى إن شاء الله»^١.

واعترض على الثاني، بأن الحديث من باب الآحاد^٢، وهو مردود عند الإمامية. (ثم قال)^٣: سلمنا، لكن يدل على أن مجموع الكتاب وقول العترة عليهم السلام حجة، لا على أن قولهم وحده حجة^٤.

وقال صاحب الحاصل - مشيراً إلى اعتراض الرازي على وجهي احتجاج الإمامية -: وهذا تعصب، وإلا فالحجتان جيدتان.

وقال شارح التحصيل^٥ أيضاً: إن ما قاله الإمام ومن تبعه تعصب، كما قاله بعض الفضلاء^٦، وإلا فالحجتان جيدتان على القواعد الأصولية التي قررها هو وغيره.

وقال بعض الشافعية من شارحي المنهاج^٧ في هذا المقام أيضاً: إنه لا شك أن أهل البيت في مهبط الوحي، والنبى ﷺ كان مدة حياته مهتماً بتربيتهم وإرشادهم غاية الاهتمام، فكل ما قالوا به واتفقوا عليه يكون أقرب إلى الحق والصواب، وأبعد عن الخطأ والفساد. وهذا المقدار كاف في إفادة المراد.

١. المحصول، ٨٢/٢، بحث الإجماع.

٢. وهو من غريب الأقوال، فإن حديث الثقلين من الأحاديث المتواترة عند الشيعة ولم يختلف فيه اثنان، كما رواه السنّة في الكثير من صحاحهم وسننهم ومصادرهم المعتبرة، كما مرّ في هامش رقم ٣ من الصفحة السابقة. وقد ورد هذا الحديث عن ٣٥ صحابياً في مصادر الفريقين واتفقوا على صحته، فهذا ابن حجر في الصواعق المحرقة بعد نقله الحديث يقول: «ثم اعلم أن لحديث التمسك بهما - القرآن والعترة - طرقاً كثيرة وردت عن نيف وعشرين صحابياً». الصواعق المحرقة، ص ٨٩، الباب ١١، الفصل الأول.

نكتفي بهذا خوفاً للإطالة، ومن أراد التوسع فعليه بمراجعة كتاب المراجعات، ص ٦٨ - ٧٦. والمصادر التي ذكرناها في الهامش قبل السابق وسأتيك ردّ المصنّف عليه.

٣. ليس في «ن».

٤. المحصول، ٨٢/٢.

٥. هو المولى بدر الدين محمد بن أسعد بن محمد اليماني، ثم التستري الشافعي، المتوفى حدود ٧٣٥ هـ. كشف الظنون، ١١٩٢/٢، ١٧١٧؛ النريعة، ١٣٣/٢٠، برقم ٢٢٥٨.

٦. المقصود ببعض الفضلاء، هو القاضي تاج الدين الأرموي، صاحب الحاصل المتقدم.

٧. هو عبد الله (عبيد الله) بن محمد الفرغاني الهاشمي الحسيني، المعروف بالعبري، عالم بالحكمة وفقه الشافعية، كان قاضي تبريز، له مصنفات منها: شرح المنهاج، شرح المطالع، الغاية والمصباح، توفي في تبريز سنة ٧٤٣ هـ. الأعلام، ٢٧١/٤.

وأقول في دفع الاعتراض الأول: إن التذكير في «وَيُطَهَّرُكُمْ» وإن لم يمنع من إرادتهن، لكن الطهارة المأخوذة في «وَيُطَهَّرُكُمْ» تمنع منه لدالتها على العصمة، وعصمة الأزواج منفية^٢ بالاتفاق.

وأيضاً: إن الآية - بضم الحديث المروي عن أم سلمة - تمنع من إرادة الأزواج، لدلالة الحديث على خروج أم سلمة وهي من الأزواج، ولا قائل بالفصل، فيدل على خروج الكل. على أنه قد يفهم من قوله ﷺ: «هؤلاء أهل بيتي»^٣ (القصر والحصر، فإن معناه هؤلاء أهل بيتي)^٤ دون غيرهم، رداً على من اعتقد أن الأزواج أيضاً من أهل البيت، فيكون قصر أفراداً.

وأما ما ذكره أولاً في اعتراضه الثاني من أن خبر الواحد مردود عند الإمامية، مردود بأن هذا افتراء عليهم، فإن سلم، فلعلهم تمسكوا بذلك الحديث إلزاماً، لأن الخصم سلم صحته، وسلم أن الخبر الواحد حجة.

وما ذكره ثانياً مدفوع، بأن المتبادر من الحديث التمسك بكل من الكتاب والعترة، فيدل على كون العترة مستقلة بالهداية.

قال صاحب النقود والردود^٥: الحديث يدل على استقلال العترة بالهداية، لكون الكتاب مستقلاً، فلو لم تكن العترة مستقلة بها، لما جاز الجمع بين العترة والكتاب بقوله ﷺ: «بهما»، لأنه كالجمع بين مباح ومحظور؛ لأنه ظاهر جمع بينهما، انتهى^٦.

ثم أقول: الأولى في الرد أن يقال: العترة مستقلة به بدون انضمام الكتاب دون العكس،

١. في «ن»: لدلالته.

٢. في «ن»: منفي.

٣. في «م»: أهلي. لاحظ: سنن الترمذي، ٣٥١/٥، برقم ٣٢٠٥؛ مسند أحمد، ٢٩٢/٦؛ مستدرک الحاكم، ٢/٤١٦.

٤. ليس في «م».

٥. في «ن»: ولو.

٦. هو محمد بن محمد بن محمود بن أحمد أكمل الدين البابر تي الحنفي، ولد بعد سنة ٧١٠ هـ، وكان عارفاً بالفقه الحنفي والأصول والعربية والتفسير، له كتب منها: النقود والردود وهو شرح لمختصر ابن الحاجب، شرح التجريد في الكلام لنصير الدين الطوسي، تحفة الإبرار، وغيرها. مات في مصر سنة ٧٨٦ هـ. النجوم الزاهرة، ٣٠٢/١١؛ بغية الوعاة، ٢٣٩/١، برقم ٤٣٦؛ الأعلام، ٤٢/٧؛ موسوعة طبقات الفقهاء، ٨/٢٢٥، برقم ٢٨٣٠.

٧. النقود والردود: مخطوط.

وإلا لم تكن لهم مزية، لأن من عداهم أيضاً بهذه المشابهة، ويؤيد هذا ما ذكره المولى الفاضل المتأله قطب الدين الشيرازي الشافعي^۱ في مكاتبتة المشهورة، حيث قال:

راه بی راهنما نمی توان یافت وگفتن آنکه چون کتاب الله وسنت رسول الله در میان است، به مرشد چه حاجت است! به آن ماند که مریض گوید: چون کتب [بی] هست که طبیب نوشته، چرا مرا به اطبا مراجعت باید کرد که این سخن خطاست، برای آنکه نه هر کس را فهم کتب طب میسر است و استنباط از آن می تواند کرد، مراجعت به اهل استنباط می باید کرد: «وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ»^۲.

کتاب حقیقی صدور اهل علم است که: «بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ»^۳، نه بطون دفاتر، چنانچه امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: «أنا كلام الله الناطق، وهذا كلام الله الصامت»^۴. انتهى کلامه^۵. وبه انتهى توضیح ما آوردناه^۶.

والحمد لله رب العالمين (والصلاة على سيدنا محمد وآله الطاهرين)^۷.

۱. هو محمد بن مسعود بن مصلح الفارسي الشيرازي الشافعي، الملقب بالعلامة، ويعرف بالقطب الشيرازي، ولد بشيراز سنة ۶۳۴ هـ، وكان بارعاً في العلوم محققاً متكلماً حكيماً، له كتب منها: شرح مختصر ابن الحاجب، شرح المفتاح للسكاكي وغيرها، مات في تبريز سنة ۷۱۰ هـ. رياض العلماء، ۵/ ۱۷۰؛ كشف الظنون، ۶/ ۴۰۶.

۲. النساء: ۸۳.

۳. العنكبوت: ۴۹.

۴. بحار الأنوار، ۳۰/ ۵۴۶؛ وسائل الشیعة، ۲۷/ ۳۴، باب ۵، من أبواب صفات القاضي، الحديث ۱۲.

۵. ترجمة النص الفارسي: لا يوجد طريق بلا دليل، وقول: إن وجود كتاب الله وسنة رسوله عندنا تغنيا عن الحاجة إلى المرشد، يشبه قول المريض: إن وجود كتب الطب مدونة من قبل الأطباء يغنيا عن مراجعة الأطباء. بلا شك هذا القول غير صحيح، إذ لا يتيسر لكل أحد استخراج العلاج من كتب الطب، وكما أن على المريض مراجعة الأطباء، على من يريد الحق والكمال مراجعة أهل الاستنباط من أولي الأمر، كما في قوله تعالى: «وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ».

والكتاب الحقیقی هو صدور العلماء، كما في قوله تعالى: «بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» لا بطون الدفاتر، كما قال أمير المؤمنين (علیه السلام): «أنا كلام الله الناطق، وهذا كلام الله الصامت».

۶. في «ن»: أردناه.

۷. ليس في «م».

مُرَاسلات آصف الدوله

میرزا عبدالوہّاب خان آصف الدوله

به کوشش الہہ روحی دل - عبداللہ غفرانی

بسم الله الرحمن الرحيم

حکمران فقید میرزا عبدالوهاب خان آصف الدوله، فرزند محمد جعفر و نواده بدرخان شیرازی به سال ۱۲۴۲ هجری در دودمانی دیده به دنیا گشود که سالها ریاست یکی از مناصب نظامی شهر شیراز را بر عهده داشتند.

خاندان وی، این موقعیت را - که عبارت از سرپرستی جبهه‌خانه و قورخانه بود - از روزگار زندیان در دست داشته، و پس از برآمدن دولت قاجاریه نیز این جایگاه را برای خود حفظ کردند.

او پس از گذراندن دوران جوانی در راه دانش اندوزی، به خاطر ذوق و قریحه‌ای که داشت شعرگویی را پیشه خود ساخت؛ اما پس از ورود به عرصه سیاست از دنیای شاعری پا برکشید و از اینکه به عنوان سرایشگر شناخته شود پرهیز کرد. بخشی از سروده‌هایی که با تخلص «یزدانی» از او بر جای مانده، در مدح و توصیف رجال هم‌روزگارش می‌باشد.^۱

وی، یکی از معدود کسانی بود که از پایین‌ترین رتبه‌های اداری به بالاترین مناصب سیاسی دست یافت؛ در سال ۱۲۶۶ هجری به همراه عمویش حاج محمدحسین خان - که به ریاست جبهه‌خانه دولتی انتخاب گردیده بود - به پایتخت آمد و با تلاش قآنی سرایشگر نامور دربار، به دستگاه اعتضاد السلطنه علی قلی میرزا^۲ پا گذاشت. دو سال بعد، آموزگار

۱. نک: دیوان بیگی شیرازی، ۲۱۱۶/۳.

۲. وی، یکی از شاهزادگان با فضیلت و دانش دوست قاجار بود.

میرزا داوود پسر میرزا آقا خان نوری شد، و از همین راه توانست به وزارت امور خارجه راه یابد. در اینجا با مؤتمن الملک، وزیر امور خارجه - که بعدها نقش مؤثری در تعالی و ترقی او ایفا نمود - آشنایی گرمی پیدا کرد. برای همین، در آغاز منشی وزارت شد و سپس به نیابت دومی وزارت رسید. در سال ۱۲۷۳ قمری نیز حایز رتبه نیابت اولی وزارت خارجه شده و لقب «نائب الوزاره» را دریافت نمود.

پس از سال ۱۲۷۸ قمری، کارگزار وزارت امور خارجه در ایالت آذربایجان گردید، تا سال ۱۲۸۸ قمری که از سوی پادشاه به لقب «نصیر الدوله» مفتخر شد. همچنین بعد از ازدواج با دختر فرهاد میرزا معتمد الدوله دانشی مرد قاجار تا سال ۱۳۰۰ قمری پستهای حساس و مناصب مهم دیگری را پشت سر گذارد.

در ماه رمضان ۱۳۰۱ قمری نیز به لقب همیشگی «آصف الدوله» ملقب گردید و به عنوان حکمران خراسان و سیستان به سوی مشهد گسیل شد. وی، افزون بر حکمرانی آن سامان تولیت آستان قدس رضوی - علی صاحبه أفضل الصلاة والسلام - را هم بر عهده داشت.

از این به بعد را می توان فصل دیگر گونه و متمایزی از زندگی آصف الدوله به شمار آورد؛ پاره‌ای از اختلافات داخلی و درگیری‌های شخصی که بازتاب سختگیری‌های پی در پی همو درباره چگونگی به مصرف رسانیدن دارایی‌های آستانه مقدسه و کیفیت استفاده از املاک وابسته به حرم مطهر بود، موقعیت وی را در حال خطیری قرار داد که البته برخی ناهنجاری‌های رفتاری، منشیهای خودخواهانه، صراحت لهجه و گزشتن زبان وی نیز در بروز این تنشها نقش بسزایی در بر داشت.^۱

تحریکات روسها را هم بایستی سبب دیگری در تشدید تنشها و به وجود آمدن شورشها برشمرد، چراکه آصف الدوله نه تنها با روسها مناسباتی نداشت؛ بلکه جرمانهای اقتصادی هم از برایشان به وجود آورده بود، و این چیزی بود که خشم روسها را بر می‌انگیخت.^۲

۱. اسناد میرزا عبدالوهاب خان آصف الدوله (گزیده اسناد خراسان)، ص ۹۳-۹۴.

۲. نک: همان، ص ۵۷؛ و نیز، ص ۱۹۴-۱۹۶.

باری، در پیامد اقدامات و شورشهای مخالفان و سخن پراکنی‌های ناراضیان، آصف الدوله در ماه رجب ۱۳۰۳ قمری از حکمرانی خراسان و تولیت آستانه معزول، و ناصر الملک قراگوزلو بر جای او نشست.

پس از بازگشت به پایتخت، مدّت کوتاهی وزیر حضور بود؛ ولی پس از آن به منصب مناسب و درخوری دست نیافت تا اینکه شایعه دیوانگی و جنون او در پیچید. البته در این باره، دیدگاه‌های گوناگون و بررسی‌های متفاوتی وجود دارد.^۱

سرانجام، آصف الدوله در ۶ جمادی الاولی ۱۳۰۴ قمری در تهران درگذشت و از او یک پسر به نام احمد و دو دختر بر جای ماند.^۲

خوشبختانه امروزه مراسلات، حکمها و اسناد درخور تأملی از میرزا عبدالوهاب خان آصف الدوله - مرد حق دوست و عدل جو و علم خواه و راستگو^۳ - بر جای مانده که در تحلیل و بررسی وقایع روزگار و روش و منش او حتماً سودمند خواهد بود.

بخش معظمی از اهمّ اسناد او که مربوط به روزگار حکمرانی اش در ایالت‌های خراسان و گیلان بوده، به اهتمام و گزینش مرحوم دکتر عبدالحسین نوایی و خانم نیلوفر کسری، در دو دفتر به طبع رسیده است.^۴

همچنین، شمار متعددی از اصل دست‌نوشته‌های حکمها و فرمانهای وی به شکل سند برگ در آرشیو بخش اسناد کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی نگهداری می‌شود. آنها هم مربوط به ایامی است که آصف الدوله مقام تولیت آن آستانه مقدّسه را دارا بوده و به رتق و فتق امورات و سامان‌کاری شؤونات آنجا می‌پرداخته است. اسناد مزبور هم از این رهگذر، از ویژگی و اهمیت والایی برخوردار بوده و بایستی به همّت دانشور آزموده‌ای گردد هم آید و به چاپ برسد.

۱. نک: شرح زندگانی من، ۲۷۷/۱؛ خاطرات حاج سیاح، ص ۲۸۴؛ شرح حال رجال ایران، ۳۱۰/۲.

۲. در این یادداشت از پیشگفتار استاد فقید عبدالحسین نوایی بر جلد نخست اسناد میرزا عبد الوهاب خان آصف الدوله، و مقاله آقای جواد سخا در فرهنگ ناموران معاصر ایران، ۲۰۹/۱ - ۲۱۱ بهره برده‌ام.

۳. تعبیرات برگرفته از: خاطرات حاج سیاح، ص ۲۸۴.

۴. انتشارات مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۷۷ خ. اصل دست‌نوشته اسناد مزبور در همین مؤسسه مطالعاتی نگهداری می‌گردد.

همچنین در گنجینه جهانی مخطوطات اسلامی کتابخانه بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی قم، رونوشتی از مراسلات آصف الدوله به شماره «۹۶۰۸» نگهداری می‌شود، که به خط نستعلیق ریز شکسته ۱۸ سطری در ۸ برگ، نوشته شده است.

این مراسلات که بیشترش به شکل تلگرافی انجام گرفته از برای کسانی چون نظام‌الملک و فرمانفرما - وزیر امور جنگ - ارسال شده، و صورت پاسخ آنان نیز قید گردیده است.

در اینجا، از بانوی گرامی الهه روحی‌دل که از سر لطف مراسلات مزبور را بازنویسی و احیا کردند، بسی سپاسگزارم.^۱

۱. در بازنویسی تلاش بر این بوده است تا جز ویرایش ضروری و مختصر نامه‌ها و تلگرافها، دستی در متن برده نشود. همچنین، در مواردی که ناخوانا بوده، نقطه چین ثبت گردیده است.

از مشهد به طهران

نمره ۱، ۹۰ کلمه

خدمت جناب مستطاب اجل اکرم بندگان آقای نظام الملک - دام اقباله العالی - .
تفویض این مرحمتی و شغل جلیل را با کمال اشتیاق خالصانه تبریک عرض می کنم
[و] از خداوند مزید اقبال جناب مستطاب عالی را می خواهم . امید است علتی از برای
انتظام این شغل مهم همراه بوده ، پیشرفت و انتظام کامل حاصل نماید .
در تعیین حساب و تصحیح کتابچه دستورالعمل خراسان عرض و اظهار را لازم
نمی دانم ، زیرا که یقین دارم اشتباه و أغراض شخصی سابقین در خدمت جناب مستطاب
عالی به خرج نمی رود .

آصف الدوله ، غره شهر رجب ۱۳۱۴

جواب نمره ۱

جواب به جناب جلالت مآب اجل اکرم آقای آصف الدوله ، فرمان فرمای مملکت خراسان
- دام اقباله - .

تلگراف تبریک و تهنیت جناب عالی از بابت بذل این مرحمت ملوکانه - روحنا فداه -
و شغل وزارت مالیه و ریاست دفترخانه مبارکه ، شرف وصول ارزانی داشت . بدیهی است
با لطف قبلی که به مخلص دارید ، در این مورد از دیگران بیشتر مسرور خواهند بود .

۱ . تمام تاریخ های این مراسلات ، سال ۱۳۱۴ هجری قید گردیده که بدون شک اشتباه است ، و ظاهراً این
اشتباه ناشی از سهو صورت بردار مراسلات و یا بدخوانی او بوده است .

در باب حساب خراسان، کار جناب عالی کار خودم است و آنچه برآید در این موقع فرو گذاشت نخواهد شد.

نظام الملک، وزیر مالیه، ۷ رجب

نمره ۳۱، ۲۰۵ کلمه

از مشهد به طهران

فرزندى شهاب الملک در سنه ٴیلان ئیل برات نوکر به اسم حیدر قلی خان صادر شده، آخر سال مرحوم شد که تمام وجه مواجب را گرفته بودند. در سنه ٴیوت ئیل هم با اینکه تمام مواجب را نایب السلطنه نداد، نوکر بی مواجب نمى شد. خود من بالتمام احاله طومار گرفته شد نزد مشرف است، در همان سال که دو مرتبه در احضار تهران شد لباس و چکمه و کلاه و عرق گیر تر، زمینی احاله شد به مأمورین استرآباد، هم لباس احاله شد که باید وجه اینها از مواجب قوی ئیل محسوب شود. مبالغی هم از قیمت تفنگ مانده است، باید محسوب شود از برای ... این وجوه و رفع مجازات تقصیر خودشان و تحریکات بعضی این حرکات را کرده اند، تعویق حکم درباره آنها به جهت طول سفر مأمورین خراسان هم که همیشه اسباب بی نظمی بشود به عرض حضرت مستطاب اشرف اسعد والا وزیر جنگ برسانید، هر حکمی برای انتظام خواهند فرمود، زودتر بشود. چند سال است اینها همین هرزه گی ها را کرده مجازات ندیده اند، حاجی میرزا فضل الله و حاجی صفر علی در این مهم و یکی دو نفر دیگر را تنبیه و جریمه کامل نمایند، به کلی آسوده و منظم خواهند شد. نتیجه را زود اطلاع بدهید.

آصف الدوله، ۹ شهر رجب ۱۳۱۴

نمره ۳۲، ۶۷ کلمه

از مشهد به طهران

شهاب الملک کتابچه دستور العمل در طهران است، سید قشم چنین مواجبی نداده است، پنج هزار سوار قاین را به اشتباه به موجب حکم برای خودش محل مواجب قرار داده بود معین بشود، کسی سوار سر حد را اخراج نمى کرد. محل مواجب سید قشم بدهد. شوکت الملک تلگرافاً عرض کرد، ثانیاً حکم من به اشتباه این حکم صادر شده است، سوار بر قرار و مشغول خدمت است.

آصف الدوله، ۹ شهر رجب ۱۳۱۴

از مشهد به طهران

نمره ۵۵، ۱۴۵ کلمه

خدمت ذی مرحمت جناب مستطاب اجل اکرم افخم بندگان آقای وزیر علوم و داخله
... دام اقباله العالی ...

خوانین و علما و اهالی بجنورد از قوچان تلگرافاً از میرمحمد خان سهام الدوله تظلم
کرده اند که برای استحضار خاطر مبارک، عین تلگراف آنها را معروض داشت که تکلیف
جواب آنها را مقرر فرمایند:

از تعدی و تظلم فرق ... یار محمد خان سردار قریب دویست نفر دعاگویان آقایان و
چاکران در ... ناچار شبانه فرار نموده، بعضی به طرف دره جز، بعضی به سردار قریب، صد
نفر پناه به تلگرافخانه مبارکه قوچان آورده، تاکنون به دفعات زمان ایالت سابقه عارض
شدیم، رسیدگی شد. حضرت اجل عالی را به جهت مبارک پادشاه قسم می دهیم به داد ما
درماندگان برسند که اعیان از این بلیه نجات بدهند، اختیار مال و ناموس نداریم، عرض
عموم اعیان بجنورد.

آصف الدوله، غره شهر رجب ۱۳۱۲

از مشهد به طهران

نمره ۴۵، ۱۶۷۰ کلمه، حضوری

شهاب الملک جناب میرزا شفیع خان ان شاء الله احوال شما خوب است، در باب
حساب چه باید کرد؟

آصف الدوله

جواب:

با فرمان فرما و نظام الملک و سایرین رفت و آمد کامل دارد، چند روز است رؤسای
این حاجی میرزا فضل الله و تمام صاحب منصبان دیگر غیر از حاجی ابراهیم ... و چند نفر
دیگر در طهران حاضر شده، به فرمان فرما عارض شده، از ایشان هم رجوع به امین خلوت
فرموده اند، ایشان هم فردی را احضار کرده که سه فقره عرض آنها که یکی نرسیدن چهار
سال مواجب، و یکی کرایه قزوین، و یکی هم اجمالاً تعدی شرور، سؤال فرمودند. متعهد
شد حضرات عرایض خود را فقره به فقره نوشته، التزام بدهند در صورت کذب، تنبیه و

سیاست بشوند. بعد جواب فقرات نوشته را فرمان فرما، مخصوصاً خیلی اظهار مرحمت می‌فرمایند. آجودان مخصوص دو روز است وارد شده، طومار موجب پرداخته شده، یوئت ثیل مورد اینانلو که در بیلاق گرفته شد، نزد کسی است. شهاب الملک

جواب:

شهاب الملک با فرمان فرما و نظام الملک و سایرین، چرا رفت و آمد نکرده، مراقب کارها نمی‌شوند؟ از ایل چه خبر دارید؟ چه احترامات را صلاح دانسته‌اید؟ آصف الدوله

جواب:

الحمد لله سلامتی حاصل [است] در باب حساب یکی - دو مجلس با وزیر مالیه گفتگو شده، وزیر مالیه به عرض خاکپای مبارکه رسانیده، مقرر شده است در مجلس دربار که به ریاست امین خلوت منعقد خواهد شد، آخرین مذاکره شده قطع و فصل شود، دستور العمل تازه هر چه مقرر فرمایند اطاعت شود.

شهاب الملک

جواب:

جناب میرزا شفیع خان در باب حساب جناب وزیر مالیه چه ایرادی خواهند داشت؟ البته چاره کرده هر کس را که لازم است دیده‌اید که بر حسن محاجه و معارضه تمام شود، یک دینار حرف خرج ندارم، قوه ضرر هم نیست.

آصف الدوله

جواب:

حالا از طرف جناب وزیر داخله سرکار شهاب الملک را بفرمایند فردا صبح کتابچه‌ها ... را در دربار حاضر و رسیدگی شود. خوب است تلگراف به جناب وزیر داخله و مالیه بفرمایند، فردی از گوشه و کنار مراقبت دارد که شاید حرف حساب پیشرفت نماید. از طرف مقابل خیلی همراهی می‌شود.

شفیع

جواب:

شهاب الملک، نتیجۀ مسامحه و اهمال است که حضرات عارض شده‌اند. سه سال است ایل با شماست، دو سال است که مواجب نداده‌اید، یک سال هم طومار در نزد ... پدر سوخته است. پول تفنگ هم هست، میرزا نصرالله محمدحسین خان و حاجی داوود و آقا قلعه‌ها در یکی همیشه وقتی که به استقبال همایونی میرزا فضل الله و حاجی صفرعلی نمی‌رفت و مشغول تاخت و تاز بود و چند نفر که از خراسان فرار کرده، سیم تلگراف را بریدند مجازات احاله می‌شد، این حرکت را نمی‌کردند.

آصف الدوله

جواب:

در هر حال در واقع همین اشخاصی که فرار کرده‌اند مدّتی که از ترس فراری بودند، حالا اغلب حاضرین همان اشخاص می‌باشند. و الحمد لله تا یک درجه اصل مطلب را فرمان‌فرما و امین خلوت می‌دانند، یعنی همین قدر که ملاحظه می‌نمایند، یک کلمه حرف حسابی ندارند می‌شود، مطلب چیست؟

شهاب الملک

جواب:

طرف مقابل مقصود کیست؟

آصف الدوله

جواب:

میرزا فضل الله خان که دستور العمل را این طور نوشته است.

شفیع

جواب:

به توسط شهاب الملک، خدمت ذی مرحمت حضرت مستطاب اشرف ارفع امجد اسعد والا، بندگان آقای فرمان‌فرما وزیر جنگ - مدّ ظله العالی - در باب عرض صاحب منصبان شهاب الملک مراحم حضرت مستطاب والا را برسانید، مراتب تشکر و چاکری افزوده،

سه سال است شهاب الملک مرحمت شده، دو سال مواجب آنها در دیوان مانده، یک سال مواجب بعد از کم و کسر و سیاه و سفید احاله شد. طومار مواجب در نزد میرزا فضل الله مشرف است، اینانلو مالیاتی ندارد جزئی هم که دارد هر چه داده از قبض بیرون....

معلوم شود چه قدر رعایت شده، بلکه همان مبلغ به صاحب منصبان رسیده جهت این حرکت این است در آن شهادت شاه شهید میرزا فضل الله [و] حاجی صفر علی و چند نفر در گمرک داغی ها مشغول شرارت و هرزگی شده به استقبال مسعود همایونی - ارواحنا فداه - حاضر نشدند، چند نفر هم از خراسان در آن محروسه فرار کرده، سیم تلگراف را قطع نمودند، خود را به طهران رساندند. در این مدت تنبیه و سیاست آنها را مکرر استدعا کردیم، اقدامی نشد! حال آنکه مجازات این که تقصیر قبل است به این جهت استعفا کردم قبول نشد، حالا میرزا فضل [الله] و آن چند نفر دیگر از ترس اینکه هر وقت باشد از این [کار] آنها صرف نظر نخواهد شد و به تحریک بعضی قدیمی اعلام فرصت پیدا کرده، پیشدستی نموده اند. اگر دولت از تقصیر بزرگ آنها صرف [نظر] می کند، بنده را عرضی نیست و الا باید مقرر فرمایند اینها را گرفته، به قدر تقصیر سیاست و تنبیه نمایند که به کلی رشته نظم آنها به هم نخورده.

سوار مأمور خراسان را هم دو سال است از دیوان دیناری مرحمت نشده، تمام مواجب و مرسوم آنها را این بنده قرض نموده داده است. با این وضع و سلوک نگاهداری ایل و سوار یقین است [که] حضرت مستطاب اشرف والا راضی به افتضاح این بنده و تعدی و هرزگی آنها نخواهد شد.

آصف الدوله

شهاب الملک:

تلگرافی به توسط شما به فرمان فرما عرض کرده ام بدهید، محمد حسین خان و میرزا نصرالله... کجا می باشند. در گرفتن و تنبیه حاجی میرزا فضل الله و حاجی صفر علی در این مهم کوتاهی نشود، هم حسین عزت الله و محمد علی در تلگراف فرمان فرما، تشکر در ابلاغ مرحمت های تلگراف ختم شود.

شهاب الملک

در عرض مذکور شد بگویند: شهاب الملک در باب عرض صاحب منصبان مراحم حضرت مستطاب والا را اظهار کرد، بر مراتب تشکر و چاکری افزود، اگر بخواهند حقوق

قشون مأمور سرحدات را تضعیف نماید. جواب مکرر نوشته شده است، نمی شود به صد نفر حقوق پنجاه نفر را داد، موافق احکام و تصدیق لشکر نویس و دستور العمل قشونی تمام حقوق را پارسال و امسال گرفته اند. اگر در امر حساب تقصیری پیدا شود، با شمار جناب میرزا شفیع خان و میرزا والا نمی دانم چه باید کرد؟ در باب شاهسونها هم همین است. اگر نوکر و نظم این سوار در خراسان و طهران لازم است، کمال مرحمت را فرموده آنها را نسق نمایند و الا از شما گرفته به دیگری بسپارند. اگر کاری و حرفی ندارید به خدا می سپارم، نتیجه اخراجات خودتان را زود تلگرافاً اطلاع بدهند.

باز هم نگفتید میرزا نصرالله و محمدحسین خان و امین خان در کجا هستند؟ توضیحات میرزا شفیع خان هم رسید، ممنون شدم، البته جناب وکیل الملک را هم ملاقات کرده اند، جناب نظام الملک را ملاقات می کنم و تلگراف را می رسانم، اگر صلاح است به عنوان تبریک، تنخواهی داده شود شهاب الملک، مخصوصاً فرمان فرما وزیر جنگ خیلی به فوری اظهار مرحمت فرمودند و همیشه مرحمت های ایشان را مخصوص به حضور مبارک اطلاع بدهم. در این صورت در تلگراف مقرر فرموده مرحمتی که فرموده بودند، به توسط شهاب الملک ابلاغ گردد، چاره حضرات چنانچه اهتمام عرضی کرده ام این است، ده - پانزده نفر رؤسا را وزیر جنگ احضار فرموده به عرایض آنها برسند، اگر یک دینار تعدی معلوم شد، به عرض آنها برسند و الا آن ده نفر را همانجا گوش و دماغ بریده حبس نمایند تا رفع غائله بشود و بعد از این هم هرزگی اسباب زحمت فراهم نیاید. شهاب الملک

جواب:

شهاب الملک به عنوان تبریک و غیره لازم است آن تبت به توسط جناب میرزا شفیع خان خدمت ذی مرحمت جناب مستطاب اجل اکرم افخم بندگان آقای نظام الملک وزیر مالیه - دام اقباله العالی - بعد از فضل خدا اطمینان کامل به مرحمت و حق گزاری جناب مستطاب عالی دارم، ولی اگر مصدق حساب اطلاع میرزا فضل الله خان باشد، کار مشکلی است. کتابچه دستورالعمل دو - سه سال قبل انصاف و اطلاع جناب مستطاب عالی اگر مصدق باشد، خیانات و تقلبات میرزا فضل الله خان و تضييع حقوق اهالی خراسان معلوم

خواهد شد. یک قلم پنجاه و پنج هزار تومان در جمع و خرج ما خود نواب مستطاب اشرف والا مؤید الدوله سهو عمدی کرده است، اضافه جمع که امسال نموده برای نصرالملک و کسان او، و خودش مواجب داده است، تخفیفات اهالی خراسان را از مردم طهران پس گرفته، محل احاله است.

مستدعی است از روی دقت ملاحظه و مرحمت بفرمایند که مبالغی حقوق سنه ماضیه و هذه السنه مردم مانده، مبالغی برای مصارف دولتی از تجار خارجه و داخله قرض شده، در عوض اینها بنا بود از گمرک و معادن و سرکله خراسان حواله نمایند، تمام به تحریفات میرزا فضل الله خان به امروز و فردا گذشت. غله مردم را تسعیر کرده اند، به اعتقاد خودش این غله را در عوض سیورسات قشون معین کرده است، غیر از قوچان و بجنورد و اسفراین و سیستان، در کجا غله است؟ اگر کرایه بدهیم، زیاده از قیمت حالیه می شود، مستدعی ام اگر اشتباهی باشد در تلگراف خانه حضوراً رفع شبهه و اختلاف را بفرمایند.

میرزا شفیع خان با شهاب الملک: امروز نظام الملک را ملاقات نموده این تلگراف را بدهید، طوری که لازم و صلاح است تکلیف را ادا و مطلبی را عرض نمایید، فردا هم بعد از مجلس تفصیل را تلگرافاً بگویید، امروز فرمان فرما و امین خلوت را هم ببینید که حرف مغلطه و اشتباه فردایمان نیاید.

حضور مبارک بندگان آقای شهاب الملک امیر تومان - دام اقباله - به عرض ارادت و بندگی مصدع است.

امیدوارم ان شاء الله کسالتی نداشته باشید، با پست گذشته مختصری عرض کرده ام، ملاحظه خواهد فرمود، جناب آقا میرزا شفیع خان عرض سلام می رسانند.

شهاب الملک

خدمت جناب جلالت مآب آقای میرزا شفیع خان - دام اقباله -:

از صمیم قلب تهنیت عرض می نماید.

عطاء العظمه

حضور مبارک آصف الدوله هشتصد و چهل تومان مواجب دو ساله سید قشم شم که از محل قائن برده، به خاک پای مبارک تظلم نموده مطالبه می نمایند، تفصیل این مسأله چیست؟ شهاب الملک

می فرمایند: کاری نداریم میرزا نصرالله امین خان، حاجی محمدحسن خان.
میرزا نصرالله به واسطه ناخوشی که مدّتی است دارد داخل آن اشخاص شب در طهران
است، امین حاجی محمد حسین خان طهران با حضرات می شد.
شهاب الملک، ۸ شهر رجب ۱۳۱۴

از مشهد به طهران
نمره ۵۸، ۵۹۰ کلمه
به توسط مقرب الخاقان خدمت ذی مرحمت حضرت مستطاب اشرف ارفع والا بندگان
آقای فرمان فرما - دام اقباله - میرزا فضل الله خان مستوفی خراسان در سنه ماضیه به
خراسان آمد به همراهی نصره الملک، در مفسده و اغتشاش ولایت اقداماتی کردند و
مقاصدش عمل نیامد، مکرراً مراجعت نمود، لهذا کتابچه دستورالعمل سنواتی خراسان را
به کلی تحریف نمود و هشت [ماه] از سال گذشته، کتابچه دستورالعمل به خراسان رسید،
در این هشت ماه حقوق مردم از قشونی و غیره، به موجب احکام از قرار سنه ماضیه داده
شده بود.

در باب اختلافات کتابچه کتباً و تلگرافاً مکرراً مذاکره نموده و کتابچه هم احاله شد، از
قرار تلگرافی که امروز رسید حقوق جنسی نوکر و غیر نوکر را که در هذه السنه خرواری
پانزده هزار دینار تسعیر کرده اند، تصدیق نموده اند. مکرراً عرض کرده ام مقصود از این
تسعیر چه چیز است؟ اگر ملاحظه صرفه کرده اند، دیناری فایده نخواهد داشت به جز
زحمت و اغتشاش، زیرا که جنس ... شهری و پلیس و نوکر سرخس و سبزواری و نیشابور
را تسعیر کرده اند و حال آنکه از اوّل سال اینها در ارض اقدس راهها و شهر مشغول خدمت
بوده و همیشه حقوقشان را جنس گرفته اند. و دیروز هم از وزارت جلیله داخله حکم
رسید که حقوقات آنها را که جنس احاله شده است استرداد نشود. مسلم است ... در
مأموریت به نوکر جنس خرواری شش تومان را پانزده هزار دینار داده، یک فقره هم
جنس مستمری و مقرّری کسر اهالی خراسان است که خودشان ملک و محل و تیول
داشته اند، محسوب کرده اند.

بدیهی است وقتی که غله را بعینها بخواهند و پانزده هزار دینار پول به آنها داده، اسباب
مفسده خواهد شد. برای دیوان یک قران در این کار فایده ای متصور نیست، فایده را همان

میرزا فضل الله خان برده است که پول گرفته، در هذه السنه دو هزار خروار جنس نیشابور و مبالغی جنس تربت و چناران ... را به قیمت پانزده هزار دینار ... تسعیر کرده است، برای رفع ضرر دیوان و مکتوم ماندن تقلب خودش، این حقوق مردم را هم تسعیر کرده است. مقرر بفرماید حقوق مردم و نوکر را کما فی السابق جنس به خرج بیاورند و این غلّه ولایات را هم که امسال با این قیمت تسعیر کرده است، کما فی السابق جنس گرفته شود، آن وقت برای دیوان ضرر حاصل می شود. و مردم نوکر متظلم و شاکی می شود، منتها رفع تقلب میرزا فضل الله خان شده و یک مملکتی هم آسوده می شود، همچنین تخفیفات مردم را به دیگران محل موجب و مقرری داده است، در سنه ماضیه بر حسب حکم تخفیفات، کما فی السابق به اهالی خراسان احاله شده احکام در طهران است. به نظر مبارک می رسد امساله^۱ را قبل از وصول دستور العمل بعضی تخفیفات را گرفته اند و بعضی امیدوار هستند که خواهند گرفت. صریح عرض می شود هر دقیقه که مایوس بشوند هزار قسم تظلم نموده، بلکه مفسده فراهم خواهد آمد. در این کار هم برای دیوان یک قران فایده متصور نیست. تاکنون چند دفعه در آستانه مقدسه و تلگراف خانه ابلاغ کرده اند، بنده آنها را ساکت نموده ام که حکم رسانیدن تخفیفات مرحمت خواهد شد. همچنین اضافه مالیاتی که در هذه السنه به املاک مردم کرده اند، کدام ممیزی شده است یا کی تفصیل نموده و برای دیوان چه فایده ای داشته؟! تمام اختلافات بر ضرر دولت و مملکت [است]، اگر در آنجا اشتباهی در این عرایض باقی است، مستدعی است حضرت والا در وزارت جلیله داخله و مالیه، در تلگراف خانه تشریف بیاورند، این بنده حاضر بشوم، رفع اشتباه بشود.

آصف الدوله، ۱۷ رجب ۱۳۱۴

نمره ۶۴، ۶۰ کلمه

از مشهد به طهران

... .. ۲ .

نمره ۸۰، ۳۷۷ کلمه

از مشهد به طهران

خدمت ذی مرحمت حضرت مستطاب امجد ارفع اسعد والا بندگان آقای فرمان فرما

۱. امساله / امسال / مربوط به امسال.

۲. متن این مراسله در دستنوشته موجود نیست و جای آن به اندازه چهار سطر سفید مانده است.

وزیر جنگ - دام اقباله العالی - توقف نواب اشرف والا تیرالدوله در طهران طویل گشته و لازم است مقرر فرمایند تشریف بیاورند، با پست هم تفصیل عرض شده است. در باب بقیه حقوق اهالی طهران و غیرهم با حاجی محمدحسن قرار داده بودم تنخواهی قرض بدهد در طهران به این مصرف برسانند، حالا که معلوم شد نمی تواند پولی بدهد، با معاون التجار و دیگران مشغول تهیه تنخواه می باشم، اضافه حساب خراسان هم تقریباً معلوم شده است، هرگاه تنخواهی مرحمت می فرمودند، خیلی مرحمت و کارگشایی بود. تمام حقوق مردم را زود می دادند، به کلی رفع زحمت و تصدیع در حضور مبارک می شد.

در باب تخفیفات خراسان مقرر فرموده اند: اگر به خرج صاحب دیوان و مؤید الدوله بیاید، به خرج حساب این بنده هم خواهد آمد. مسأله را توضیحاً عرض نکرده اند، محض اطلاع خاطر مبارک عرض می نماید این تخفیفات خرج دستورالعمل است، کتابچه دستورالعمل صاحب دیوان را بخواهید، هر قدر در آنجا به خرج دستورالعمل آورده اند، حالا هم باید به خرج دستورالعمل بیاورند که حقوق و تخفیف مستمر ... اهالی احاله شود. همروزه از تلگراف خانه و آستانه مقدسه متظلماً مطالبه می نماید، برای دیوان همایون اعلی یک دینار فایده ندارد.

میرزا فضل الله خان و سایرین محض منفعت خودشان و اغتشاش ولایت این کار را کرده، من جمله یک هزار و سیصد و پنجاه تومان از تخفیفات اهالی خراسان را امسال به حاجی ملک التجار داده اند، در صورتی که مبالغی سابقاً تخفیف داشته، در کتابچه دستورالعمل معین است. ملاحظه فرمایند، مطلب معلوم می شود. همچنین سیورسات معلمین افواج و انتخاب الدوله و صاحب منصبان فوج دماوند، طبیب و حراج و سوار قرائی و عباس آبادی و غیرها جنس احاله شده و در کتابچه در پانزده هزار تسعیر نموده اند، در عوض مبلغی هم غله دیوان را با صاحبان خالصه تسعیر نموده اند که ضرر فاحش معین برای دولت است. این تسعیر غله خالصجات را برگردانند، حقوق مردم را هم تسعیر ننمایند، منفعت و صرفه دولت و آسودگی ولایت خواهد بود. غله خالصجات را که در یک تومان و پانزده هزار تسعیر کرده اند، ضرر آن برای دولت و محل تأمل نیست و باید حکم فرمایند در دستورالعمل، کما فی السابق جنس جمع نموده، تغییر نمی کند.

آصف الدوله، ۲۲ رجب

جواب:

نمره ۸۰

حضور حضرت مستطاب اجلّ عالی آصف الدوله - دامت شوکته - تلگراف مبارک زیارت شد، در خصوص حضرت مستطاب اشرف والا شاهزاده نیرالدوله، چنانچه وعده داده‌اند، در انتظار ورود پُست خواهیم بود. پس به عمل محاسبه با حضور شهاب الملک و میرزا داوود در مجلس قراری داده شود و این بنده به قدر امکان از تقدیم خدمت امساک کردم، البته تفصیل را به عرض حضور مبارک مفضلاً می‌رسانند.

فرمان فرما، ۲۳ شهر رجب ۱۳۱۲

از مشهد به طهران

نمره ۱۰۱، ۴۴ کلمه

به توسط میرزا داوود در باب حساب به فرمان فرما هم تلگراف شده، جناب حاجی محمد اسماعیل صراف یک هزار تومان پول یک روزه به میرزا واحدخان بدهید رسید، بگویند نشانی در آن مسأله اتمامش را تلگرافاً به امین التجار بدهید.

رضا ...

از مشهد به طهران

نمره ۱۰۳، ۲۲۵ کلمه

مقرّب الخاقان میرزا داوود خان مستوفی در باب تخفیفات مقرر فرموده‌اند، آنچه به خرج جناب صاحب دیوان و مؤید الدوله آمده است، حالا هم به خرج خواهند آمد. مخارج دستورالعمل که امروز باید به مردم پول دهد، چطور می‌توان مملکت گذاشت؟ برای گذاشتن حساب آنچه در دستورالعمل حساب جناب صاحب دیوان به خرج آمده است، در اینجا هم باید به خرج بیاید. اضافه مالیات که به اشخاص مواجب داده از مقرر شده است، همین‌طور در خراسان برات صادر شود بدان محل حواله بشود، آن وقت رعیت میل دارد بدهد، ندارد ندهد. از جواب تظلمات رعیت، این جواب را چطور می‌توان داد؟!

در باب تخفیفات و این اضافه برای دیوان چه فایده منظور است که باید این مغالطات میرزا فضل الله خان را مجری داشت؟ همچنین در باب تسعیر غلّه خالصجات که به این قیمت نازله تسعیر کرده‌اند، به چه ملاحظه باید میرزا فضل الله خان منافع گزاف ببرد و تقلبات بکند و خسارت را دیوان اعلی و من و اهل مملکت متحمل شویم؟! البته مراتب را

کما هو حقّه، خدمت جناب مستطاب اجلّ اکرم بندگان آقای وزیر مالیه - دام اقباله العالی - عرض نکرده‌اند و الاّ به طور حقانیت حکم خواهند فرمود.

در باب کلیّه اضافه حساب قرار آسودگی در باب حقوق و طلبکاران چه قرار فرموده‌اند؟ زود اطلاع بدهید.

نمره ۱۰۳، ۱۳۰ کلمه

جواب:

حضور مبارک تلگراف را به نظر وزیر مالیه رسانید، اظهار مهربانی و همراهی فرموده‌اند می‌فرمایند، اتمام این حساب موقوف به تعیین مأخوذ مؤید الدوله است، از دویست و پنجاه و دو هزار و کسری که به خرج طومار نوشته، از دو هزار و کسری شود و مقداری جنس بروات اصل را نفرستاده‌اند که بیست و شش هزار و ششصد و پنجاه تومان هم اسناد و تفاوت عمل را نفرستاده‌اند.

مؤید الدوله در مجلس می‌گوید: «اغلب بروات من در دست مردم می‌باشد، اگر این بروات به دست ما خواهد آمد بفرمایند منتظر باشیم، والاّ بگویند همین بروات موجود را جمع و خرج کنند».

جواب این مطلب را زود بفرمایند، در موقع اتمام این حساب تکلیف غلّه خالصّه نیشابور هم همین خواهد شد، اسنادی که خواسته بودیم زود بفرستید.

داوود، ۶ شعبان ۱۳۱۴

نمره ۲، ۱۰۰ کلمه

از مشهد به ساری

خدمت ذی‌مرحمت حضرت مستطاب امیر والا بندگان آقای عین الدوله فرمان‌فرمای مازندران - دام اقباله العالی -.

عرض خان نائب برای گرفتن اسبهای معمولی تقدیمی حکام و امرای خراسان مأمور شده است، از زمانی که اطفال ترکناز ترکمان شده است، اسب در خراسان شب معمولاً یکصد تومان قیمت اسب و استر پنج تومان رسوم در سنوات ماضیه گرفته، به جز قوچان و بجنورد ممکن نیست که اسب خوب تحصیل شود، نائب هم در حواسش است ... اسب و مهتر مطالبه دارد، جهت تعیین تکلیف مصدّع که چه باید بشود، مقرر فرمایید.

آصف الدوله، ۲۳ شهر رجب

جواب:

نمره ۲، ۱۳۸ کلمه

جواب: خدمت ذی شوکت حضرت مستطاب اجل اکرم آقای آصف الدوله، والی مملکت خراسان و مضافات - دام اجلاله -.

تلگراف حضرت عالی که مبنی بر سلامت وجود مسعود بود، زیارت و موجب کمال خوشوقتی گردید. از رحمان خان ... باید خیلی امتنان حاصل کرد که در خدمت حضرت عالی اسباب یادآوری این مخلص شده [است].

در باب اسبهای تقدیمی خاک پای مبارک مرقوم فرموده‌اند، قرار اخیر این طور معمول بود که قیمت اسب تقدیمی شود. اگر چه فرستادن عین اسب به اصطبل مبارک بهتر و مناسب بود؛ اما حالا که این طور معمول بوده است، مخلص اطلاع نداشتم چه علت دارد. حضرت عالی قیمت اسبهای تقدیمی را مقرر فرموده، موافق معمول اخیر به رحمان خان نائب بدهند و این تلگراف را هم به او بنمایند که از اطاعت بر حضرت عالی تمرد ننماید. عین الدوله، ۲۷ شهر رجب ۱۳۱۴

از مشهد به قوچان

نمره ۵، ۶۳ کلمه

به توسط نائب قاسم جناب امیر الامراء و العظام شجاع الدوله سردار ... چهار ماه است مؤکداً نوشته‌اند [که] دو هزار خروار گندم حمل ارض اقدس نمایند و اثری معلوم نشد، نائب قاسم مأمور است دو هزار خروار گندم گرفته، تحویل میرزا علی اصغر خان رئیس گمرک نماید که عن قریب گاری و شتر و غیره، به جهت حمل گندم به قوچان وارد می‌شود. آصف الدوله، ۷ شهر رجب ۱۳۱۴

از مشهد به نیشابور

نمره ۵، ۳۰ کلمه

خدمت دوست مهربان شاهزاده والا مقام فتح السلطنه - دام اقباله العالی - زحمت می‌دهد. در همین روزها باید اخوی مکرم میرزا جعفر خان وارد می‌شود، تحقیق فرموده اطلاع بدهید، منتظرم.

مسعود، ۷ شهر رجب

٧ □

شرح آية الصدر

تأليف الشهيد القاضي السيّد نور الله التّستري المرعشي
(٩٥٦ - ١٠١٩ هـ)

تحقيق السيّد عبد الكريم الموسوي

النسخة المعتمدة

اعتمدت في تحقيق هذه الرسالة على النسخة الخطية المحفوظة في خزانة مخطوطات مكتبة آية الله العظمى المرعشي النجفي رحمته الله ضمن الرقم ٨٣٨١، الرسالة الأخيرة من مجموع رسائل المجموعة الثلاث، عدد الصفحات ١٥ (١٨٤ - ١٩٨)، عدد الأسطر: ١٩، مساحة متن الكتاب (١٦ × ٧) سم، كاتب النسخة: عبد الوهاب في سنة ١٠٦٩ هـ، نوع الخط: النسخ.

من خصوصيات هذه النسخة احتوائها على حواش وتعليقات قيمة من المؤلف رحمته الله.

منهج التحقيق

إنّ طريقة عملي في هذه الرسالة تتلخص بالنقاط التالية:

١. بعد استنساخ الرسالة قمت بعد ذلك بتقويم نص الرسالة وضبطها.
٢. قابلت نصوص الأحاديث وأقوال العلماء مع المصادر الأصلية مع الإشارة إلى الاختلافات بين النسختين والمصدر في الهامش.
٣. تخريج الآيات القرآنية وإعرابها.
٤. تخريج الروايات والأحاديث وأقوال العلماء من مصادرها الأصلية والمصادر الحديثية المشهورة.
٥. شرح ما غمض من الألفاظ والكلمات مع ذكر مصدره.
٦. زينت الهوامش بتراجم موجزة للرجال المذكورين في متن الرسالة.
٧. كل ما كان بين المعقوفين [] هو إضافة من عندنا لضرورة يقتضيها سياق العبارة.

٨. ذکر المصنّف ﷺ تعليقات قيّمة في حاشية الرسالة، ولأهميتها وقيمتها العلمية ذكرتها في الهامش ملحقة بعبارة: منه ﷺ.

هذا وفي الختام أتقدّم بالشكر الجزيل لمن ساهم في إخراج هذه الرسالة القيّمة إلى حيّز الوجود، وإلى كلّ من ساعدني في عملي وساهم فيه. وآخر دعوانا أن الحمد لله ربّ العالمين.

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه نستعين

الحمد لله الذي شرح صدرنا للإسلام، وشرح بالنا بأنوار الإلهام، وأصلح حالنا بمزيد اللطف والإكرام، فمن يرد الله أن يهديه يشرح صدره للإسلام، ومن يرد أن يضلّه يجعل صدره ضيقاً حرجاً من الآثام؛ والصلاة والسلام على نبينا محمد وآله الطهر الكرام، صلاة وسلاماً يتعاقبان بتعاقب الضياء والظلام.

قال الله تعالى في سورة الأنعام: «فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ»^١.

اعلم أنّ المولى الفاضل نظام الدين الأعرج النيشابوري^٢ قد اضطرب في هذه الآية الكريمة كلامه، واختلّ نظامه، وانحلّ زمانه، حيث عرج على تقليد الأسلاف، وانعرج عن طريق العدل والإنصاف، فعرج مطيّة فهمه في نيل المرام وضل في بوادي الشكوك والأوهام، بل أعرجه الله وما أشدّ عرجه في هذا المقام، هذا جزاء الذين بآيات الله لا يوقنون «كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ». ولعمري إنّ كلّ ما أخرج عن جيب طبعه من الزيوف يشهد عليه بأنّه لم يخرج إلّا من قلب أعمى مكفوف، قد صار بمرض الغي

١. الأنعام: ١٢٥.

٢. هو نظام الدين حسن بن محمد بن حسين الأعرج النيشابوري من أعلام القرن السابع الهجري، صاحب التفسير المعروف باسمه غرائب القرآن ورغائب الفرقان.

والجهل مؤوف^١، ولعلّه يعتذر عماله من العمى والمرض والعرج بما أوهمه طبعه الأعرج من قوله تعالى: «لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرْجٌ»^٢. ثم لما رأيت أنّ ما نسجه لصيد أدية العوام مما يكاد أن يصير مضلّة لبعض المبتدئين من ذوي الأفهام، حاولت الإشارة على فساد كلامه، والتنبيه على مزال أقدامه، تبصرة لمن أراد أن يهتدي إلى الصراط المستقيم، وتذكرة لمن حاول أن يتذكر أغواء الشيطان الرجيم ويتعوذ عن باطله الذميم.

فأقول مستعيناً من لطف الله وتوفيقه، مستمداً منه لإظهار الحقّ وتحقيقه: قال الفاضل المذكور في تفسير الآية المذكورة، يقال: شرح فلان أمره إذا أظهره وأوضحه، ومنه شرح المسألة إذا بيّنها. وقال الليث: شرح الله صدره فانشرح، أي وسّعه لقبول ذلك الأثر. ولا شك أنّ توسيع الصدر غير ممكن على سبيل الحقيقة، ولكن هاهنا معنى، وهو أنّه إذا اعتقد الإنسان في عمل من الأعمال أنّ نفعه زائد وخيره راجح مال طبعه إليه وقوى طلبه ورغبته في حصوله، وظهر في القلب استعداد شديد لتحقيقه، فسمّيت هذه الحالة سعة الصدر، وإن حصل في القلب علم أو اعتقاد أو ظن يكون ذلك العمل مشتملاً على ضرر زائد ومفسدة راجحة دعاه ذلك إلى تركه وحصل في النفس نبوة^٣ عن قبوله، فيقال لهذه الحال: ضيق الصدر، لأنّ المكان إذا كان ضيقاً لم يتمكن الداخل من المدخول فيه، وإذا كان واسعاً قدر على الدخول فيه.

وأكثر استعمال شرح الصدر في جانب الحقّ والإسلام. وقد ورد في الكفر أيضاً، قال تعالى: «وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا»^٤.

قال المفسرون: لما نزلت هذه الآية سئل رسول الله ﷺ: كيف يشرح صدره؟ فقال ﷺ: «يقذف الله تعالى فيه نوراً حتّى ينفصح وينشرح». فقليل له: وهل لذلك من إمارة يعرف بها؟

١. أوف: الآفة أو العاهة، أو هي عرض مفسد لما أصابه، والمؤوف: أصابته آفة. تاج العروس، ٩٧/١٢، مادة «أوف».

٢. النور: ٦١.

٣. نبا: تنبو النفس عن الشيء، تنفر ولم تقبله. لسان العرب، ٣٠٢/١٥، مادة «نبا».

٤. النحل: ١٠٦.

فقال ﷺ: «الإجابة إلى دار الخلود، والتجافي عن دار الغرور، والاستعداد للموت قبل نزوله»^١.

وهذا البيان مناسب لما ذكرنا، فإن الإجابة إلى دار الخلود لابد أن تترتب على اعتقاد أن عمل الآخرة زائد النفع والخير، والتجافي عن دار الغرور إنما ينبعث عن اعتقاد كون عمل الدنيا زائد الضرر والضرير، والاستعداد للموت قبل نزوله نتيجة مجموع الأمرين: الزهد في الدنيا والرغبة في الآخرة.

أمّا قوله: حرجاً، فمن قرأ بكسر الراء فعلى النعت، ومن قرأ بالفتح فعلى الوصف بالمصدر للمبالغة.

قال الزجاج: الحرج في اللغة، أضيق الضيق. وقيل: الحرج - بالفتح - جمع حرجة، وهو الموضع الكثير الأشجار الذي لا تناله الراعية.

حكى الواحدي باسناده عن ابن عباس أنه قرأ هذه الآية وقال: هل هاهنا أحد من بني بكر؟ قال رجل: نعم، قال: ما الحرجة فيكم؟ قال: الوادي الكثير الأشجار المشتبك الذي لا طريق فيه، فقال: كذلك قلب الكافر^٢.

ومعنى يصعد في السماء: كأنما يزاوّل أمراً غير ممكن، لأن صعود السماء مثل فيما يمتنع ويبعد عن الاستطاعة، فكأن الكافر في نفوره عن الإسلام وثقله بمنزلة من يتكلف الصعود إلى السماء.

وقيل: المراد أن قلبه يتباعد عن الإسلام وقبوله تباعد ما بين الأرض والسماء.

كذلك يجعل الله: أي كما جعل ضيق الصدر في قلوبهم، كذلك يجعل الرجس عليهم.

وقال الزجاج: أي مثل ما قصصنا عليك يجعل الله الرجس، عن ابن عباس هو الشيطان سلّطه الله عليهم^٣.

وقال مجاهد: الرجس ما لا خير فيه. وعن عطاء: الرجس هو العذاب. وقال الزجاج:

١. مجمع البيان، ٤ / ١٥٨؛ الميزان في تفسير القرآن، ٧ / ٣٤٨؛ تفسير الطبري، ٨ / ٣٦؛ في تفسير الآية: «فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ»؛ بحار الأنوار، ٦٥ / ٢٣٦.

٢. تفسير الرازي، ١٣ / ١٨٣.

٣. في المصدر: يسلّطه.

٤. نقله عنه الرازي في تفسيره، ١٣ / ١٨٤.

هو اللعنة في الدنيا والعذاب في الآخرة.

قالت الأشاعرة^١: في الآية دلالة على أنّ الهداية والضلال من الله تعالى.

بيانه: أنّ العبد قادر على الإيمان وعلى الكفر، وقدرته بالنسبة إلى الأمرين سواء، ولا يترجح إلّا لدواعيه، ولا معنى للداعية إلّا علمه أو اعتقاده أو ظنه بكون ذلك الفعل مشتملاً على مصلحة زائدة، ومجموع القدرة مع الداعي يوجب الفعل ولا بدّ أن ينتهي تلك الداعية إلى تخليق الله وتكوينه دفعاً للتسلسل، فإذا خلق الله تعالى في قلبه اعتقاد أنّ الإيمان راجح المنفعة، وهو المراد بشرح الصدر، مال القلب إليه، وإذا خلق في قلبه اعتقاد أنّ الإيمان بمحمد ﷺ سبب للمفسدة الدينية والدنيوية نبا طبعه عنه وبقي على الكفر.

فحاصل الآية: أنّ من أراد الله منه الإيمان قوى دواعيه إليه، ومن أراد منه الكفر قوى صوارفه عن الإيمان.

وقالت المعتزلة^٢: إنّّه لا دلالة في الآية على قولكم، لأنّه ليس فيها أكثر من أنّه إذا أراد أن

١. الأشاعرة هم أصحاب أبي الحسن علي بن إسماعيل الأشعري (٢٦٠ - ٣٢٤ هـ) الذي تخرج في كلام المعتزلة على أستاذه أبي علي الجبائي (٢٣٥ - ٣٠٣ هـ)، ولكنّه بعد سنتين من وفاة أستاذه أعرض عن الاعتزال وأعلن براءته في جامع البصرة عن مذهبه السابق وأخذ يدافع عن عقائد السنّة وأهل الحديث. ثمّ إنّ مذهبه وإن لم يكن رائجاً بين الناس ولكن تلاميذه أو تلاميذ تلاميذه قد أحكموا أصوله، حتّى انتشر انتشاراً واسع النطاق إلى أن صارت عقيدة الأشعري تمثّل عقيدة أهل السنّة اليوم.

وقد طرح الشيخ عقائد أهل السنّة في كتابه اللمع والإبانة استعرض أهمّها: استدلاله على وجوده سبحانه، البارئ لا يشبه المخلوقات، الله ليس بجسم، صفاته قديمة لا حادثّة، صفاته زائدة على ذاته، أفعال العباد مخلوقة لله، الاستطاعة مع الفعل لا قبله، رؤية الله بالأبصار في الآخرة، كلامه سبحانه غير مخلوق، وغيرها. ومن أئمة الأشاعرة: أبو بكر الباقلاني (المتوفى ٤٠٣ هـ)، أبو منصور عبد القاهر البغدادي (المتوفى ٤٢٩ هـ)، إمام الحرمين أبو المعالي الجويني (٤١٩ - ٤٧٨ هـ)، الغزالي (٤٥٠ - ٥٠٥ هـ)، محمّد بن عبد الكريم الشهرستاني (٤٧٩ - ٥٤٨ هـ)، فخر الدين الرازي (٥٤٤ - ٦٠٦ هـ)، سيف الدين الأمدي (٥٥١ - ٦٣١ هـ)، وغيرهم. راجع: المذاهب الإسلامية للعلامة جعفر السبحاني، ص ٤٢ - ٦٠.

٢. المعتزلة بين المدارس الكلامية مدرسة فكرية عقلية مؤسسها واصل بن عطاء (٨٠ - ١٣١ هـ)، عندما اعتزل مجلس الحسن البصرة عندما سُئل عن أصحاب الكبائر، فقال واصل قبل أن يجيب أستاذه: أنا لا أقول إن صاحب الكبيرة مؤمن مطلقاً ولا كافر مطلقاً، بل هو في منزلة بين المنزلتين، لا مؤمن ولا كافر. ولهم ألقاب وأسماء أخرى، منها: العدلية، الموحّدة، أهل الحقّ، القدريّة، الوعديّة، الثنويّة، وغيرها. وأصل مذهبهم القول بالأصول الخمسة وهي: التوحيد والعدل، الوعد والوعيد، المنزلة بين المنزلتين، الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر. فهذه الأصول الخمسة من دان بها فهو معتزلي، ومن نقص منها أو زاد

يهدى إنساناً أو يضلّه، فعل به كيت وكيت، وليس فيها أنه أراد ذلك أو لم يرد.^١ ونظيره قوله: «لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهُمْ لَا تَخَذُتَاهُ مِنْ لَدُنَّا»^٢ فبيّن أنه كيف يفعل الله لو أراد أن يهدى إنساناً أو يضلّه، بل بالاتفاق.

وأيضاً لم قلت: إنه أراد ومن يرد أن يضلّه عن الإيمان، بل المراد من يرد الله أن يهديه يوم القيامة إلى طريق الجنة يشرحه صدره للإسلام، حتى يثبت عليه. وتفسير الشرح هو أنه يفعل به ألطافاً تدعوه إلى البقاء على الإيمان والثبات عليه؛ ومن يرد أن يضلّه عن طريق الجنة، فعند ذلك يلقي في صدره الضيق والحرّج، لا في كلّ الأوقات، بل في بعضها لئلا يمكن دفعه وخصوصاً عند ظهور نصرة المؤمنين وبدد^٣ الذل والصغار في الكافرين.

وأيضاً لم لا يجوز أن يقال: المعنى فمن يرد الله أن يهديه إلى الجنة، يشرحه صدره للإسلام في ذلك الوقت الذي يهديه فيه إلى الجنة، لما رأى من فوائد الإيمان ونتائجه من الدرجات العالية والمراتب الشريفة، فتزداد رغبته فيه. ومن يرد أن يضلّه يوم القيامة عن طريق الجنة، ففي ذلك الوقت يضيق صدره للحزن الشديد، الذي ناله عند الحرمان من الجنة والدخول في النار.

(و) قال في «الكشاف»^٤: «فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ» أن يلطف به، ولا يريد أن يلطف إلا بمن له لطف «يُشْرِحُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ» يلطف به حتى يرغب في الإسلام، وتسكن إليه نفسه ويجب الدخول فيه؛ «وَمَنْ يُرِدُ أَنْ يُضِلَّهُ»، أي يخذله ويخليه وشأنه، وهو الذي لا لطف له «يَجْعَلُ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا» يمنعه ألطافه حتى يقسو قلبه وينبو عن قبول الحق وينسّد فلا يدخله الإيمان.^٥

→ عليها فليس منهم. من أئمة المعتزلة: واصل بن عطاء، وعمر بن عبيد (٨٠-١٤٣ هـ)، وأبو الهذيل العلاف (١٣٥-٢٣٥ هـ) والنظام (١٦٠-٢٣١ هـ)، وأبو علي الجبائي (٢٣٥-٣٠٣ هـ)، وأبو هاشم الجبائي (٢٧٧-٣٢١ هـ)، وقاضي القضاة عبد الجبار (٣٢٤-٤١٥ هـ)، وغيرهم. راجع: المذاهب الإسلامية للعلامة جعفر السبحاني، ص ٩٢-١١٩؛ معجم الفرق الكلامية، ص ٢٢٦-٢٢٩.

١. في المصدر: يرد.

٢. الأنبياء: ١٧.

٣. في المصدر: بدو.

٤. من المصدر.

٥. الكشاف، ٢/ ٤٩.

وأجيب عن قولهم ليس في الآية أنه (أراد أو لم يرد) ^١ بأن قوله بآخر الآية «كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرَّجْسَ» تصريح بأنه فعل به ذلك الإضلال، لأن الكاف للتشبيه والتقدير، كما جعلنا ذلك الضيق والحرَج في صدره كذلك يجعل.

وفيه أيضاً دلالة على أن المراد من قوله: «وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ» هو أن يضلّه عن الدين. وتفسير الضيق والحرَج باستيلاء الغم والحزن على قلب الكافر بعيد، لأن أكثر من يعتريه الحزن في الدنيا هو المؤمن، ولهذا قال ﷺ: «خَصَّ البلاء بالأنبياء، ثم الأولياء، ثم الأمثل والأمثل» ^٢. ولو خصّ ذلك بالآخرة كان من إيضاح الواضحات، فمن المعلوم لكل أحد أن من يضلّه الله عن طريق الجنة، فإنه يضيق قلبه في ذلك الوقت.

والجواب عن قول صاحب الكشف ما ^٣ من أن فعل الإيمان يتوقّف على أن تحصل في القلب داعية جازمة إلى الإيمان، وفاعل تلك الداعية هو الله تعالى؛ وكذا القول في جانب الكفر، فإن سمى الداعيتين أحد باللطف والخذلان فلا مشاحة في الأسامي.

قال القاضي في تفسيره روي عن محمد بن كعب القرظي ^٤ أنه قال: تذاكرنا أمر القدرية عند ابن عمر فقال: لعنت القدرية على لسان سبعين نبياً، فإذا كان يوم القيامة نادى مناد وقد جمع الناس بحيث يسمع الكل: أين خصماء الله؟ فيقوم القدرية. ^٥

قال: ولا يخفى أنهم الذين ينسبون أفعال العباد إلى الله قضاء وقدرًا وخلقًا، لأنهم يقولون الذنب لله، فأى ذنب لنا حتى تعاقبنا أنت الذي خلقتنا فينا وأردته منا وقضيته علينا، ولم تخلقنا إلا له، ولا يسرت لنا غيره، فهؤلاء لا بد أن يكونوا خصماء الله. أمّا الذين قالوا إنّ الله

١. في المصدر: أراد ذلك أو لم يرد.

٢. تفسير الرازي، ٢٨/٣ و ١٨١/١٣ و ١٨٣/١٧. ورواه الكليني في الكافي، ٢/٢٥٢، ح ١، بإسناده إلى هشام بن سالم عن أبي عبد الله عليه السلام قال: «إن أشد الناس بلاء الأنبياء، ثم الذين يلونهم، ثم الأمثل فالأمثل». وورد بهذا النص والمضمون في التمهيد للإسكافي، ص ٤؛ والخصال، ص ٤٠٠؛ علل الشرائع، ١/٤٤، ح ١؛ أمالي الطوسي، ص ٤٦٦، المجلس ١٦؛ بحار الأنوار، ١١/٩٩، ح ٢٩ و ٣٤٨/١٢ و ٢٢٢/٦٤.

٣. في المصدر: ممّا.

٤. وهو محمد بن كعب بن حيان بن سليم بن أسد القرظي، أبو عبد الله المدني، من حلفاء الأوس بن حارثة، وكان أبوه من سبي قريظة، سكن الكوفة ثم تحول إلى المدينة فسكنها ومات فيها سنة سبع عشرة ومئة. وقيل: تسع عشرة ومئة وهو ابن ثمانين سنة. تهذيب الكمال، ٢٦/٣٤٧، برقم ٥٥٧٣.

٥. مجمع الزوائد، ٧/٢٠٥؛ المعجم الأوسط للطبراني، ٧/١٦٢؛ تفسير الرازي، ١٣/١٨٤.

تعالى مَكَّنَ وازاح العلة وإنما أتى العبد من قبل نفسه، فكلامه موافق لما يعامل به من إنزال العقوبة، فهو لاء منقادون لله تعالى لا خصماؤه^١ وهذا^٢ كلام القاضي.

وتعجب منه الأشاعرة: فقالوا كيف يكون خصم الله من يقول ليس للعبد على الله حجة ولا استحقاق^٣ بوجه من الوجوه، وأن كل ما يفعله الرب في العبد فهو حكمة وصواب، وليس للعبد على ربه اعتراض ولا مناظرة، وكل ما يصل منه إلى عباده حتى الملائكة والأنبياء فهو تفضل منه وإحسان؛ لكن الخصم من يدعي عليه وجوب الثواب والعوض ويقول: لو لم تعطني ذلك لخرجت عن الإلهية وصرت معزولاً عن الربوبية وكنت من السفهاء، وإن من واطب على الكفر سبعين سنة ثم إنه في آخر رفق^٤ حياته قال: لا إله إلا الله، محمد رسول الله، عن القلب ثم مات، فإن رب العالمين أعطاه النعم الفائقة سنين غير محصورة، ثم إنه لو ترك ذلك لحظة واحدة قال العبد له: إنك معزول عن الإلهية.

يحكى أن الشيخ أبا الحسن الأشعري^٥ لما فارق مجلس أستاذه أبي علي الجبائي^٦ وترك مذهبه وكثر اعتراضه على أقاويله عظمت الوحشة بينهما، فاتفق أن أبا علي عقد مجلس التذكير وحضر عنده جم غفير، فذهب الشيخ أبو الحسن إلى ذلك المجلس مختفياً عن الجبائي. وقال لبعض من حضر هناك من العجائز، إني أعلمك مسألة فاذكر لهذا الشيخ

١. نقله عنه الرازي في تفسيره، ١٣/ ١٨٤.

٢. في المصدر: هذا.

٣. في المخطوط: الاستحقاق. وما أثبتناه من المصدر.

٤. في المصدر: زمن.

٥. هو أبو الحسن علي بن إسماعيل بن إسحاق من نسل الصحابي أبي موسى الأشعري، مؤسس مذهب الأشاعرة، كان من المتكلمين، ولد في البصرة في سنة ٢٦٠ هـ، تلقى مذهب المعتزلة وتقدم فيهم، ثم رجع وجاهر بخلافهم. قيل: بلغت مصنفاته ثلاثمائة، منها: مقالات الإسلاميين (مطبوع)، والإبانة عن أصول الديانة (مطبوع)، استحسان الخوض في الكلام (مطبوع)، اللمع في الرد على أهل الزيغ والبدع (مطبوع)، وغيرها. توفي في بغداد سنة ٣٢٤ هـ. الأعلام للزركلي، ٤/ ٢٦٣.

٦. هو أبو علي محمد بن عبد الوهاب بن سلام بن خالد بن حمران بن أبان المعروف بالجبائي، أحد أئمة المعتزلة وإماماً في كلامه، أخذ عن أبي يوسف يعقوب بن عبد الله الشحام البصري رئيس المعتزلة بالبصرة في عصره، وله في مذهب الاعتزال مقالات مشهورة وعنه أخذ أبو الحسن الأشعري علم الكلام وله معه مناظرات، ولادته سنة ٢٣٥ هـ، ووفاته في شعبان سنة ٣٠٣. وفیات الأعيان، ٤/ ٢٦٧، برقم ٦٠٧.

قولي له: كان لي ثلاثة من البنين؛ واحد في غاية الزهد، وآخر في غاية الفسق، والثالث كان صبيّاً لم يبلغ فماتوا على هذه الصفات فأخبرني أيّها الشيخ عن أحوالهم؟ فقال الجبائي: أمّا الزاهد ففي درجات الجنة، وأمّا الكافر ففي دركات النار، وأمّا الصبي فمن أهل السلامة.

فقال قولي له: إنّ الصبي لو أراد أن يذهب إلى تلك الدرجات العالية التي حصل فيها أخوه الزاهد فهل يمكن منه؟

قال الجبائي: لا لأنّ الله تعالى يقول له: إنّما أخوك وصل إلى تلك الدرجات لأنّه ابق^١ نفسه في العلم والعمل، وأمّا^٢ أنت فليس معك ذلك.

فقال أبو الحسن قولي له: لو أنّ الصبي يقول: يا ربّ العالمين ليس الذنب لي، لأنّك أمتني قبل بلوغي، ولو أبلغتني فربّما زدّت على أخي الزاهد في الزهد؟ فقال الجبائي: يقول الله تعالى^٣ اعلم^٤ أنّك لو عشت لطغيت وكفرت وكنت تستوجب النار فراعيت مصلحتك.

فقال له أبو الحسن قولي له: لو أنّ الأخ الكافر والفاسق رفع رأسه من الدرك الأسفل من النار وقال: يا رب العالمين ويا أحكم الحاكمين ويا أرحم الراحمين لم راعيت حال الأخ الصغير وما راعيت حالي ومصلحتي؟

قال الراوي: فانقطع الجبائي، فنظر فرأى أبا الحسن فعلم أنّ المسألة منه لا من العجوز.^٥ ثم إنّ أبا الحسين البصري^٦ جاء (بعد أربعة أدوار)^٧ وأكثر مجيباً عن الجبائي قائلاً: نحن

١. في المصدر: أتعب.

٢. ليس في المصدر.

٣. في المصدر بزيادة: له.

٤. في المصدر: علمت.

٥. تفسير الرازي، ١٣ / ١٨٥.

٦. هو أبو الحسين محمّد بن علي بن الطيب البصري، شيخ المعتزلة صنفه الحاكم الجشمي في الطبقة الثانية عشرة من المعتزلة، بصري سكن بغداد، ودرس بها الكلام وله حلقة كبيرة، له مصنفات كثيرة منها: المعتمد في أصول الفقه (مطبوع)، شرح الأصول الخمسة، تصفح الأدلة، وكتاب في الإمامة وأصول الدين. توفي في بغداد في ربيع الآخر سنة ٤٣٦ هـ. سير أعلام النبلاء، ١٧ / ٥٨٧، برقم ٣٩٣؛ معجم المؤلفين، ١١ / ٢٠، برقم ٢٣٨؛ وفيات الأعيان، ٤ / ٢٧١، برقم ٦٠٩.

٧. في المخطوط: بغداد، وما أثبتناه من المصدر.

لا نرضى بهذا الجواب، وإنما نقول الجواب مبني على مسألة اختلف شيوخنا فيها، وهي أنه هل يجب على الله تعالى أن يكلف العبد أم لا؟ فقال البصريون: إنه غير واجب ولكنه تفضل وإحسان. وقال البغداديون: إنه واجب.

وعلى الأول لله تعالى أن يقول لذلك الصبي: إني طوّلت عمر الأخ الزاهد وكلفته على سبيل التفضل، ولم يلزم من كوني متفضلاً على أحد شيء أن أفضّل على غيره بمثله. وعلى قول البغداديين، فلله أن يقول: إن إطالة عمر أخيك وتوجيه التكليف في حقه لم يستلزم مفسدة الغير، فلا جرم فعلته، أمّا إطالة عمرك وتوجيه التكليف عليك فكان يلزم منه عود مفسدة إلى غيرك، فلهذا ما فعلته فظهر الفرق.

وأورد على القسم الأول: إنه تعالى لما أوصل التفضل إلى أحدهما فالامتناع من إيصاله إلى الثاني قبيحٌ منه عقلاً، لأنه ليس فعلاً شاقاً عليه ولا ينقص بذلك شيء من ملكه، والصبي محتاج إلى الإحسان إليه. ومثل هذا الامتناع قبيح في الشاهد كمن منع غيره عن النظر في مرآته المنصوبة على الجدار^١ لعامة الناس، فإن كان حكم العقل في التحسين والتقبيح مقبولاً فليكن هناك أيضاً^٢ مقبولاً، وإلا فلا تقبل في شيء من الصور، ويبطل كلية مذهبكم. وأورد على الشق الثاني: إن قولنا تكليفه يتضمن مفسدة ليس معناه أن ذات التكليف يتضمن المفسدة، وإلا لم ينفك تكليف عن المفسدة وأنه باطل بالاتفاق، فمعناه إذن أنه تعالى علم أنه إذا كلف هذا الشخص فإن إنساناً آخر يختار من قبل نفسه فعلاً قبيحاً، فإن اقتضى هذا القدر أن يترك الله تعالى تكليفه وجب أن يقبح تكليف كل من علم الله من حاله أنه يكفر وإلا لزم محض التحكم، هذا تمام مناظرة الفريقين^٣. انتهى كلامه^٤.

وأقول فيه نظر من وجوه:

الأول: إنما ذكره أولاً في بيان استدلال الأشاعرة على أن: «الهداية والضلal من الله تعالى من أن العبد قادر على الإيمان والكفر، الخ» غير متجه، لأننا سلّمنا أن موجد إرادة

١. في المصدر: الجواد.

٢. في المصدر: هاهنا.

٣. تفسير الرازي، ١٣/ ١٨٥ - ١٨٦.

٤. تفسير النيشابوري المعروف بتفسير غرائب القرآن ورغائب الفرقان، المطبوع في حاشية تفسير الطبري جامع البيان، ١٦/ ٢١.

العبد لو كان نفسه فتتوقف تلك الإرادة منه على إرادته لها ويلزم منه التسلسل، فلما لم تتوقف هي عليها فلا تكون هي صادرة عنه؛ بل تكون مخلوقة لله تعالى، إلا أننا لا نسلّم أن حصول الفعل كالإيمان والكفر مثلاً عقيبها ليس منه، وكون الفعل يحصل عقيب تلك الإرادة الجازمة الجامعة للشرائط وارتفاع الموانع لا يدلّ على ذلك، إذ لا مانع من أن تكون الإرادة مخلوقة لله تعالى والفعل الذي لا ينفك عنها على الشرط المذكور مخلوقاً للعبد.

ولو قيل: إن مع تلك الإرادة المخلوقة لله تعالى عند تحقق الشرط المذكور بتحقيق الفعل. ولو لم يكن إيجاد من العبد فهو ممنوع، لجواز أن يكون إيجاد العبد أيضاً لازماً لها منفك عنها أصلاً بالفعل ولا بالإمكان، فلو فرض هذا المحال وهو انفكاك إيجاد العبد من تلك الإرادة لجاز وقوع محال آخر هو انفكاك الفعل أيضاً عنها، إذ المحال جاز أن يستلزم المحال وخصوصاً إذا كان بينهما علاقة ظاهرة كما فيما نحن فيه.

وأما أن الفعل لا يحصل بدون تلك الإرادة، فلا يدلّ على المطلوب أيضاً إلا إذا ثبت أن فعل العبد إذا توقف حصوله على إرادة مخلوقة لله تعالى لا يمكن أن يكون مخلوقاً للعبد. وهذا مع أنه ممنوع ليس مذكوراً في المقدمات، ولا لازماً منها على أنه يمكن نقض الدليل على عدم مخلوقية إرادة العبد بأنه لو كان إرادته مخلوقة لله تعالى لتوقفت على إرادته لها، وهكذا إلى غير النهاية، ولو كان الأمر كذلك لما أمكن تحصيل الإرادة للعبد ولا تعلّق إرادته للتعلّق في شيء من المراتب أصلاً.

لا يقال: إرادته تعالى لإرادتنا لا يتوقف على إرادة أخرى، لأن الإرادة صفة من شأنها الترجيح من غير مرجّح.

لأننا نقول: ليس معنى كون الإرادة صفة من شأنها كذلك، إن المرید يرجّح أحد المتساويين على الآخر من دون مرجّح أصلاً حتّى إرادته له وإلا لم يكن مریداً، بل معناه أن المرید في إرادته لأحد المتساويين لا يحتاج إلى مرجّح خارجي يرجح به ذلك المساوي عنده ثم يريده فيوجد، بل له أن يريده مع مساواته للآخر عنده من غير مرجّح أصلاً. فإذن إرادته تعالى لإرادتنا لما وجبت أن تكون صادرة عنه، ومن المعلوم أن إيجادها لها ليس بالإيجاب فلا جرم يكون بالإرادة، وهكذا إلى غير النهاية.

لا يقال: إن أريد بإرادته تعالى لإرادتنا الصفة الحقيقية التي هي نفس الإرادة لا تعلّقها، فلا نسلّم أنه ليس إيجادها تعالى بالإيجاب، كيف وقد تقرّر في موضعه إن إيجادها تعالى

بالإيجاب بجميع صفاته الحقيقية بالإيجاب كما قرّره صاحب المواقف في تأليفاته، وإن أُريد به تعلّق إرادته بإرادتنا، فلا نسلم أنّه موجود، فضلاً عن أن يقال: إنّهُ أثر له تعالى فإيجاده تعالى له إمّا بالإيجاب أو بالاختيار. والأوّل منتفٍ، فتحقّق الثاني. وملخصه: أنّ له تعالى إرادة أزلية صادرة عنه بالإيجاب يتعلّق فيما لا يزال بأي شيء يتفق.

لأنّا نقول: يجري مثل ذلك في العبد بأن يقال: يجوز أن يكون للعبد إرادة لازمة لنفس ذاته ويتعلّق في كلّ وقت بما يريد، فيفعله من غير أن يحتاج إلى إرادة أخرى. وأيضاً تعلّق الإرادة القديمة بإرادتنا وإن لم تكن من الموجودات الخارجية، إلّا أنّه ليس أيضاً من الاعتباريات الصرفة، بل له نوع تحقّق في نفس الأمر فهو بحسب هذا التحقّق أثر له تعالى، وإذ ليس على طريقة الإيجاب وإلّا يلزم أزليته فيكون بتعلّق آخر لإرادته القديمة به، وهكذا إلى غير النهاية، فيلزم التسلسل في التعلّقات، ولو كان الأمر كذلك لما أمكن تحصيل الشيء في شيء من المراتب كما أشرنا إليه.

وبالجمله برهان إبطال التسلسل يبطل ترتّب الأمور الغير المتناهية في نفس الأمر وإن لم يكن تلك الأمور من الموجودات الخارجية. وأيضاً تحقّق الإرادة في الأزل بدون التعلق بالمرادات ممّا لا يظهر له وجه، فتأمّل.

الثاني: إنّ ما ذكره ثانياً في دفع ما قاله المعتزلة بقوله: «وأجيب عن قولهم، الخ» مجاب: أمّا أولاً: فلأنّ الإضلال كما جاء على معنى بنى عليه هذا الفاضل وأصحابه في تفسير الآية الكريمة، كذلك قد جاء بمعنى الحكم والتسمية. يقال: أضل فلان فلاناً، أي حكم عليه بذلك وسمّاه به وأكفره إذا نسبته إلى الكفر وسمّاه به. وكقوله:

ما زال يهدي قومه ويضلنا... البيت^١

وكقول الكميّ^٢ في مدح أهل البيت (عليهم السلام):

١. تمام البيت هو:

ما زال يهدي قومه ويضلنا جهوراً وينسبنا إلى الكفّار

٢. هو كميّ بن زيد أبو المستهل الكوفي الأسدي الشاعر الشهير من أصحاب الصادقين (عليهم السلام)، كان شاعر زمانه، مقدّماً عالماً بلغات العرب، خبيراً بأيامها، فصيحاً، حافظ القرآن، حسن الخط، نسابه، جدلاً، رامياً، فارساً، شجاعاً، سخياً، ديناً... ولد سنة ٦٠ من الهجرة وتوفّي في خلافة مروان بن محمّد. راجع: معجم رجال الحديث، ١٥/ ١٢٨، برقم ٩٧٧٥؛ إحقاق الحق، ١/ ٢٩٤.

وطائفة قد أكفروني بحبكم وطائفة قالوا مسيء ومذنب^١ وقد يجيء بمعنى الإهلاك والعذاب والتدمير، ومنه قوله تعالى: «إِنَّ الْمَجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ وَسُعُرٍ ۖ يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ»^٢، ومنه قوله تعالى: «إِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ ۖ أَيَّ أَهْلِكَنَا، وَقَوْلِهِ: «وَالَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَن يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ»^٣ لن يبطل سيدهم ويصلح بالهم.

وقد يجيء بمعنى التخلية على جهة العقوبة وترك المنع بالقهر ومنع اللطاف التي يفعل بالمؤمنين جزاء على إيمانهم، وهذا كما يقال لمن لا يصلح سيفه: افسدت سيفك، أريد أنك لم تحدث فيه الإصلاح في كل وقت بالصقل والإحدا.

وقد يجيء بمعنى الوجدان والمصادفة يقال: أضللت فلاناً، أي وجدته ضالاً، كما يقال: أجبنته وأغلبته، أي وجدته كذلك. وعليه حمل قوله تعالى: «وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ»^٤، أي وجدته. وقد حمل أيضاً على معنى الحكم والتسمية، وعلى معنى العذاب، وأما الضيق والحرَج فقد صرح هذا الفاضل سابقاً بأن توسيع الصدور وتضييقه غير ممكن على سبيل الحقيقة، فلا بد لكل من العدلية ومخالفهم من العدول عن الظاهر، فإذا كان للمخالف أن يجعل ذلك كناية عن الإيمان والكفر، فلاهل العدل أن يجعلوه كناية عن الحجة والشبهة، إذ التوفيق والخذلان أو التمكين والتخلية.

إذا تمهد هذا فنقول: لا يلزم من تشبيه جعل الرجس على الذين لا يؤمنون بجعل الضيق والحرَج على تقدير كونهما بمعنى الخذلان والتخلية، مثلاً أن يكون الله تعالى فاعلاً للضيق والحرَج بمعنى الكفر كما زعموه، ولا أن يكون المراد من الرجس تسليط الشيطان كما حسبه، ولم لا يجوز أن يكون المراد من الرجس العذاب كما نقله هذا الفاضل سابقاً عن عطاء أو اللعنة في الدنيا والعذاب في الآخرة كما نقله عن الزجاج. وأيضاً يمكن أن يحمل الرجس في الآية على الكفر والضلال والمعصية، بشرط أن يفسر

١. البيت المذكور من قصيدة أولها:

ولا لعباً مني وذو الشيب يلعب

طربت وما شوقاً إلى البيض أطرب

٢. القمر: ٤٧-٤٨.

٣. السجدة: ١٠.

٤. محمد: ٤.

٥. الجاثية: ٢٣.

الجعل بالحكم والتسمية بمعنى أن الله تعالى حكم على الكفار بالفسق والنجاسة وسماهم رجساً، كما فسر به الجعل في قوله تعالى: «وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنثًا»^١، أي سموهم بذلك وحكموا به.

وكذا الكلام في قوله تعالى: «يَجْعَلُ صَدْرُهُ ضِيقًا حَرَجًا»^٢، أي يحكم على قلبه بذلك ويسمي به على أن للضيق والخرج، هاهنا معنى آخر لا يتوجه عليه شيء مما ذكره هذا الفاضل، وهو أن يكون الجعل في الآية منسوباً إلى من الموصولة، أي من عبر عنه بالموصول يجعل صدره ضيقاً بترك النظر وتحصيل العلم. وأما ثانياً: فلأن ما ذكره من أنه لو خص ذلك بالآخرة، لكان من توضيح الواضحات غير مسلم.

قوله: فمن المعلوم لكل أحد أن من يضل عن طريق الجنة، فإنه يضيق قلبه في ذلك الوقت. قلنا: المذكور في الآية هو مجرد الإضلال، أما كونه عن طريق الجنة فغير مذكور فيها، فجاز أن يكون المقدّر طريق الإسلام أو طريق الحق مثلاً. ولا يلزم من كونهما مستلزماً بطريق الجنة أن يكون ذلك مفهوماً من الآية ليكون من توضيح الواضحات، وإنما يكون كذلك لو كان ذلك لازماً بيناً لهما، وهو ممنوع.

وبالجملة إنما يعلم هذه الملازمة من الشرع أو دليل العقل لا ببديهة العقول، حتى يكون ذكره من قبيل توضيح الواضحات، وكيف يكون ذلك معلوماً ببديهة العقل مع ما تحقق واشتهر من أن الدخول في النار قد يكون بدون الضيق والخرج، كما وقع في شأن إبراهيم عليه السلام، وكما هو حال الملائكة الموكلة على أهل النار، وكما ذكروا في شأن بعض حيوانات العجم.

ولو سلم فلا نسلم أن الإتيان بذلك في مقام التذكير كأمثال ما نحن فيه لا يكون مفيداً هذا. ومن الإلزاميات التي يوجب بهت من كفر، ويقوم في فهم مقام التقام الحجر أن يقال: على تقدير ما زعمتم من أن الله تعالى يضل عباده، جاز أن يكون الله سبحانه جعل هذا القرآن إضلالاً لخلقه وإن الحق في خلاف ما جاء به، تعالى الله عما يقول الظالمون علواً كبيراً.

الثالث: إن ما ذكره ثالثاً في مقام الجواب من قول صاحب الكشاف ما مر من أن: «فعل

١. الزخرف: ١٩.

٢. الأنعام: ١٢٥.

الإيمان، الخ» يتوجّه عليه أيضاً ما مرّ من أنّ كون الفعل يحصل عقيب تلك الداعية الجازمة والإرادة الجامعة للشرائط وارتفاع الموانع لا يدلّ على أنّ وجود الفعل عقيبها ليس من العبد، إذ لا مانع من أن تكون الإرادة مخلوقة لله تعالى والفعل الذي لا ينفك عنها على الشرط المذكور مخلوقاً للعبد، كما لا يمنع كون النار معلولة لغيرها عن كون الإحراق لها، فتذكر.

الرابع: إنّ ما ذكره في مقام تعجّب الأشاعرة من كلام القاضي عبد الجبار^١ ليس منه بعجب مع ظهور فساد.

أمّا أولاً: فإنّ قوله: «كيف يكون خصم الله من يقول: ليس للعبد على الله حجة، الخ» مردود بأنّه حمل الخصم على من يدّعي حقّاً على أحد فيما بين يدي الحاكم والقاضي وليس كذلك؛ بل المراد بالخصم هو العدو، كما صرح به القاضي البيضاوي^٢ في تفسير قوله تعالى: ﴿وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ﴾^٣ ويشعر به أيضاً ما رواه ثمة في شأن نزول الآية ونقل الشيخ أبو الفتوح الرازي في تفسيره^٤ عن الزجاج، أنّه قال: حقيقة الخصومة هو التعمّق في البحث وهو أعم من الدعوى، فظهر أن من خالف الله تعالى في شيء من أحكامه فهو خصم وعدو له، سواء وقع منه ذلك في صورة الدعوى أولاً. والأشاعرة قد خالفوا أكثر أحكامه تعالى.

منها ما ذكره هذا الفاضل من قولهم ليس للعبد على الله حجة، فإنّه تعالى قد أخبر في محكم كتابه، بأنّه لولا مراعاته للحكمة وإزاحة العلة وإقامة الحجة بإرسال الرسل ونحوه لكان للعباد عليه الحجة.

فمن ذلك قوله تعالى: ﴿رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾^٥.

١. قاضي القضاة عبد الجبار بن أحمد بن عبد الجبار الهمداني الأسدي، أبو الحسين قاض أصولي، كان شيخ المعتزلة في عصره، وهم يلقبونه قاضي القضاة، ولا يطلقون هذا اللقب على غيره، ولي القضاء بالري ومات فيها سنة ٤١٥ هـ، وله تصانيف كثيرة. الفوائد الرجالية، ٣/٣١٦؛ لسان الميزان، ٣/٣٨٦، برقم ١٥٣٩.

٢. هو عبد الله بن عمر بن محمد بن علي الشيرازي ناصر الدين أبو سعيد القاضي البيضاوي الشافعي من تصانيفه: أنوار التنزيل في أسرار التأويل في تفسير القرآن، تحفة الأبرار، شرح الفصول، لب الأبواب وغيرها، توفي سنة ٦٩١ هـ، وقيل: ٦٩٦ هـ. هدية العارفين، ١/٤٦٢.

٣. البقرة: ٢٠٤.

٤. نقله عنه تفسير الثعلبي، ٢/١٢٣.

٥. النساء: ١٦٥.

وقوله تعالى: «وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ تَبْعَثَ رَسُولًا»^١.

وقوله تعالى: «لَوْ أَنَّا أَهْلَكْنَاهُمْ بِعَذَابٍ مِّن قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِّن قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَنَخْزَىٰ»^٢.

لو سلم أنَّ المعتزلة متفردون بكونهم خصماء الله يدعون عليه بالباطل، فلا ريب في أنَّ الأشاعرة شهود الزور يشهدون عليه بالباطل والكذب، كما أخبر عنه مولانا أمير المؤمنين عليه السلام في ضمن كلامه المشهور بين الجمهور حيث قال عليه السلام في تضاعيف ما ذكره في جواب سؤال الشامي عند انصرافه من صفين: «ويحك لعلك ظننت قضاء لازماً وقدرأ حتماً، ولو كان كذلك لبطل الثواب والعقاب، والوعد والوعيد، والأمر والنهي، ولم يأت ملامة من الله لمذنب، ولا محمّدة لمحسن، ولم يكن المحسن أولى بالمدح من المسيء، ولا المسيء أولى بالذم من المحسن، تلك مقالة عبدة الأوثان وجنود الشيطان وشهود الزور وأهل العمى عن الصواب، وهم قدرية هذه الأمة ومجوسها، إنَّ الله تعالى أمر تخبيراً، ونهى تخديراً، وكلف يسيراً، ولم يعص مغلوباً، ولم يطع مكرهاً، ولم يرسل الرسل إلى خلقه عبثاً، ولم يخلق السماوات والأرض وما بينهما باطلاً، ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار» إلى آخر كلامه عليه السلام.^٣

وتوجيه ما قاله عليه السلام من أنَّ القدرية وهم الأشاعرة على ما حقّق في الكتب الكلامية شهود الزور، هو أنَّ الله تعالى إذا قال لإبليس ما منعك ألا تسجد ولم كفرت؟ فيقول: يا رب أنت منعتني من السجود وقضيت علي بالكفر فهو منسوب إليك، ونسبته إلى كذب، ولا صحت له ولا حجة لك عليّ، فإذا قال الله تعالى: مَنْ شاهدك على هذا؟ فلا يجد غير أهل هذه المقالة.

حكي أنَّ مجبراً سمع قارئاً يقرأ ما منعك أن تسجد، فقال: هو الله، والله منعه ولو قال إبليس ذلك لكان صادقاً، وقد أخطأ إبليس الحجة، ولو كنت حاضراً لقلت: أنت منعته. وقد ظهر بذلك أنَّ الأشاعرة المجبرة يعترضون في هذه النشأة على الله من قبل إبليس من

١. الإسراء: ١٥.

٢. طه: ١٣٤.

٣. نهج البلاغة، ١٧/٤، برقم ٧٨؛ رسائل المرتضى، ٢/٢٤١؛ الطرائف، ص ٣٢٦، شرح نهج البلاغة، ١٨/٢٢٨؛ كنز العمال، ٣٤٥/١، برقم ١٥٦٠؛ إحقاق الحق، ١/٤٦٣.

غير ضرورة دعتهم إليه، فكيف إذا عرض عليهم العذاب جزاء بما كسبوا من أسباب العقاب؟! وأما ما ذكره من أن الأشاعرة يقولون: إن كل ما يصل من الله إلى عباده تفضل منه وإحسان، فسنذكر ما يدل على أن المعتزلة في الحقيقة قائلون بذلك والنزاع لفظي، كيف وهم قائلون بأن أصول النعم من خلق الحي وخلق حياته وخلق شهوته وتمكينه من المشتهي وإكمال العقل الذي يميز بين الحسن والقبح كلها تفضل منه تعالى سابقة على استحقاق العبد، فالفروع أولى بذلك، لكن تسمية بعضها تفضلاً وبعضها عوضاً إنما هو لخصوصية غفل عنها الخصم وسيأتي بيانه.

وأما ثانياً: فلأن قوله: «لكن الخصم من يدعي عليه وجوب الثواب، الخ» مدخول بأنه ليس مراد المعتزلة من الوجوب التكليفي الثابت بإيجاب الغير، حتى يستلزم دعوى ويستدعي حاكماً ولا يتصور بدونه كما زعمه الخصم، بل المراد الوجوب العقلي، وهو لا يستلزم ذلك لأن مرجعه إلى صدور بعض الأشياء عنه نظر إلى اقتضاء حكمته. والحاصل: أن حكمه تعالى على الجميع، لكن حكمته تقتضي أن يفعل الحسن ولا يفعل القبح، والحسن والقبح عقليان لا سمعيان كما تقرر في موضعه.

وقد استدّلوا على الوجوب المذكور بقوله تعالى: ﴿كَتَبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ﴾^١.

وقال المعين الإيجي الشافعي^٢ في بعض رسائله: أي أوجب على نفسه بموجب وعده أن يجازي الحسنة بعشر وقال تعالى: ﴿إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ﴾^٣.

١. الأنعام: ١٢.

٢. وقال النيسابوري في تفسيره: ومعنى كتب على نفسه أوجب على ذاته إيجاب الكرم لا إيجاب يستحق تركه الذم. وقالت المعتزلة: كونه عالمًا بقبح القبائح وباستغنائه عنها يمنعه عن الإقدام عليها، ولو فعل كان ظلماً، وإيجاب الرحمة ينافي القول بأنه منع الكافر - أي كما قاله الأشاعرة - من الإيمان، ثم أمره حال ذلك المنع بالإيمان، ثم يعذبه على ترك ذلك الإيمان.

وأجيب: بأنه فاعل لما يشاء والإعراض عليه انتهى. وأنت تعلم أن الجواب خال عن الصواب منه.

٣. هو معين الدين محمد بن عبدالرحمان بن محمد بن عبدالله الحسيني الشافعي (٨٣٢-٩٠٥ هـ) مفسر، من أهل (إيج) بنواحي شيراز، من كتبه: جامع البيان في تفسير القرآن، ورسالة في بيان المعاد الجسماني والروح. الأعلام، ١٩٥/٦.

٤. النساء: ١٧.

٥. راجع إحقاق الحق، ٣٦/١.

قال صاحب الفصوص^١ في الفص السليماني: فأتى سليمان بالرحمتين: رحمة الامتنان، ورحمة الوجوب اللتين هما الرحمن الرحيم، فامتن بالرحمن وأوجب بالرحيم، وهذا الوجوب من الامتنان، فدخل الرحيم في الرحمن دخول تضمنين، فإنه كتب على نفسه الرحمة سبحانه ليكون ذلك للعبيد بما ذكره الحق من الأعمال التي يأتي بها هذا العبد حقاً على الله أوجبه له على نفسه يستحق بها هذه الرحمة، أعني: رحمة الوجوب. انتهى كلامه.^٢ وفيه كفاية للدلالة على ما وعدناه سابقاً، فنذكر على أن الأشاعرة قد اشتركوا في إطلاق الوجوب على الله تعالى مع المعتزلة، حيث قالوا في كتبهم الكلامية بوجوب إرسال الأنبياء على الله تعالى، وبوجوب عدم خلق المعجزة على يد الكاذب بطريق جري العادة، وبسببية القتل الذي يخلق الله تعالى عقبيه الموت بذلك الطريق، فإنه لو لم يكن جريان العادة واجباً عليه تعالى لم يكن مفيداً في إثبات شيء مما ادّعوه وبنوه على هذه المقدمة، ولنعم ما قيل في شأن أمثالهم: لا تنه عن خلق وتأتي مثله عار عليك إذا فعلت عظيم^٣

وأعجب من ذلك أن هذا الفاضل استحسن هاهنا بعجب الأشاعرة عن قول المعتزلة بوجوب شيء على الله تعالى مع أنه اعترف سابقاً في تفسير سورة الفاتحة بوجوب الأصلح على الله تعالى كما رآه المعتزلة، وقال: إن النزاع بين الفريقين لفظي، لأن الأصلح لا بد أن يصدر عنه ولا يليق بحكمته وكماله بخلاف ذلك، ثم ما شئت فسمّه. انتهى.

وأما ما ذكره من أن المعتزلة ربما يحكمون بعزل الباري تعالى ويقولون: «لو لم تعطى ذلك لخرجت من الإلهية وصرت معزولاً عن الربوبية، الخ» فهو ينافي ما ذكره أولاً من أنهم

١. صاحب الفصوص هو محي الدين بن عربي محمد بن علي بن محمد بن أحمد بن عبد الله، أبو بكر الطائفي الحاتمي الأندلسي، المعروف بابن عربي، ولد بملطية سنة ٦١٨ هـ، وتوفي بدمشق سنة ٦٥٦ هـ. الوافي بالوفيات، ٤/ ١٢٤؛ معجم المؤلفين، ٤/ ٢١٥.

٢. راجع شرح فصوص الحكم لداود القيصري الرومي، ص ٩١١.

٣. البيت للشاعر المعروف أبو الأسود الدؤلي من قصيدته الميمية، أوردها الهاشمي في خزانة الأدب، ٦١٨/٣.

وأبو الأسود هو ظالم بن عمرو بن سفيان بن جندل الدؤلي الكناني (المتوفى ٦٩ هـ) واضع علم النحو، كان معدوداً من الفقهاء والأعيان والأمراء والشعراء والفرسان، من التابعين، رسم له الإمام علي بن أبي طالب عليه السلام شيئاً من أصول النحو، فكتب فيه أبو الأسود، وأخذ عنه جماعة، سكن البصرة وولي إمارتها في أيام الإمام علي عليه السلام استخلفه عليها عبد الله بن عباس لما شخص إلى الحجاز، ولم يزل في الإمارة إلى أن قتل علي عليه السلام، وكان قد شهد معه صفين. الأعلام، ٣/ ٢٣٦.

يدعون على الله تعالى، لأنّ المدّعي على أحد في شيء لا يكون حاكماً وقاضياً عليه فيه. فظهر أنّ تسمية المعتزلة في ذلك بالمدّعي والحاكم معاً افتراء محض، أو إشراف لا منشأ له إلّا حب الخصومة والنزاع. وكذا الحال في باقي ما ذكره من الشناعات التي ليس عنها في كلام المعتزلة أثر وإنما هي خيالات قد توهمها لازمة من بعض أقوالهم وعند التحقيق ينعكس التشنيع.

الخامس: إنّ ما افتخر به من حكاية المناظرة الواقعة بين شيخ المعتزلة وبين بعض العجائز بتعليم شيخ الأشاعرة لا دلالة فيها على خلل في كمال شيخ المعتزلة ولا على كمال شيخ الأشاعرة، إذ بعد ما تقرر من وجوب التكلم مع الناس بقدر عقولهم خصوصاً العجائز الناقصات القاصرات عن درجة البرهان، فلو أتى شيخ المعتزلة في جواب سؤال بعض العجائز الحاضرة في مجلس الوعظ والتذكير بمقدمة خطابية إقناعية على قدر ما علم من عقلها، وأنّه لو لا تعليم من هو أعدل منها إياها لقتعت بذلك الجواب لما كان ذلك قادحاً في شأنه ولا مخللاً في علو فضله ومكانه، بل لو كان الأشعري هو السائل بنفسه لم يكن إتيان شيخ المعتزلة بمثل ذلك الجواب قادحاً في جلالة شأنه، لأنّ الأشعري أيضاً كان في نظره من جملة ضعفاء العقول ومن أقلّ تلامذته الذين يأخذون منه الفروع والأصول. وقد وقع نظر ذلك لكثير من الفحول:

منها ما روي أنّ لأحمد الغزالي^١ كان صديقاً مسكيناً عامياً من رستاق طوس، وكان يحترق له في أرضه ويأخذ منه الأجرة، فمات وخلف ابناً طرّاراً كان مداره على سرقة أغنام أهل تلك الناحية، وقد اطلع أحمد على عدوله عن حرفة أبيه وانهماكه على السرقة، فأراد نصيحته ومنعه عن سرقة الأغنام، فقال له بعد تقديم ضروب من مقدمات الوعظ والنصيحة: إنّ الله تعالى يبعث يوم القيامة الغنم الذي سرقته، لأنّ يشهد عليك عند دعوى صاحبه عليك بأنّك سرقته من ماله، فقال ابن الصديق: إنّ كان الحال على ما ذكرت من أنّ الغنم يشهد عليّ بذلك بين يدي صاحبه فقد نجوت، لأنّي أقبض حيثنّ بأذنيه وأسلمه إلى صاحبه. فبهت الغزالي، وضحك الحاضرون. نعم، لم يكن للشيخ المعتزلي أو للغزالي جواب برهاني لما سئل عنهما أصلاً لكان للقدح فيهما مجال، وستعرف تحقيق جواب المعتزلي عن قريب إن شاء الله.

ولا يذهب عليك، إنّ تحقيق حكاية المناظرة بين الشيخين هو ما ذكره الفاضل المفسّر،

١. أحمد الغزالي؛ هو أخو أبو حامد محمد بن محمد الغزالي (٤٥٠ - ٥٠٥ هـ) الفقيه الشافعي الملقب بحجة الإسلام، له تصانيف وديوان شعر، توفي سنة ٥٢٧ هـ. الذريعة، ص ٥٩/٩، برقم ٣٣٠.

وأنّ ما ذكره الفاضل التفتازاني في أوائل شرح العقائد من أنّ المناظرة وقعت مشافهة بينهما إنّما كان تحريفاً منه وحيلة لإيهام، إنّ ذلك الجواب لم يصدر عن شيخ المعتزلة من غير روية ومبالاة عن السائل.

وقد ذكرنا أنّ الأشعري أيضاً كان في نظره في مرتبة تلك العجوزة، لما اشتهر من جهله وحماقته حتّى شنع شمس الدين الشهرزوري^١ في «تاريخ الحكماء» على فخر الدين الرازي بتقليده إياه. وقال بعد ذكر بعض فضائل الرازي وقوادحه ما هذه عبارته: «وأعجب أحوال هذا الرجل أنّه صنّف في الحكمة كتباً كثيرة توهم أنّه من الحكماء المبرزين^٢ الذين وصلوا إلى غايات المراتب ونهاية^٣ المطالب، ولم يبلغ مرتبة أقلّهم، ثم يرجع وينصر مذهب أبي الحسن الأشعري المتكلم الذي لا يعرف أي طرفيه أطول، لأنّه كان خالياً عن الحكمتين البحيّة والذوقية، لا يعرف أن يرتّب حدّاً ولا يقيم برهاناً، بل هو شيخ مسكين متحيّر في مذاهبه الجاهلية^٤ التي يخطب فيها خطب عشواء». انتهى^٥.

السادس: إنّ ما ذكره في ردّ جواب معتزلة بغداد والبصرة من المسألة المتنازع فيها بقوله: «وأوردها على الشق الأوّل، الخ» فاسد من وجوه:

أما أولاً: فلأنّ مراد العدلية من المعتزلة والإمامية بوجوب الأصلح، وجوب ما هو أصلح بنظام الكل^٦ لا بالنسبة إلى شخص شخص كما توهمه العلامة الدواني^٧ في شرحه على

١. هو شمس الدين محمد بن محمود الشهرزوري الإسراقي الحكيم، كان حيّاً سنة ٦٨٧هـ، من تصانيفه: الرموز والأمثال اللاهوتية، الشجرة الإلهية، نزهة الأرواح وروضة الأفراح في تاريخ الحكماء. هدية العارفين لإسماعيل باشا البغدادي، ١٣٦/٢؛ الذريعة، ١١٢/٢٤، برقم ٥٨٣؛ معجم المؤلفين، ١١/٣٢٠.

٢. في المصدر: المتميزين.

٣. في المصدر: نهايات.

٤. ليس في المصدر.

٥. نزهة الأرواح وروضة الأفراح في تاريخ الحكماء والفلاسفة، ١٤٥/٢ - ١٤٦، برقم ٨٠.

٦. أقول: ولو كان مرادهم لوجوب الأصلح وجوب ما هو أصلح بنظام الكل، فوجوب ما هو أصلح بالنسبة إلى شخص شخص أيضاً فمعناه أنّه واجب مالم يكن محل بنظام الكل قبول الجواب إلى أنّ ترك الأصلح له، لعلمه لكونه مخلاً بنظام الكل وترك الخير الكثير لأجل الشر القليل شر كثير. منه.

٧. هو المولى جلال الدين محمد بن أسعد المعروف بالمحقّق الدواني، نسبة إلى قرية دوان من توابع كازرون، كان حكيماً فاضلاً شاعراً مدقّقاً، له مصنّفات كثيرة، منها: بستان القلوب، شرح مختصر الأصول، شواكل الحور، لوامع الإشراف في مكارم الأخلاق، وغيرها. توفّي سنة ٩٠٨هـ. الكنى والألقاب، ٢/٢٠٦؛ الذريعة، ١٠٧/٣، برقم ٣٣٨ و ١٣/٣٣٢، برقم ١٢٢٠ و ١٨/٣٥٩، برقم ٤٧٣.

العقائد العنصرية. وحينئذ يؤول جواب كل من البصرية والبغدادية إلى أن ذلك الاختلاف من مقتضيات نظام الكل من حيث هو كل، لأن الشرور والمعاصي والآثام من تنمة النظام كما أوضحه بعض الإعلام.

وحاصله: أن العناية الإلهية متعلقة بتدبير الكل من حيث الكل أولاً بالذات وتدبير الجزئيات ثانياً وبالعرض. ولا يمكن أن يكون نظام الكل أحسن من الواقع وإن أمكن لكل فرد فرد ما هو أكمل له بالنظر إلى خصوصية، لكنه يكون مخللاً بحسن نظام الكل، وإن خفي علينا وجهه والتمثيل في ذلك بحكاية البناء وملاحظة صلاح البناء من حيث الكل وإن أدى ذلك إلى قصور في بعض الأجزاء من المبرز والمحبس والمخدع بعد حفظ ذلك، أعني: صلاح الكل وأصلحيته بالنسبة إلى سائر الوجوه المتصورة مذكورة في عباراتهم.

إن قلت: الظاهر من لفظ الغير في قول البصرية حيث قالوا: «ولم يلزم من كونه متفضلاً على أحد شيء أن يكون متفضلاً على غيره بمثله، النخ» أن يكون ذلك الغير شخصاً واحداً أو متعدداً من آحاد كل العالم لا الكل. وكذا الظاهر من قول البغدادية حيث قالوا: «وتوجيه التكليف في حقه لم يستلزم مفسدة الغير، النخ».

قلنا: هب أن ظاهر لفظ الغير في كلامهم يدل على ما ذكرت؛ لكن مع هذا يستقيم حمل كلامهم على إرادة نظام الكل، لأن حاصل كلام البصرية إذ لا يلزم من كونه تعالى متفضلاً على أحد شيء أن يكون متفضلاً على شخص آخر غيره بمثله، لاحتمال أن يكون التفضل على ذلك الشخص مخللاً بنظام الكل. وكذا الكلام في كلام البغدادية على أنه لو فرض أن معنى كلامه ما ذكر من أن التفضل على ذلك الشخص، يجوز أن لا يكون أصلح بالنسبة إليه، لأمكن توجيه كلامهم بما صرحوا به من أن الأصلح إنما يجب إذا لم يكن تركه موجباً لحفظ أصلح آخر فوجه بالنسبة إلى شخص آخر، فمن الجائز أن يكون إماتة شخص كالأخ الكافر في المناظرة المذكورة موجبة للكفر أبويه وأخيه لكمال الجزع على موته، فكان الأصلح لهم حياته، فلمّا روعي حفظ هذا الأصلح وجب فوت الأصلح له، وأيضاً يجوز أن يكون في نسل ذلك الشخص صلحاء مؤمنون كان الأصلح لهم إيجادهم فلرعاية الأصلح للكثيرين فات الأصلح.

وهذا وجه وجهه لطيف مأخوذ من بعض الوجوه التي ذكرها فضلاء الإمامية في وجه غيبة الإمام المنتظر المهدي عليه السلام حيث قالوا: إن السبب فيها استخلاص النقطة التي يحصل

منها أهل الإيمان من أصلاب أهل النفاق، فإن بسط يده على ما أخبر عنه النبي ﷺ يقتضي القيام بالسيف الموجب لقتال أهل الخلاف، فيفوت بقتلهم وجود تلك الذراري الصالحة من أصلابهم، فأخّر ذلك واختفى لاستخلاصهم من تلك الأصلاب، وذلك أمر مطلوب في الحكمة الإلهية، ويؤيده قوله تعالى: ﴿وَلَوْلَا رِجَالُ مُؤْمِنُونَ وَنِسَاءُ مُؤْمِنَاتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَؤُوهُمْ فَيَنْصَبُوا مِنْهُمْ مَعْرَّةً بِغَيْرِ عِلْمٍ لِيَدْخُلَ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا^١﴾.

وأما ثانياً: فلأنّ المعتزلة القائلين بحكم العقل في التحسين والتقبيح لم يقولوا إنّ العقل يعلم في جميع الأفعال جهات الحسن والقبح على التفصيل، بل قد ذكروا أنّ العقل يعلم إجمالاً إنّ للفعل جهة محسنة أو مقبحة في حكم الله تعالى، وتلك الجهة قد يدرك بالضرورة كحسن الصدق النافع وقبح الكذب الضار، أو بالنظر كحسن الكذب النافع وقبح الصدق الضار، أو بورود الشرع كحسن صوم يوم عرفة وقبح صوم يوم العيد،^٢ وعلى هذا جاز أن يكون مادة الإيرادين المذكورين على البصرية والبغدادية من قبيل ما لا يعلم حسنه إلاّ بورود الشرع وإعلامه بذلك، فلا يصح ما ذكره في الإيراد الأول من الملازمة المدلول عليها بقوله: لما أوصل التفضّل إلى أحدهما فالامتناع من إيصاله إلى الثاني قبيح منه عقلاً. وكذا ما ذكره في الإيراد الثاني بقوله: فإن اقتضى هذا القدر أن يترك الله تعالى تكليفه وجب أن يقبح تكليف كلّ من علم الله من حاله أنّه يكفر.

وأما ثالثاً: فلأنّ ذلك الاختلاف يجوز أن يكون بحسب اختلاف استعداداتهم الغير المجعولة وقابليتهم الذاتية الغير المنفكة عنهم، كما حققه متصوفة الأشاعرة كالقيصري^٣ شارح الفصوص وأضرابه.

١. الفتح: ٢٥.

٢. ومما ينبه على ذلك أنّه لولا اختصاص كلّ من الحسن والقبح بما لأجله حسن وبما لأجله قبيح، لكان تخصيص الشارع كلّاً منهما بنقض الآخر ترجيحاً بلا مرجح فتأمل. وجه التأمل أنّ المرجح يجوز أن يكون إرادته تعالى، فإنّه هو الحاكم على الإطلاق، وكون المرجح ذاتياً للمأمور به أو وضعه عارضة له هو محل النزاع فلما نصلح لجعله حجة على الخصم. ولهذا قلنا: إنّ تنبيه على المدّعي الضروري على أنّ الترجيح بلا مرجح يستلزم الترجيح بلا مرجح كما بينوه في موضعه، وهو محال عند الخصم أيضاً، فتدبّر. منه.

٣. هو داوود بن محمود القيصري الرومي الحنفي (المتوفى ٧٥١ هـ) له مصنفات منها: شرح فصوص الحكم لابن عربي، شرح حديث الأربعين، شرح منازل السائرين. هدية العارفين، ١ / ٣٦١.

وقال العلامة الدواني في رسالته الجديدة لإثبات الواجب تعالى: «والنقص المشاهد في بعض الممكنات إنما هو لقصور القابلية والاستعدادات التي هي من جملة أسباب حصول الصور والأعراض في المواد لا من بخل الفاعل، وقصور القابلية والاستعدادات عند الحكماء معدّاتٌ مترتبة غير متناهية غير مجتمعة بكون الواجب مع كلّ من السوابق علّة موجبة للواقع، ولا ينتهي شيء من الآحاد إلى الواجب من غير مداخلة السوابق». انتهى كلامه .

ولهذا يعطي الأنبياء المعجزة والقوة في بعض الأوقات تغليباً على عدوهم ومعارضهم ولا يعطيهم القوة والتمكّن دائماً عليهم ليخلصوا من القتل والحرق وسبي أولادهم وذرائعهم وغير ذلك من الإهانات والدّلة مع أنّه يقول: «فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ»^١، فإنّ المعجزة والقوة في بعض الأوقات للحجة على الجاحد والمنكر والتمكّن والقوة تابعان لاستعدادهم وقابليّاتهم أيضاً، ولا يجوز أكثر من القابلية ولا أقل، لأنّه يلزم إمّا الظلم أو الجهل تعالى [الله] عن ذلك علواً كبيراً^٢.

والحاصل: إنّ العلم تابع للمعلوم باتفاق أصحاب العيان وأرباب البرهان، وهو سبحانه يحكم على المعلوم بما يقتضيه استعداده الغير المجعول، فما كان في القضاء وقدر الله سبحانه وتعالى به على ظهوره من الكفر والإيمان والطاعة والعصيان فمن قبيل استعداده ولوازم هويته كما أفصح عنه قوله تعالى: «وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ»^٣. فعلى هذا

١. المائدة: ٥٦.

٢. يعني إنّ العلم تابع للمعلوم عن مؤثّر فيه، إذ لو أثر مثلاً علم الله تعالى باختيار العباد للكفر في وقوع الكفر وكان سبباً له، لكان علمه بأنّه ينزل المطر في الربيع مثلاً باختياره يؤثّر في وقوع المطر موجباً له فلا يبقى لله اختيار في وقوع المطر في الربيع مثلاً، وذلك محال لم يقل به أحد من المسلمين.

٣. النساء: ٧٩.

٤. أي ما أصابك من بلية ومصيبة فمن عندك، لأنك السبب فيها بما اكتسبت يداك، كما [في] قوله تعالى: «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ» [الشورى: ٣٠].

وعن عائشة: «وما من مسلم يصيبه وصب ولا نصب حتّى الشوكة يشاكها وحتّى انقطاع شسع نعله إلّا بذنب، وما يعفو الله أكثر» فقد أضاف سبحانه الحسنة إلى نفسه والمصيبة إلى الغير، وعلى قول الخصم لا فائدة في هذه القسمة، إذ الكل منه تعالى عنه. وأيضاً من أن يكون سبحانه قاتل حمزة والشهداء وجميع من قتل من النبيين والصالحين، ونسبة ذلك إليه تعالى كفر صريح. وأيضاً يلزم الكذب في قوله تعالى: «مَنْ

السؤال عن ترتب الثواب والعقاب وغير ذلك ممّا هي لوازم الأفعال كالسؤال عن ترتب الزوجية على الأربعة فلا يسمع .

إن قيل: إنّ تصوير تابعة العلم للمعلوم على ما صوّره وقرّره في صورة الفرس على الجدار وأنّه إنّما كانت على هذه الهيئة المخصوصة، لأنّ الفرس في حد نفسه هكذا، ولا يتصوّر أن ينعكس الحال فيما بينهما إنّما هو في العلم الانفعالي كما ذكر من الصورة الفرسية المنقوشة على الجدار. وأمّا العلم الفعلي^١ كعلم البناء بخصوصيات البناء على هذا الوجه المخصوص، لأنّه هكذا سيقع، بل الحقّ فيه أنّه إنّما سيقع هكذا بصنعه، لأنّه صوّره هكذا أولاً

→ تفهيمك، إذ ليس لنفسه فعل عند الخصم. وهذا ردّ لصريح القرآن وهو كما نرى .

وقد يجاب بأنّه لا ردّ ولا منافاة، إذ كل من عند الله بمعنى المبدأ الفاعل ومن نفسك بمعنى المبدأ الوسطى. وأنت تعلم أنّ تخصيص أحدهما بالمبدأ الوسطى، وأنّ الأخرى اعتراف بما فات ظاهر الكلام وصريحة إنّ هذا التوجيه مستقيم لا على مذهب أهل العدل، لأنّ المبدأ الوسطى إن كان له أثر في السيئة بطل قول الخصم: «العبد غير فاعل» وإن لم يكن له أثر بطل نسبتها إليه دون الأخرى. فإن قال: المراد به الكسب .

قلنا: هذا باطل من وجهين: أحدهما: عدم الفرق بمثل ما ذكرناه . الثاني: إنّ الكسب غير متصوّر إلّا بما عرفه المحقّقون من أنّه إيقاع الفعل بجلب نفع أو دفع ضرر، ومنه الحرف مكاسب والطيور المخصوصة كواسب.

وعلى هذا يحمل ما ورد في القرآن لأنّه المعقول من الكسب . وأمّا كسب الأشاعرة فهو من الأسماء التي لا مسمّى لها، والخيالات التي ليس لها حقيقة. وإنّما التجأوا إلى القول عند ضيق الخناق، ولزوم الأمور الشنيعة من بطلان الأمر والنهي والوعد والوعيد وإرسال الرسل وإنزال الكتب، ونحو ذلك . ونحن نبين أنّه غير معقول فضلاً عن أن يشتغل بإبطاله فنقول: لم يزل علماء الحقّ وفرسان الحجاج يطالبونهم بإظهار معنى الكسب، فما حصلوا منه على محصول. وحاصل ما أردنا بيانه، أنّا نقول لهم أخبرونا عن الكسب شيء هو أم لا شيء؟ إن قلتم: لا شيء، فهو الذي قلنا أنّه غير معقول. وإن قلتم: هو شيء قلنا: أقديم فما وجه إضافته إلى العبد، حتّى يمدح ويذم عليه ويثاب ويعاقب، أم محدث فما يعني إضافته إلى العبد وأي فرح في ذكره، أم يفرد به العبد فقد تركتم مذهبكم وأثبتتم أنّ العبد محدث الفعل، أم أحدثه الله واكتسبه العبد فيعود السؤال. وأمّا أن يحتاج إلى كسب آخر ويتسلسل، وأمّا أن يقتصر على الفعل وينفي الكسب من أوّل وهلة وليس لهم بحمد الله تعالى عن هذا الإلزام مفر فتدبّر. منه.

١ . قال الشارح الجديد للتجريد: العلم إمّا أن يكون سبباً لوجود المعلوم في الخارج، كما إذا تصوّرت شيئاً، ففعله سمّي فعلياً أو يكون سبباً عن وجود المعلوم، كما إذا شاهدت شيئاً فتعقّلته وسمي انفعالي أو لا يكون هذا ولا ذاك، كما إذا تصوّرت الأمور المستقبلية التي ليست فعلاً لك، انتهى. وعلم الباري ليس انفعالياً، فهو إمّا فعل أو لا فعلي ولا انفعالي، مثل تصوّر قيام زيد الغير الحاصل في الخارج ولا انفعالي قد يصير فعلياً في زمان آخر بالنسبة إلى معلوم واحد نوعي. منه.

في ذهنه، ولا شك أن علم الباري تعالى في أزل الآزال بخصوصيات الأشياء والأحوال من قبيل الثاني لا الأول، فليس علمه تابعاً للمعلوم واصلًا بل الأمر بالعكس.

قلنا: إنَّ للعدلية أن يقولوا: سلّمنا أن علمه تعالى بما يصدر عنه فعلي لا انفعالي، إلا أننا لا نسلم أن علمه تعالى بأفعال العباد كذلك^١. وإنما نسلم ذلك أن لو ثبت أنه تعالى فاعل لأفعالهم ولم يثبت عندنا ذلك، بل دون إثباته خُوط القتاد وإذا لم يكن علمه تعالى بأفعالهم فعلياً، بل يكون انفعالياً فلا مدخل له في وجوب أفعالهم أو امتناعها ولا في اختلافها كما ذكر وإما الذي ينبغي له تعالى أن يجازيهم على وفق ما يصدر منهم بحسب قابليّاتهم واستعدادهم كما عرفت.

ومما يناسب ذكره تنميماً للمرام ما ذكره شارح التجريد^٢ في هذا المقام مع ما سنح لي في دفعه من الكلام قال: ذهب المعتزلة إلى أنه يجب على الله تعالى ما هو أصلح لعباده. واستدلوا على ذلك بأنَّه يجب الفعل عند وجود الداعي والقدرة وانتفاء الصارف.

واعترض بأنَّ ذلك وجوب العقل عنه بمعنى اللزوم عند تمام العلة، والمدعي هو الوجوب عليه بمعنى استحقاق الذم على الترك، فأين هذا من ذاك؟! واعلم أن مفاسد هذا الباب أكثر من أن يعدّ ويحصى، ولنذكر نبذاً منها:

منها: أنَّ الأصلح بحال الكافر المبتلي بالأسقام والآفات أن لا يخلق أو يموت طفلاً ويسلب عقله بعد البلوغ، فلم (لم)^٣ يفعل الله تعالى ذلك بالنسبة إليه وأبقاه، حتّى يفعل ما يوجب خلوده في النار؟

١. توضيحه: إننا نسلم أن علمه تعالى المتعلّق بمعلولاته القريبة الصادرة عنه بلا واسطة فعلي، ولا يلزم منه أن يكون علمه تعالى بأفعالنا أن يكون هو فاعلاً لها، أو من البين أن أثر الفاعل البعيد لا يضلّ إلى المفعول فلا يكون علمه تعالى مصدر الصدور بها عنه.

وبعبارة أخرى: إذ من البين البيت إن علم عن فاعل الفعل بما فعله ليس يجب أن يكون علمه لفعله، فتدبر. منه.

٢. شارح التجريد: هو علاء الدين علي بن محمّد القوشجي، من فقهاء الحنفية، أصله من سمرقند، قرأ على الأمير «ألع بك» وكان ماهراً في العلوم الرياضية، ثم ذهب إلى بلاد كرمان فقرأ على علمائها وصنّف فيها شرح التجريد، وله حاشية على أوائل حواشي الكشاف للفتاواني، وعنقود الزواهد في الصرف، وغيرها. توفي في الأستانة سنة ٨٧٩هـ.

٣. في المصدر (شرح التجريد): عند.

٤. من المصدر.

ومنها: أنه يلزم أن يكون إمامة الأنبياء والأولياء المرشدين وتبقيّة إبليس وذرياته المضلّين إلى يوم الدين أصلح لعباده وكفى بهذا فظاعة.

ومنها: أنه يلزم أن لا يبقى للفضل مجال ولا يكون لله تعالى خيرة في الإنعام والإفضال، بل يكون ما يفعله تأديّة للواجب كردّ ودیعة أو دين لازم، فلا يستوجب على فعل^١ شكراً ويكون الدعاء لدفع البلاء وكشف البأساء والضراء سؤالاً من الله تعالى أن يغير ما هو الواجب عليه.^٢

ومنها: أن مقدورات الله تعالى غير متناهية، فأبي قدر يضبطونه في الأصلح فالمزيد عليه ممكن، فيلزم أن لا يمكن تأديّة الله تعالى ما هو الواجب، وفساده أظهر من أن يخفى. انتهى ما ذكره.^٣

وأقول: فيه نظر؛ أمّا أولاً: فلأننا نقول: إن مدعى المعتزلة هو ما يثبت الدليل وليس لكم حمل مدعاهم على ما لا يثبت دليلهم. ولو سلم أن مدعاهم ما ذكره فنقول: إن الوجوب بمعنى استحقاق الذم لتاركه، ولا خفاء في أنه إذا وجد الداعي والقدرة وانتفى الصارف فتاركه مستحق للذم، فالوجوب بهذا المعنى أيضاً متحقّق.^٤

والحاصل: أن المراد بالواجب هاهنا ما يستحق تاركه الذم، وذلك لأنّ القادر الحكيم إذا علم في شيء مصلحة ولم يمنعه مانع من إيجاده، فلو لم يوجد له كان مستحقاً للذم فاعلاً للقبیح. فيصار إلى أن معنى الوجوب على الله رجحان ما يقتضيه الحكمة، وهذا كما أنه إذا تحقّق الصارف عن إيجاد الفعل للحكيم ولا داعي له من حاجة ومصلحة فإيجاده عنه قبیح، كما تقرّر في موضعه.

وأما ثانياً: فلأنّ جميع ما ذكره من المفاسد مدفوع، بأنّ المحقّق الطوسي رحمته الله قال في هذا المقام من كتاب «التجريد»: الأصلح قد يجب على الله.^٥ وهو في حكم القضية الجزئية^٦.

١. في المصدر: فعله.

٢. في المصدر بزيادة: تعالى.

٣. شرح تجريد العقائد، ص ٣٥٧، الفصل الثالث: في أفعاله تعالى، باب في الأصلح.

٤. والحاصل: أن المقصود أن الحكيم إذا لم يكن له عن الخير والإحسان صارف وله إليه راع، وجب عند العقلاء إيجاده، وإلا لذم العقلاء تركه واستحق الذم على ما تقرر من أنه لا يفعل القبیح ولا يترك الواجب، فافهم. منه رحمته الله.

٥. شرح تجريد العقائد، ص ٣٥٧، باب في الأصلح.

٦. لأنّ كلمة «قد» إذا دخلت على المضارع أفاد التقليل، كما هو المقرر عند أهل العربية. منه رحمته الله.

والأظهر أن إirاده للسوء الجزئي إشارة إلى أن الأصلح لا يجب مطلقاً حتى بالنظر إلى شخص شخص من الجزئيات أيضاً، بل إنما يجب إذا كان أصلح بالنظر إلى نظام الكل كما أشرنا إليه سابقاً. ولو سلم أن لفظ «قد»^١ في كلامه للتحقيق دون التقليل. فنقول: يحتمل أن يكون إبقاء الكافر المذكور لأجل مصلحة الكل أو مصلحة شخص، كما جوزه بعض مشاهير أصحابنا، غاية الأمر أن يكون مخفية علينا والواجب هو رعاية مصلحة الكل أو مصلحة البعض.

قال المحقق الطوسي - طيب الله مشهده - في النمط التاسع من شرح الإشارات: إن الأصلح بالقياس إلى الكل عن الأصلح بالقياس إلى البعض والأول واجب دون الثاني. انتهى.^٢ وما ذكر من المفسدة إنما يتم على تقدير وجوب الثاني كلياً وليس فليس على أنا نقول: إبقاء الكافر المذكور لا يكون إلا بمصلحة، إذا الوجود خير محض كما ذكر في التجريد وغيره فما لا يكون خيرية في وجوده، بل لم يغلب خيره لا تصير موجوداً، وخفاء الحكمة لا يقتضي نفيهما.^٣

وأما إمامة الأنبياء فجاز أن يكون أصلح بالنظر إليهم أو إلى شخص آخر. أما الأول: فلأنه يجوز أن يكون الأصلح بحال النبيّ تخلصه من مضيق الدنيا ووصله إلى لقاء ربه .

وأما الثاني: فلأنه يمكن أن يكون حكمته تعالى مقضية لبعث نبي آخر ويكون الأصلح بحال بعث النبيّ الثاني عدم بقاء الأول .

وأيضاً يمكن أن يكون بعض العباد يجتهدون حال عدم تبقية النبي، فيحصل بذلك لهم الثواب، فيكون الأصلح بالنسبة إليه عدم التبقية .

١. وقد يقال: يحمل أن يكون مراد المحقق من إيراد كلمة قد أن الأصلح في بعض المواد والأوقات يكون واجباً على الله تعالى. ولعله لم يرد الأصلح نظراً إلى الكل، لأنه واجب بلا شبهة عند المصنف والحكاماء، بل الأصلح بحال بعض الأشخاص كالأنبياء والأولياء، وهذا ممّا لا شبهة فيه. انتهى، فتأمل. منه.

٢. شرح الإشارات، ٣/ ٣٧٤، النمط التاسع، إشارة في إثبات النبوة والشرعية وما يتعلّق بهما.

٣. وقد يقال: محصل هذا الإلزام أنه يلزم أن يكون تلك الإمامة وذلك الإبقاء أصلح للعباد ليس كذلك. وفي المقدمة الاستثنائية نظر ظاهر كيف، وقد تقرر أن الله تعالى لا يفعل إلا بالقضية الحكمة، فكل ما يقع في كل وقت يقع على طبق ما اقتضى حكمته فيكون أصلح نظراً إلى الكل أو غيره غاية الأمر، إننا لا نطلع على خصوص الحكمة في كل وخفاءها لا يستدعي نفيها. منه.

وأيضاً يجوز أن يعلم الله تعالى بأنه لو بقي النبي لخالفة أصحابه وارتدوا عنه وقصدوا هلاكه وراموا محو آثار دينه، كما وقع من قوم موسى في حياته عن أمة نبينا ﷺ عند مماته، فإنهم خالفوا النبي عند وفاته وغصبوا السلطنة من أهل بيته، ولم يجعلوا أميراً عليهم من كان يأخذ بهم الطريق المستقيم، كما أخبر عنه النبي ﷺ على ما في المشكاة بقوله ﷺ: «وإن تؤمروا علياً - ولا أراكم فاعلين - تجدوه هادياً مهدياً، يأخذ بكم الطريق المستقيم».^١

وأما تبقىة إبليس وذرياته، فيجوز أن يكون الأصلح بحالهم ذلك لاستلزامه تأخير العذاب، ولهذا سأل إبليس إبقاءه عن الله تعالى وقال: «رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»^٢. وأما بالنسبة إلى باقي العباد فيمكن أن تكون المصلحة في خلق إبليس وإبقائه مجاهدة العباد معه ليفوزوا بالدرجات العالية، ويترتب عليه تفضيلهم على الملائكة، فإن استقامة حالهم مع مزاحمة الشيطان في غاية المشقة. وبهذا يستحقون زيادة الثواب والفضيلة بخلاف الملائكة، فإن الشيطان غير مزاحم لهم، بل هم مجبورون مجبولون على الاستقامة لا ينفك ذلك عنهم كالزوجة عن الأربعة.

وأما ما ذكره من لزوم عدم تحقق التفضل فيه ما مر من أن مدّعانا أن الأصلح واجب عليه تعالى بمعنى أنه لازم بالنظر إلى حكمته تعالى، وكون ما يفعله تعالى تأدية للواجب بالمعنى المذكور لا يوجب أن لا يبقى للتفضل مجال، ولا يكون له تعالى خيرة في الإنعام بجواز أداء ما هو الواجب والزيادة عليه تبرعاً وتفضلاً، فيستوجب بفعل الزيادة شكراً ويكون الشكر موجباً فلمزيد، كما قال تعالى: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ»^٣.

والحاصل: أن كون الأصلح بالنسبة إلى البعض واجباً كما يشير إليه كلمة «قد» الداخلة على المضارع في عبارة التجريد لا يوجب أن لا يقع المزيد على الواجب تبرعاً وهو ظاهر. وأما ما ذكره من لزوم أن يكون الدعاء سؤلاً لتغير ما هو الواجب عليه تعالى، فيه أنه لم لا يجوز أن يصير دفع البلاء وكشف الضراء أصلح بالدعاء. وحينئذ لا يلزم من استجابة الدعاء تغير ما هو الواجب عليه تعالى.

١. مستند أحمد، ١/١٠٩؛ كنز العمال، ٥/٧٩٩، برقم ١٤٤١٩؛ إحقاق الحق، ٤/٢٩٨ و ١٥/٣١٤؛ الصوارم المهرقة،

ص ١٩٦ و ١٩٨.

٢. الحجر: ٣٦.

٣. إبراهيم: ٧.

وبالجملة البلاء والبأساء والضراء ليس بواجب حتماً، حتّى يكون السؤال طلباً لتغيير ما هو الواجب عليه تعالى وما ذكره في الاستدلال لا يستدعيه بجواز أن يكون الدعاء صارفاً، كما يدل عليه قوله تعالى: «ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ»^١ مع أن الدعاء والطلب من الله تعالى عبادة عظيمة مأمور بها بمقتضى الآية. وأما ما ألزمه من عدم إمكان تأدية الله تعالى ما هو الواجب عليه، ففيه أنه لا سبيل للخلق إلى ضبط قدر في الأصلح لا يتصوّر المزيد عليه ولا يلزم ذلك. وكون مقدورات الله تعالى غير متناهية، معناه أنه لا يقف عند حدّ يضبطه أحد ولا يتجاوز عنه، لا أنها غير متناهية في الواقع، فلزوم عدم إمكان تأدية الله تعالى ما هو الأصلح ممنوع. ولو سلم ممتنع المصلحة في وجود المنافع الغير المتناهية بجواز اشتمالها على مفسدة لا يعلمها إلا الله تعالى. وأيضاً الفعل إنما يجب على الله من حيث الحكمة إذا كان ممكناً، أما إذا كان ممتنعاً فلا، وما لا يتناهى من مقدوراته تعالى يستحيل عادة كما لا يخفى.

حديث دين الإمامية

تأليف الشيخ الصدوق محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي
(نحو ٣٠٦ - ٣٨١ هـ)
تحقيق سيّد عبدالكريم موسوي

التراث الفقهي للشيعة الإمامية

الفقه الإمامي تراث فكري فقهي تمتد جذوره إلى عصر الرسالة، وهو حصيلة جهود أمة كبيرة لم تألوا جهداً في استنباط الأحكام من الكتاب والسنة، ومن أهم ما يمتاز به هو سعة منابعه الحديثية بفضل العطاء الوافر للعترة الطاهرة عليهم السلام والذي استمر من عصر الرسالة إلى غيبة الإمام المهدي عجل الله فرجه الشريف.

ويمتاز الفقه الشيعي بصدوره عن لسان أئمة أهل البيت عليهم السلام أحد الثقلين الذين أوصى بهم رسول الله ﷺ في حديثه المشهور المتواتر ألا وهو حديث الثقلين، حيث قال ﷺ: «إني تارك فيكم الثقلين: كتاب الله، وعترتي ما إن تمسكتم بهما لن تضلوا». فقد روى الفريقان هذا الحديث في كتبهم، وقد ألّف رسائل وكتب تناولت الحديث بجميع أبعاده وألفاظه المتعددة وأسناده^١.

وبذلك يمتاز الفقه الشيعي عن غيره بسعته وشموله كما يمتاز بصفاء المصدر وتفاوته.

مراحل تدوين الفقه عند الشيعة الإمامية

عكفت الشيعة بعد رحيل النبي ﷺ على دراسة الفقه وجمع مسائله وتبويب أبوابه، وضم شوارده، وأقبلوا عليه إقبالاً قلّ نظيره لدى الطوائف الإسلامية الأخرى حتى أنجبت مدرسة

١. لاحظ: صحيح مسلم، ١٢٢/٧ و ١٢٣، باب فضائل علي؛ سنن الترمذي، ٣٢٨/٥، ح ٣٨٧٤ وص ٣٢٩، ح ٣٨٧٦؛ الدر المنثور، ٧/٦ و ٦٠/٢؛ تفسير ابن كثير، ١١٣/٤؛ أسد الغابة، ١٣/٢؛ كنز العمال، ١٥٣/١، ح ٨٧١ وص ١٥٤ و ١٦٥؛ مسند أحمد، ١٧/٣، ٢٦ و ١٨٢/٥، ١٨٩؛ الطبقات الكبرى، ٢/٢، القسم الثاني؛ حلية الأولياء، ٣٥٥/١ و ٦٤/٩، وغيرها.

أهل البيت وعلى يد أئمة الهدى، وخاصة الإمام الباقر والصادق عليه السلام ثلثة من الفقهاء الأفاض، فبلغوا الذروة في الاجتهاد واستنباط الأحكام وقد ذكرت موسوعات الرجال والتراجم أسماءهم وسردت شيئاً عن حياتهم. وقد ظهرت ثلاثة أساليب في تدوين الفقه تأتي بها ملخصاً:

١. تدوين الفقه عن طريق عرض الروايات بأسانيدھا

كانت السّنة الرائجة في عصر الإمامين الباقر والصادق عليه السلام إلى أواسط القرن الثالث هي تدوين الفقه بأسلوب الرواية عن المعصوم سنداً ومتناً، وقد ألّفت كتباً بهذا الأسلوب أضحت فيما بعد مادّة للجوامع الحديثية، وقد ذكر العالم الرجالي الكبير النجاشي في رجاله والشيخ الطوسي في فهرسته ما ألّف في هذا المجال، نذكر منها.

١. كتاب الصلاة لحريز بن عبد الله السجستاني وهو من فقهاء القرن الثاني، وهو كتاب كبير وكان مرجعاً للشيعّة في تلك الفترة حتّى أنّ كبار الفقهاء قد حفظوه عن ظهر قلب كما نقل عن حماد بن عيسى الجهمي (١١٩ - ٢٠٩ هـ)¹.

٢. كتاب يوم وليلة ليونس بن عبد الرحمان مولى آل يقطين (المتوفى ٢٠٨ هـ) وكان الإمام الرضا عليه السلام يشير إليه بالعلم والفتيا.²

٣. كتاب عبيد الله بن أبي شعبة الحلبي، حيث عرضه على أبي عبد الله وصحّحه.³

٤. كتاب الفضل بن شاذان.⁴

وغيرها من الكتب الفقهيّة التي ذكرهما النجاشي والطوسي، فمن أراد المزيد فليرجع إليهما.

٢. تجريد المتون الفقهيّة عن أسانيدھا

وقد ظهر أسلوب آخر في تدوين الفقه مع إطلالة في القرن الرابع الهجري واعتمد على

١. راجع: رجال النجاشي، ص ١٤٢، برقم ٣٧٠.

٢. نفس المصدر: ص ٤٤٦، برقم ١٢٠٨؛ فهرست الطوسي، ص ٢١١، برقم ٨١٠.

٣. راجع: رجال النجاشي، ص ٢٣٠، برقم ٦١٢.

٤. نفس المصدر، ص ٤٥١، برقم ٤١٦.

تجريد الأحاديث الفقهية عن أسانيدها، وذكر الفروع الفقهية بألفاظ الحديث مع التمهيد بين الصحيح والسقيم، ومن الكتب الفقهية التي جرت على هذا الأسلوب نذكر ما يلي:

١. كتاب الفقه الرضوي المطبوع ومؤلفه مردّد بين كونه محمّد بن علي السلمغاني المعروف بـ «ابن العزاقر» المقتول عام ٣٢٢ هـ، أو تأليف علي بن الحسين بن بابويه القمي والد الشيخ الصدوق (المتوفى ٣٢٩ هـ).

٢. كتاب المقنع للشيخ الصدوق (نحو ٣٠٦ - ٣٨١ هـ) صاحب هذه الرسالة.

٣. كتاب الهداية للصدوق أيضاً.

٤. النهاية لشيخ الطائفة محمّد بن الحسن الطوسي (٣٨٥ - ٤٦٠ هـ) شيخ الشيعة في وقته ومشيد أركان الحوزة العلمية في النجف الأشرف عام ٤٤٨ هـ، فهو غني عن التعريف والتوصيف.

٣. تحرير المسائل بأسلوب جديد

ظهر أسلوب جديد لتدوين الفقه نتيجة لتطور الحياة وظهور مسائل جديدة لم يرد فيها نص خاص وهو عدم التقيد بنفس ألفاظ المتون الحديثية، بل تحرر الفقهاء من تلك القيود، وانطلقوا إلى إفراغ المعاني والفرع في قوالب خاصة تناسب الظروف الجديدة، وقد قام فقهاء الشيعة في القرنين الرابع والخامس الهجري بتصنيف كتب على هذا النمط، نذكر منها:

١. المستمسك بجبل آل الرسول للحسن بن علي بن أبي عقيل العماني (المتوفى نحو ٣٢٩ هـ).

٢. تهذيب الشيعة لأحكام الشريعة لمحمّد بن أحمد بن الجنيد الإسكافي الكاتب (المتوفى

٣٨١ هـ) وهو كتاب كبير في عشرين مجلداً، كما ذكره الشيخ الطوسي في الفهرست^١.

أمّا رسالتنا التي بين يديك فهي تنتمي إلى الأسلوب الثاني من أساليب تدوين الفقه حيث جرد الشيخ الصدوق المتن من الأسانيد، وقد بدأ رسالته هذه بذكر أصول الدين بشكل موجز كما تطرق إلى بعض عقائد الشيعة في الإقرار بالمسائلة في القبر، وبمنكر ونكير، وبعذاب القبر، وبخلق الجنة والنار، وبمعراج النبي، والإقرار بالحوض والشفاعة والصراف والحساب والميزان واللوح وغيرها بشكل مختصر جداً، ثم انتقل إلى الفقه بادئاً بالصلاة

١. الفهرست، ص ١٦٠، برقم ٦٠٢.

ومسائلها المختلفة من عددها وأوقاتها، والمفروضة منها والنوافل، وقواطع الصلاة، وصلاة الجماعة وصلاة المسافر، وقد ذكر شيئاً مختصراً حول الطهارة والوضوء والتميم والغسل. ثم انتقل إلى الزكاة ثم الخمس ثم الصوم، بعدها تطرّق إلى الحج وأنواعه وفرائضه وشعائره وبعض أحكامه.

ثم انتقل من العبادات إلى المعاملات حيث تناول النكاح بأنواعه والطلاق والوصية والميراث، وختم رسالته هذه بالتطرق إلى مكارم الأخلاق ومساوئها وما يجب أن يتّصف به المؤمن كل ذلك بأسلوب مختصر ومتميّز وشيق، فكانت هذه الرسالة تمثل بحق وصف لدين الإمامية على وجه الإيجاز والاختصار، فرحم الله شيخنا الصدوق على ما قدمه وبذله لإغناء المكتبة الشيعية بمؤلفاته القيّمة في مختلف المجالات والأقسام والفروع.

نبذة مختصرة عن الشيخ الصدوق^١

إنّ الحديث عن الشيخ الصدوق يحتاج إلى تأليف مفرد، ولكن هذا لا يمنع من الإشارة إلى لمحات وقبسات من حياته المشرقة أداءً لحقه علينا وتكريماً لخدماته.

نسبه

هو محمّد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه، أبو جعفر القمي، نزيل الري، المعروف بالصدوق، من فطاحل علماء الشيعة في القرن الرابع الهجري.

ولادته ونشأته

وُلِدَ عليه السلام بقم هو وأخوه بدعوة الإمام المهدي - عجل الله تعالى فرجه الشريف - في زمان السفير الثالث الحسين بن روح الذي كانت سفارته من سنة ٣٠٥ - ٣٢٦ هـ، ونشأ بها وتتلّمذ على أساتذتها، وتخرج على مشايخها، ثم هاجر إلى الري بالتماس من أهلها وأقام بها.

١. راجع ترجمته في: رجال النجاشي، ص ٣٨٩، برقم ١٠٤٩؛ فهرست الطوسي، ص ٤٩٥، برقم ٢٥؛ تاريخ بغداد، ٨٩/٣؛ الأنساب للسمعاني، ٤/٥٤٤؛ معالم العلماء، ص ١١١؛ رجال ابن داود، ص ١٧٩؛ رجال العلامة، ص ٤٧، برقم ١٤٧؛ أمل الآمل، ٢/٢٨٣، برقم ٨٤٥؛ روضات الجنات، ٢/١٣٢؛ خاتمة المستدرک، ٣/٥٢٤؛ أعيان الشيعة، ١٠/٢٤؛ معجم رجال الحديث، ١٦/٣١٥؛ الأعلام للزركلي، ٦/٢٧٤؛ معجم المؤلفين، ١١/٣؛ موسوعة طبقات الفقهاء، ٤/٤٣٢، برقم ١٦١٦؛ مقدّمة معاني الأخبار؛ مقدّمة الهداية.

مشايخه وأساتذته

أبوه علي بن الحسين - الذي كان شيخ القميين وفتيهم -، ومحمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد، وأحمد بن علي بن إبراهيم القمي، وأحمد بن محمد بن يحيى العطار الأشعري، ومحمد بن أحمد بن علي الأسدي، وأحمد بن محمد بن الصقر الصائغ العدل، وأحمد بن محمد بن الحسن القطان، والحسين بن أحمد البيهقي، وأحمد بن إبراهيم بن بكر الخوزي، والحسين بن محمد الأشثاني الرازي، ومحمد بن سعيد بن عزيز السمرقندي، وعلي بن ثابت الدواليبي، والحسن بن محمد بن يحيى العلوي، ومحمد بن بكران النقاش، ومحمد بن إبراهيم بن إسحاق المكتب المؤدب الطالقاني، ويحيى بن أحمد بن إدريس، ويعقوب بن يوسف بن يعقوب الفقيه، وأبو جعفر المروزي، وغيرهم.

وقد بلغ عدد مشايخه ممن ظفر بهم في كتبه المطبوعة ٢٥٢ شيخاً.

تلاميذه والراوون عنه

أحمد بن علي بن محمد بن العباس بن نوح، وأبو الحسن أحمد بن محمد بن تريك الرهاوي، وأحمد بن محمد المعمر، وجعفر بن أحمد بن علي القمي، وجعفر بن أحمد المريسي، وجعفر بن الحسن بن حسكة القمي، والحسن بن أحمد العجلي الرازي، والحسن بن الحسين بن علي بن بابويه، والحسن بن عنبر، والحسن بن محمد الشيباني القمي، والحسين بن عبيد الله الغضائري، وأخوه الحسين بن علي، ومحمد بن أحمد الدوريسي، ومحمد بن أحمد بن شاذان القمي، والشيخ المفيد، وهارون بن موسى التلعكبري، وغيرهم.

رحلاته

بعد أن ترعرع الشيخ الصدوق عليه السلام في مدينة قم وأمضى ردهاً من شبابه في طلب العلم والتفقه على أيدي علماء هذه المدينة وأساطينها ورواية الحديث عنهم، هاجر إلى الري ما بين الأعوام (٣٣٩ - ٣٤٧ هـ) ثم أقام فيها.

وفي رجب ٣٥٢ هـ بدأ رحلته إلى مشهد الرضا قاصداً زيارة الإمام الرضا عليه السلام، وفي أثناء ذلك السفر حلّ في نيسابور يروي الحديث ويستمتع، وفي السنة نفسها قفل راجعاً من تلك

الرحلة وتوجّه نحو العراق، وفي أواخرها ورد مدينة السلام بغداد فكان مشايخ القوم يأخذون عنه الحديث وهو حدث السن، وهو أيضاً يأخذ عن علمائها.

ومنها توجّه إلى حجّ بيت الله الحرام وزار المدينة المنورة، وخلال عودته من الحجّ في مطلع سنة ٣٥٤ هـ حلّ في فيد وهي بلدة في نصف طريق مكّة من الكوفة، كما ورد الكوفة وتلقّى عن علمائها الحديث، وخلال عودته إلى وطنه توقّف في همدان وأخذ الحديث عن علمائها.

وفي سنة ٣٦٧ هـ توجّه من الري إلى مشهد الرضا (ع) وبعد وصوله إليها أملى مجلسين، ثمّ عاد من المشهد الرضوي إلى نيسابور ليستقرّ بها، وقام بنشر العلم والحديث حتّى مطلع شهر شعبان ٣٦٨ هـ حيث غادر نيسابور متوجّهاً إلى بلاد ماوراء النهر، وفي طريقه ورد مشهد الرضا (ع) للمرّة الثالثة وفيها أملى المجالس الأخيرة من أماليه، وقد مرّ بسرّخس -وهي مدينة قديمة من نواحي خراسان وهي بين نيسابور ومرو- ومرو، ومرو رود، وبلخ، وسمرقند، وإيلاق، وفرغانة، واحسيكث، وجبل بوتك. وحيثما يحلّ كان يأخذ الرواية والحديث عن علماء الخاصة والعامة في تلك المنطقة. ويمكن القول إنّ هذه الرحلة استغرقت أكثر من أربع سنوات رجع بعدها إلى الري حتّى سنة ٣٨١ هـ، وهي سنة وفاته.

مرجعِيّته

نال الصدوق (ع) شهرة واسعة في أغلب الأمصار الإسلامية، فقد كانت له مجالس للدرس في قم والري ونيسابور ومشهد وبلخ وبغداد وسائر بلاد المسلمين، كما أنّ الناس من أقصى بقاع بلاد المسلمين ممّن يتعذّر عليهم الوصول إليه مباشرة كانوا يدوّنون مسائلهم ويرسلونها إليه توخّياً للحلّ وإبداء وجهات نظره، وهذه الرسائل التي كانت تصل إليه من شتّى الحواضر الإسلامية مثل نيسابور وقزوین والبصرة والكوفة وواسط والمدائن وبغداد ومصر تمثّل دليلاً على شمولية مرجعية هذا العالم الجليل، وقد دوّن رسائل عديدة في الرد على الأسئلة التي كانت تردّه نذكر منها ما يلي:

١. كتاب جوابات المسائل الواردة عليه من البصرة.

٢. كتاب جوابات المسائل الواردة عليه من قزوین.

٣. كتاب جوابات المسائل الواردة عليه من الكوفة.
٤. كتاب جوابات المسائل الواردة عليه من مصر.
٥. كتاب جوابات المسائل الواردة عليه من واسط.
٦. كتاب جوابات المسائل الواردة عليه من المدائن في الطلاق.
٧. كتاب جواب مسألة نيشابور.
٨. كتاب رسالته إلى أبي محمد الفارسي في شهر رمضان.
٩. كتاب الرسالة الثانية إلى أهل بغداد في معنى شهر رمضان.
١٠. رسالة في الغيبة إلى أهل الري.

مؤلفاته ومصنفاته

تبلغ مصنفاته أكثر من ثلاثمئة مصنف في شتى العلوم الدينية وفنونها، نذكر منها ما يلي: من لا يحضره الفقيه، المقنع، الهداية، علل الشرائع، معاني الأخبار، التوحيد، ثواب الأعمال، عقاب الأعمال، كمال الدين، صفات الشيعة، فضائل الشيعة، الخصال، عيون أخبار الرضا، مصادقة الإخوان، فضائل الأشهر الثلاثة، الاعتقادات، مدينة العلم، فرائض الصلاة، جامع الحج، فضل المساجد، زيارة قبر النبي والأئمة عليهم السلام، التاريخ، المصاييح، الزهد، غريب حديث النبي صلى الله عليه وآله وأمر المؤمنين عليه السلام، الثقية، حذو النعل بالنعل، الطرائف، نوادر الطب، والأمال، وغيرها.

مكانته العلمية، وإطراء العلماء عليه

قال الرجالي الكبير النجاشي بحقه: أبو جعفر نزيل الري، شيخنا وفقهنا ووجه الطائفة. وقال الشيخ الطوسي في فهرسته: جليل القدر، يكنى أبا جعفر، كان جليلاً حافظاً للأحاديث، بصيراً بالرجال، ناقداً للأخبار، لم ير في القميين مثله في حفظه وكثرة علمه. وقال في رجاله: جليل القدر، حفظة، بصير بالفقه والأخبار والرجال. وقال الخطيب البغدادي: كان من شيوخ الشيعة ومشهوري الرافضة. وأطراه ابن إدريس في السرائر بقوله: كان ثقة جليل القدر، بصيراً بالأخبار، ناقداً للآثار، عالماً بالرجال، حفظة، وهو أستاذ شيخنا المفيد. وقال العلامة الحلي: شيخنا وفقهنا ووجه الطائفة ...، كان جليلاً حافظاً للأحاديث،

بصيراً بالرجال، ناقداً للأخبار، لم ير في القميين مثله في حفظه وكثرة علمه
 وقال ابن داود بحقه: جليل القدر، حفظة، بصير بالفقه والأخبار
 ووصفه المحقق الداماد: بالصدوق ابن الصدوق، عروة الإسلام.
 وقال في البحار بعد إيراده ما بين الصدوق من مذهب الإمامية: وإنما أوردناها لكونه من
 عظماء القدماء التابعين لآثار الأئمة النجباء، الذين لا يتبعون الآراء والأهواء، ولذا ينزل أكثر
 أصحابنا كلامه وكلام أبيه منزلة النص المنقول والخبر المأثور.

وفاته ومدفنه

توفي رحمه الله سنة ٣٨١ هـ، وكان قد بلغ عمره نيفاً وسبعين سنة، وقبره بالري بالقرب من قبر عبد
 العظيم الحسيني رحمه الله عند بستان طغرلية في بقعة رفيعة في روضة موقفة وعليها قبة عالية،
 يزوره الناس ويتبركون به.
 هذا غيض من فيض من حياة العلامة الجليل وشيخ المحدثين الصدوق رحمه الله، ومن أراد
 المزيد فليرجع إلى المصادر المذكورة في بداية ترجمته.

النسخ المعتمدة

اعتمدت في تحقيق هذه الرسالة على النسخ التالية:

١. النسخة الخطية المحفوظة في خزانة مخطوطات مكتبة آية الله العظمى المرعشي
 النجفي رحمه الله ضمن الرقم ٢١٦١ وهي تتكون من ١٢ صفحة، وكل صفحة تحتوي على ٢١
 سطراً، كتبها محمد سالم بن محمد شريف الخطيب الخوانساري، بتاريخ العاشر من محرم
 الحرام عام ١٠٦٦ هـ، وقد رمزت لها بالحرف «م».
٢. النسخة المطبوعة في إيران عام ١٣٧٧ هـ، وقد صححت على نسخة خطية كما ذكر
 الناشر في المقدمة. وقد رمزت لها بالحرف «ق».
٣. النسخة المطبوعة في بحار الأنوار للعلامة المجلسي رحمه الله في الجزء العاشر، الباب ٢٥
 تحت عنوان: «باب نادر فيما بين الصدوق محمد بن بابويه رحمه الله من مذهب دين الإمامية».
٤. النسخة المطبوعة ضمن كتاب أمالي الصدوق في المجلس ٩٣، تحقيق مؤسسة
 البعثة، قم - ١٤١٧ هـ، وقد ذكرته بعنوان المطبوع.

منهج التحقيق

أمّا طريقة عملي في هذه الرسالة فتتلخص بالنقاط التالية:

١. قابلت النسخة الخطية مع النسخة القديمة وبحار الأنوار والمطبوع وأثبت نصاً ملفقاً قدر الوسع والإمكان، وما وجدت من اختلاف بينهما أشرت له في الهامش .
 ٢. تقويم نص الحديث وضبطه وتقطيعه.
 ٣. تخريج الآيات القرآنية وإعرابها وتثبيتها كما هي في القرآن الكريم.
 ٤. تخريج الأحاديث الواردة عن الرسول الأكرم ﷺ وأهل بيته .
 ٥. شرح ما غمض من الألفاظ شرحاً لغوياً موجزاً مع ذكر مصدره.
 ٦. التعليق على الفتاوى الشاذة الواردة في الحديث والمخالفة للمشهور.
 ٧. توضيح بعض النكات الفقهية الواردة في الحديث والاستشهاد بروايات أهل بيت النبوة  لتعزيز المتن الفقهي الوارد في الحديث .
- هذا وفي الختام يسرّني أن أتقدّم بجزيل الشكر وكثير الامتنان لمن ساهم في إخراج هذه الرسالة القيمة إلى حيز الوجود وإلى كل من ساعدني في عملي وساهم فيه، وفقنا الله وإياهم لما يحب ويرضى أنه نعم المولى ونعم النصير. وآخر دعوانا أن الحمد لله ربّ العالمين.

بسم الله الرحمن الرحيم

واجتمع في هذا اليوم إلى الشيخ الفقيه أبي جعفر محمد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي عليه السلام أهل مجلسه والمشايخ، فسأله أن يملي عليهم وصف دين الإمامية على الإيجاز^١ والاختصار.

فقال عليه السلام: دين الإمامية، هو: الإقرار بتوحيد الله تعالى ذكره، ونفي التشبيه عنه، وتنزيهه عما لا يليق به.

(والإقرار بأنبياء الله ورسله، وحججه، وملائكته، وكتبه)^٢.
والإقرار بأن محمداً عليه السلام هو سيد الأنبياء والمرسلين، وأنه أفضل منهم ومن جميع الملائكة المقربين، وأنه خاتم النبيين، فلا نبي بعده إلى يوم القيامة.
وأن جميع الأنبياء والرسل^٣ والأئمة عليهم السلام أفضل من الملائكة، وأنهم معصومون مطهرون من كل دنس ورجس: لا يهْمُونَ بذنب صغير، ولا كبير، ولا يرتكبونه، وأنهم أمان لأهل الأرض، كما أن النجوم أمان لأهل السماء.
وإن الدعائم التي بني الإسلام عليها خمس: الصلاة، والزكاة، والصوم، والحج، وولاية النبي والأئمة بعده - صلوات الله عليهم - وهم اثنا عشر إماماً.

١. في «م»: الإيجاب.

٢. ليس في «م».

٣. في «ق»: المرسلين.

أولهم أمير المؤمنين علي بن أبي طالب (صلوات الله عليه) ^١، ثم الحسن و ^٢ الحسين، ثم علي بن الحسين، ثم الباقر محمد بن علي، ثم الصادق جعفر بن محمد، ثم الكاظم موسى بن جعفر، ثم الرضا علي بن موسى، ثم الجواد محمد بن علي، ثم الهادي علي بن محمد، ثم العسكري الحسن بن علي، ثم الحجة بن الحسن بن علي (صلوات الله عليهم أجمعين) ^٣. والإقرار بأنهم أولو الأمر الذين أمر الله عز وجل بطاعتهم، فقال: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» ^٤، وأن طاعتهم طاعة الله، ومعصيتهم معصية الله، وليتهم ولي الله، وعدوهم عدو الله عز وجل.

ومودة ذرية النبي ﷺ إذا كانوا على منهاج آبائهم الطاهرين، فريضة واجبة في أعناق العباد إلى يوم القيامة، وهي ^٥ أجر النبوة لقول الله عز وجل: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» ^٦.

والإقرار بأن الإسلام هو الإقرار بالشهادتين. والإيمان هو إقرار باللسان، وعقد بالقلب، وعمل بالجوارح، لا يكون الإيمان إلا هكذا.

ومن شهد الشهادتين فقد حقن ماله ودمه ^٧ إلا بحقهما وحسابه على الله عز وجل. والإقرار بالمسألة في القبر حين يدفن الميت، وبمنكر ونكير، وبعذاب القبر. والإقرار بخلق الجنة والنار، وبمعراج النبي ﷺ إلى السماء السابعة، ومنها إلى سدرة المنتهى، ومنها إلى حجب النور، وبمناجاة الله عز وجل إياه، وأنه عرج به ^٨ بجسمه وروحه على الصحة والحقيقة، لاعلى الرؤيا في المنام. وإن ذلك لم يكن، لأن الله عز وجل في مكان هناك، لأنه متعال عن المكان، ولكنه عز وجل عرج به ﷺ تشريفاً له ^٩، وتعظيماً لمنزلته،

١. ليس في «ق» والمطبوع.

٢. في البحار والمطبوع: ثم.

٣. ليس في «ق». وفي البحار والمطبوع: عليهم السلام.

٤. النساء: ٥٩.

٥. في «ق» والمطبوع: هو.

٦. الشورى: ٢٢.

٧. حقن دمه: صانه ولم يرقه، وحقن دم الرجل: حل به القتل فأنقذه. لسان العرب، ١٣ / ١٢٦، مادة «حقن».

٨. ليس في «م».

٩. في «ق»: به.

وليريه ملكوت السماوات، كما أراه ملكوت الأرض، ويشاهد ما فيها من عظمة الله عز وجل، وليخبر أُمته بما شاهد في العلو من الآيات والعلامات. والإقرار بالحوض والشفاعة للمذنبين من أصحاب الكبائر. والإقرار بالصراط، والحساب، والميزان، واللّوح، والقلم، والعرش، والكرسي. والإقرار بأن الصلاة عمود الدين، وأنها أوّل ما يحاسب عليه العبد يوم القيامة من الأعمال، وأوّل ما يسأل عنه العبد بعد المعرفة، فإن قبلت قبل ما سواها، وإن ردّت ردّ ما سواها. وأنّ المفروضات من الصلوات في اليوم والليلة: خمس صلوات، وهي سبع عشرة ركعة: الظهر أربع ركعات^١، والعصر أربع ركعات، والمغرب ثلاث ركعات، والعشاء الآخرة أربع ركعات، والغداة ركعتان.

وأما النافلة فهي مثلاً الفريضة أربع وثلاثون ركعة: ثمان ركعات قبل الظهر، وثمان بعدها قبل العصر، وأربع ركعات بعد المغرب، وركعتان من جلوس بعد العشاء الآخرة تحسبان بركعة، وهي وتر لمن لم يلحق الوتر آخر الليل، وصلاة اللّيل ثمان ركعات، كل ركعتين بتسليمة، والشفع ركعتان بتسليمة، والوتر ركعة واحدة، ونافلة الغداة ركعتان. فجملة الفرائض والنوافل في اليوم والليلة إحدى وخمسون ركعة^٢. والأذان والإقامة مثنى مثنى.

وفرائض الصلاة سبع: الوقت، والطهور، والتوجّه^٣، والقبلة، والرّكوع، والسجود، والدعاء^٤. والقنوت في كلّ صلاة فريضة ونافلة في الرّكعة الثانية قبل الرّكوع وبعد القراءة.

١. في الفقيه، ٢٠٠ / ١، ضمن ح ٤، باب فرض الصلاة: وهي أوّل صلاة فرضها الله عز وجل.
٢. قال في الفقيه، ٢٠١ / ١، ضمن ح ٥، باب فرض الصلاة: ومن أدرك آخر الليل، وصلى الوتر لم يعد الركعتين من جلوس بعد العشاء الآخرة شيئاً، وكانت الصلاة له في اليوم والليلة خمسين ركعة. ويرجع إلى هذا المعنى قوله هنا في الركعتين بعد العشاء الآخرة: (وهي وتر لمن لم يلحق الوتر آخر الليل).
٣. المراد بالتوجّه قوله: «وجّهت وجهي للذي فطر السماوات والأرض»، أو مطلق الدعاء عند الدخول في الصلاة في أثناء التكبيرات وبعدها، ولعل إطلاق الفريضة عليه باعتبار تضمّنه النية أو تكبيرة الاحرام.
٤. المراد بالدعاء ما يقرأ في الركعات، والذكر في الرّكوع والسجود.
٥. هذا الحصر مبني على حديث أرسله في الهداية، ص ١٢٦، باب فريضة الصلاة عن الباقر عليه السلام حين سأله زرارَةَ عمّا فرض الله تعالى من الصلاة؟

قال عليه السلام: «الوقت، والطهور، والتوجّه، والقبلة، والرّكوع، والسجود، والدعاء».

وزاد في الكافي، ٢٧٢ / ١، ح ٥، والتهذيب، ١٤٠ / ٢، ح ١: قال: فما سوى ذلك؟ فقال: «سنة في فريضة».

ويجزى من القول في القنوت: «رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم، إنك أنت الأعزُّ الأكرم»، ويجزى فيه أيضاً ثلاث تسيحات، وإن أحبَّ المصلِّي أن يذكر الأئمة عليهم السلام في قنوته ويصلي عليهم فليجملهم^١.
وتكبيرة الافتتاح واحدة، وسبع أفضل.

ويجب الجهر بـ «بسم الله الرحمن الرحيم» في الصلاة عند افتتاح الفاتحة، وعند افتتاح السورة بعدها، وهي آية من القرآن، وهي أقرب إلى اسم الله الأعظم من سواد العين إلى بياضها. ويستحب رفع اليدين في كل تكبيرة في الصلاة، وهو زين للصلاة. والقراءة في الأوليين من الفريضة «الحمد» وسورة لا تكون من العزائم التي يسجد فيها - وهي: سجدة لقمان^٢، وحَم السجدة، والنجم، وسورة اقرأ باسم ربك - ولا تكن^٣ السورة أيضاً (لايلاف، أو ألم تركيف)^٤، أو «الضحى»، أو «ألم نشرح»، لأن «لايلاف» و «ألم تر» سورة واحدة، و «الضحى» و «ألم نشرح» سورة واحدة، فلا يجوز التفرد بواحدة منها في ركعة فريضة، فمن أراد أن يقرأ بها في الفريضة فليقرأ «لايلاف»^٥ و «ألم تركيف» في ركعة، و «الضحى» و «ألم نشرح» في ركعة.

ولا يجوز القرآن بين سورتين في الفريضة، فأما في النافلة فلا بأس بأن يقرأ الرجل ما شاء. ولا بأس بقراءة العزائم في النوافل، لأنه إنما يكره ذلك في الفريضة. ويجب أن يقرأ في صلاة الظهر يوم الجمعة: سورة الجمعة والمنافقين، فبذلك جرت السنة^٦. والقول في الركوع والسجود ثلاث تسيحات، وخمس أحسن، وسبع أفضل، وتسيحة تامة تجزى في الركوع والسجود للمريض والمستعجل.

١. في «ق» والبحار: فيجملهم.

٢. أي التي تلي سورة لقمان، لا الواقعة فيها، فإن سورة لقمان ليست من العزائم؛ وهذا كان اصطلاح بين القدماء كما يظهر من ملاحظة كتبهم، وعليه جرى كلام الصدوق في سائر كتبه الفقهية أيضاً، فلا ينبغي عد ذلك من شواذ فتاويه، أو نسبته إلى السهو والاشتباه.

٣. في المطبوع: تكون.

٤. في «م»: ألم تركيف أو لايلاف.

٥. في البحار و المطبوع: لايلاف.

٦. يظهر من المقنع: (ص ١٤٧، باب صلاة يوم الجمعة) استحباب السورتين في صلاة الجمعة، وإن أفتى بالإعادة إن صلاهما بغيرهما.

فمن^١ نقص من الثلاث تسبيحات^٢ في ركوعه أو في سجوده تسبيحة، ولم يكن بمرضى ولا مستعجل، فقد نقص ثلث صلاته. ومن ترك تسبيحتين فقد نقص ثلثي صلاته، ومن لم يستبَح في ركوعه وسجوده فلا صلاة له، إلا أن يهَلَّل، أو يكبِّر أو يصلي على النبي ﷺ وآله^٣ بعدد التسبيح، فإن ذلك يجزيه. ويجزي في التشهد الشهادتان، فما زاد فتعبد.

والتسليم في الصلاة يجزي مرّة واحدة مستقبل القبلة، ويميل بعينه إلى يمينه. ومن كان في جمع من أهل الخلاف يسلم^٤ تسليمتين: عن يمينه تسليمة، وعن يساره تسليمة، كما يفعلون للتقية.

وينبغي للمصلي أن يستبَح تسبيح فاطمة الزهراء ﷺ في دبر كلّ صلاة فريضة، وهو: ٥ أربع وثلاثون تكبيرة، وثلاث وثلاثون تحميدة^٥، وثلاث وثلاثون تسبيحة^٦، فإنه من فعل ذلك بعد الفريضة قبل أن يثني رجله، غفر الله^٨ له، ثم يصلي على النبي والأئمة ﷺ ويدعو لنفسه بما أحب.

ويسجد بعد فراغه من الدعاء سجدة الشكر، يقول فيها ثلاث مرّات: «شكراً لله»، ولا يدعها إلا إذا حضر مخالف للتقية.

١. في «ق»: ومن.

٢. في «م»: التسبيحات.

٣. ليس في «م» و «ق» و البحار.

٤. في «ق» والبحار والمطبوع: سلم.

٥. في «ق» والبحار والمطبوع: هي.

٦. في «ق» والبحار والمطبوع: تسبيحة.

٧. في «ق» والبحار والمطبوع: تحميدة. وقد وقع تقديم التسبيحة على التحميدة في كلام الصدوق في بعض نسخ هذه الرسالة وكتبه تبعاً لأبيه على ما حكى عنه؛ والمشهور خلافه على ما في المختلف، ١٨٢/٢ حيث قال: المشهور في تسبيح الزهراء ﷺ تقديم التكبير، ثم التحميد ثم التسبيح؛ ذكره الشيخ في النهاية والمبسوط، والمفيد في المقنعة، وسلاور وابن البراج، وابن إدريس.

لنا: ما رواه محمد بن عذافر قال: دخلت مع أبي على أبي عبد الله ﷺ فسأله عن تسبيح فاطمة ﷺ؟ فقال: «الله أكبر حتى أحصى أربعاً وثلاثين مرة، ثم قال: الحمد لله حتى بلغ سبعاً وستين، ثم قال: سبحان الله حتى بلغ مئة يحصيها بيده جملة واحدة». (تهذيب الأحكام، ١٠٥/٢، ح ٤٠٠؛ وسائل الشيعة، ٤٤٤/٦، باب ١٠ من أبواب التعقيب، الحديث ١).

٨. ليس في «م».

ولا يجوز التكفير^١ للصلاة^٢، ولا قول آمين بعد فاتحة الكتاب، ولا وضع الركبتين على الأرض في السجود قبل اليدين.

ولا يجوز السجود إلا على الأرض، أو على^٣ ما أنبتته^٤ الأرض، إلا ما أكل أو لبس .
ولا بأس بالصلاة في شعر ووبر كل ما أكل لحمه، وما لا يؤكل لحمه^٥ فلا يجوز الصلاة في شعره ووبره إلا ما خصته الرخصة، وهي الصلاة في السنجاب^٦، والسمور^٧، والفنك^٨، والخز^٩. والأولى أن لا يصلّي فيها، ومن صلّي فيها جازت صلاته. وأما الثعالب فلا رخصة فيها، إلا في حال^{١٠} التقية والضرورة.

والصلاة يقطعها الريح^{١١}، إذا خرج من المصلّي، أو غيرها ممّا ينقض الوضوء، أو يذكر أنّه على غير وضوء، أو وجد أذى أو ضرباً لا يمكنه الصبر عليه، أو رفق فخرج من أنفه دم كثير، أو التفت حتى يرى من خلفه. ولا يقطع صلاة المسلم شيء يمر بين يديه من: كلب، أو امرأة، أو حمار، أو غير ذلك.

ولا سهو في النافلة، فمن سها في نافلة (فليس عليه شيء)^{١٢}، فليبن على ما شاء، وإنما السهو في الفريضة.

١. التكفير: وضع إحدى اليدين على الأخرى عند الصدر. لسان العرب، ٥ / ١٥٠، مادة «كفر».

٢. في البحار و المطبوع: في الصلاة.

٣. ليس في البحار.

٤. في المطبوع: أنبتت.

٥. ليس في «م».

٦. السنجاب: حيوان على حدّ اليربوع، أكبر من الفأر، وشعره في غاية النعومة، تتخذ من جلده الفراء. تاج

العروس، ٣ / ٤٢، مادة «سجب».

٧. السمور: حيوان بري يشبه السنور يتخذ من جلده فراء ثمينة. لسان العرب، ٤ / ٣٨٠، مادة «سمر».

٨. الفنك: ضرب من الثعالب فروته أجود أنواع الفراء. لسان العرب، ١٠ / ٤٨٠، مادة «فنك».

٩. الخز من الثياب ما ينسج من صوف وإبريسم، وهي ثياب معروفة ومنه جنس معمول كلّه بالإبريسم وعليه يحمل الحديث: «قوم يستحلّون الخز والحريز» وكذا حديث علي عليه السلام: «نهى عن ركوب الخز والجلوس عليه». أمّا النوع الأول فهو مباح. تاج العروس، ١٥ / ١٣٦، مادة «خز».

١٠. ليس في «ق»، وفي المطبوع: حالة.

١١. في «م»: ريح.

١٢. ليس في «م».

فمن سها في الأوليين^١ أعاد الصلاة، ومن شك في المغرب أعاد الصلاة^٢، ومن شك في الغداة أعاد الصلاة، ومن شك في الثانية والثالثة، أو في الثالثة والرابعة، فليبن على الأكثر، فإذا سلّم أتمّ ما ظن أنّه قد نقص^٣.

ولا تجب سجدة السهو على المصلّي، إلّا إذا قام في حال قعود^٤، أو قعد في حال قيام^٥، أو ترك التشهد، أو لم يدر زاد في صلاته أم^٦ نقص منها، وهما بعد التسليم في الزيادة والنقصان، ويقال فيهما^٧: «بسم الله وبالله السّلام عليك أيّها النبي ورحمة الله وبركاته». وأمّا سجدة العزائم فيقال فيها: «لا إله إلّا الله حقّاً حقّاً، لا الله إلّا الله إيماناً وتصديقاً، (لا إله إلّا الله عبوديّة ورقاً)^٨، سجدت لك يا ربّ تعبدّاً ورقاً، لامستكفاً ولا مستكبراً، بل أنا عبد ذليل خائف مستجير» ويكبر إذا رفع رأسه.

ولا يقبل من صلاة العبد إلّا ما أقبل عليه منها بقلبه، حتّى أنّه ربّما قبل من صلاته ربعها، أو ثلثها، أو نصفها، أو أقلّ من ذلك، أو أكثر، ولكنّ الله عزّ وجلّ يتّمّها بالنوافل. وأولى الناس بالتقدّم^٩ في جماعة أقرؤهم للقرآن، فإن كانوا في القرآن سواء فأقدمهم هجرة، فإن كانوا في الهجرة سواء فأستهم، فإن كانوا في السن سواء فأصبحهم وجهاً، وصاحب المسجد أولى بمسجده، ومن صلّى بقوم وفيهم من هو أعلم منه، لم يزل أمرهم إلى سفال^{١٠} إلى يوم القيامة.

١. في «م»: الأولتين.

٢. هذا هو المشهور، وقد اختاره في المقنع أيضاً، ولكنّه روى فيه ما يدل على خلافه ففي ص ١٠٠، باب السهو في الصلاة حيث قال: وروى إذا شككت في المغرب ولم تدر واحدة صليت أم اثنتين، فسلّم، ثمّ قم فصلّ ركعة. وحمله صاحب الوسائل على التقيّة لموافقة لجميع العامة. راجع: الوسائل، ١٩٦/٨، الباب ٢، من أبواب الخلل الواقع في الصلاة، ح ١١.

٣. يعني على الطريقة المعهودة.

٤. في «م» والبحار: قعوده.

٥. في «م» والبحار: قيامه.

٦. في «م» والبحار: أو.

٧. في «ق»: فيها.

٨. ليس في «م».

٩. في «ق»: بالتقديم.

١٠. السفال ضد العلو. لسان العرب، ٣٣٧/١١، مادّة «سفل».

والجماعة يوم الجمعة فريضة واجبة، وفي سائر الأيام سنة، من تركها رغبة عنها وعن جماعة المسلمين، من غير علة، فلا صلاة له.

ووضعت الجمعة عن تسعة: عن الصغير، والكبير، والمجنون، والمسافر، والعبد، والمرأة، والمريض، والأعمى، ومن كان على رأس فرسخين. وتفضل صلاة الرجل في جماعة على صلاة الرجل وحده خمساً^١ وعشرين درجة في الجنة.

وفرض السفر ركعتان إلا المغرب، فإن رسول الله ﷺ تركها على حالها في السفر والحضر. ولا يصلي في السفر من نوافل النهار شيء، ولا يترك فيه من نوافل الليل شيء، ولا تجوز صلاة الليل من أول الليل إلا في السفر،^٢ وإذا قضاها الإنسان فهو أفضل له من أن يصليها في أول الليل.

وحذ السفر الذي يجب فيه التقصير في الصلاة والإفطار في الصوم ثمانية فراسخ، فإن كان سفر الرجل أربعة فراسخ ولم يرد الرجوع من يومه، فهو بالخيار إن شاء أتم، وإن شاء قصر، وإن أراد الرجوع من يومه فالتقصير عليه واجب.

ومن كان سفره معصية،^٣ فعليه التمام في الصوم والصلاة، والمتم في السفر كالمقصر في الحضر.

والذين يجب عليهم التمام في الصلاة والصوم في السفر: المُكاري^٤، والكري^٥، والاشتقان - وهو البريد - والراعي، والملاح^٦، لأنه عملهم، وصاحب الصيد إذا كان صيده بطراً أو أشراً^٧، وإن كان صيده ممّا يعود به على عياله فعليه التقصير في الصوم والصلاة. وليس من^٨ البر أن يصوم الرجل في سفره تطوعاً.

١. في «م»: بخمسة، وفي البحار والمطبوع: خمس.

٢. ويجوز لغيره من ذوي الأعذار على ما ورد في الكتب الفقهية.

٣. في المطبوع: بمعصية.

٤. المُكاري: مكري الدواب. لسان العرب، ١٥ / ٢١٩، مادة «كرا».

٥. الكري: مكري الإبل. لسان العرب، ١٥ / ٢١٩، مادة «كرا».

٦. الملاح: صاحب السفينة والسفان. لسان العرب، ٢ / ٦٠٠، مادة «ملح».

٧. بطر: طغى بالنعمة أو عندها صرفها إلى غير وجهها. لسان العرب، ٤ / ٦٨، باب «بطر».

أشراً: يعني فرحاً ولهواً. لسان العرب، ٤ / ٢٠، باب «أشر».

٨. ليس في «ق» والمطبوع.

ولا يجوز للمفطر في السفر في شهر رمضان أن يجمع.
والصلاة ثلاثة أثلاث: فثلث^١ طهور، وثلث ركوع، وثلث سجود.
ولا صلاة إلا بطهور.
والوضوء مرة مرة، ومن توضأ مرتين فهو جائز، إلا أنه لا يؤجر عليه.^٢
والماء كله طاهر حتى يعلم أنه قذر. ولا يفسد الماء إلا ما كانت له نفس سائلة.
ولا بأس بالوضوء بماء الورد والاعتسال به من الجنابة^٣، وأما الماء الذي تسخنه الشمس فلا بأس بالوضوء منه، وإنما يكره الوضوء به وغسل الثياب والاعتسال، لأنه يورث البرص.
والماء إذا كان قدر كثر لم ينجسه شيء، والكثرة ألف رطل ومئتا رطل بالمدي^٤، وروي أن الكثرة ما يكون ثلاثة أشبار طويلاً، في ثلاثة أشبار عرضاً، في ثلاثة أشبار عمقاً.^٥

١. في «م» والبحار: ثلث.

٢. وزاد في الهداية (ص ٨٠، باب الوضوء): ومن توضأ ثلاثاً فقد أبدع.

٣. قد أفتى الصدوق بهذا أيضاً في من لا يحضره الفقيه، ١/ ٦، باب المياه وطهرها ونجاستها؛ والهداية، ص ٦٥، باب المياه. ومستنده ما رواه يونس عن أبي الحسن عليه السلام، قال: قلت له: الرجل يغتسل بماء الورد، ويتوضأ به للصلاة، قال: «لا بأس بذلك». (وسائل الشيعة، ١/ ١٤٨، ح ١، باب ٣ من أبواب الماء المضاف).
وقال في المختلف، ١/ ٢٢٦ ما نصه: ذهب علماؤنا أجمع إلا الشيخ محمد بن بابويه إلى أنه لا يجوز رفع الحدث بالماء المضاف.

ثم طعن في سند الحديث كما يلي:

أولاً: لأجل سهل بن زياد فقد طعن عليه الشيخ النجاشي وابن الغضائري.

وثانياً: لرواية محمد بن عيسى عن يونس، وقد ذكر ابن بابويه أن ابن الوليد لا يعتمد على حديثه عن يونس. وقال الشيخ في التهذيب، ١/ ٢١٩: إنه خبر شاذ، شديد الشذوذ، وإن تكرر في الكتب والأصول فإنما أصله يونس عن أبي الحسن عليه السلام، ولم يروه غيره، وقد أجمعت العصابة على ترك العمل بظاهره.
ثم تأول بعد ذلك الحديث على حمل الوضوء على التحسين وإن قرن بالصلاة، إذا المراد أنه يتطيب للصلاة. وتأوله أيضاً: بأن ماء الورد أراد به الماء الذي وقع فيه الورد، وإن لم يكن معتصراً منه.

٤. في المطبوع: بالعراقي. وهو يطابق المشهور. راجع: المختلف، ١/ ١٨٤؛ جواهر الكلام، ١/ ١٦٨.

٥. قال العلامة الحلي في المختلف، ١/ ١٨٢، في حد الكثرة: اختلف علماؤنا في حد الكثرة، فالشيخ قدره بثلاثة أشبار ونصف طويلاً في عرض في عمق وهو اختيار ابن البراج وابن إدريس وصاحب الوسيلة.

وقال في جواهر الكلام، ١/ ١٧٣: وهو المشهور - أي كلام العلامة - والأقوى للإجماع المنقول كما عن الغنية ولرواية أبي بصير قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن الكر من الماء كم يكون قدره؟ قال: «إذا كان الماء ثلاثة أشبار ونصف في مثله ثلاثة أشبار ونصف في عمقه في الأرض فذلك الكر من الماء». (وسائل الشيعة، ١/ ١٦٦، الباب ١٠ من أبواب الماء المطلق، الحديث ٦).

وماء البئر طهور كله ما لم يقع فيه شيء ينجسه، وماء البحر (طهور كله).^١
ولا ينقض الوضوء إلا ما خرج من الطرفين: من بول، أو غائط، أو ريح، أو مني، والتَّوَمُّ
(الغالب على السمع والبصر ويزيل العقل).^٢

ولا يجوز المسح على العمامة، ولا على القلنسوة، ولا يجوز المسح على الخفين
والجوربين، إلا من عدو يتقى^٣، أو تلج يخاف منه على الرجلين، فيقام الخُفَّان مقام الجبائر
فيمسح عليهما.

وروت عائشة عن النبي ﷺ أنه قال: «أشد الناس حسرة يوم القيامة من رأى وضوءه
على جلد غيره»^٤.

وقالت عائشة: «لئن أمسح على ظهر غيري^٥ بالفلاة، أحب إلي من أن أمسح على خفي»^٦.
ومن لم يجد الماء فليتيمم كما قال الله عز وجل: «فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً»^٧ والصعيد الموضع
المرتفع، والطيب الذي ينحدر عنه^٨ الماء.

فإذا أراد الرجل أن يتيمم ضرب يديه على الأرض مرة واحدة، ثم ينفضهما فيمسح بهما
وجهه، (ثم يضرب يده اليسرى الأرض، فيمسح بها يده اليمنى من المرفق إلى أطراف
الأصابع، ثم يضرب يمينه الأرض، فيمسح بها يساره من المرفق إلى أطراف الأصابع)^٩.

١. في «م»: طاهر مطهر.

٢. في «ق» والبحار والمطبوع: إذا ذهب بالعقل.

٣. جواز المسح على الخفين عند التقية مما ادعى في المختلف (٣٠٣/١) عليه الإجماع وهو مختار الصدوق
في من لا يحضره الفقيه (١/٤٧، ح ٧، باب حد الوضوء) أيضاً، ولكنه صرح بالعدم في الهداية (ص ٨١، باب
الوضوء) والمقنع (ص ١٧، باب الوضوء).

٤. من لا يحضره الفقيه، ١/٤٨، ح ٩، باب حد الوضوء.

٥. العير: الحمار وقد غلب على الوحشي. لسان العرب، ٤/٦٢٠، باب «عير».

٦. من لا يحضره الفقيه، ١/٤٨، ح ١٠١، باب حد الوضوء. وقد نقلهما الصدوق من طرق العامة.

٧. النساء: ٤٣؛ المائدة: ٦.

٨. هذا التفسير مأخوذ مما في الفقه الرضوي (ص ٩٠، باب التيمم)، وفيه: «المرتفع عن الأرض».

٩. في «م»: من قصاص شعر الرأس إلى طرف الأنف الأعلى وإلى الأسفل أولى، ثم يمسح اليمنى ببطن
اليسرى من الزند إلى أطراف الأصابع، ثم يمسح ظهر يده اليسرى كذلك ويضرب بدل غسل الجنبانة
ضربتين ضربة يمسح وجهه وضربة أخرى يمسح بها ظهر كفيه.

وقد روي «أن يمسح الرجل جبينه وحاجبيه، ويمسح على ظهر كفيه»^١، عليه مضي مشايخنا - رضوان الله عليهم -.

وما ينقض الوضوء ينقض التيمم، والنظر إلى الماء ينقض التيمم.
ومن تيمم وصلى، ثم وجد الماء، وهو في وقت الصلاة أو قد خرج الوقت، فلا إعادة عليه، لأنّ التيمم أحد الطهورين، فليتوضأ لصلاة أخرى.^٢
ولا بأس أن يصلي الرجل بوضوء واحد صلاة الليل والنهار كلّها، ما لم يحدث، وكذلك المتيمم^٣ ما لم يحدث أو يصب ماء.

والغسل في سبعة عشر موطناً: غسل^٤ ليلة سبع عشرة من شهر رمضان، وليلة تسع عشرة منه^٥، وليلة إحدى وعشرين منه^٦، وليلة ثلاث وعشرين، وللعيد، وعند دخول الحرمين، وعند الإحرام، وغسل الزيارة، وغسل الدخول إلى البيت، ويوم التروية، ويوم عرفة، وغسل الميت، وغسل من غسل ميتاً^٧ أو كفنه أو مسّه بعد ما يبرد (بالموت وقبل تطهيره بالماء، وهذه الأغسال الثلاثة فريضة)^٨، وغسل يوم الجمعة، وغسل الكسوف إذا احترق القرص كلّه ولم يعلم به الرجل^٩، وغسل الجنابة فريضة، وكذلك غسل الحيض^{١٠}، لأنّ الصادق عليه السلام قال: «غسل الجنابة والحيض واحد».

١. لم يتعرض في الهداية (ص ٨٨، باب التيمم) إلا لهذا الوجه، وهو اختياره في المقنع (ص ٢٦، باب التيمم) حيث نقل رواية عن زرارة قال: سألت أبا جعفر عليه السلام عن التيمم؟ فضرب بيده إلى الأرض ثم رفعها فنفضها، ثم مسح بها جبينه وكفيه مرة واحدة. (وسائل الشيعة، ٣/ ٣٥٩، ح ٣، الباب ١١ من أبواب التيمم).

٢. وزاد في المقنع (ص ٢٥، باب التيمم): وإذا تيممت ودخلت في صلاتك، ثم أتيت بماء فانصرف وتوض ما لم تركع وإن كنت قد ركعت فامض، فإنّ التيمم أحد الطهورين.

٣. في «ق» والبحار: التيمم، وفي المطبوع: للمتيمم.

٤. ليس في «م» والبحار.

٥. ليس في «ق» والبحار و المطبوع.

٦. ليس في «ق» والبحار و المطبوع.

٧. في «م»: الميت.

٨. ليس في «ق» والبحار و المطبوع.

٩. وقال في الهداية، ص ٩٠، باب الأغسال: إذا احترق القرص كلّه، فاستيقظ الرجل ولم يصل، فعليه أن يغتسل ويقضي الصلاة.

١٠. في «م» بزيادة: والاستحاضة والنفاس.

وكلّ غسل فيه وضوء في أوّله، إلّا غسل الجنابة، لأنّه فريضة^١، وإذا اجتمع فرضان فأكبرهما يجزي عن أصغرهما.

ومن أراد الغسل من الجنابة فليجتهد أن يبول، ليخرج ما بقي^٢ في إحليله من المني، ثمّ يغسل يديه ثلاثاً من قبل أن يدخلهما الإناء، ثمّ يستنجي وينقي فرجه، ثمّ يضع على رأسه ثلاث أكف من ماء^٣ ويميز الشعر بأنامله حتّى يبلغ الماء أصل الشعر كلّّه، ثمّ يتناول الإناء بيده، ويصبه على رأسه وبدنه مرتين، ويمر يده على بدنه كلّّه، ويخلّل أذنيه بإصبعيه، وكلّ ما أصابه الماء فقد طهر.

وإذا ارتمس الجنب في الماء ارتماساً واحدة أجزأه ذلك من غسله، وإن قام في المطر حتّى يغسله فقد أجزأه ذلك من غسله^٤.

ومن أحبّ أن يتمضمض ويستنشق في غسل الجنابة فليفعل، وليس ذلك بواجب، لأنّ الغسل على ما ظهر لا على ما بطن، غير أنّه إذا أراد أن يأكل أو يشرب قبل الغسل، لم يجز له إلّا أن يغسل يديه ويتمضمض ويستنشق، فإنّه إن أكل أو شرب قبل ذلك خيف عليه البرص. وإذا عرق الجنب في ثوبه وكانت الجنابة من حلال، فحلال الصلاة في الثوب، وإن كانت من حرام فحرام الصلاة فيه.

وأقل الحيض ثلاثة أيّام، وأكثرها عشرة أيّام، وأقلّ الطهر عشرة أيّام، وأكثره لا حدّ له. وأكثر أيّام النفاء التي تقعد فيها عن الصلاة ثمانية عشر يوماً^٥، وتستظهر بيوم أو يومين، إلّا أن تطهر قبل ذلك.

والزكاة على تسعة أشياء: الحنطة^٦، والشعير، والتمر، والزبيب، والإبل، والبقر، والغنم، والذهب، والفضة؛ وعفا رسول الله ﷺ عمّا سوى ذلك.

١. انظر: الهداية ص ٩١.

٢. ليس في البحار.

٣. في المطبوع: الماء.

٤. ليس في «م».

٥. قد اختار في المقنع، ص ٥٠، باب الحائض والمستحاضة والنفاء: عشرة أيّام، وهي اختيار والده على ما في المختلف (٣٧٨/١)، وجعل فيه ما هنا رواية، وقد اقتصر في الهداية (ص ١٠١، باب غسل النفاء) بنقل ما دلّ عليه.

٦. في البحار والمطبوع بزيادة: على.

ولا يجوز دفع الزكاة إلا إلى أهل^١ الولاية، ولا يعطي من أهل الولاية: الأبوان، والولد، والزوجة، والزوجة، والمملوك، وكل من يجبر الرجل على نفقته.
والخمس: واجب في كل شيء بلغ قيمته ديناراً: من الكنوز، والمعادن، والغوص، والغنيمه. وهو لله عز وجل، ولرسوله ﷺ، ولذي القربى من الأغنياء والفقراء واليتامى والمساكين وابن السبيل من أهل الدين.
وصيام السنة ثلاثة أيام في كل شهر: خميس في أوله، وأربعاء في وسطه، وخميس في آخره.

وصيام شهر رمضان فريضة، وهو بالرؤية وليس بالرأي ولا بالتظني، ومن صام قبل الرؤية، أو أفطر قبل الرؤية، فهو مخالف لدين الإمامية.
ولا تقبل شهادة النساء في الطلاق، ولا في رؤية الهلال.
والصلاة في شهر رمضان كالصلاة في غيره من الشهور، فمن أحب أن يزيد فليصل كل ليلة عشرين ركعة: ثماني ركعات بين المغرب والعشاء الآخرة، واثنين عشرة ركعة بعد العشاء الآخرة، إلى أن تمضي عشرون ليلة من شهر رمضان، ثم يصلي كل ليلة ثلاثين ركعة: ثماني ركعات منها بين المغرب والعشاء، واثنين وعشرين ركعة بعد العشاء الآخرة. ويقرأ في كل ركعة منها: «الحمد» وما تيسر له^٢ من القرآن، إلا في ليلة إحدى وعشرين، وليلة ثلاث وعشرين، فإنه يستحب إحيائهما، وأن يصلي الإنسان في كل ليلة منهما مئة ركعة، يقرأ في كل ركعة «الحمد» مرة و «قل هو الله أحد» عشر مرّات. ومن أحيا هاتين الليلتين بمذاكرة العلم فهو أفضل.

وينبغي للرجل إذا كان ليلة الفطر أن يصلي المغرب ثلاثاً، ثم يسجد ويقول في سجوده: «يا ذا الطول، يا ذا الحول، يا مصطفى محمد وناصره، صلّ على محمد وآل محمد، واغفر لي كلّ ذنب أذنبته ونسيت، وهو عندك في كتاب مبين»، ثم يقول مئة مرة: «أتوب إلى الله عز وجل»، ويكبر بعد صلاة^٣ المغرب والعشاء الآخرة وصلاة الغداة والعيد والظهر والعصر، كما يكبر أيام التشريق، ويقول: «الله أكبر الله أكبر لا إله إلا الله والله أكبر، الله أكبر والله الحمد،

١. في «م»: لأهل.

٢. ليس في «ق».

٣. ليس في «ق» والبحار والمطبوع.

الله أكبر على ما هدانا، والحمد لله على ما أولانا^١، ولا يقول فيه: «ورزقنا من بهيمة الأنعام»، فإن ذلك في أيام التشريق.

وزكاة الفطرة واجبة، تجب على الرجل أن يخرجها عن نفسه، وعن كل من يعول: من صغير وكبير، وحرّ وعبد، وذكر وأنثى، صاعاً من تمر، أو صاعاً من زبيب، أو صاعاً من برّ، أو صاعاً من شعير، وأفضل ذلك التمر.

والصاع أربعة أمداد، والمد وزن مستين واثنين وتسعين درهماً ونصف، (ويكون مجموع)^٢ ذلك ألفاً ومئة وسبعين (درهماً بالعراقي)^٣.

ولا بأس بأن يدفع قيمته ذهباً (أو فضة)^٤ أو ورقاً، ولا بأس بأن يدفع عن نفسه وعن يعول إلى واحد، ولا يجوز أن يدفع ما يلزم واحداً إلى نفسين.

ولا بأس بإخراج الفطرة في أول يوم من شهر رمضان إلى آخره، وهي زكاة إلى أن يصلي العيد، فإن أخرجها بعد الصلاة فهي صدقة، وأفضل وقتها آخر يوم من شهر رمضان^٥.

ومن كان له مملوك مسلم أو ذمي فليدفع عنه الفطرة، ومن ولد له مولود يوم الفطر قبل الزوال فليدفع عنه الفطرة، وإن^٦ ولد بعد الزوال فلا فطرة عليه، وكذلك إذا أسلم الرجل قبل الزوال^٧ وبعده فعلى هذا.

والحاجّ على ثلاثة أوجه: قارن، ومفرد، ومتمتع بالعمرة إلى الحجّ. ولا يجوز لأهل مكة وحاضريها التمتع بالعمرة إلى الحج، وليس لهم إلا القرآن^٨ والإفراد، لقول الله عزّ وجلّ: «ذَلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ»^٩، وحدّ حاضري المسجد الحرام أهل مكة

١. في «ق» والبحار والمطبوع: أبلانا.

٢. في «ق» والبحار والمطبوع: يكون.

٣. في البحار: وزنة.

٤. ليس في «ق» والمطبوع.

٥. ما ذكره في وقت إخراج زكاة الفطرة حكاه في من لا يحضره الفقيه (٢ / ١٨٢، ح ٢١) عن رسالة والده إليه، وهو خلاف المشهور. راجع: المختلف، ٣ / ٢٩٤؛ جواهر الكلام، ١٥ / ٥٢٧ وما بعدها.

٦. في «م»: فإن.

٧. في «م»: أو.

٨. في البحار: الإقران.

٩. البقرة: ١٩٦.

وحواليها على ثمانية وأربعين ميلاً، ومن كان خارجاً عن^١ هذا الحد، فلا يحجّ إلا متمتعاً بالعمرة إلى الحج، ولا يقبل الله غيره.

(وينبغي أن يكون الإحرام من العقيق وأوله من المسلخ)^٢، وأوسطه غمرة، وآخره ذات عرق، وأوله أفضل.^٣

فإن رسول الله ﷺ وقت لأهل العراق: العقيق، ووقت لأهل الطائف: قرن المنازل، ووقت لأهل اليمن: يلملم، ووقت لأهل الشام: المهيعة، وهي الجحفة، ووقت لأهل المدينة ذا الحليفة، وهي^٤ مسجد الشجرة. ولا يجوز الإحرام قبل بلوغ الميقات، ولا يجوز تأخيرها عن الميقات، إلا لعلّة أو تقيّة.

وفرائض الحجّ سبعة: الإحرام، والتلبّيات الأربع، وهي: «لبيك اللهم لبيك، لبيك لا شريك لك لبيك، إنّ الحمد والنعمة لك والملك، لا شريك لك»^٥، وغير ذلك من التلبية ستّة، وينبغي للملّتي أن يكثر من قوله: «لبيك ذا المعارج لبيك» فإنّها تلبية النبي ﷺ.

والطواف بالبيت فريضة، والركعتان عند مقام إبراهيم ﷺ فريضة، والسعي بين الصفا والمروة فريضة، (والوقوف بعرفة فريضة)^٦، والوقوف بالمشعر فريضة، وهدئي التمتع فريضة. وما سوى ذلك من مناسك الحجّ ستّة.

ومن أدرك يوم التروية عند زوال الشمس إلى الليل فقد أدرك المتعة. ومن أدرك يوم النحر مزدلفة، وعليه خمسة^٧ من الناس فقد أدرك الحجّ.

ولا يجوز في الأضاحي من البدن إلا الثاني، وهو الذي تمّ له خمس سنين ودخل في

١. في «ق» والبحار: من.

٢. في «م»: وينبغي أن يكون أول الإحرام من المسلخ؛ وفي «ق» والبحار: وأول الإحرام المسلخ.

٣. المسلخ: موضع من أعمال المدينة. تاج العروس، ٢٧٣/٧، مادة «سلخ». وفي معجم البلدان، ١٢٨/٥: المسلخ.

غمرة: منهل من مناهل طريق مكة، وهو فصل ما بين نجد وتهامة. معجم البلدان، ٢١٢/٤.

ذات عرق: هو منزل معروف من منازل الحج، يحرم أهل العراق بالحج منه، سمّي به لأن فيه عرقاً وهو

الجليل الصغير. لسان العرب، ٢٤٩/١٠، مادة «عرق»؛ معجم البلدان، ١٠٧/٤.

٤. في «ق» والبحار والمطبوع: هو.

٥. في المقتنع: «لا شريك لك لبيك». وانظر: التلبّيات المستوتة، ص ٢٢٠، باب الحجّ.

٦. ليس في «م» والبحار.

٧. في «م»: خمس.

السادسة، ويجزي من^١ البقر والمعز الثني، وهو الذي تمّ له سنة ودخل في الثانية، ويجزي من الضأن الجذع^٢ لسنة، ولا يجزي في الأضحية ذات عوار. وتجزي البقرة عن خمسة نفر إذا كانوا من أهل بيت، والثور عن واحد، والبدنة عن سبعة، والجزور^٣ عن عشرة متفرقين، والكبش عن الرجل وعن أهل بيته. وإذا عزّت الأضاحي أجزاء شاة عن سبعين^٤. وتجعل الاضحية ثلاثة أثلاث: ثلث يؤكل، وثلث يهدى، وثلث يتصدق به. ولا يجوز صيام أيام التشريق، فإنها أيام أكل وشرب وبعال. وجرت السنة في الإفطار يوم النحر بعد الرجوع من الصلاة، وفي الفطر قبل الخروج إلى الصلاة.

والتكبير في أيام التشريق بمنى في دبر خمس عشرة صلاة، من صلاة الظهر يوم النحر إلى صلاة الغداة يوم الرابع، وبالأمصار في دبر عشر صلوات، من صلاة الظهر يوم النحر إلى صلاة الغداة يوم الثالث^٥.

وتحل الفروج بثلاثة وجوه: نكاح بميراث، ونكاح بلا ميراث، ونكاح بملك اليمين. ولا ولاية لأحد على المرأة إلا لأبيها ما دامت بكرًا، فإذا كانت تيبًا فلا ولاية لأحد عليها، ولا يزوجها أبوها ولا غيره، إلا بمن ترضى، بصدق مفروض. ولا يقع الطلاق إلا على الكتاب والسنة. ولا يمين في طلاق، ولا في عتق، ولا طلاق قبل نكاح ولا عتق قبل ملك، ولا عتق إلا ما أريد به وجه الله عز وجل. والوصية لا تجوز إلا بالثلث، ومن أوصى بأكثر من الثلث ردّ إلى الثلث.

١. في «ق» والبحار: في.

٢. الجذع: الصغير السن، وهو من الظأن ما بلغ ثمانية أو تسعة أشهر. لسان العرب، ٨/ ٤٤، مادة «جذع».

٣. الجزور: الناقة المجزورة، وجزّرت الناقة جزراً: نحرها وقطعها. لسان العرب، ٤/ ١٣٤، مادة «جزر».

٤. ما ذكره في سنين الأضاحي إلى هنا نسبه في المقنع (ص ٢٧٤، باب الإفاضة من عرفات) إلى والده في رسالته إليه مع تفاوت؛ وفي الهداية بلا نسبه إليه، والذي هنا قريب من الثاني. انظر: باب الأضاحي من الهداية (ص ٢٤٤) وذيله.

٥. كذا في الهداية (ص ٢١٠، باب التكبير في العيدين) أيضاً وفي المقنع (ص ١٥٠، باب صلاة العيدين) ما يخالفه، والظاهر سقوط شيء منه، فلاحظ.

وفي ص ٢٨٥، باب التكبير أيام التشريق قيد التكبير بالإقامة بمكة؛ ثم قال: وإن أنت خرجت من منى فليس عليك تكبير. وانظر فيه كيفية التكبير.

وينبغي للمسلم أن يوصي لذوي قرابته ممن لا يرث بشيء من ماله، قلّ أم كثر، ومن لم يفعل ذلك فقد ختم عمله بمعصية.

وسهام الموارث لا تعول على ستة^١. ولا يرث مع الولد والأبوين أحد إلا زوج أو زوجة، والمسلم يرث الكافر، ولا يرث الكافر المسلم.

وابن الملاعنة لا يرثه أبوه ولا أحد من قبل أبيه، وترثه أمّه، فإن لم تكن له أم فأخواله وأقرباؤه من قبل أمّه.

ومتى أقرّ الملاعن بالولد بعد الملاعنة ألحق به ولده، ولم ترجع إليه امرأته، فإن مات الأب ورثه الابن، وإن مات الابن لم يرثه الأب.

ومن شرائط دين الإمامية: اليقين، والإخلاص، والتوكل، والرضا، والتسليم، والورع، والاجتهاد، والزهد، والعبادة، والصدق، والوفاء، وأداء الأمانة إلى البر والفاجر ولو إلى قاتل الحسين عليه السلام، والبرّ بالوالدين، واستعمال المروة والصبر والشجاعة، واجتناب المحارم، وقطع الطمع عما في أيدي الناس، والأمر بالمعروف، والنهي عن المنكر، والجهد في سبيل الله بالنفس والمال على شرائطه، ومواساة الإخوان، والمكافأة على الصنائع، وشكر المنعم، والثناء على المحسن، والقناعة، وصلة الرحم، وبرّ الآباء والأمهات، وحسن المجاورة، والإنصاف^٢، والإيثار، ومصاحبة الأخيار، ومجانبة الأشرار، ومعاشرة الناس بالجميل، والتسليم على جميع الناس مع الاعتقاد بأنّ سلام الله لا ينال الظالمين، وإكرام المسلم ذي الشبهة، وتوقير الكبير، ورحمة الصغير، وإكرام كريم كل قوم، والتواضع، والتخشع، وكثرة ذكر الله عزّ وجلّ، وتلاوة القرآن، الدعاء، الأغضاء، الاحتمال، المحاملة^٣، والتقية^٤، وحسن

١. في «م»: سننه.

٢. ليس في البحار.

٣. المجاملة: المعاملة بالجميل. تشان العرب، ١١/١٢٦، باب «جمل».

٤. يظهر من هذا الكلام أنّ التقية عنده غير المجاملة، وهو الحقّ الذي غفل عنه الكثير، فمن المعهود أنّ كثيراً من الأحكام صدرت من أئمة أهل البيت عليهم السلام تقية؛ وترى في كتب الحديث كالتّهذيب والاستبصار والوسائل والوافي؛ وفي الكتب الفقهية أيضاً أنّ مصنفها يحملون كثيراً من الأخبار التي تعارضت مع غيرها على التقية، فإن أرادوا بها الخوف من الأعداء وإخفاء المذهب حقناً للدماء والأموال، فهو لا يتمشى في كثير من تلك الأخبار، مثل ما ورد من الترغيب إلى حضور جماعات العامة ومساجدهم معللاً بقوله عليه السلام: «لأنهم إذا شاهدواكم قالوا رحم الله جعفر بن محمد كيف أدب أصحابه» فإنه لا يلائم المعنى المتقدّم. وإنما هو من باب المجاملة وحسن العشرة حفظاً لكيان الإسلام، وحذراً عن الفرقة والتباعد بين الفريقين. وإن شئت قلت: إنّ التقية على نوعين فمنها ما يوجب الخوف. ومنها ما يقتضيه المجاملة والألفة بين المسلمين.

الصحابة، وكظم الغيظ، والتعطف على الفقراء والمساكين، ومشاركتهم في المعيشة، وتقوى الله في السر والعلانية، والإحسان إلى النساء وما ملكت الأيمان، وحفظ اللسان إلّا من خير، وحسن الظن بالله عز وجل، والندم على الذنب، واستعمال السخاء والجود، والاعتراف بالتقصير، واستعمال جميع مكارم الأفعال والأخلاق للدين والدنيا، واجتناب مذامها في الجملة والتفصيل.

واجتناب الغضب، والسخط، والحمية، والعصبية، والكبر، والتجبر^١، واحتقار الناس، والفخر، والعجب، والبذاء، والفحش، والبغي، وقطيعة الرحم، والحسد، والحرص، والشّره، والطمع، والخرق، والجهل، والسفه، والكذب، والخيانة، والفسق، والفجور^٢، واليمين الكاذبة، وكتمان الشهادة، والشهادة بالزور، والغيبة، والبهتان، والسعاية، والسباب، واللعان، والطعان، والمكر، والخديعة، والغدر، والنكت، والقتل بغير حق، والظلم، والقساوة، والجفاء، والنفاق، والرياء، والزنا، واللواط، والربا، والفرار من الزحف، والتعرب بعد الهجرة، وعقوق الوالدين، والاحتيال على الناس، وأكل مال اليتيم ظلماً، وقذف المحصنات^٣.

هذا ما اتفق إماماؤه على العجلة من وصف دين الإمامية. و^٤ سأملّي شرح ذلك وتفسيره إذا سهّل الله عزّ اسمه لي العود من مقصدي إلى نيسابور إن شاء الله، ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم، وصلى الله على سيدنا^٥ محمد وآله وسلّم كثيراً^٦.

فهرس مصادر التحقيق

نبدأ تبركاً بالقرآن الكريم

١. أمالي الصدوق، محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي (نحو ٣٠٦ - ٣٨١ هـ)، مؤسسة البعثة، قم المقدسة، ١٤١٧ هـ.
٢. بحار الأنوار، العلامة محمد باقر المجلسي (المتوفى ١١١٠ هـ)، مؤسسة الوفاء، بيروت، ١٤٠٣ هـ.

١. في البحار: وترك التجبر.

٢. في «م» بزيادة: والقسوة.

٣. في «ق» و المطبوع: المحصنة.

٤. في «ق» و المطبوع: وقال.

٥. ليس في «ق» و المطبوع.

٦. أمالي الصدوق، ص ٧٣٨، المجلس ٩٣؛ بحار الأنوار، ١٠/ ٣٩٣.

۳. تاج العروس، محمد مرتضی الزبیدی (المتوفی ۱۲۰۵ هـ)، مكتبة الحياة، بيروت.
۴. تهذيب الأحكام، محمد بن الحسن الطوسي (۳۸۵ - ۴۶۰ هـ) دار الكتب الإسلامية، طهران، ۱۳۹۰ هـ.
۵. جواهر الكلام، محمد حسن النجفي (المتوفی ۱۲۶۶ هـ)، دار إحياء التراث العربي، بيروت، ۱۹۸۱ م.
۶. الفقه الرضوي، المنسوب للإمام الرضا عليه السلام، تحقيق مؤسسة آل البيت عليه السلام، ۱۴۰۶ هـ.
۷. الكافي، محمد بن يعقوب الكليني (المتوفی ۳۲۹ هـ)، دار الكتب الإسلامية، طهران، ۱۳۸۸ هـ.
۸. لسان العرب، ابن منظور الافريقي المصري محمد بن مكرم (۶۳۰ - ۷۱۱ هـ) نشر أدب الحوزة، قم، ۱۴۰۵ هـ.
۹. المختلف، العلامة الحلي (المتوفی ۷۲۶ هـ)، مؤسسة النشر الإسلامي، قم، ۱۴۱۲ هـ.
۱۰. معجم البلدان، ياقوت الحموي (المتوفی ۶۲۶ هـ)، دار إحياء التراث العربي، بيروت.
۱۱. المقنع، الشيخ الصدوق (نحو ۳۰۶ - ۳۸۱ هـ)، مؤسسة الإمام الهادي، قم، ۱۴۱۵ هـ.
۱۲. من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين، قم.
۱۳. الهداية، الشيخ الصدوق، مؤسسة الإمام الهادي، قم، ۱۴۱۸ هـ.
۱۴. وسائل الشيعة، محمد بن الحسن الحر العاملي (المتوفی ۱۱۰۴ هـ)، مؤسسة آل البيت، قم، ۱۴۰۹ هـ.